

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجلس جہانگیری

مجلس ہامی شبانہ دربار نورالدین جہانگیر

از ۲۴ جب ۱۰۱۷ تا ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ھ ق

تالیف

عبدالستار بن قاسم لاہوری

(یکی از مقربان جہانگیر)

تصحیح، مقدمہ و تعلیقات

عارف نوشاہی و معین نظامی

میراث مکتوب

۱۴۲

میراث مشترک ایران و شبه قاره

۱

دبیر مجموعه میراث مشترک ایران و شبه قاره
(بخش پاکستان)

دکتر عارف نوشاهی

عبدالستار لاهوری، قرن ۱۱ ق.

مجالس جهانگیری (مجلس‌های شبانه دربار نورالدین جهانگیر) از ۲۴ رجب ۱۰۱۷ تا ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ. / عبدالستار بن قاسم لاهوری؛ تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی و معین نظامی -- تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
هشتاد و پنج، ۴۱۰ ص.

ISBN 964-8700-21-4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۴۰۳]-۴۱۰.

MAJĀLIS-I JAHĀNGĪRĪ

صفحه عنوان لاتینی شده:

نمایه.

۱. جهانگیر، امپراتور هند، ۹۷۷-۱۰۳۷ ق. الف. نظامی، معین، ۱۹۶۳ - م، مصحح.

ب. نوشاهی، عارف، ۱۹۵۵ - م، مصحح. ج. عنوان.

۹۵۴/۰۲۵۶۰۹۲

DS ۴۶۱/۵/ع ۲ م ۳

۱۵۰۱۷-۸۵ م

کتابخانه ملی ایران



مجالس جهانگیری

تألیف: عبدالستار بن قاسم لاهوری (قرن ۱۱ ه ق)
تصحیح، مقدمه و تعلیقات: عارف نوشاهی و معین نظامی

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: علی اوجبی

صفحه آرا: رضا علیمحمدی

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۸۷۰۰-۲۱-۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>



سرزمین پهنادرشبه قاره که امروز به سه کشور متعلق - بنگلادش، پاکستان و هند - تقسیم شده است، از سده پنجم هجری یکی از مهم‌ترین مراکز زبان و ادبیات فارسی بوده است. در شمال شبه قاره مرکزی چون تته، لاهور، ملتان و دہلی به دلیل همجواری با ایران و تردد به خراسان و ماوراءالنهر، و در جنوب شبه قاره سلطنت دکن با مراکز گلبرگه، بیدر، احمدنیر، بجاپور، برار و کولکنده به توثیق فرمانروایان شیعی مذهب، مراکز ادبی و فرهنگی محل بود و باش ادیبان و شاعران و هنرمندان هم‌اثر ایران ماوراءالنهر بوده اند و تألیفات که در این مراکز یا توابع آن پدید آمده به هم بسزایی در رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی داشته است.

شبه قاره دارنده بزرگترین مجموعه‌های کتب خطی فارسی و عربی و اردو در فرهنگ اسلامی است. با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق دقیق در آنها انجام گرفته و صد کتاب رساله ارزشمند منتشر یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است. هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه‌های شبه قاره شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق تصحیح مجدد نیاز دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب با توجه به اهمیت موضوع از سال ۱۳۸۴ طرح «میراث مشترک ایران و شبه قاره»، را در سه محور در دستور کار خود قرار داده است:

۱. تحقیق و تصحیح متون خطی مهم شبه قاره که تاکنون چاپ نشده است؛
 ۲. تحقیق و تصحیح مجدد و به روش علمی برای برخی از متون مهم چاپ شده؛
 ۳. چاپ نسخه گردان برخی از نسخه‌های خطی کمیاب.
- اجیاد نشر میراث مکتوب فارسی شبه قاره بیشتر با مشارکت محققان و محققان شبه قاره انجام می‌گیرد تا از یک سو کوششی باشد برای همدلی و هم‌زمانی با آنان و از سوی دیگر گامی باشد برای درک متفاهم و سلیقه‌های فارسی‌نویسان آن سالان.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

تقدیم بہ
مرحوم خلیل الرحمن داودی
بہ پاس خدمات او در راہ حفظ و پاسداری
از میراث خطی اسلامی شبہ قارہ

فهرست مطالب

پیشگفتار	نوزده
مقدمه	بیست و سه
I. مؤلف مجالس جهانگیری	بیست و سه
عبدالستار کیست؟	بیست و چهار
ارتباط مؤلف با دربار اکبر و قرابت با جهانگیر	سی
ارتباط مؤلف با دیگر بزرگان دربار و شاعران معاصر	سی و سه
آثار مؤلف	سی و پنج
تعیین سال حیات مؤلف	چهل و هفت
II. بررسی کتاب مجالس جهانگیری	چهل و هشت
طرح تألیف	چهل و هشت
تاریخ تألیف	چهل و هشت
محل تألیف	چهل و نه
روش نگارش	چهل و نه
منظره نگاری مؤلف	پنجاه و چهار
فواید تاریخی و ادبی و فرهنگی	پنجاه و پنج
مجالس جهانگیری و جهانگیرنامه	پنجاه و پنج

نسخه خطی مجالس جهانیگیری	پنجاه و هفت
روش تصحیح	پنجاه و نه
III. جهانیگیر و تصویر او در صفحات مجالس جهانیگیری	
شصت	شصت
برخورد جهانیگیر با شاعران و دانشمندان و هنروران	شصت و هفت
علاقه جهانیگیر به خطاطی، نقاشی، کنده کاری و ضرب سکه	شصت و نه
علاقه جهانیگیر به نوادر فرنگ	هفتاد و دو
علاقه جهانیگیر به موسیقی و سماع	هفتاد و سه
کتابدوستی جهانیگیر	هفتاد و چهار
جهاننداری و اخلاق شخصی	هفتاد و چهار
تواضع و فروتنی و حق‌گذاری خدمت	هفتاد و هشت
تحقیق در مسائل دینی	هفتاد و نه
خوش وقتی و خوش طبعی	هشتاد
شکار دوستی	هشتاد و یک
احترام به جد و پدر	هشتاد و دو
پرهیز از اسراف	هشتاد و سه
برخی حالات و عادات و معمولات و تشریفات جالب	هشتاد و چهار
تصاویر	هشتاد و هفت
[متن مجالس جهانیگیری]	
مجلس اول (۲۴ رجب ۱۰۱۷ هـ / ۴ جلوس)	۱
مجلس دوم (۲۶ رجب ۱۰۱۷ هـ / ۴ جلوس)	۳
مجلس سوم (۲۸ رجب ۱۰۱۷ هـ / ۴ جلوس)	۵
مجلس چهارم (۲۷ رجب ۱۰۱۸ هـ / ۴ جلوس)	۷
مجلس پنجم (۲۲ رمضان ۱۰۱۸ هـ / ۴ جلوس)	۸
مجلس ششم (رمضان ۱۰۱۸ هـ / ۴ جلوس)	۹
مجلس هفتم (۱۳ شوال ۱۰۱۸ هـ / ۴ جلوس)	۱۲
	۱۳

۱۵مجلس هشتم (۱۴ سوال ۱۰۱۸ هـ / ۴ جلوس)
۱۶مجلس نهم (۶ صفر ۱۰۱۹ هـ / ۴ جلوس)
۱۹مجلس دهم (۴ جلوس ۱۰۱۸ هـ / ۴ جلوس)
۲۲مجلس یازدهم (۲ صفر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۲۴مجلس دوازدهم (۳ صفر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۲۵مجلس سیزدهم (۶ صفر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۲۹مجلس چهاردهم (۲۷ صفر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۳۸مجلس پانزدهم (۱۸ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۴۳مجلس شانزدهم (سلخ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۴۴مجلس هفدهم (۶ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۴۶مجلس هژدهم (۲۷ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۴۹مجلس نوزدهم (۲۷ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۵۱مجلس بیستم (سلخ ربیع الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۵۳مجلس بیست و یک (۶ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۵۵مجلس بیست و دو (۱۱ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۵۷مجلس بیست و سه (۱۲ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۶۰مجلس بیست و چهار (۱۳ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۶۲مجلس بیست و پنج (۱۴ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۶۴مجلس بیست و شش (۱۵ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۶۶مجلس بیست و هفت (۱۸ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۶۸مجلس بیست و هشت (۲۶ ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۷۰مجلس بیست و نه (ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۷۶مجلس سی ام (۳ جمادی الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۷۸مجلس سی و یک (۷ جمادی الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۷۹مجلس سی و دو (۱۵ جمادی الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۸۱مجلس سی و سه (۱۹ جمادی الاوّل ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)

۸۴	مجلس سی و چهار (۵ جمادی الثانی ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۸۶	مجلس سی و پنج (۸ جمادی الثانی ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۸۸	مجلس سی و شش (۲۳ جمادی الثانی ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۹۰	مجلس سی و هفت (۱ رجب ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۹۳	مجلس سی و هشت (۷ رجب ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۹۵	مجلس سی و نُه (۸ رجب ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۹۹	مجلس چهلم (۲۰ رجب ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۰۱	مجلس چهل و یک (۲۹ رجب ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۰۴	مجلس چهل و دو (۵ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۰۶	مجلس چهل و سه (۱۴ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۰۸	مجلس چهل و چهار (۷ یا ۱۷ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۱۰	مجلس چهل و پنج (۱۸ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۱۳	مجلس چهل و شش (۱۹ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۱۶	مجلس چهل و هفت (۲۱ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۲۰	مجلس چهل و هشت (۲۳ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۲۱	مجلس چهل و نُه (۲۸ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۲۴	مجلس پنجاهم (۲۹ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۲۷	مجلس پنجاه و یک (سلخ شعبان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۳۰	مجلس پنجاه و دو (۲ رمضان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۳۳	مجلس پنجاه و سه (۷ رمضان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۳۶	مجلس پنجاه و چهار (۱۲ رمضان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۳۷	مجلس پنجاه و پنج (۲۹ رمضان ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۳۸	مجلس پنجاه و شش (۱۵ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۴۰	مجلس پنجاه و هفت (۱۹ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۴۲	مجلس پنجاه و هشت (۲۰ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۴۳	مجلس پنجاه و نُه (۲۱ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)

۱۴۶	مجلس شصتم (۲۲ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۴۸	مجلس شصت و یک (۲۹ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۵۳	مجلس شصت و دو (سلخ ذی القعدة ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۵۵	مجلس شصت و سه (۲ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۵۷	مجلس شصت و چهار (۳ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۵۸	مجلس شصت و پنج (۵ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۵۹	مجلس شصت و شش (۹ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۶۰	مجلس شصت و هفت (۱۱ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۶۲	مجلس شصت و هشت (۱۳ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۶۴	مجلس شصت و نه (۱۶ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۶۸	مجلس هفتادم (۱۹ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۷۱	مجلس هفتاد و یک (۲۳ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۷۴	مجلس هفتاد و دو (۲۵ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۷۸	مجلس هفتاد و سه (۲۷ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۸۰	مجلس هفتاد و چهار (۲۸ ذی الحجّه ۱۰۱۹ هـ / ۵ جلوس)
۱۸۲	مجلس هفتاد [و] پنج (۲ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۱۸۴	مجلس هفتاد و شش (۱۴ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۱۸۷	مجلس هفتاد و هفت (۱۵ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۱۸۹	مجلس هفتاد و هشت (۱۹ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۱۹۱	مجلس هفتاد و نه (۲۳ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۱۹۳	مجلس هشتادم (۲۴ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۱۹۸	مجلس هشتاد و یک (۲۵ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۰۱	مجلس هشتاد و دو (۲۸ محرم ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۰۳	مجلس هشتاد و سه (۳ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۰۶	مجلس هشتاد و چهار (۸ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۰۹	مجلس هشتاد و پنج (۱۳ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)

۲۱۱	مجلس هشتاد و شش (۱۵ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۱۴	مجلس هشتاد و هفت (۱۷ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۱۹	مجلس هشتاد و هشت (۱۹ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۲۱	مجلس هشتاد و نه (۲۱ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۲۳	مجلس نودم (۲۶ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۲۶	مجلس نود و یک (۲۷ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۳۰	مجلس نود و دو (۲۹ صفر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۳۱	مجلس نود و سه (۲ ربیع الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۳۲	مجلس نود و چهار (۲۴ ربیع الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۳۴	مجلس نود و پنج (۷ ربیع الثانی ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۳۶	مجلس نود و شش (۸ ربیع الثانی ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۳۹	مجلس نود و هفت (۱۲ ربیع الثانی ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۴۱	مجلس نود و هشت (۱۶ ربیع الثانی ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۴۴	مجلس نود و نه (۱۰ جمادی الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۴۶	مجلس صدم (۱۱ جمادی الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۴۸	مجلس صد و یک (۱۲ جمادی الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۵۱	مجلس صد و دو (۲۲ جمادی الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۵۴	مجلس صد و سه (۲۹ جمادی الاول ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۵۶	مجلس صد و چهار (۲ جمادی الآخر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۵۸	مجلس صد و پنج (۳ جمادی الآخر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۶۱	مجلس صد و شش (۶ جمادی الآخر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۶۳	مجلس صد و هفت (۲۰ جمادی الآخر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۶۵	مجلس صد و هشت (۲۳ جمادی الآخر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۶۷	مجلس صد و نه (۲۸ جمادی الآخر ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۷۱	مجلس صد و نوزده (۵ رمضان ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۷۳	مجلس صد و بیست (۶ رمضان ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)

۲۷۵مجلس صد و بیست و یک (۱۳ رمضان ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۷۷مجلس صد و بیست و دو (۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ / ۶ جلوس)
۲۷۹ تعلیقات
۲۷۹ الف. رجال مجالس جهانگیری
۳۱۶ ب. مطالب عمومی (جایها، اصطلاحات، واقعات و غیره).
۳۳۹ نمایه‌ها
۳۴۱ آیات
۳۴۱ احادیث
۳۴۱ روایات
۳۴۱ ضرب المثل‌های عربی
۳۴۱ عبارت عبری
۳۴۲ ابیات و مصراع‌های فارسی
۳۶۴ ماده تاریخ‌های فارسی
۳۶۴ مثل و مثلواره‌های فارسی
	آداب و رسوم واصطلاحات اجتماعی، فرهنگی و دینی، دیوانی؛ ادیان، فرق، نحله‌ها، پیشه‌وران، القاب، خطاب‌ها، طبقه‌های اجتماعی، منصب داران دیوانی .. ۳۶۵
۳۷۳ آلات جنگ و شکار و ابزارهای عمومی
۳۷۴ پوشیدنیها، آلات مدنی و ظروف
۳۷۶ خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، میوه‌ها
۳۷۷ مقیاس‌ها و مقادیر مالی و وزن و فاصله
۳۷۹ جانوران و پرندگان
۳۸۱ آلات و اصطلاحات موسیقی
۳۸۲ افعال و اصطلاحات مخصوص
۳۸۴ اصطلاحات هنری و حوزه کتابشناسی
۳۸۵ اصطلاحات ادبی
۳۸۷ کلمات هندی و استعمال هند

۳۸۸ مکان‌ها (به معنی عام)
۳۹۰ مکان‌ها (به معنی خاص) و نسبت‌های مکانی
۳۹۳ کسان
۴۰۱ کتاب‌ها
۴۰۳ فهرست منابع مقدمه و تعلیقات

پیش‌گفتار

۱۲ دی ماه ۱۳۸۰/۲ ژانویه ۲۰۰۲ بود که به اتفاق برای دیدار مرحوم خلیل‌الرحمان داودی به منزلش در لاهور رفتیم. او هر چند گاهی از نسخه‌های خطی نادر و کمیاب که به دست می‌آورد، به کتابدوستان خبر می‌کرد و هر کسی مشتاقانه به دیدن آنها می‌رفت. آن روز نزد او نسخه‌ای مجلس‌جهانگیری نامی دیدیم که تاکنون درباره آن چیزی نشنیده بودیم و خود مرحوم داودی هم که نسخه‌شناس خبره‌ای بود، کتاب را برای ما «نادر» تعریف کرد. از مرحوم داودی خواستیم که نسخه مجلس‌جهانگیری را برای چند روزی در اختیار ما بگذارد تا در آن تفحص بیشتر شود و با منابع تاریخی و کتاب شناختی سنجیده شود. او از سرلطفی که همیشه در حق کتابدوستان و نسخه‌جویان معمول داشت، نسخه را با کمال سعه صدر و خوشرویی به ما سپرد. چند روز در تحقیق و جستجو گذشت. در فهرست‌ها و کتابشناسی‌های معروف هیچ سندی و خبری درباره این کتاب به دست نیامد و به این نتیجه رسیدیم که مجلس‌جهانگیری کتابی است تا به حال ناشناخته و از چشم اهل روزگار پوشیده. هنوز در این مشورتها بودیم آیا نسخه را از مرحوم داودی بخریم یا عکس برداری کنیم که بامداد ۶ بهمن ۱۳۸۰/۲۶ ژانویه ۲۰۰۲ خبر شد خلیل‌الرحمان داودی جهان را پدرود گفته است! درگذشت ناگهانی او همه دوستان و فیض

یابان وی را بسیار بسیار سوگمند کرد. حَقّامرگِ او ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر برای جامعه کتابی پاکستان بالعموم و برای نسخه خطی پردازان بالخصوص. او بدون هیچ تعصّب و تکلف، و به محض دانش پروری و خوشنودی دانشیان، کتاب‌های خطی خود را که به منظور فروش فراهم می‌آورد و به قیمت‌های گزاف می‌خرد، اصلش را یا تصویر آنها را در اختیار علاقه‌مندان و مؤلفان و مصححان کتاب می‌گذاشت و اصلاً دغدغه‌ای نداشت که با چاپ شدن کتاب «ندرت» و «بکارت» نسخه او از بین خواهد رفت چنان که برخی نسخه‌داران و کتابداران ضنّت به کار می‌برند و حجّت می‌آورند که با چاپ شدن یا عکس برداشتن «اصالت» نسخه از بین می‌رود! باری، تصمیم گرفتیم که مجالس جهانگیری را به چاپ رسانیم. ولی از سویی متردّد بودیم که تکلیف شرعی و اخلاقی نسخه امانتی مجالس جهانگیری چیست؟ مرحوم داودی هیچ رسید نسخه به امضای ما مکتوب نکرده بود و هیچ کس به جُز او خبر نداشت که نسخه مجالس جهانگیری پیش ماست. چند روز بعد برای تسلیت پیش فرزندش آقای شقایق النعمان داودی رفتیم و به اقتضای امانت داری، موضوع را به او گفتیم و ضمناً از او درخواستیم تا مقدمات چاپ مجالس جهانگیری فراهم شود، نسخه در اختیار ما باشد. او نیز به ملاحظه روابط دیرینه چند ساله با پدرش، سخن ما را پذیرفت و بر مزید مهربانی اجازه عکس برداری نیز داد. در اینجا شادمانی جاودانی روانِ مرحوم خلیل الرحمان داودی را از درگاه ایزدی می‌خواهیم و از فرزندش نیز سپاسگزاری می‌کنیم که نیت پدر بزرگوارش را در حق ما عملی ساخت. متن حاضر از روی همان یگانه نسخه رونویسی و آماده چاپ شده است و شایسته است آن را به یاد و احترام مرحوم داودی «نسخه داودی» نامگذاری کنیم.

تاریخ‌های فارسی عصر جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ / ۱۶۰۵-۱۶۲۷ م) مانند توزک جهانگیری / جهانگیر نامه (خودنوشت جهانگیر)، اقبال‌نامه جهانگیری (معمد خان)، مآثر جهانگیری (خواجه کامگار حسینی) و غیره بیشتر به وقایع سیاسی و جهانداری جهانگیر می‌پردازد، ولی خوبی مجالس جهانگیری در آن است که چهره فرهنگی و شعر و

ادب و هنر دوستی جهانگیر را می‌نمایاند و به وقایع سیاسی مملکت و سیاست‌گری او کم‌تر می‌پردازد. بر مزید اهمیت کتاب این که مؤلف هر چه گفته است، دیده گفته است. امیدواریم با عرضه شدن این کتاب، مأخذی بسیار پُر محتوا به دست مؤرخانی رسیده باشد که می‌خواهند تاریخ ادبی و فرهنگی عصر جهانگیر را بنویسند. این کتاب فقط گوشه‌ای از تاریخ فرهنگی دربار تیموریان شبه قاره را بیان نمی‌کند، بل که نکاتی بس مفید درباره حضور شاعران و هنرمندان و دولتمردان ایرانی و تورانی در دربار جهانگیر و نواخت به آنان را نیز در بر می‌دارد. جهانگیر نسبت به صفویان ایران و شیبانیان ماوراءالنهر چه دیدگاهی داشت؟ این کتاب پاسخ‌گوی این پرسش نیز است و برای تاریخ‌نویسان روابط فرهنگی و سیاسی مابین شبه قاره و ایران، و شبه قاره و ماوراءالنهر مأخذی سودمند است. در یک کلام، مجالس جهانگیری منبع مشترک تاریخ ادبیات فارسی و فرهنگ قلمرو زبان فارسی - شبه قاره، ماوراءالنهر، ایران - است.

پروفسور دکتر محمد سلیم مظهر استاد فارسی دانشکده خاورشناسی، دانشگاه پنجاب، لاهور نهایت لطف فرمودند که در روزهای اقامت خود در لندن، از روی برخی آثار خطی عبدالستار (مؤلف مجالس جهانگیری) موجود در کتابخانه‌های لندن برای ما یادداشت‌هایی تهیه کردند و در اختیار ما گذاردند که در بخشی از مقدمه این کتاب با سپاس از ایشان، مورد استفاده واقع شده است.

از جناب آقای اکبر ایرانی مدیر فاضل و فعال مرکز پژوهشی میراث مکتوب، و همکاران ایشان که عنایت خاصی به نشر میراث مکتوب فارسی شبه قاره معطوف دارند و این کتاب را نیز در سلسله انتشارات «میراث مشترک ایران و شبه قاره» قرار داده‌اند، صمیمانه سپاسگزاریم.

عارف نوشاهی و معین نظامی

«شهر لاهور - که جاودان محفوظ باد»

۳۰ شهریور ۱۳۸۴ / ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۵

دیوانگی ام گرفت عالم این است وقایع جهانگیر

(دل محمد «دشاد» پروری)

مقدمه

این مقدمه در سه موضوع و محور تحریر و تنظیم شده است:

- ۱- شرح حال مؤلف مجالس جهانگیری؛ گرایشهای علمی و ادبی او؛ نزدیکی او به جهانگیر و دیگر امیران و شاعران دربار؛
- ۲- تحلیل و بررسی کتاب مجالس جهانگیری؛
- ۳- تصویر و شخصیت جهانگیر در صفحات مجالس جهانگیری.

I. مؤلف مجالس جهانگیری

برخلاف روش معمول مؤلفان و سنت کتاب نویسان در مشرق زمین که نام خود را در دیباچه کتاب یا گاهی در خاتمه می آورند، مؤلف مجالس جهانگیری هیچگاه نام خود را در دیباچه یا خاتمه کتاب نیاورده است. او در دیباچه و سراسر کتاب از خود به عنوان «کمترین مریدان» و «کهنترین مجلسیان» یاد می کند (۲a). خواننده کتاب بدون هیچ پیشینه ذهنی اولین بار در مجلس دهم به نام «عبدالستار» برمی خورد که در آنجا می گوید:

«هنوز سعادت کورنش نیافته بودم که خان جهان خطاب به این کمترین مریدان کرده گفت که شیخ عبدالله سرمست از برهان پور آمده است، به سمع اقدس

رسانیده‌اند که آن درویش از مهابت پادشاهی هراس خورده است. بنابراین حکم عالی صادر شده که هنوز به شهر پناه در نیامده، عبدالستار رفته آن درویش را دلاسا (تسلی / اطمینان) داده، کورنش دهد.» (۱۳a)

در این اینجا اصلاً معلوم نیست که عبدالستار کیست؟ شاید شخص سوم است. ولی چند سطر بعد عبارت «آنچه حکم بُود، به جا آوردم» ثابت می‌کند که گوینده، مؤلف کتاب است. در مجلس یازدهم نام او واضح‌تر به صورت اول شخص مفرد در میان آمده است: - «فرمودند که عبدالستار این شعر از کیست؟... بنده عرضه داشت کرد که...» (۱۵b) و در مجلس سی و نهم نیز آشکارتر گفته است:

- «مرا که عبدالستارم، حیرت فرو گرفت.» (۷۱a)

و در مجلس‌های دیگر نیز جهانگیر مکرر او را به نام عبدالستار خطاب می‌کند و شکی باقی نمی‌ماند که مؤلف کتاب فردی به نام عبدالستار است. مثلاً: «بر زبان مبارک رفت که عبدالستار پیش آید! سربر زمین نهاده پیش آمدم.» (۵۱b)^۱

عبدالستار کیست؟

از فحوای مطالب مجالس جهانگیری نیک پیدا است که مؤلف کتاب مطالعات مسیحیت را دارد. برخی مناظره‌ها و مباحثه‌هایی که ما بین کشیشان مسیحی فرنگ و علمای محمدی در دربار جهانگیر واقع شده بود، مؤلف نیز در آن حضور داشت. هرگاه جهانگیر از او دربارهٔ مسایل مطرح شده نظری خواسته، او مثل یک متخصص، آرای خود را عرضه داشته و حریفان را ساکت نشانده است. طولانی‌ترین رویداد مناظرهٔ کشیشان نصارای فرنگی و علمای اسلام در «مجلس چهاردهم / ۲۷ صفر ۱۰۱۹ هـ» بیان شده است (۲۱a تا ۲۹b). استدلال علمای اسلام و غرولانه سخن گفتن آنان به جهانگیر

۱. برای دیگر نمونه‌ها رجوع کنید به برگ‌های

۱۸a، ۲۳a، ۲۶a، ۲۷b، ۲۸b، ۵۳a، ۶۰b، ۶۵b، ۷۴b، ۷۵a، ۸۱a، ۱۰۸a، ۱۲۳a، ۱۳۶a، ۱۶۷a، ۱۸۹a.

پسندیده نیفتاده و یکی از امیران دربار خان اعظم گفت: «عبدالستار در این مقدمات خوب حاضر است» (۲۳a) و جهانگیر به او اشارت کرده و او به اقامه دلائل پرداخت. جهانگیر از دلائل او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که خطاب به خان اعظم گفت:

«پیش از این پنج شش روز عبدالستار در محفل مقدس احوال حضرت عیسی که از انجیل و دیگر کتب نصارا در این دولت به اتفاق پادریان به فارسی ترجمه کرده است، می خواند و چون به شوق تمام می خواند، به خاطر ملکوت ناظر ما گذشت که همانا عبدالستار عیسوی شده باشد!» (۲۶a).

کشیشان مسیحی نیز از مطالعات عمیق عبدالستار از انجیل و کتب نصارا تعجب می کردند. یکی از کشیشان به جهانگیر گفته بود:

«دعاهای من کنیم که خدا عبدالستار را به ما دهد و دین ما نصیب او شود، امیدواریم که به حکم عالی نصرانی گردد» (۵۶b).

اگر حرف جهانگیر و کشیش را مطایبه و شوخی بگیریم، باز هم نمی توان انکار کرد که عبدالستار مسیحیت شناس نبود. او برای هر چه آگاهی بیشتر از عقاید مسیحی با کشیشان دوست شده بود (۲۷b) و کشیش پرتغالی الاصل زیرونمو شویر (۱۵۴۹-۱۶۱۷ م) یکی از دوستان او بود (نک: دنباله مقدمه و تعلیقات). از این شواهد می توان بدین نتیجه رسید که عبدالستار مؤلف مجالس جهانگیری همانا فرزند قاسم لاهوری است که نام پدر خود را در دیگر آثار خود هم چون سمره الفلاسفه و گزیده ظفرنامه آورده است (نک: دنباله مقدمه) و در خاتمه مرآت القدس، نسخه بریتیش لایبریری، لندن، در یادداشتی از پادری زیرونمو شویر نام کامل او مولانا عبدالستار بن قاسم لاهوی آمده است. یادداشت این است:

«این نامه گرامی و دیباجه سعادت بنده پادری زیرونمو شویر فرنگی از طایفه صحبت [!] حضرت عیسی به حکم شاهنشاه دوران، خدیو روشن جان برای روزگار [!] جلال الدین اکبر پادشاه - خلدالله ملکه و سلطانه - از انجیل مقدس و دیگر

کتب پیغمبران در دارالخلافت آگره فراهم آورده، مولانا عبدالستار بن قاسم لاهوری به اتفاق این بنده در همان دارالخلافت آگره ترجمه کرد در سنه هزار و شش صد و دو [۱۶۰۲ م] از ولادت حضرت ایشوع مسیح و چهل و هفت الهی انجام یافت. تحریر فی التاریخ هشتم ماه رمضان المبارک در روز چهارشنبه سنه هزار و بیست و هفت.^۱

نسخه خطی سمره الفلاسفه در لندسیانا / Linddesiana یادداشتی دارد که پدر عبدالستار، قاسم لاهوری همانا محمد قاسم «فرشته» صاحب تاریخ فرشته است! ولی در پذیرفتن این باید احتیاط کرد. فرشته در گلشن ابراهیمی معروف به تاریخ فرشته در ضمن شرح احوال سلسله پادشاهان تغلق نوشته است که سلطان ابراهیم دوم عادل شاه (۹۸۷-۱۰۳۵ ه) او را در اوائل به دربار جهانگیر فرستاده بود.^۳

اشاره به این نکته نیز خالی از فایده نیست که عبدالستار در مجالس جهانگیری، لاهور را با دعایی «شهر لاهور که جاودان محفوظ باد» یاد کرده است (۴۷b) و این می‌تواند دلیل حبّ وطن و لاهوری بودن او باشد. البته او آگره را نیز با جملات دعائیه «هزاران سال هم چنین دار الملک این دولت خداداد باد» (۳b) و «حرسها الله» (۱۱b) یاد کرده است که دلیل آن پایتخت بودن جهانگیر است.

آنچه درباره گرایشها و استعدادهای عبدالستار و روابط او با معاصران از لای لای سطور مجالس جهانگیری به دست می‌آید، اشاره‌وار می‌توان چنین خلاصه کرد:
- او به تاریخ، تاریخ ادیان، تاریخ مسیحیت، علم کلام، کلام مسیحیت و مناظره علاقه

۱. شماره 940 I.O.ISLAMIC، برگ ۱۸۶ ر.

۲. Storey, Vol.I, p.164. نبی هادی نیز همین اشتباه را تکرار کرده و گفته که عبدالستار از موطن پدرش بیجاپور

به لاهور مهاجرت کرد و در آنجا اقامت گزید. *Dictionary of Indo -Persian Literature*, p.28.

3. Abdullah Chaghatai, "MIRAT AL QUDS An Illustrated Manuscript of Akbar's Period about Christ's Life", *Lahore Museum Heritage*, Edited by Anjam Rehmani, Lahore, 1994, pp. 179-188.

داشت و در مجالس جهانگیری اشارات و واقعات متعدد مشعر بر این است، به ویژه مسیحیت‌شناسی مؤلف در حدّ تخصص است. (۳a)

- قریحه ادبی و شعری پخته او بود. معانی و بیان و بدیع را می‌دانست و از اصطلاحات ادبی و شعری آگاه بود. ذوق مطالعه داشت و کتاب‌های تاریخی، ادبی، کلامی فارسی و فرنگی را خوانده بود و از زبان فرنگ / پرتغالی نیز آگاه بود.
- باری، جهانگیر برای تکمیل غزل خود از حاضران خواست که به او قافیه‌ها یاد دهند. مؤلف قافیه‌ای به عرض رسانید. جهانگیر بیتی سرود، مؤلف آن را «سهل ممتنع» خواند. (Va)

- جهانگیر از مؤلف پرسید: این شعر از کیست:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی

مؤلف جواب داد: از گلستان شیخ سعدی شیرازی است. و تمام قطعه را از بر خواند. (۱۵b)

- مؤلف شعری از نظیری نیشابوری خواند که در آن مصرعی است:

ثمر می‌داد نحل من اگر بر خار می‌بستم

جهانگیر از مؤلف پرسید: «نخل برخار بستن» چه معنی دارد؟ مؤلف گفت: «دخِلِ موجه است». (۳۱b)

- مؤلف در ته دل نظر مثبت درباره نظیری نیشابوری نداشت و اشعارش را نقد کرده است. عبدالستار در مقابل او، امیر خسرو را به عنوان شاعر تواناتر می‌پذیرفت (۱۱۳b).
۱۱۴a). این موضوع در بخشی دیگر از مقدمه به تفصیل آمده است.

- قریحه نقد شعر را داشت. باری، مولانا روزبه شیرازی و تقیای شوشتری قطعه تاریخ برای حوضی که جهانگیر ساخته بود، در دربار می‌خواندند. به قول مؤلف در قطعه تقیای «هر بیت او از بیت دیگر زبون‌تر و بد شعرتر بود» (۳۰a). جهانگیر از مؤلف پرسید: «قباحت

شعر تقیاً بیشتر است یا شعر روزبه؟» مؤلف گفت: «قباحت این در لفظ است و قباحت او در معنی که این به لفظ بد است و آن به معنی» (۳۰b). ازینجا دو نتیجه می‌توان گرفت، یکی توان‌مندی مؤلف در نقد شعر و دیگری این که جهانگیر او را در مسائل شعری صاحب نظر می‌دانست و به نقد و نظر او اعتماد داشت.

- راجه منوهر که از قوم کچهواهی بود و این قوم هیچ مناسبتی به شعر و سخن نداشت زیرا «این قوم وحشی‌ترین و روستاترین هند کوه و صحرائشین است.» درباره مرتبه شعری او گفت: «امروز او در شعر گویی و شعرشناسی مسلم یاران نازک پسند است.» (۴۹a)
- در حین مناظره‌ای در دربار، کشیش فرنگی به علت «کم دانشی در فارسی زبان» کوتاه آمده بود، مؤلف به کمک او شتافت و برای او ترجمانی فارسی کرد و مطلب را به طوری که او می‌خواست، برسانید. (۲۳a)

- روش مؤلف این بود که هرگاه می‌خواست در ملازمت جهانگیر داستانی معروض دارد یا کتابی بخواند، نخست شعری در دعای جهانگیر می‌خواند. (۷۴b)
- هر چند مؤلف ذوق شعری داشت، اما شاید خودش به شعر گفتن به ندرت می‌پرداخت یا نمی‌خواست به عنوان «شاعر» شناخته شود. مثلاً: در نیمه شعبان ۱۰۱۹ هـ که شب برات است - چراغانی شده بود و مؤلف فقط «از تهمت شاعری و باد فروشی ملاحظه کرده از شرح مراتب خوبی‌های جلوه‌های آن قلم باز می‌دارد» (۷۸b)؛ یا فرّ و شکوه جهانگیر را نمی‌تواند بیان کند زیرا «شاعر نیستم که عبارت آرایبی کنم، شرح آن از اندازه گفتار بیرون است.» (۱۴۰b)

- مؤلف گاهی به تصحیح شعر بسنده می‌کرد: کیفی گپی قصیده‌ای در مدح جهانگیر سروده بود که به این بیت ختم می‌شد:

الهی تاکه خاک و باد و آتش را بقا باد

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

جهانگیر می‌خواست که در مصرع اول «آب» هم بگنجد، ولی سراینده نتوانست

تصرف کند. آن گاه عبدالستار بیت را چنین اصلاح کرد:

بود تا خاک و باد و آب و آتش را بقا یارب

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

جهانگیر تصرف و تصحیح وی را پسندید. (۱۲۱b و ۱۲۲a)

- جهانگیر بیتی دارد:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوبِ نازکت

چون مینه لطیف سفید و سیاه و سرخ

مؤلف مصرع اول را - شاید آگاهانه و به غرض تصحیح - در حضور پادشاه بدین گونه

باز خواند:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت

پادشاه معترض شد و گفت: «تنِ خوبِ نازکت»، زیرا معشوق مؤنث است. مؤلف این

تعلیم و اصلاح را پذیرفت. (۱۲۳b)

- جهانگیر بیتی دیگر از سروده‌های خویش خواند:

از من مستاب رُخ که نیم بی تو یک نَفَس

یک دل شکستنِ تو به صد خون برابر است

مؤلف در حضور پادشاه نظر خود را - اگر خوشامدگویی نباشد - چنین ابراز داشت:

«این بیت از گوینده خویش یاد می‌دهد و به گوینده خود می‌ماند.» (۱۷۹a)

- ماکو قوال در دربار بیتی از مشفق شاعر خواند. جهانگیر از مؤلف پرسید: «مشفق

کجایی بود؟» مؤلف گفت: «بخارایی.» (۱۸۵b)

- ابوالقاسم نام امیری از امرای تته غزلی در حضور جهانگیر خواند. مؤلف غزلش را

چنین نقد کرد: «قصدهش خوب بود، اما نظمش قاصر و روستایانه است.» (۱۹۰b)

- مؤلف در حضور جهانگیر کتاب‌های مختلف می‌خواند. از آن جمله ترجمه جاویدان

خرد و کتاب در دین حضرت ابراهیم(ع) که آن را صحف ابراهیم گویند و یوسف یهود به

دستور جهانگیر به فارسی ترجمه کرده بود. (۶۶a و ۱۸۹a و ۱۹۱a)

- ارادت به مشایخ داشت و احوال مشایخ به عرض جهانگیر می‌رسانید (۱۰b). به ویژه وقایعی از مشایخ و بزرگان طریقه چشتیه به میان می‌آورد. شاید بدین علت بوده است که خود جهانگیر به بزرگان چشتیه ارادت خاصی داشت و مؤلف «مزاج شناس» او بود.

- «ملفوظات جهانگیر» - مجالس جهانگیری - را به شیوه فواید الفواد تألیف کرده است که مجموعه سخنان یکی از نامورترین مشایخ چشتیه خواجه نظام الدین اولیاء بدایونی (۶۳۴ - ۷۲۵ ه) است که به اهتمام چشتی دیگر نجم الدین حسن بن علاء سجزی دهلوی (۶۵۱ - ۷۳۷ ه) گرد آمده است. (۳a و ۸۳a)

- باری، حکایت خواجه نظام الدین اولیاء را از کتاب سراج عفیف - که این نیز چشتی نظامی بوده است - برای جهانگیر خواند. (۷b و ۸a)

- شرح عنایت خواجه نظام الدین اولیاء بر حال امیر خسرو را نیز برای جهانگیر بیان کرد. (۱۰۰b و ۱۰۱a)

- با لال متی نام درویشی ملاقات کرد و از سادگی و کم تعلقی او تحت تأثیر قرار گرفت و او را به دربار جهانگیر نیز حاضر آورد. (۱۱a)

- شیخ عبدالله سرمست برهانپوری سهروردی که «از رندان روزگار و فراز و نشیب دیدگان زمان» بود. مؤلف او را تسلی داده به دربار آورد. (۱۳a)

- به علم فقه و قوف داشت و در مورد حلت و حرمت جانوران دلایلی آورد. (۱۰۹b و ۱۱۱a)

ارتباط مؤلف با دربار اکبر و قرابت با جهانگیر

بودن مؤلف در دربار اکبر پادشاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴ ه) - پدر جهانگیر - از گفته او ثابت است: «کمترین مریدان... هم بی واسطه از زبان مقدس حضرت عرش آستانی شنوده‌ام» (۶۸a). در این کتاب هر جا لقب «حضرت عرش آستانی» آمده، منظور اکبر پادشاه است. در مقدمه

سمره الفلاسفه نیز می‌گوید که اکبر به او دستور داد:

«زبان فرنگی آموزد و اسرار این ملت و احوال سلاطین این گروه و حکمای

یونان زمین ولتین [یعنی لاتین] از روی کتب ایشان به فارسی گزارش دهد.»^۱

او نزد کشیش زیرو بنموشویر که تازه از فرنگ به دربار اکبریوسته بود، در مدت شش ماه زبان فرنگی آموخت.^۲ عبدالستار در دربار اکبر شغل ترجمه کتب فرنگی به عهده داشت. ترجمه کتابهای مرآة القدس یا داستان مسیح در ۱۰۱۱ هـ و داستان احوال حواریان یا وقایع حواریان دوازده گانه در ۱۰۱۴ هـ - از پرتغالی به فارسی - از این گونه کارهای اوست. ترجمه بخشی از وقایع حواریان دوازده گانه چند ماه قبل از وفات اکبر در سال ۱۰۱۴ هـ به او تقدیم شد. از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که عبدالستار تا دم واپسین اکبر مترجم دربار بوده است و پس از درگذشت او به جانشینش جهانگیر پیوست. مجالس جهانگیری از وقایع سال چهارم جلوس جهانگیری / ۱۰۱۷ هـ آغاز می‌شود. بدون پیشینه قرابت او به اکبر، نزدیکی و حضور پیوسته او در دربار جهانگیر امکان‌پذیر نبوده است.

گونه‌های قرابت و ارادت مؤلف به جهانگیر از صفحه صفحه مجالس جهانگیری پیداست. او خود را «کمترین مریدان و کهنترین مجلسیان» جهانگیر و او را پادشاه جهانگشا و یک شخصیت روحانی و معنوی «پیر و مرشد راهنما، مظهر خوارق و کرامت، سجاده آرای هدایت» و «پیر خود» و «پیر جهانگیر» می‌داند. (۳a و ۲a / b) نزدیکی مؤلف به جهانگیر را می‌توان از اینجا فهمید که خود می‌گوید او را میسر بود که نکاتی که ساعت به ساعت و نفس به نفس از جهانگیر صادر می‌شود، به رشته تحریر درآورد (۲a و b). او در مجالس شبانه جهانگیر حضور داشت (۳a). جهانگیر نیز به او اعتماد داشت و بدین علت وقتی

۱. سمره الفلاسفه، بریتیش لایبریری لندن، به شماره Or.5893، ص ۵.

۲. در سال ۱۰۰۰ هـ مسیحیان با اجازه اکبر مدرسه‌ای در لاهور آغاز کرده بودند تا شاهزادگان تیموری زبان پرتغالی یادگیرند. شاهزاده مراد فرزند اکبر هم در آن مدرسه زبان آموخته بود. ممکن است عبدالستار از استادان این مدرسه نیز استفاده کرده باشد. نک:

مؤلف از پادشاه خواست که آنچه در مجلس‌های شبانه او مذکور می‌شود، برنگارد، جهانگیر خواسته وی را رد نکرد (b / ۳a). چون مؤلف نوعی مأموریت نگاشتن رویدادهای مجالس شبانه جهانگیر را داشت، جهانگیر گاهی خود او را به مجلس فرا می‌خواند و به او یادآوری می‌کرد: «واقعات مامی نویسی و حاضر نمی‌باشی که بر ماجرای محفل مقدس مطلع شوی...» (۲۱a، ۸۱a). چون جهانگیر نیز وقایع خود را به نام جهانگیر نامه می‌نوشت، به عبدالستار سپرده بود که هر چه لایق داخل کردن جهانگیر نامه است، به دبیر او خان اعظم برساند (۳۳a). مؤلف سعی می‌کرد وقایع بدایع به عرض جهانگیر برساند. (مثلاً حکایت جنگ سلطان صلاح الدین ایوبی با فرنگیان که از غرابت خالی نبوده، ۳a). پادشاه گاه گاهی حرف‌های خصوصی را نیز در حضور مؤلف بر زبان می‌آورد و او می‌نوشت. چنان که جهانگیر در مجلسی گفته بود که او تا به حال دوبار افیون را به آب حل کرده خورده است و این محلول کیفیتی دیگر دارد (۹a). مؤلف ناراحتی سرفه داشت، جهانگیر مخصوصاً از او احوال پرسى کرد و از طبیب دربار حکیم حمید احمدآبادی شخصاً درباره بیماری و معالجه او مشورت کرد (۱۳۷ a/b). با وجود تقرّب، مؤلف آداب مجلس و دربار را رعایت می‌کرد و بی حکم پیش نمی‌رفت و سخن نمی‌کرد (۲۳a). مؤلف طبق روایتی که «تصدّق سبب افزونی عمر است» مبلغ چهل سگّه جهانگیری برای سلامت جهانگیر نذر کرد (۱۹۱b). جهانگیر بر بی تعصّبی و راست گویی مؤلف تحسین می‌کرد (۲۸b). گاهی جهانگیر از زبان مؤلف مسایل و وقایع را مخصوصاً به حاضران دربار می‌شنوید (۱۰۸b).

جهانگیر در جهانگیرنامه دوبار از عبدالستار یاد کرده است. نخست در ضمن وقایع «نوروز دوازدهم از جلوس همایون» / ۱۰۲۶ هـ بسیار گذرا می‌گوید که در ۱۶ شهریورماه «به ملا عبدالستار هم فیل عنایت فرمودم.»^۱ بار دوم ذکر او کمی مفصّل‌تر و با کیفیتی آمده

است. جهانگیر در ضمن هدایایی که مقرّبان دربار در «نوروز چهاردهم از جلوس همایون» / ۱۰۲۸ هجری او پیش کش داشته‌اند، می‌گوید:

«درین ولاعبدالستار مجموعه‌ای به خط خاصّ حضرت جنت‌آشیا نی - انار الله برهانه - مشتمل بر بعضی از دعوات و مقدمه از علم تنجیم و دیگر امور غریبه که اکثری را آزموده و به حقیقت وارسیده، در آن جریده سعادت ثبت فرموده‌اند، به رسم پیش کش گذرانید. بعد از زیارت خط مبارک ایشان ذوقی و نشاطی در خود مشاهده نمودم که خود را کم به آن حال یاد دارم. به غایت الغایت محظوظ گشتم. به خدا که هیچ تحفه نادر و جواهرگران بهایش من به آن نمی‌رسد. به جلدوی این خدمت، منصب او از آنچه در متخیله او نگذشته بود، افزوده، هزار روپیه انعام فرمودم.»^۱

این نسخه خطّی چون به خط جدّ جهانگیر نصیرالدین همایون پادشاه بود، برای جهانگیر چه هدیه‌ای والاتر از آن می‌توانست بوده باشد.

ارتباط مؤلف با دیگر بزرگان دربار و شاعران معاصر

- مؤلف درباره‌ی خان جهان لودی نظر مثبت ارائه کرده که دلیل بر روابط حسنّه جانبین می‌تواند باشد. (۱۳a)

- خان اعظم به استعداد مؤلف در مطالعات مسیحیت آگاه بود و در حین مناظره‌ای بین کشیشان مسیحی و علمای اسلام در دربار، به جهانگیر یادآور شد که عبدالستار در این مقدمات خوب آمادگی دارد (۲۳a). سپس در حین بحث با کشیشان نیز از عبدالستار تشویق می‌کرد (۲۵a). خان اعظم گاهی با مؤلف همدلی می‌کرد. (۷۷a/b)

- دیانت خان نیزگاهی با مؤلف درد دل می‌کرد. (۱۳۶b و ۱۳۷a)

- یک بار مؤلف هنوز در دربار چیزی نگفته بود و واقعه‌ای به عرض پادشاه نرسانیده بود که جهانگیر از نقیب خان - که در دربار وقایع خوانی می‌کرد - پرسید که آنچه

۱. جهانگیر نامه، ص ۳۰۲-۳۰۳.

عبدالستار می‌گوید راست است یا دروغ؟ نقیب خان گفت: دروغ است. مؤلف اعتراض کرد و گفت: «اول بایستی نقیب خان می‌پرسید که عبدالستار چه می‌گوید، هنوز که خان نمی‌داند من چه گفته‌ام» (۶۰b). شاید میانه نقیب خان با مؤلف خوب نبوده است. حکایت‌های بدیع و غریب که مؤلف در کتب تاریخ و فرنگ خوانده بود و در مجلس برای جهانگیر بازگو می‌کرد، برای نقیب خان تازه و باور نکردنی بود (۳a/b). این ناباوری گاهی از روی عناد یا لجاجت هم می‌تواند بوده باشد.

- تقیای شوشتری - که در دربار جهانگیر مسائل کلامی و فقهی برای او می‌گفت - سر این موضوع که به گناه پدر می‌توان پسر را گرفت؟ گفته بود که بلی می‌توان گرفت! پادشاه از مؤلف نظر خواست. او گفت آن چه تقیای شوشتری می‌گوید نه عدالت عقلی است، نه نقلی. و بعد دلیل خود را توجیه کرد. (۶۵b و ۶۶a)

- تقیا شاعر هم بوده است. نظر مؤلف درباره شعر او پیشتر گذشت. همانجا مؤلف مولانا تقیای شوشتری را «مدعی خودستای کاسد متاع» خوانده است (۳۰a/b). جای دیگر او را «مستمند در مانده» و پریشان و نگران حال آشفته گفته است (۳۳a). همه این‌ها مشعر بر این است که عبدالستار نسبت به تقیای شوشتری نظری مثبت نداشت.

- نظیری نیشابوری - که شاعر ممتاز عصر خود بوده و در دربارهای هند نواخته شده بود - مؤلف در ذکر او از کلماتی استفاده کرده است که نسبت به او سردی و نوعی بی‌تفاوتی نشان می‌دهد و نظیری را یک شاعر بسیار معمولی جلوه می‌دهد:

«در این شب نظیری نام شاعری... بار یافته... پادشاه رحیم‌دل نظر بر پیری و عزت نشینی و مسکنت او کرده... بعد از آن قصیده‌ای در زمین... انوری... خواند... [و] معروض داشت که مردم بسیار این قصیده بعد از انوری گفته‌اند، اما به این طراوت و تازگی کسی نگفته است و این سخن او محض شاعری بود». (۱۱۲a/b)

و جهانگیر قصیده ۱۴۰ بیتی او را «با غایت مروّت و بردباری و شرم ذاتی» شنید و انعامی داد و «نخواستند در مجلس عالی دل شکسته شود» (۱۱۲a/b). یعنی نظیری در آن

قصیده هنری بخرج نداده بود و پادشاه به محض رضای خاطر و دلجویی نظیری به او
صله داد!

جهانگیر غزلی از امیر خسرو دهلوی با قافیۀ «سفید و سیاه و سرخ» به ملاً نظیری داد
که به اقتفای آن غزلی بسراید.

«بر زبان مبارک [جهانگیر] رفت که می خواهیم این غزل گفته شود، اما بسیار
مشکل است که آن ظالم [یعنی خسرو] هیچ نگذاشته است! کسی چه فکر کند و چه
چیز گوید. ملاً [نظیری] ادایی چند در ملازمت اقدس کرده چنان وانمود که گفتن این
غزل چندان دشوار نیست... این مدعیان خودستا را پس از فکر بسیار و دقت فراوان
معلوم گردید و از سهل گرفتن و دلیر گرفتن خجالت کشیدند... عاقبت هم چنان شد
که بر زبان اقدس رفته بود که ملاً نظیری روز سوم آن، ده دوازده بیت گفته آورد، اما
به گفتن یکان مصرع که نازک پسندان او را قبول کنند، موفق نشد و دشوار
گذاری های خسرو که در این غزل الزام کرده است رعایت کردن نتوانست» (۱۱۳b و
۱۱۴a).

در جایی از خان خانان نقل قول کرده که ملاً نظیری «شاعر است و بس». (۱۳۸a)

آثار مؤلف

عبدالستار به دو گونه آثار دارد. یکی درباره مسیحیت که با همکاری پادری زیرونمو
شویر از زبان پرتغالی به فارسی ترجمه کرده است و دیگری آثاری که مستقلاً تألیف
کرده است. در اینجا هر دو نوع با هم به ترتیب تاریخ تألیف معرفی می شود:

۱ - سمره الفلاسفه یا احوال فرنگستان

درباره روم و یونان و احوال و سخنان فیلسوفان آنجا است. در ۱۳ ربیع الاول ۱۰۱۲ هـ
تألیف گردید و به اکبر پادشاه پیش کش شد.^۱

۱. پروفیسور نبی هادی با بی دقتی تاریخ تألیف آن را ۱۰۳۷ هـ / ۱۲۲۷ م نوشته است. نه ۱۰۳۷ هـ به عنوان تاریخ

آغاز:

«سپاس الهی و ستایش جان آفرین در آغاز نامه‌ها رسمی است پیشین، ورنه ساخته را چه نیرو که از سازنده خویش گوید و نوشته را چه یاراکه از پادشاه قدم سزاید.»^۱

پایان:

«و این خردزاده نه ماه را که پیران کهن سال را تجربه آموز و تجربه کاران را روشنی افروز است و از حضرت شاهی نامی و اسم گرامی سمره الفلاسفه نام‌ور به حرمت گیتی خداوند پیرایه قبول ارزانی دارد. فقط.»^۲

اطلاعات مهمی که از کتاب به دست آمده، به شرح زیر است:

الف. نام پادشاه:

«پس لایق مازمینیان آن است که زبان خود در آغاز مطالب به نام نامی و اسم گرامی حضرت ظلّ الهی، ارشاد پناهی، سابقه [کذا: سپه] سالار محبت کلّ، شاهسوار عرصه توکلّ، ضابط مراتب امکان و وجوب، حافظ مدارج اطلاق و تقید، گنججور اسرار الهی، مهبط انوار نامتناهی، خداوند تخت دیهیم، پادشاه هفت اقلیم، جلال الدین والدنیا اکبر پادشاه غازی - خلدالله ملکه و سلطانه - سر سبز و سیراب سازیم و دعای این دولت خداداد سرنامه کتاب ساخته غازه قبول و مایه سرخجستگی سر انجام دهیم.»^۳

ب. سبب تألیف

«سبب تألیف این نامه گرامی و دیباچه سعادت چون خدیو خدا آگاهان، شاهنشاه ایزدشناسان، دارای روزگار، پادشاه صورت و معانی، از دانش دوستی و فزونی مهربانی خواهش می‌فرمایند که اسرار کیش‌ها و احوال فرماندهان هر سرزمین و

→

تألیف پذیرفته است و نه ۱۲۲۷ م با ۱۰۳۷ هـ تطبیق می‌کند!

Dictionary of Indo - Persian Literature, p. 28

۲. همانجا، ص ۲۷۹.

۱. سمره الفلاسفه، نسخه لندن، ص ۱.

۳. همانجا، ص ۱ - ۲.

رازدانی حکیمان به امور در محفل همایون پیوسته گزارش و گرامی روزگار آن شهریار فراخ حوصله بدین شایسته کردار نیروی آبادی پذیرد تا عیار هر طایفه گرفته آید و از ردّ و قبول گیتی خداوند تازه دستور العمل سرانجام یابد و دور و نزدیک بهره‌ور گردند. در سر آغاز هوشیاری بنده **عبدالستار بن قاسم** را از بخت مندی و سعادت سرمدی آرزو جوشید و پیمان بست که اگر آسمان دستگیری کند و کار سازان آسمانی دری از دانایی براین پرستار طبعی برگشایند، خدمتی که به همت انباری برنتابد به جهت پادشاه و صاحب روزگاران به جا آورد؛ لیکن سراسیمگی درگرفت و از کم مایگی به حیرت شد که این شکفت آرزو چه گونه سامان بندد و این گونه خدمتی که ارمغانی بار یافتگان درگاه مقدس باشد، من کج میج زبان بی‌یاور را کجا رویی می‌نماید؟ روزها به سرآمد و روزگار دراز بگذشت، برین بودم که بدین می‌گذرانیدم، ناگاه دری از دولت برگشادند و ستاره بخت مندی بدرخشید، شاهنشاه غیب‌دان که خواهش نوازی و کام‌بخشی خوی پسندیده اوست، این گمنام را طلب فرمود و فرمان شد که زبان فرنگی آموزد و اسرار این ملت و احوال سلاطین این گروه و حکمای یونان زمین ولتین [یعنی لاتین] از روی کتب ایشان به فارسی گزارش دهد که آنچه از بیگانگی زبان و نبودن مترجم و دوری راه از نهان‌خانه خفا در روزگاران بیرون نیامده است، در این زمان همیشه بهار دانایی بر فراز پیدایی برآید و این گروه نصارا که پیوسته پیشانی نیاز بر آستان دارند، از درگاه همایون کام دل بگیرند. فرمایش **ظَلَّ الهی** را ایزدی فرمان دانستم و دامان همت گرفته سراپا دل شدم با پادری ژيرو بنموشویر - که از گزیده دانایان فرنگ زمین است و سعادت آستان‌بوسی به تازگی دریافته - آمیزش گرفتم و آموختن و فراگرفتن آن زبان پیش نهاد همت شد. از آنجا که عقیده بر کمال بود، عزیمت درست اقبال روزافزون یاور شد و درشش ماه نیروی دریافت مطالب علمی و عملی در آن زبان پیدایی گرفت. اگر چه از کم گفتن و شغل ترجمه‌گذاری تا امروز گفتار به شایستگی نشد، لیکن در آن چه خواهش خلیفه خدا بود و مراد شهنشاه بیدار بخت...^۱

ج. موضوع کتاب

داستان آباد روم و سلطنت هفت تن و برانداختن رومانیان [رومیان؟] اسم سلطنت از ملک خویش.^۱ آخرین عنوان مورد بحث مؤلف «امر نام شاعر» است.^۲

د. خاتمه کتاب

«سپاس تازه سرایم و ستایش دیگر بگویم، نیایش را از سر بنا نهم و پرستش را کمر بر میان بندم که از گزیدگی نیاز و پاس بندگی و کوشش حق گذار به تاریخ سیزدهم ربیع الاول، روز جمعه، هزار و دوازده هلالی بیست و نهم امر داد الهی، روز یار [کذا] اسفند، چهل و هشت از جلوس حضرت شاهنشاهی این خردنامه مختصر صورت گران بار معنی انجام گزین شد و ارمغانی خردگزين برای دوربینان نازک پسند از شهرستان دانایی در چنین روزگار شگرف و زمان مسعود سرانجام یافت.»^۳

کُل مطالب کتاب آمیخته با اشعار شاعران است، گاهی با درج نام شاعر و گاهی بدون نام شاعر.

نسخه سمره الفلاسفه در بریتیش لایبریری لندن، به شماره Or. 5893 نگهداری می شود. به قلم شیخ خیرالدین، خط نستعلیق خوش، ۲۷ ربیع الثاني ۱۳۱۸ هجری، ۲۷۹ صفحه.^۴

۱. سمره الفلاسفه، ص ۹. ۲. همانجا، ص ۲۷۳. ۳. همانجا، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

۴. ترقیمة نسخه لندن بدین گونه است: «بعونه تعالی کتاب لاجواب مسمى السمره الفلاسفه حسب الحكم جناب معلى القاب مشير الدوله ممتاز الملك آنرايبل خليفه سيد محمدحسين صاحب خان بهادر ممبرايدمنستريتو كميتى يعنى انتظاميه كميتى سركار پتباله به قلم ناقص رقم بنده كمترين شيخ خيرالدین به تاريخ ۲۴ اگست ۱۹۰۰ عيسوى مطابق ۲۷ ربیع الثاني ۱۳۱۸ هجری به روز جمعه به اتمام رسيد.» (ص ۲۷۹)

مشيرالدوله ممتاز الملك خليفه محمدحسين خان بهادر عضو شورای خودگردانی ایالت پتبالا این نسخه را نویسانیده بود و به خانم بیوریج تقدیم کرد و خانم بیوریج آن را به موزه بریتانیا اهداء کرد، چنان که از دو یادداشت انگلیسی در پایان کتاب به دست می آید:

1. To.H.Beveridge Esq, 216 Liver Poole Road, Wilington, London

نسخه‌هایی در کنگز کالج، کامبریج (Browne Suppt.770)؛ مانچستر (Lindesiana p.177, no 445)؛ کتابخانه ویکتوریا، پتیا، (Maclagen, p. 218, no.16) کتابخانه دولتی آندهرآپردیش (آصفیه سابق) حیدرآباد (فهرست آصفیه، ج ۱، ص ۳۴۶، شماره ۱۱۸، ۱۶۹)؛ آستان قدس رضوی مشهد (فهرست، ج ۳، ص ۷۸) نیز موجود است.^۱

۲- مرآت القدس

پادری زیرونمو شویر، در ۱۵ اردیبهشت [۱۰۱۳ هـ / ۱۶۰۲ م، با همکاری عبدالستار بن قاسم لاهوری در آگره برای اکبر پادشاه به فارسی ترجمه کرد. موضوع همکاری در ترجمه در یادداشتی به قلم مؤلف پادری در آخر نسخه لندن آمده است. از میان ۱۱ نسخه خطی این کتاب که تاکنون شناخته شده^۲ به دو نسخه مراجعه شده است.^۳ یکی در موزه لاهور، پاکستان، به شماره M.S.No.46 و دیگری در بریتیش لائبریری، لندن، به شماره I.O.ISLAMIC 940. تحریر هر دو نسخه چندان تفاوتی با هم ندارد. نسخه لندن به این عبارت آغاز می‌شود:

«بسم الاب والابن و الروح القدس الاله واحد. مرآت القدس که در آن گزارش

→

With best compliments of Mashir-ud-Dula Mumtaz-ul-Mulk Khalifa Muhammad Hussain K.B
Member of the Administrative Council PATIALA STATE, PATIALA, 10th Sep 1900.

2. Presented by H.Baveridge esq, November 13, 1900

Storey, I, 1110 .۱

Rieu, 111, p. 1077a نیز نک:

۲. برای بررسی کتاب و مؤلف و نسخه‌ها رجوع شود به:

(Sir) Edward Maclagen, *The Jesuits and the Great Mogul*, London, 1932.

و نیز فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه خدابخش، پنته، ج ۸ که دو نسخه کتاب را معرفی کرده است، یکی به شماره ۶۴۹ مؤرخ ۱۹ ذوالقعدة ۱۰۳۷ هـ و دیگری به شماره ۶۵۰ به قلم عبدالرزاق قندهاری که تاریخ را ۱۰۱۳ هـ نوشته است ولی مشکوک به نظر می‌آید.

۳. نسخه موزه لاهور را شخصاً دیده‌ام و به نسخه بریتیش لائبریری، لندن، دکتر محمد سلیم مظهر مراجعه کرده است.

می‌یابد داستان عجیب احوال حضرت ایشوع کریستن و بیان پاره‌ای تعلیم آسمانی و معجزه‌های بلند قدر او.»

و در سبب تألیف می‌گوید:

«چون پادشاه جهان پناه داستان کمالات حضرت ایشوع و سر بزرگی او به اختلاف روایات شنوده، آرزو فرمودند که پاره‌ای از خجسته احوال او چنان چه هست، به گوش همایون رسد. از حق جویی و دانش دوستی به این کمترین دعاگویان پادری زیرونمو شویر که به آستان بوسی روشن پیشانی است، اشارت شد که هر آنچه از گفتار و کردار آن حضرت در کتب خود داریم به فارسی گزارش دهیم، به گمان آن که شاید هم چون کسی که چهل سال درین شغل به سر برده و هفت یا هشت سال در آموختن فارسی صرف کرده این خدمت را به جا آرم و سعادت اندوزم. سراپا دل شدم و کمر همّت بر میان بستم. روزها به سر بردم و دل از آسایش زندگی و سامان ضروریات بر گرفتم تا فرمایش ظلّ الهی به جا آرم که احکام مقدّس را کم از این ارجمند نتوان داشت، خاصّه در چیزهایی که نهفتن آن بر آدمی زادگان ستم است و پیدا کردن آن عبادت... اگر در آوردن این کتاب و شبیه آن دیر کردم، به راستی از این بود که چند دفعه ترتیب دادم و به طور خود تمام ساختم، لیکن هر بار که تمام کرده از مسوده به پاکیزگی آوردم، چون فارسی را به کتاب‌های لطین مقابله کردم دل را تسلی نشد و آن چه کامل بود، ناقص نمود، تا آن که خود را از کار خجل یافتم و از کم مایگی و نارسایی ناامید شدم. پس از دعای فراوان و نیاز بسیار عنایت الهی و اقبال حضرت ظلّ الهی یاور شد و در این مرتبه پستین تسلی شدم و دل فرار گرفت. بنابراین دلیری کردم و بدین آستان راسان [کذا: ارمغان] آوردم. خواست حضرت ایشوع باشد که حضرت را و دیگر سامعان را خوشوقت سازد و می‌توانم بگویم که این همه چیزها که در زمان حضرت به فارسی ترجمه شده‌اند، اینست [!] سزاوار آن که بدان نازش فرمایند. چون معلوم نیست که دیگر زمان به فارسی آمده باشد یا از آن که فارسی دان از زبان لطین بیخبر بود، یا آن که لطین می‌دانست فارسی نمی‌فهمید یا صاحب اقبالی هم چون حضرت که آرزومند دانش باشد و این چنین توجه فرماید مادر گیتی نژاد... پوشیده نماند که این کتاب بر چهار باب ترتیب یافت: در باب

نخستین اذکار ولادت حضرت ایشوع تا آغاز تعلیم حال او بیان شد؛ و در باب دوم معجزه‌ها و عجایب او که نمود و پاره‌ای از آن چه که آموخت؛ و در باب سوم مرگ او و جفاها و محنت‌ها که به جهت سلامتی مردم و محبت ایشان کشید؛ و در باب چهارم کیفیت برخاستن او از قبر و رفتن او بر آسمان. و نوشتم آن چه می‌توانستم که نویسم، اما برای شناختن و معلوم فرمودن به حضرت آن قدسی جناب که بوده است، این قدر مرا بس نمود، چنان چه فیل را از نشان پای او بشناسند و شیر را از پنجه او. و اکنون التماس این فقیر آن است که از این محنت اندازه آرزوی خدمت‌گزاری من برگیرند؛ دیگر آن که فرمان شود که در محفل اقدس مکرر خوانده شود...

واجب شد که آگاه سازم که بیشتری از این چیزها از انجیل مقدس نوشتم و از نوشته دیگران چشم بستم و تا نیک معلوم شود. مأخذ هر سخن در حاشیه این کتاب نوشتم و تا به آسانی یافته شود. خلاصه متن نیز در حاشیه مرقوم گردید. و بعضی از این سخنان بدان پایه هستند که عقل بشری در ادراک آن عاجز و مدهوش می‌شود لیکن این وامثال این چیزها در کتاب آیین حق نما که اکثر آن شده و نزدیک است که ان شاء الله تمام شود، بیان روشن یافته‌اند. ایشوع خداوند حضرت را در حفظ خود دارد و شناسای خود که برای سلامتی جان واجب و لازم است به طوریک آرزوی این بنده هست، کرامت فرماید.

در دارالخلافة آگره به تاریخ پانزدهم اردیبهشت سن هزار و شش صد و دو [۱۶۰۲] از ولادت حضرت خداوند ما اختتام یافت.^۱

پایان کتاب

«باری هیچ کس او را خندان ندید، اما گریان. بلی کشیده قد، دست‌های او راست و درست، بازو و خوش نما، در گفتن سنجیده و گران و کم گوی، خوش روی در آدمی زادگان».^۲

نسخه لندن در خاتمه یادداشتی دارد که مؤلف در آن از همکاری عبدالستار در کار

۲. همانجا، نسخه لندن، ۱۸۵ پ.

۱. مرآت القدس، نسخه لاهور، برگ ۴ الف - ۵ ب.

ترجمه خبر داده است:

«این نامه گرامی و دیباچه سعادت، بنده پادری زیرونمو شویر فرنگی از طایفه صحبت [!] حضرت عیسی به حکم شاهنشاه دوران، خدیو روشن جان، برای روزگار [!] جلال الدین اکبر پادشاه - خلدالله ملکه و سلطانه - از انجیل مقدس و دیگر کتب پیغمبران در دارالخلافة آگره فراهم آورده. مولانا عبدالستار بن قاسم لاهوری به اتفاق این بنده در همان دارالخلافة آگره ترجمه کرد در سنه هزار و شش صد و دو از ولادت حضرت ایشوع مسیح، و چهل و هفت الهی انجام یافت. تحریر فی التاريخ هشتم ماه رمضان المبارک در روز چهارشنبه سنه هزار و بیست و هفت.»^۱
نسخه لندن به قلم شیخ افاضت الله، در ۱۱۸۵ هـ در کلکته کتابت شده است.^۲ تاریخ

۱. مرآت القدس، نسخه لندن، ۱۸۶ ر.

۲. ترقیمه نسخه لندن به این عبارت است: «تمام شد حکایت مراتبات حضرت عیسی مریم، به موجب فرمایش مستر چارد جانسین صاحبزاده قدره به خط شیخ افاضت الله به مقام کلکته، سنه هزار و یک صد و هشتاد و پنج هجری مبارک.»

بر صفحه اول نسخه لندن توصیه‌ای و هشدار برای خوانندگان این کتاب نوشته شده است بدین عبارت: «راهنمونی و هدایت صاحب ترجمه برای خوانندگان: ای عزیزان و محبوبان من! این داستان مسیح را پادری زیرونمو شویر به پاکیزگی نوشت زیرا که از حدود کتب انجیل برآمده بسیار چیزهای بیگانه افزود؛ آن که یا نایقین اند یا دروغ‌اند یا به بزرگواری خدا و به اخلاص دین انجیل مقدس مخالفت می‌نمایند، بلکه همان چیز را آن که از کتاب‌های انجیل مقدس آورده است، آن طور پلید ساخت که پاکیزگی و اثر و تمیت [!] خود را تلف کردند. بنابراین دراعلی بر هرروی کاغذ [!] این داستان را آلوده خواندیم تا هیچ کس از راه برده نشود. پس خوانندگان را خوب تمیز کردن باید که از این‌ها چه چیز را قبول خواهند کرد یعنی هر چه به کتب انجیل مقدس ادا می‌دارد، آن را یاد بکنید و در حفظ خدا بشوید.»

نسخه موزه لاهور از اول و آخر و وسط افتادگی دارد، ولی اهمیت نسخه لاهور در ۱۱ مجلس تصاویری است که استادانه کشیده شده است ولی به مرور زمان و بی‌توجهی دارندگان نسخه اکنون خراب شده است. بر ظهیری برگ اول سه یادداشت دارد که دلالت می‌کند نسخه در تحویل دولت مردان تیموری هند بوده است:

۱ - «این کتاب معجزات حضرت مسیح به قیمت پانصد روپیه به تحویل محمد مرادبیگ...» و در کنار آن مهری با کلمات کنده «اکبر...» ثبت شده است.

کتابت نسخه موزه لاهور به دلیل افتادگی نسخه در خاتمه، معلوم نیست، اما از یادداشتی که در ظهريه برگ اول دارد، به دست می‌آید که نسخه در ۱۰۱۳ هـ کتابت شده و ظاهراً نسخه پادشاهانه بوده است

در مجالس جهانگیری در وقایع سال ۱۰۱۹ هـ ظاهراً اشاره به تألیف و ترجمه همین تاب دارد، آنجا که جهانگیر خطاب به خان اعظم می‌گوید:

«خان اعظم! پیش از این پنج شش روز عبدالستار در محفل مقدس احوال حضرت عیسی که از انجیل و دیگر کتب نصارا در این دولت به اتفاق پادریان به فارسی ترجمه کرده است می‌خواند.» (26a)

۳- داستان احوال حواریان یا وقایع حواریان دوازده‌گانه

زیرونمو شویر پس از تألیف و ترجمه مرآت القدس، این را نیز با همکاری عبدالستار به

→

عکس رخساره در شیشه؟ عیان است ترا به مه و مهر شب و روز قران است ترا

حرّره محرم غفر ذنوبه»

۳- و در توضیح یادداشت مذکور در کنار آن آمده است:

«خط محرم - کوکة حضرت کامران میرزا - به تاریخ ۱۹ جمادی الاول سنه ثلث و عشره و الف به فرزند و نوردیده بهبود طول الله تعالی عمره بخشید. راقمه ع... [لبه کاغذ بریده] غفر ذنوبه».

برای معرفی نسخه و بررسی تصاویر آن نک:

1. M.Abdullah Chaghatai, "MIRAT AL QUDS An Illustrated Manuscript of Akbar's Period about Christ's Life", *Lahore Museum Heritage*, Edited by Anjam Rehmani, Lahore, 1994, pp. 179-188.

2. Nusrat Ali and Khalid Anis Ahmed, "MIRAT AL QUDS (The Mirror of Holiness), DASTAN-I-MASIH MANUSCRIPT IN THE LAHORE MUSEUM, LAHORE, PAKISTAN", *Lahore Museum Heritage*, Edited by Anjam Rehmani, Lahore, 1994, pp. 189-204.

متن فارسی با ترجمه لاتین با مشخصات زیر چاپ شده است:

Dāstān i Masih: Historia Christi persice conscripta, simulque multis modis cortaminata... Latine reddita & animadversionibus notata a Ludovice de Dieu. Leyden, 1639.

نک: Storey. I, 163-165

فارسی ترجمه کرده و ظاهراً جزوه جزوه به اکبر و جهانگیر پیش کش شده است. چنان که زندگی نامه چهار حواری به اکبر پادشاه قبل از مرگ او در ۱۰۱۴ هـ / ۱۶۰۵ م، پیش کش شده و تحریر نهایی کتاب (ترجمه) در ۱۰۱۶ هـ / ۱۶۰۷ م به جهانگیر تقدیم گردید. بخشی از آن کتاب چاپ شده و نسخه‌های متعدد خطی کتاب نیز در دست است.^۱

۴- مجالس جهانگیری

در وقایع شبانه در دربار جهانگیر سال‌های ۱۰۱۷ تا ۱۰۲۰ هـ. درباره آن در همین مقدمه بحث جداگانه‌ای داریم.

۵- گزیده ظفرنامه

عبدالستار ظفرنامه شرف الدین علی «شرف» یزدی (م ۸۵۸ هـ) را در تاریخ ۲۴ آذر ۱۰۲۴ قمری. در اجمیر به خواست جهانگیر پادشاه تلخیص کرد و به او پیش کش نمود. جهانگیر از عبدالستار خواسته بود که آیات و احادیثی که به اصل موضوع مناسبت ندارد و اشعار و فقرات و اقوال عربی ای که مخّل فهم مطلب است، همه را بردارد و گزیده‌ای تهیه کند که فهم آن برای همه آسان باشد.

آغاز:

«حمد و ستایش لایق بارگاه خدای زمان و زمین و نیاز و نیایش سزاوار آفریدگار
فروردین از اندازه عقل و قیاس و توانایی دریافت ادراک ماکوته خردان چندان بلند
است که دست فهم و ذکای هستی به دامن آن نرسد و درود انبیاء راهنما و دعای
مغفرت و آمرزش آن برگزیدگان جناب کبریا آزاده فطرتان در آغاز نامه‌ها بنا بر
رسم و آیین است. آن سزاوار که قلم را از این کار سخت باز داشته و دانایانه به ناگزیر

۱. بخش زندگی‌نامه حواری پیتر / St.Peter با ترجمه لاتین آن با مشخصات زیر چاپ شده است:

Dastan i San Pedro: Historia S.Petri persice conscripta, simulque multis modis contaminata.

Latine reddita. & brevibus animadversionibus notata, a Ludovico de Dieu, Leyden 1639.

ترجمه اردوی آن به عنوان نسخه کتاب باره اِپستل، در Sasrdhānah، ۱۸۹۴ م چاپ شده است. نک:

وقت پرداخته...^۱

سبب تألیف:

«پوشیده نماند که مولانا شرف الدین علی یزدی - که در فن نظم و نثر و شیوه شعر و انشا سرآمده فصحای روزگار و یگانه بلغای زمان خویشان بود - در عهد سلطنت خاقان سعید مغفور میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران که احوال عظمت و جلال و جدال و قتال او باخانان توران زمین مثل محمود خان و مسعود خان... میرزا قاسم گونابادی به شرح و بسط نوشته به تصنیف کتاب ظفر نامه پرداخته و چه لعل های بی قیمت از کان دل عالی به تیشه وهم و خیال متعالی بر آورده و هر که اندک شعوری و خبری دارد، می داند که چه می گوید و چه قدر دود چراغ خورده.

اگر چه این ظفرنامه نظر به مقصود و معانی و کارهای عجیب و غریب که حضرت صاحبقران به نفس نفیس و ذات مبارک مرتکب و مصدر آن شده و بدان از غایت ندرت و غرابت از منابر سلاطین شگرف یگانه و ممتاز است، دستورالعمل گیتی خداوندان و سرمشق پادشاهان جهان می سزد و هست؛ اما نظر به الفاظ و عبارات او - که منشیانه نوشته است - در نظر ظاهر بین کتاب اعتراضات هاست و ناخوشی چند بدان ثابت می کنند. اول آن که این بزرگ از احتیاط الفاظ غیر مأنوس که به اتفاق خردمندان دانشور عام فهم و خاص پسند باید غافل شده پنداشته که لطافت و خوبی انشا در اقتباس نمودن و آوردن آیات و احادیث بسیار است و هیچ اندیشه نکرده که مقصود از نوشتن آثار و احوال گذشتگان آن است که عام و خاص خوانندگان از آن عبرت گرفته آن را کار فرمایند... بنابراین به تاریخ بیست و چهارم آذر، سال دهم از جلوس همایون جهانگیری، شب پنج شنبه، مطابق سنه بیست و چهار هجری در بلده اجمیر در وقتی که موبک نصرت شعار فتح را نا امر کرده بود و از سعادت یآوری داخل بنده های پادشاهی شد، کمترین مریدان عبدالستار قاسم را فرمان شد که آیات و احادیث که به اصل قصه مناسبت ندارد و اشعار مستدرک و دیگر فقرات و اقوال عربی که محل ادراک مقصود است، همه را برداشته، چنان کند که خواندن آن کتاب بر همه آسان باشد و خاص و عام از شنودن آن بهره ور گردند. و مقرر شد که در روز شرف تمام ساخته در نظر مبارک در آورد. فرمان ظلّ الهی را عبادت ایزدی

۱. گزیده ظفرنامه نسخه لندن، ورق ۱ ب.

دانسته و از اقبال جهان گشای خدایگان جوان بخت مدد خواسته کمر سعی بر میان جان بستم و سر به سجده درگاه بی‌نیاز برده، مناجات کردم که این کار دراز و دشوار نما را به توفیق خویش آسان گرداند. به نیروی عنایت ایزدی و یآوری اقبال کارگشای پادشاه کامگار در همان مدّت معهود و زمان معین که بر زبان مبارک پادشاه روشن جان رفته بود، نیک سرانجام یافت و آن چنان که مطلوب و مقصود همگان بود از پردهٔ قوه به فعل آمده، سامان پسندیده گرفت. الله تعالی به برکت نیت و صفای طویت این پادشاه عادل، کریم طبع، مظلوم نواز، ظالم گداز و به حرمت اقبال بی‌زوال او این گرامی نامه را بر خواننده و شنونده مبارک و میمون گرداند به حرمت النبی و آله الامجاد و این کمترین را از اخلاص و اعتقاد و سعی و کوشش خویش بر خوردار و بهره‌مند گردانیده به مراد رساناد.^۱

پس از دیباچهٔ گزیننده، اولین عنوان «گفتار در تولّد حضرت صاحبقرانی» (۳ ر) و آخرین عنوان «ذکر احوال سلطنت امیرزاده سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال» (۳۰۸ ر) دارد. در خاتمهٔ کتاب «مقاله در ذکر خصایصی که صاحبقران سعید مغفور در آن منفرد بود و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که هنگام واقعه ضروری آنحضرت جهان به فرّ طلعت ایشان روشن و مزین بود» آمده است (۳۰۹ پ). و سپس ابیاتی است به مطلع:

«شرف» تا به کی قصّه خوانی، خموش زبان در کش و باز کن گوشِ هوش

و به مقطع:

عنان را عجب دولتی داد دست که دارد به بحر کرامت نشست^۲

کتاب به این عبارت پایان می‌رسد:

«تمام شد کتاب مستطاب ظفرنامه تصنیف مولانا شرف الدین علی یزدی باراله

[کذا: به حذف] احادیث و آیات و عبارات عربی و اشعار جنّگ به موجب فرمودهٔ

حضرت جهانگیر پادشاه بالخير.»

نسخهٔ خطی کتاب در بریتیش لائبریری (سابقاً موزهٔ بریتانیا) لندن، به شمارهٔ

۱. گزیدهٔ ظفرنامه، ۱ پ - ۳ ر. ۲. گزیدهٔ ظفرنامه، ۳۱۲ پ.

Add.16685، به خط نستعلیق خوش موجود است. نسخه‌ای است مذهب و مطلاً و دارای جداول. با مُهری کنده «امیر یعقوب ۱۲۶۰» و مُهری به انگلیسی با تاریخ سپتامبر ۱۸۰۵.^۱

نسخه دیگر که شامل فقط جلد اول تا وقایع سال ۸۰۳ هـ است، در بودلیان (شماره 159) نگهداری می‌شود.^۲

تعیین سال حیات مؤلف

مؤلف در مجالس جهانگیری دوبار اصطلاح «شصت ارادت» را به کار برده است: «چون این کمترین مریدان و کهنترین مجلسیان را شصت ارادت عطا شد.» (۲a)؛

«این کمترین مریدان را دو چیز سبب تردّد و نگرانی خاطر بود، نخستین آن که چون شصت ارادت عطا شد.» (۸۳a)

شاید در اینجا منظور مؤلف شصت سال خدمت به دربار تیموریان شبه قاره است. در هر حال، او تا ۱۰۲۸ هـ در قید حیات بوده است زیرا در آن سال نسخه خطی مشتمل بر دعوات و مطالبی از علم نجوم و غیره به دستخط همایون پادشاه را به جهانگیر پیشکش کرده بود.^۳

۱. تمام اطلاعات درباره نسخه لندن به وسیله دکتر محمد سلیم مظهر به دست آمده است که نسخه را شخصاً

در لندن رؤیت کرده است. نیز: Rieu, I, 177b.

۲. اقتباساتی از گزیده ظفرنامه عبدالستار الیوت و دوسون در *History of India* جلد ۲، ص ۳-۶ به انگلیسی

ترجمه کرده‌اند. نک: Storey, I, 287. ۳. جهانگیرنامه، ص ۳۰۲-۳۰۳.

II. بررسی کتاب مجالس جهانگیری

طرح تألیف

مؤلف می‌خواست به پیروی از فوائد الفواد - مجموعه ملفوظات خواجه نظام الدین اولیاء گردآورده حسن سجزی دهلوی - مجموعه‌ای از «ملفوظات جهانگیر» در چهل مجلس ترتیب دهد. به دلیل تقریب جهانگیر برای مؤلف میسر بود که ساعت به ساعت و نفس به نفس هر چه از جهانگیر سر می‌زند و بزرگان دربار از نوشتن آن غافل‌اند، به رشته تحریر درآورد. او طرح خود را به جهانگیر داد و جهانگیر آن را پذیرفت (۲a تا ۳b، ۸۳a). وقتی وقایع در چهل مجلس نوشته شد، مؤلف بعضی از آنها را بر جهانگیر عرضه کرد. جهانگیر بر ادامه دادن آن اشارت کرد (۴a و ۸۳b) و بدین گونه این کتاب - بر اساس نسخه منحصر به فرد که در دست ماست - به جای چهل مجلس، در صد و بیست و دو مجلس به پایان رسید یعنی سه برابر از طرح اولیه. چون برای وقایع روزانه جهانگیر تاریخ نامه رسمی - جهانگیر نامه - به قلم خود جهانگیر تحریر می‌شده است، مؤلف ابتکار به خرج داد و به گزارش مجلس‌های شبانه جهانگیر پرداخت (۳a). به تعبیری این کتاب «شب نامچه» است نه «روزنامچه». مؤلف هیچ‌نامی بر آن نگذاشته یا در نسخه مانده است. با قرینه‌ای از الفاظ مؤلف «تقریب نگاشتن مجالس عالیه...» (۲a) و عنوان «مجلس» در آغاز هر مطلب و مربوط بودن آن به جهانگیر، نام «مجالس جهانگیری» برای آن پسندیده افتاد.

تاریخ تألیف

این کتاب گزارش وقایعی است که در میان شب‌های ۲۴ رجب ۱۰۱۷ الی ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ اتفاق افتاده و مؤلف شاهد آن بوده است. قاعده مؤلف یادداشت‌های خود را در همان شبی که وقایع اتفاق می‌افتاد، تهیه می‌کرد و هر چه آماده می‌شد، از نظر پادشاه

می‌گذرانید. پس تاریخ تألیف کتاب را می‌توان بین سال‌های ۱۰۱۷ - ۱۰۲۰ هـ محدود کرد. البته باید توجه داشت که وقایع مذکور پشت سر هم و مسلسل اتفاق نیفتاده، بل که میان تاریخ‌های مذکور فقط در بعضی شب‌ها هر چه در مجالس مذکور افتاده، نوشته شده است (برای فهرست و تاریخ انعقاد مجالس نک: فهرست مطالب در ابتدای چاپ حاضر).

محل تألیف

آگره از زمان سکندر لودی (حک: ۸۹۴-۹۲۳ هـ) پایتخت سلاطین دهلی بوده است. بابرو جانشینان او همایون و اکبر نیز آگره را پایتخت خود قرار دادند^۱ و جهانگیر نیز در همانجا دربار منعقد می‌کرد. اصولاً محل تألیف این کتاب نیز آگره است. این فرضیه از عبارتی در مجلس اول / ۲۴ رجب ۱۰۱۷ هـ نیز تأیید می‌شود، آنجا که مؤلف می‌گوید: «در همین شهر آگره» (۳a). تاکید «همین» قرینه‌ای است که مؤلف در آنجا بوده است.

روش نگارش

روشی را که مؤلف در تحریر واقعات اتخاذ کرده، از اول تا آخر بر آن پای بند بوده است. اول شماره مجلس را می‌نویسد، آن‌گاه تاریخ انعقاد مجلس را با ذکر سال قمری و سال جلوس جهانگیر با دعای فرخندگی آن می‌آورد. برای ضبط این قسمت، مؤلف عبارت کلیشیه‌ای دارد نزدیک به این الفاظ که در آغاز هر مجلس تکرار شده است: «به تاریخ...، شب...، سال... جلوس مبارک که بر جهان و جهانیان فرخنده باد، مجلسیان نوبت را دولت آستان بوس روی داد، زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.»

گاهی ساعت مجلس رانیز می‌نویسد:

۱. جهانگیر نامه، ۴.

«دو ساعت نجومی از شب گذشته... و در ساعت سوم...» (۱۲۷a و غیره)

سپس از حاضرانِ مجلس نام می‌برد. بسیاری از مجالس را به دعای دوام عمر و دولت جهانگیر و توصیف او پایان برده است. گاهی بر دعایی که به نثر نوشته، ابیات دعائیه را نیز افزوده است. اما این التزام در همه کتاب نیست، گاهی مجالس را بدون دعا به پایان برده است (نک: مجالس‌های ۳۴، ۳۵، ۳۷ و غیره). گاهی اشعار دعائیه را تکرار کرده است. مثلاً:

بود در آسمان تا مهر را نور مبادا عکس او از چتر شه دور

(۱۱۵b، ۷۵a، ۳a)

عمرش دراز باد که چرخ عطیه بخش

از هر عطیه‌ای که دهد عمر خوش تر است

(۹۵a، ۶a)

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه که آباد باد از تو این بزم گاه

(۷۳a، ۱۵a)

تا بود چرخ را جنوب و شمال تا بود ماه را مدار و مدیر

... الخ

(۷۰a، ۱۶b)

الهی تا جهان را آب و رنگ است فلک را سیر و گیتی را درنگ است

... الخ

و در جایی:

خدایا تا جهان... الخ

(۱۱۲a، ۷۷b، ۵۸a، ۳۳a)

که معلوم است مؤلف در کار تکراری، اشعار مناسب در حافظه یا در دست نداشته است. به همین دلیل تقریباً در نیمی از تعداد مجالس، آن را رها کرده است (نک:

مجلس‌های ۵، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۶ و...). مطلبی دیگر محسوس‌تر در این کتاب ستایش‌گری‌ها و آفرین‌گویی‌های مؤلف برای جهانگیر است که هیچ «مجلس» از آن خالی نیست. هر چه از زبان جهانگیر صادر می‌شد، برای مؤلف تحسین برانگیز بوده است. او به تأویل و توجیه آن می‌پردازد و در آن نکته‌یابی‌های جهانگیر می‌بیند و به ممدوح خود داد سخن می‌دهد و به خواننده مجال قضاوت نمی‌دهد. گاهی در این ضمن چنان افراطی به کار رفته است که تملق و خوشامدگویی به شمار می‌آید. مؤلف بیان واقعه‌ای را بسیار طبیعی آغاز می‌کند، ولی یک دفعه در میانه آن شروع به تحسین کردن و دعا دادن می‌کند. از کلمات تملق‌آمیز، خواننده ذوق زده می‌شود. مؤرخان و تذکره‌نویسان دوره اکبر و جهانگیر چونان محمد عارف قندهاری در تاریخ اکبری^۱ و مطربی سمرقندی در خاتمه نسخه زیبای جهانگیر^۲ و ملاقاطعی هروی (م ۱۰۲۴ هـ) در تذکره مجمع الشعراء جهانگیر شاهی^۳ روش مشابه‌ای را دارند و در جای جای متن جملات دعائیه برای ممدوحان خود آورده‌اند. ملاقاطعی ترجمه شاعران را به دعای به نثر بر دوام عمر و دولت جهانگیر ختم می‌کند. از لحاظ نوع مطالب و سبک بین مجالس جهانگیری و خاتمه نسخه زیبای جهانگیر / خاطرات مطربی شباهت‌های زیاد وجود دارد. مطربی در ۱۹ ربیع الاول ۱۰۳۶ هـ به دیدار جهانگیر نائل آمد و تألیف خود نسخه زیبای جهانگیر را به او تقدیم داشت. او حدود دو ماه در خدمت جهانگیر بود و مناسب دید که وقایعی که در آن دو ماه در دربار اتفاق افتاده، به عنوان «خاتمه» به کتاب بیفزاید، مطربی از ۹ جمادی الثانی ۱۰۳۶ هـ شروع به نگاشتن خاطرات کرد و ۲۴ خاطره از دربار جهانگیر را نوشت. گفتیم که از لحاظ اشمال نوع مطالب خاتمه نسخه زیبای جهانگیر با مجالس جهانگیری شباهت‌های

۱. چاپ معین الدین ندوی و اظهر علی دهلوی و امتیاز علی عرشی، رام پور، ۱۹۶۲ م.

۲. چاپ اسماعیل بیگ جانوف و سیدعلی موجانی، قم ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۸ م، ص ۳۴۴ - ۲۶۶؛ و نیز چاپ

مستقل به عنوان خاطرات مطربی به اهتمام عبدالغنی میرزایف، کراچی، ۱۹۷۶ م.

۳. چاپ دکتر محمد سلیم اختر، مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹ م.

فراوانی دارد، به حدی که می‌توان گفت نسخه‌ی زیبای جهانگیر ادامه‌ی مجالس جهانگیری است. البته با این تفاوت که چون مؤلف نسخه‌ی زیبای جهانگیر، سمرقندی الاصل است، طبع جویای جهانگیر بیشتر از او از اخبار و رجال سمرقند می‌پرسید و مؤلف جواب می‌داد و ضبط می‌کرد و مباحث و مسایل فرهنگی و ادبی مربوط به شبه قاره کمتر مطرح می‌شده است.

در مجالس جهانگیری بعضی مطالب در چند جای تکرار شده است. این تکرار شاید بدین علت بوده است که گاهی بیان مسأله‌ای یا نکته‌ای چند شب طول می‌کشید و مؤلف ناچار برای تسلسل ذکر شده‌های آن شب را ثبت می‌کرد. گاهی خود پادشاه به یاد نکته‌ای یا مسأله‌ای می‌افتاد که قبلاً در مجلسی بیان شده بود و مؤلف را یادآور می‌شد. مثلاً: سبب تألیف کتاب (۲b، ۱۸۳a)؛ واقعه‌ی یکی از علمای یهود که به ظاهر از آیین موسوی تیرا نموده بود (۵a، ۱۵۸a - ۱۵۷b)؛ واقعه‌ی شکیبی شاعر (۳۳a/b، ۱۳۹a/b - ۱۳۸a)؛ رباعی خوانی طالب اصفهانی (۳۸a، ۴۶b)؛ سه فرقه شدن عیسویان (۵a/b، ۱۵۷b)؛ مسئله حنا بستن مردان بر کف پا (۱۵۸b، ۱۸۴b)؛ اولین «نورشاهی» به انی راو دادن (۱۵۸b، ۱۸۴b) و غیره.

مؤلف در اول کتاب نام پادشاهان در گذشته تیموری هند را با القاب دعائیه نوشته است، چنان که ظهیرالدین بابر را به «فردوس مکانی» نصیرالدین همایون را به «جنت آشیانی» و جلال‌الدین اکبر را به «عرش آستانی» یاد کرده است (۱۱a). بعد از آن هر جا می‌خواست از آنان یاد کند، گاهی با نام و گاهی فقط با همین القاب یاد کرده است، گویا نوعی کوتاه شده‌ها برای کتاب تعیین کرده بود. البته در دیگر کتب تاریخی دوره تیموریان (مثلاً در جهانگیرنامه و عمل صالح) برای اکبر لقب «عرش آشیانی» ذکر شده است. «عرش آستانی» در مجالس جهانگیری (نسخه داودی) ممکن است تصحیف «عرش آشیانی» باشد. چون در سر تاسر نسخه به ضبط «عرش آستانی» آمده، مصححان بدان متعرض نشده‌اند. شاید مؤلف می‌خواست از خود ابتکاری نشان دهد.

مؤلفِ مجالسِ جهانگیری فارسی گراست. گرایش او به فارسی از ابتدای کتاب پیدا است، آنجایی که خطبه کتاب را - که معمولاً حمد و نعت به عربی است یا اکثر مؤلفان در آنجا دعاهای عربی می‌آورند - مؤلفِ مجالسِ جهانگیری فقط به حمد الهی به فارسی بسنده کرده و خود می‌گوید که به حمد و ستایش معمول نپرداخته است و زود به موضوع اصلی کتاب وارد شده است. او مطالب را به زبان ساده، راست و نزدیک به فهم عموم خوانندگان نوشته است و از هرگونه گزاف‌گویی و عبارت آرایبی و نثر مغلق و پیچیده دوری جسته است. تنها نمونه نثر مرصع و مصنوع مؤلف سطری چند است که به عنوان مقدمه نامه شاه عباس (۹۸۵ - ۱۰۳۸ هـ) آمده است. شاه عباس نامه‌ای به نثر مرصع به جهانگیر نوشته بود و مؤلف در حین درج آن در کتاب خود، خواسته است که نثری مانند آن بنویسد. نمونه این است:

«آن عریضه شاه بجنسه مرقوم می‌شود تا رشحات سحاب ربانی و قطرات غمام

فضل سبحانی طراوت بخش حدایق ابداع و اختراع باشد.» (۱۴۲a)

تألیف کتاب مجالس جهانگیری به تأیید جهانگیر بوده است. او گاهی خود مؤلف را به نوشتن آن تشویق می‌کرد. اگر او در مجلس حاضر نمی‌بود، او را به مجلس فرا می‌خواند (۲۱a)؛ اگر سخنی مهم در غیاب مؤلف در مجلس شبانه مذکور می‌شد، جهانگیر به عمده‌گان دربار می‌گفت که برای مؤلف بازگو کنند تا در کتاب او ضبط شود. چنان که:

«کمترین مریدان را یاد فرمودند... نظر بر خواهش کامل و شوق نوشتن این مرید

مخلص کرده فرمودند: «واقعات مامی نویسی و حاضر نمی‌باشی! که بر ماجرای محفل مقدس حاضر شوی و از نکات علیه و سخنان ارجمند پادشاهی که نگاشتن و جمع کردن آن خواهش همت تست کامیاب گردی.» این مهربانی و مرحمت بود که بر شوق نوشتن مجالس گرامی و ادای نذر این بنده فرمودند و چندان التفات درباره این کمترین مریدان شد که سرمایه مباحث جاودانی و عزت دایمی به دست افتاد. بعد از آن خطاب به خان اعظم کرده فرمودند که عبدالستار واقعات مجالس عالیه می‌نویسد، آن چه مذکور محفل عالی شده، بر وی تقریر کنند. خان اعظم و اعتماد الدوله به

موجب التفات پادشاهی آن سرگذشت را به این کمترین مریدان تقریر کردن
گفتن. «(۸۱a)

مؤلف نوشته‌های خود را به جهانگیر عرضه می‌داشت و او به مؤلف راهنمایی
می‌کرد که چه چیزها را باید نوشت:

«بعد از آن که مجلس چند از نگاشته‌های خود به عرض اقدس رسانیده بودم،
پادشاه روشن ضمیر را بر زبان مبارک رفت که سبب آمدن خانان و عدم التفات
پادشاهی در حق او خواهی نوشت.» (۸۴a)

عبدالستار هنوز در ابتدای کار تألیف مجالس جهانگیری [مجلس ۱۶] بود که جهانگیر به
اهمیت آن پی برد. روزی به مؤلف گفت:

«این وقایع مجلس بهشت آیین ما که می‌نویسی، تو و اعتماد الدوله هر چه به اتفاق
لایق داخل کردن جهانگیر نامه دانید، به خان اعظم رسانید و خان اعظم لایق دانسته به
عرض ما رساند که در جهانگیر نامه داخل کرده شود.» (۳۳b)

مؤلف نذر کرده بود که مجالس جهانگیری را در ۴۰ مجلس خواهد نوشت، ولی بعد به
تشویق و تأیید جهانگیر آن را به ۱۲۲ مجلس رسانید. کتاب به مجلس صد و بیست و دوم
بدون خاتمه معمول به پایان می‌رسد. هیچ دانسته نیست آیا مجالس به همین تعداد بوده
است یا در نسخه ما این چنین است؟

منظره نگاری مؤلف

مؤلف کوشیده است وقایع را با جزئیات بنویسد. او از یک مجلس شبانه جهانگیر
چنین صورت نگاری کرده است:

«شبها در صحن خانه یک شبیهی که بر پشت بام واقع شده، بر تخت دولت
جلوس فرموده، دیوان خاص می‌دارند. بعضی از نوئیان بزرگ مثل... و وزرا و دیگر
متصدیان مهمات ملکی و مالی و چندی از پیش خدمتان شاگرد پیشه و بعضی به
واسطه قدم خدمت و عزت پیری مثل... پی دعا بالابر آمده به سعادت کورنش مشرف
می‌شوند و دیگر مردم از علما و فضلا رو به روی تخت اقبال بر صفا ای که بر روی
زمین است، قطار در قطار ایستاده می‌شوند.» (۱۴۸b)

فواید تاریخی و ادبی و فرهنگی

مجالس جهانگیری پُر از فواید تاریخی و ادبی و فرهنگی عصر است. اشاره‌وار به چند نکته بسنده می‌کنیم:

- مؤلف برخی از اشعار فارسی سروده جهانگیر را ضبط کرده است که بی‌واسطه از او شنیده بود (۷۵ a/b)، انصافاً اشعاری پسندیده است. این علاوه بر اشعار جهانگیر است که به مناسبت‌های مختلف در جای جای کتاب آمده است (نک: دنباله مقدمه).

- در چند جا ذکر پادشاهان صفوی معاصر جهانگیر در مجالس جهانگیری به میان آمده است. از شاه طهماسب اول (۹۳۰ - ۹۸۴ ه) به عنوان پادشاهی متعصب (۱۰ a) و از شاه عباس اول (۹۸۵ - ۱۰۳۸ ه) به عنوان پادشاه ظالم، بیرحم و بیسواد یاد شده است (۶ a/b، ۴۱ a/b، ۴۱ b)؛ جهانگیر شاه عباس را «برادر» خود خوانده است و ازو انتظار داشته که رعایت خاطر سفیر جهانگیر در ایران کند (۱۴۷ a)؛ برخی کارهای شاه طهماسب و شاه عباس به نظر جهانگیر غیر معقول و عجیب آمده بود، مانند: کندن و خراب کردن شاه طهماسب باغ پدر خود شاه اسماعیل (۹۰۷ - ۹۳۰ ه) را (۱۰ a/b)؛ لک بودن تاج شاه عباس (۱۴۸ a) در برداشتن عبارت ناقص در نقش نگین شاه عباس (۱۴۰ b، ۱۴۱ a).

مجالس جهانگیری و جهانگیرنامه

در اینجا مناسب به نظر می‌آید که ملاحظات عمومی درباره این دو اثر که همزمان در یک موضوع و درباره یک شخصیت نوشته شده است، ابراز شود:

- در بین مطالب هر دو کتاب تا حدی زیاد اشتراک وجود دارد و این موضوع در بخش تعلیقات مجالس جهانگیری با شواهد اثبات شده است. اکثر مطالب که به سال‌های تألیف مجالس جهانگیری متوجه می‌شود، در جهانگیرنامه نیز مطرح شده است، با این تفاوت که در بعضی موارد مؤلف مجالس جهانگیری مطلبی را بسیار با اهمیت جلوه داده، ولی در جهانگیرنامه معمولی بیان شده است. گاهی برعکس آن عمل شده است. البته این به سلیقه

و ذوق و ترجیحات هر دو مؤلف بستگی دارد. در جهانگیرنامه برخی مطالب به گونه اصلاح شده و تلطیف شده مطرح گردیده است. از احوال و واقعاتی که پس از اتمام تألیف مجالس جهانیگری برای جهانگیر رخ داده و در جهانگیرنامه آمده است، همان تصویر کلی شخصیت جهانگیر ترسیم می شود که به کمک مجالس جهانیگری ترسیم شده است (نک: دنباله مقدمه).^۱

- در بیان برخی مطالب در هر دو کتاب اختلافات معمولی وجود دارد، مثلاً:

الف: در مورد آوردن بیتی در پاسخ نامه شاه عباس، آن چنان که در مجالس جهانیگری منعکس شده، جهانگیر بسیار مضطرب بود، ولی در جهانگیرنامه، در ضمن این موضوع کوچک ترین اشاره ای به اضطراب جهانگیر نشده است. شاید جهانگیر نمی خواست در وقایع نامه رسمی دربارش این اضطراب را بروز دهد.

ب: در مجالس جهانیگری در چند جا مباحثه ها و مناظره های دینی با کشیش های مسیحی بیان شده است، ولی جهانگیرنامه فاقد این موضوع است. علت آن جز این نمی تواند باشد که مؤلف مجالس جهانیگری خود به این موضوع علاقه ای خاص داشت و برای او بیان این موضوع مهم بوده است.

ج: در مجالس جهانیگری در چند جا مؤلف نقل کرده که جهانگیر برای مجازات

۱. جهانگیر نامه را اولین بار سرسید احمد خان تصحیح کرد و در ۱۲۸۱ هـ / ۱۸۶۴ م در غازی پور / علی گڑھ چاپ حروفی شد. منشی نول کشور نیز در ۱۳۳۲ هـ / ۱۹۱۴ م در مطبع خود چاپ سنگی کرد. خانم بیوریچ آن را با حواشی عالمانه خود به انگلیسی ترجمه کرده است و ترجمه اردوی مرحوم اعجاز الحق قدوسی با یادداشت های مفید و تجدید نظر سید حسام الدین راشدی در دو جلد در لاهور، ۷۰-۱۹۶۸ م به میدان آمده است. جهانگیرنامه به کوشش محمد هاشم، تهران، ۱۳۵۹ ش نیز چاپ شده است. مصحح با وجود اینکه از چهار نسخه خطی کمک گرفته است. این یکی از مغلوپترین چاپ های جهانگیرنامه است، چه از لحاظ قرائت متن و ضبط اعلام و چه از نظر حواشی و تعلیقات (ص ۵۱۷-۵۴۳) که بسیار معمولی نوشته شده است. نمایه های کتاب از سوی دیگر به دلیل نواقص جدی و قلم افتادگی ها، استفاده را محدودتر می کند. هنوز یک تصحیح مجدد جهانگیرنامه، نیاز مبرم جامعه علمی فارسی شبه قاره و فرهنگی منطقه است.

جنایتکاران، به بریدن دست و پا اعتقاد نداشت و این را ناقص کردن خلقت خدا می‌داند و علیه آن دستورات صادر کرده بود؛ ولی این دستور استثناءها نیز داشت. مثلاً جهانگیر برای کشیدن شبیه اکبر و خودش فقط سه کس نقاشان دربار را تعیین کرده و:

«حکم شد که اگر غیر این کس، شخصی دیگر شبیه حضرت عرش آستانی یا

شبیه پادشاهی خواهد کشید، انگشت دست او بپزند.» (مجالس جهانگیری، ۱۷۵a).

در جهانگیر نامه نیز در چندجا شواهد به دست آمده که جهانگیر نه تنها به جرم معمولی حکم بریدن اعضای بدن را می‌داده، بل که حکم اعدام را نیز صادر می‌کرده است. (نک: بخش تعلیقات و نیز: جهانگیر نامه، ۲۴۶).

د: در مجالس جهانگیری تصویری که از نظیری نیشابوری ترسیم شده است، چندان مرغوب نیست، در حالی که در جهانگیر نامه تصویر او به مراتب بهتر ترسیم شده است. احتمال دارد این ناشی از نظر منفی خود مؤلف مجالس جهانگیری بوده باشد.

ه- جهانگیر نامه تحریر رسمی و مصوّب و قایع است، بدین جهت در عبارتش و نحوهٔ ارائهٔ مطالبش تکلف و تصنع به نظر می‌رسد. در صورتی که در مجالس جهانگیری شرح رویدادها بیشتر به رنگ شخصی و بی‌پیرایه آمده است.

نسخهٔ خطی مجالس جهانگیری

یگانهٔ نسخهٔ خطی مجالس جهانگیری - که چاپ حاضر بر اساس آن به عمل آمده است - نزد مرحوم خلیل الرحمان داودی (درگذشتهٔ ۱۱ ذی‌قعدة ۱۴۲۲ هـ / ۲۶ ژانویه ۲۰۰۲ م)، در لاهور بوده است. او نسخه را به وسیلهٔ یکی از کتابفروشان بهاول پور (پنجاب پاکستان) به دست آورده بود. پس از درگذشت استاد داودی این نسخه اکنون در تحویل فرزندش آقای شقایق النعمان داودی است (برای گزارش دستیابی به نسخه نک: پیش گفتار). نسخهٔ داودی ترقیمه و تاریخ کتابت را ندارد و به قرینه در قرن ۱۲ هجری به خط نستعلیق به شیوهٔ هندی نوشته شده است. جمعاً ۱۹۷ برگ دارد و هر صفحه ۱۵ سطری.

در ظهیریه برگ اول مهوری دارد که به علت کیفیت نازلی در عکس نسخه خوانده نمی شود. کاتب نسخه شیوه مخصوص املاء را دارد و بجای کسره (ـِ) از «ی» استفاده کرده است. گاهی الفاظ را مطابق با تلفظ محلی که تحت تأثیر فارسی تورانی بوده است، ضبط کرده است، مانند: خدمت (78 b, 31 b)، گنبد (12a, 8b). فرود را نیز فروز [فروذ؟] کتابت کرده است (184a)

کاتب در ضبط تاریخهای انعقاد مجالس گاهی دچار سهو شده است و برخی تاریخها را پس و پیش نوشته است (مثلاً: مجلس ۹۲ به تاریخ ۲۹ ربیع الاول ۱۰۲۰ هـ و مجلس ۹۳ به تاریخ ۲ ربیع الاول ۱۰۲۰ هـ و مجلس ۹۴ به تاریخ ۲۴ ربیع الاول ۱۰۲۰ هـ). مجلس ۱۰۹ به جملات بی ربط ختم می شود و در پی آن مجلس ۱۱۹ آغاز می شود. بریدگی مطلب پایانی مجلس ۱۰۹ از اینجا معلوم است. (در نقل قول برای تشخیص محل بریدگی از علامت ممیز (/) استفاده شده است):

«فرمودند که حسن مطلع را بسیار خوب گفته است / و گذشت و بعد توجه گرامی لختی به دیدن و خریدن آن مصروف گردید و اماله دلها فرموده جمعی کثیر را از غریبان کامروا گردانیدند.» (192b)

به نظر می رسد که کاتب جملات پایانی مجلس ۱۱۸ را با جملات مجلس ۱۰۹ در آمیخته است. باری، با این شواهد نسخه داودی فاقد مجالس ۱۱۰ تا ۱۱۸ است. هیچ نسخه ای به غیر از نسخه داودی، به اطلاع مصححان نرسیده است.^۱

۱. در فهرس معروف نسخه های خطی فارسی هم چون فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه خدابخش پتته تألیف مولوی عبدالمقتدر، فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه رضا رام پور، فهرست نسخه های خطی فارسی موزه بریتانیا (ریو)، فهرست نسخه های خطی فارسی ایندیا آفس (اته) که معمولاً آثار مؤلفان شبه قاره را دربر دارند، نام و نشانی از چنین کتابی به دست نیامده است. در کتابشناسی ها و فرهنگ های معروف کتابی مثل *Mughals in India* تألیف مارشال، *Persian Literature* تألیف استوری، *Dictionary of Indo-Persian Literature* تألیف نبی هادی و فهرستواره کتاب های فارسی تألیف احمد منزوی

روش تصحیح

ناچار تصحیح مجالس جهانگیری بر تک نسخه مذکور انجام گرفته است. روش تصحیح و تعلیقه‌نویسی به شرح زیر بوده است:

۱- اشتباهات املائی در متن اصلاح شده و در پاورقی ضبط کاتب نشان داده شده است؛

۲- برای رفع نقصی یا ربط مطلبی کلمه‌ای که از سوی مصححان افزوده شده، در بین دو چنگک [] قرار گرفته است؛

۳- در نسخه املائی برخی کلمات و نام‌ها تحت تأثیر روش املائی یا ملفوظی شبه قاره / ماوراء النهر بوده است، مثلاً: بذرقه (به جای بدرقه)، خدمت (به جای خدمت)، گنبد (به جای گنبد). در این گونه موارد املائی ملفوظی نسخه رعایت نشده است. همچنین کلمات اسپ، بادشاه، خرچ، شگفتگی نیشاپور و... که تحت تأثیر لهجه تورانی (ماوراء النهری) بوده است و تا امروز در شبه قاره به همین لهجه باقی مانده است، به املائی رایج در ایران تبدیل شده است، یعنی: پادشاه، خرچ، شگفتگی...

۴- اعلام و رویدادهای تاریخی و ادبی با منابع موثق تاریخ و تذکره سنجیده شده است و تعلیقاتی بر آن نوشته است. البته در مورد اعلام اشهر از پیامبران و پادشاهان و امامان و پیشوایان دینی ضرورتی دیده نشد که تعلیقه‌ای نوشته شود و بیشتر توجه به تعلیقات نویسی برای اعلام و وقایع عصر مؤلف بوده است.

۵- تنها راه استفاده هر چه بیشتر از متون، تحلیل و تجزیه موضوعی و نمایه سازی بسیط آنها است. در خاتمه کتاب، علاوه بر نمایه‌های معمول (رجال، اماکن و کتب و فرق و قبائل...) چند نمایه ویژه برای تحلیل متن تدارک دیده شده است.

→

نیز از این کتاب یادی نشده است. مخصوصاً استوری و مارشال و نبی هادی که از دیگر آثار عبدالستار نام برده‌اند، به این کتاب متعرض نشده‌اند. اگر چه هنوز هزاران هزار نسخه خطی شبه قاره در معرض گمنامی مانده و فهرست نشده است، اما کتابی که در دربار جهانگیر نوشته شده است، نبودن نام و نشانی آن در منابع کتاب شناختی و تاریخی شبه قاره تعجب آور است!

III. جهانگیر و تصویر او در صفحات مجالس جهانگیری

محمد سلیم فرزند ارشد جلال الدین اکبر بود. مادر او دختر راجه بهاری مل بود، جهانگیر در روز چهارشنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۱/۹۷۷ آگوست ۱۵۶۹ در فتح پور سیکری زاده شد و در روز پنجشنبه ۲۰ جمادی الثانی ۱۰۱۴/۲۴ اکتبر ۱۶۰۵ در ۳۸ سالگی پس از مرگ اکبر؛ بر تخت سلطنت جلوس کرد و برای خود لقب «ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه» برگزید. در ۱۰۲۰ هـ / ۱۶۱۱ م با مهر النساء ملقب به «نور محل» و «نور جهان» دختر غیاث بیگ ایرانی ملقب به «اعتماد الدوله» ازدواج کرد. پس از ۲۳ سال پادشاهی بر هندوستان، جهانگیر در ۲۸ صفر ۱۰۳۷/۷ نوامبر ۱۶۲۷ در راه کشمیر در گذشت و در شاهدره در کنار رود راوی، نزدیکی لاهور دفن شد. شاهجهان بر گور او مقبره‌ای با شکوه ساخت که تاکنون پا برجای است. در حدود یک کیلومتری به طرف غرب مقبره جهانگیر، مقبره همسرش نور جهان نیز در محوطه جداگانه قرار دارد.

در اینجا قصد نمایاندن تصویری از جهانگیر است که عبدالستار در مجالس جهانگیری ترسیم کرده است. خواننده عزیز به خاطر داشته باشد که مجالس جهانگیری رویدادهایی فقط از سه سال اول حکومت جهانگیر - سال چهارم تا ششم جلوس / ۲۴ رجب ۱۰۱۷ الی ۱۹ رمضان ۱۰۲۰ هـ را بیان می‌کند و طبعاً مدار تحلیل ما رویدادهای سه ساله مذکور است. تصویر کامل اصول سلطنت و طبع و سیره جهانگیر را باید در کتاب‌های مؤثق عصری هم چون جهانگیرنامه، اقبال‌نامه جهانگیری و مآثر جهانگیری یا تاریخ‌هایی که در دوره فرزند و جانشین او شاه جهان مانند پادشاه نامه عبدالحمید لاهوری و عمل صالح محمد صالح کنبو لاهوری نوشته شده، دریافت.

- مؤلف در دیباچه جهانگیر را با القابی چون «عاجز نواز، غریب پرور، ظالم گداز، عدالت گستر» و از دو خصوصیت او - ذوق خداپرستی و کثرت مشاغل مملکت - یاد کرده است (۲a) که نوعی براعت استهلال است، زیرا وقایعی که در کتاب بیان شده است، گواه‌های راستین بر این دو خصوصیت جهانگیر است.

- جهانگیر به جمع اخبار درباره فرنگ و مسیحیت علاقه داشت و در مجالس او مکرر

به این موضوعات توجه می‌شد. (۳a/b، ۲۱b، ۲۹b).^۱

- اصول حکومت او «صلح کُل» بوده است، با تمام طبقات رعیت و با همه فِرَق و مذاهب عدالت و مساوات ملحوظ می‌داشت (۳b، ۲۶b، ۵۸b، ۱۴۷a)؛ تعصّب را دوست نداشت (۵۸b، ۱۴۷a) و از تبعیض‌های نژادی، گروهی، مذهبی و منطقه‌ای به شدت متنفر بود. (۴b)

- در دربار او پیوسته دانایانی از هر دین و کیش حاضر می‌بودند و به مناسبت‌های مختلف از آنان احکام دینی درباره مسائل مطروحه می‌پرسید و قبول و ردّ نظرها واقع می‌شد. مثلاً در شب چهاردهم شوال ۱۰۱۸ هـ خسوف بیسابقه‌ای واقع شد:

«در آن شب پادشاه... بر تخت... نشسته بودند و خیل خیل از امرا و وزرا و دانایان هرکیش - از اسلامیان و عیسویان و هندیان - گرد بر گرد تخت بر پا ایستاده، از دقایق طبیعی و ریاضی و نجوم سخن می‌شد و هر طایفه به روش خویش... به عرض اقدس می‌رسانید و عیار کمال او گرفته می‌شد.» (۹b)

- جهانگیر مثل پدرش به دانستن عقاید مسیحی علاقه داشت و در دربار او پیوسته پادریان و دانایان فرنگ موجود بودند و پادریان را به مجلس خواسته تفحص می‌کرد (۳b، ۴a، ۶۳b، ۸۵b). در مناظره‌ای با کشیشان مسیحی در بطلان عقایدشان در حقایق اسلام دلایلی آورد. (۴a ۲۹a ۵۷b)

- روز عید قربان سال ۱۰۱۹ شتران و گوسفندان برای قربانی حاضر ساخته بودند، جهانگیر به دست خود سه گوسفند ذبح کرد (۱۱۷a).

- به شأن رسالت حضرت محمد (ص) احترام و ادب می‌گذاشت و در این مورد عملی از خلیفه سوم را خلاف ادب دانست. (۷۳b)

- در دربار او علمای حنفی و شافعی موجود می‌بودند. (۱۸۹b)

۱. برای ورود مسیحیان به دربار جهانگیر نک: امداد صابری، فرنگیون کاجال، دهلی، ۱۹۴۹ م؛
Guerreiro. Father Fernao: *Jahangir and the Jesuits*, Translated by C.H.Payne from the
Relations, London, 1930.

- در تسنن پای بند بوده است (۴۰b)؛ در قضیه دستگیری قاضی نورالله شوشتری روحانی شیعی نظر جهانگیر این بوده که قاضی به جزای عملش گرفتار شده است و مردم عامه نباید جهانگیر را سنی متعصب تصور کنند. (۵۸b)

- روافض را دوست نمی داشت. (۵۳a)

- در شب نیمه شعبان دستور به چراغانی داد. (۷۷b، ۷۸a)

- عبداللطیف پسر محبوب نقیب خان امیر و مقرّب خود را به خاطر الحاد به زندان فرستاد. (۱۵a/b)

- به درویشان و جوگیان ارادت کامل داشت و با آنان ملاقات می کرد و نظر به پیری آنان احترام می گذاشت. به مشایخ طریقه چشتیه ارادت خاصی داشت و احوال آنان را گوش می کرد و عملاً به خدمت آنان ارادت می ورزید (۵b، ۶a، ۱۰b، ۱۱b، ۱۳b، ۱۴a، ۲۰a، ۳۷a، ۱۶۴b)؛ در مجلس های او مکرّر ذکر مشایخ طریقه چشتیه می شد (۹۸a/b، ۱۰۰b، ۱۰۱a، ۱۳۴b)؛ به خواجه معین الدین چشتی ارادت ویژه ای داشت زیرا پدر او اکبر به مزار خواجه رفته طلب فرزند می کرد و بعد خدا جهانگیر را به او داد. جهانگیر هر چند گاهی به روح خواجه نذر می بست و گوشت شکار کرده خود را به نام خواجه می پخت و به مستحقان و درویشان اطعام می داد. در یک شب به ۱۸۰ نفر اطعام داد و مزید بر آن نیز بخشید و از یکی یکی احوالشان پرسید. (۱۱۷b، ۱۱۸b، ۱۱۹b، ۱۲۰a)

- گله از قحط الرجال داشت:

«حیف که در زمان ما مردی از خدا پرستان که گمان حق شناسی و اسرار دانی به او باشد، نیست.» (۲۰a)

- به تسبیح شب می پرداخت. (۵۹a، ۸۹a، ۱۳۲b، ۱۷۳b، ۱۸۲b، ۱۸۵b).

- ذوق ادبی و هنری جهانگیر از نوع شعر گویی، استماع شعر، موسیقی و تصویرگری بی نهایت پخته بود. او خود تذکره ای در شرح حال شعرای عصر اکبر را نوشته بود که

بعدها به ملاً مطربی سمرقندی بخشید که به تذکره نسخه زیبای جهانگیر ضمیمه کند.^۱ مجلس‌های شبانه جهانگیر تبدیل به محفل‌های ادبی می‌شد. او به نکته‌یابی‌ها و لطایف و ظرایف ادبی تحسین می‌کرد (۵۰a، ۴۹b، ۱۶۳a) و خودش هم بسیار نکته‌آفرین بود و لطافت طبع داشت. مجالس جهانگیری بهترین و پُر محتواترین منبعی برای دریافت این گونه اطلاعات است که به بعضی‌ها اشاره می‌شود:

- مولانا تقیای شوشتری بیتی از شیخ رجب شیرازی خواند:

بر سر تربت من چتر سیاهی بزیند تا بدانند همه خلق که تن کشته اوست
جهانگیر گفت: اگر این بیت از غزل نباشد، به جای «اوست» لفظ «کیست» خواندن
فصیح‌تر است. (۵b)

- جهانگیر اشعار را بر محل می‌خواند (۱۷a، ۱۵b)، اگر در مجلس مصرعی از شعریا بیتی از رباعی خوانده می‌شد، خودش شعر را کامل می‌خواند (۱۳۳a)؛ هرگاه شعر جدید یا ابیات خوب به سمع او می‌رسید، تکرار می‌کرد. (۱۲۷a، ۳۲a/b، ۱۷۸b، ۱۸۰a، ۱۹۲a)

- قطعات تاریخی که مولانا تقیای شوشتری و مولانا روزبه شیرازی برای حوض جهانگیر گفته بودند با ماده تاریخ «حوض پاکیزه سنگ‌زیبا» (از تقیا) و «آب زندگی بردار از حوض جهانگیری» (از روزبه)، جهانگیر به هر دو انتقاد شدید و تند داشت. به تقیا

۱. نک: تذکره نسخه زیبای جهانگیر، چاپ، اسماعیل بیگ جانوف و سیدعلی موجانی، قم ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۸ م، ص ۳۱۵ - ۳۴۱؛ و نیز چاپ مستقل به عنوان تذکره الشعرا (اقتباسی از تذکره الشعرا مولانا مطربی الاصم سمرقندی مسمی به نسخه زیبای جهانگیر) به تصحیح و مقدمه عبدالغنی میرزایف، کراچی، ۱۹۷۶. سید حسام الدین راشدی در پس‌نوشتی به عنوان «حرفی چند» که در چاپ کراچی دارد، شواهدی ارائه کرده که تذکره‌ای را که جهانگیر تألیفی از ایام شاهزادگی خود بیان داشته و به ملاً مطربی سپرده بود، ۳۴ سال پیشتر خواجه نظام الدین بخشی هروی در طبقات اکبری آورده بود و هر دو تحریر یا روایت تفاوت‌هایی بسیار معمولی دارد (ص ۸۰ - ۸۵). جهانگیر در جهانگیرنامه نمونه‌های اشعار فارسی از شاعران مختلف ارائه داده است که انصافاً بهترین نمونه کلام شاعران است (مثلاً: ص ۳۲۴ - ۳۲۵).

گفت:

«با وجود دعوی دانش و درستی فهم و شعر گوئی و شعر فهمی چه افتاد که شعر به این رسوایی بگویی؟» (۳۰ a)

و دربارهٔ قطعه روزبه گفت:

«مولانا روزبه چه قدر قباح ناهمی کرده که این طور چیزی گفته. باید گفت: آب زندگی از حوض جهانگیری بگیر یا بخور، نه که آب زندگی بردار. نمی فهمید که این شگون بد است.» (۳۰ b)

- جهانگیر هجو گوئی را اصلاً دوست نداشت و شاعر هجاگوی در دربار او قبول نداشت. (۳۱ a) «ما شاعران هرزه گوی بیباک را خوش نداریم.» (۱۲۰ b) قصیده را هم چندان خوش نداشت (۱۱۲ b، ۱۴۵ a). دلیل خوش نداشتن قصیده این بود:

«مدار مدح این قصیده گویان بر آن شده که می گویند «کیخسرو غلام تو و سکندر دربان تو، دارا کمینه نوکر تو، نوشیروان جاروب کش بساط عدل تو»، این طور چیزها بر طبیعت راستی و عدالت دوست پادشاهی گرانی می کند. بزرگ کرده‌های خدا را این چنین چرا یاد کنند؟ بلی، اگر بزرگی ممدوح و کمالات آن از مرتبهٔ بزرگی ایشان گذشته باشد، اگرچه چندان خوشنما نیست، اما گنجایی دارد.» (۱۴۵ b، ۱۴۶ a)

اشعاری که خودش می سرود و در مجلس می خواند، در برابر آنها ستایش و تحسین به تکلف و خوشامد نمی خواست (۷ a). جهانگیر پسند و ناپسند خود دربارهٔ اصناف شعر به وضوح بیان کرده است و می گوید:

«بهترین فنون شعر، غزل و رباعی است، معتقد قصیده نه‌ایم که در مدح از حد می گذرانند. و مرثیه را هم دوست نمی داریم.» (۱۹۲ a)

- جهانگیر شعر شناس بود. سلطان علاءالدین [خلجی] را بر بیتی از سعدی تواجده شده بود، باری خان اعظم به جهانگیر داستان تواجده سلطان را بیان کرد و گفت که آن بیت اکنون به خاطر نیست. جهانگیر به او گفت که تمام غزل سعدی را بر خواند، او بیت را نشان خواهد داد. خان اعظم غزل را بر خواند و جهانگیر بیت را تشخیص داد. (۹۹ a/b).

- درباره ساقی نامه ملک قمی گفت که بسیار خوب گفته است و درویشانه گفته است.
(۳۲a).

- «شکیبی» تخلص شاعر اصفهانی که به ملازمت جهانگیر رسیده بود، بیش از دو روز در ملازمت او نماند و رخصت سفر ایران را خواست. جهانگیر نظر به تخلص او نکته آفرینی کرد و گفت:

«ملا شکیبی! بایستی که روز [ی] چند به مقتضای تخلص خویش می شکیبید،
عجب که شکیب را کار نافرموده، از ما زود کبیدید.» [۳۳a]

و باز به او گفت:

«شکیب فارسی صبر است، شکیبی یعنی صبری، و عاشقان را صبر نمی باشد. پس
«بی صبری» تخلص کردن به حال شاعر لایق تر می نماید.» (۳۸a).

- شکیبی برای نقش خنجر خاصه جهانگیر رباعی ای سروده بود:

سوزنده کتاره ای که کوهش گاه است از شاه جهانگیر ابن اکبر شاه است
جهانگیر گفت: «خنجر را به گاه چه نسبت و مصرع دوم را لفظ «ابن» زبون ساخته
است.» (۴۴b)

- طالب اصفهانی رباعی ای دارد که مصرع سوم آن «او رفت به دنباله او عمر برفت»
بود. پدر جهانگیر - اکبر - در آن تصرفی کرده چنین ساخته بود: «او رفت ز رفتش مرا عمر
برفت»، جهانگیر هم نظر داد و گفت: لفظ «دنباله» بسیار گران و لک و پک است؛... بزرگی گفته:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

و لفظ «دنباله» چون گران بود، ما چنین فرموده ایم:

بنشینم و دل نهم به دوری در جان زخم آتش صبوری

(۳۸b)

- جهانگیر درباره اشعار طالب نظر مثبت داشت: «طالب شعرهای پسندیده دارد.» (۴۶b)

- کیفی گپی قصیده ای در حضور جهانگیر خواند که مصرع آخرش این بود:

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

جهانگیر گفت: آب چه گناه کرده است که آب را نیاورده؟ مصرع ناقص افتاده است. (۱۲۱ a/b)

- به درستی محاوره و زبان بسیار حسّاس بود. (۵۰ a)
- گاهی برای امتحان یا مسابقه، شاعران را به تقلید از بیتی یا غزلی، تکلیف شعر گویی / نظیره گویی می‌کرد و بعد به نقد آن می‌پرداخت. چنان که شاه عباس صفوی در نامه‌ای خطاب به جهانگیر بیتی از غزل ملاً محمد امین ذوقی نوشته بود:

هم نشینم به خیال تو و آسوده دلم

کاین وصالی است که در پی غم هجرانش نیست

این بیت جهانگیر را بسیار تحت تأثیر گذاشت. او می‌خواست در نامه‌ای که در پاسخ نوشته می‌شود، شعری باید نوشت که تمام مضمون نامه او را بیان کند. او به شاعرانی که در آن ایام در دربار حاضر بودند، تکلیف شعر فرمود. این دغدغه تا چند روز و شب خاطر شاه را مشغول و مضطرب داشت و در چندین مجلس (نک: مجالس ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۴) این مسئله موضوع گفتگوهای شبانه بوده است. اشعاری که شاعران معروف مثل ملاً شکیبی اصفهانی، نظیری نیشابوری، سعیدای گیلانی، حیاتی گیلانی در جواب آن معروض داشتند هیچ یکی از آنها به جهانگیر معقول و مقبول نیامد. هر بیتی را که ردّ می‌کرد، دلیل آن را نیز بر شاعران می‌گفت که حقاً بهترین نمونه طبع نقّاد و درک شعر او است. بالآخره بیتی از یک شاعر گمنام شیخ جمیلی فرزند شیخ جلال واصل مورد پسند جهانگیر واقع شد (۱۶۸b). امیر خسرو دهلوی غزلی دارد به ردیف «سفید و سیاه و سرخ»، جهانگیر اول نازکیهای شعر و خوبیهای غزل خسرو را بیان کرد و بعد به شاعران تکلیف فرمود که به اقتضای آن غزلی بسرایند. نظیری نیشابوری و شیخ جمیلی غزلهایی گفتند که هیچ کدام بر طبع جهانگیر ننشست و او به نقد آنها پرداخت. (۱۱۳b، ۱۱۴a، ۱۶۴b، ۱۶۵a)

برخورد جهانگیر با شاعران و دانشمندان و هنروران

- مقرر بود هر که داخل پایتخت آگره شود - ایرانی و تورانی، شرقی و غربی، تاجر و سپاهی، درویش و توانگر، حکیم و مآ، سازنده و صنعتگر - که در پیشه خود سرآمد باشد، او را از نظر جهانگیر می‌گذرانیدند و او به اندازه هنر و دانش هر یکی را می‌نواخت. (۷۹b، ۱۶۹a، ۱۸۷b).

- جهانگیر در ستایش و نکوهش کردن، در توجه فرمودن و مرتبه داری کردن تا سر موی درباره هیچ کس از هنرمندان تفاوت نمی‌کرد. (۱۴۹b).

- جهانگیر از حاضران پرسید که مردم شیخ سعدی را بزرگتر می‌دانند یا خواجه حافظ را؟ البته سؤال او در مقام و مرتبه درویشی و خداپرستی شاعران بود نه در مرتبه شاعری.

جهانگیر رتبه شعر شیخ سعدی را - خاصه در غزل - عالی تر می‌دانست. (۱۸۳a)

- جهانگیر در مجلسی از فضیلت‌های مآ شکیبی و نظیری سؤال کرد و از هر دو شاعر درباره تدوین دیوانشان پرسید. در همان مجلس از شاعران دیگر نوعی و کفری که جان خود را تصدق پادشاه کرده بودند، یاد کرد. (۱۳۸a تا ۱۳۹a)

- در تاریخ ۷ شعبان ۱۰۱۹ هـ حیاتی گیلانی را به بهانه تکمیل تغلق نامه امیر خسرو به زر کشید. هفت هزار و چند عدد «جهانگیری» وزن او شد که طبق رسم به او داده شد (۷۹b، ۸۰a). از حیاتی تقصیری واقع شد، جهانگیر او را بخشید. بعد حیاتی غزلی آورد و به پیشگاه ملوکانه عرضه کرد. جهانگیر دو سه بیت آن را پسندید و مقرر شنید که موجب رشک دیگر شاعران حاضر شد (۱۶۱a/b، ۱۶۵a/b). در همین مجلس که از حیاتی غزلی استماع شد، جهانگیر بدین کلمات به او داد سخن داد: «بارک الله! باری از این جوانان دیگر خوب گفته است.» و باز فرمود که از این شاعران پیر تعبیر به «جوانان» کردیم تا از کلمه «پیر» دل ایشان فرسوده نشود. (۱۶۵b، ۱۶۶a).

- جهانگیر غزلی که به شیخ جمیلی تکلیف فرموده بود، در مجلس استماع کرد و پسندید و مقرر شنید و یکی از ابیات آن غزل را برای نامه به شاه عباس صفوی موزون

قرار داد. جهانگیر کاغذی را که شیخ جمیلی غزل خود روی آن نوشته بود، از او گرفت و دربند جامه خود بست و دستور داد هر چه روز ملازمت شیخ را عنایت شده بود، امشب دو چندان آن دهند. یکی از حاضران معروض داشت که کدام صله برابر این بوده باشد که حضرت شعر او را در بند جامه خود بندند. جهانگیر به شیخ جمیلی التفات کرده گفت: ما شما را در بند خود بستیم. او عرضه داشت که من از دیر باز دربند شاهم. جهانگیر گفت: بارک الله! خوب گفتید. (۱۶۸b، ۱۶۹a)

- نظیری نیشابوری که پیشتر در ملازمت خان خانان بود، جهانگیر او را از گجرات به پایتخت (آگره) خواست و از نیک مردی و مهمان دوستی و مهمان داری او تمجید کرد. بعد برای دلجویی او قصیده ۱۴۰ بیتی وی را با حوصله شنید و هزار روپیه و اسب و خلعت مرحمت کرد و رخصت داد که به دیار خود برگردد (۱۱۲a تا ۱۱۳a). غزلی که نظیری به فرمایش جهانگیر برای جواب نامه شاه عباس گفته بود، به دل جهانگیر چنگی نزد و فقط دو سه بیت آن را تحسین کرد. نظیری اصرار داشت که سه چهار بیت خوب دیگر نیز دارد. اصرار او بی جا و از ادب دور بود، ولی جهانگیر بقیه ابیات را هم با تحمل و بردباری شنید (۱۴۹a، ۱۵۰a). در ۱۹ صفر ۱۰۲۰ هـ «رستم باطی» که از مشهورترین باغهای احمدآباد بود، به نظیری بخشید (۱۵۹b)؛ در برابر مقطع غزلی که نظیری در دربار خوانده بود، جهانگیر باغ بزرگ «شاه باطی» در احمدآباد که مرحوم شاهزاده سلطان مراد سبز ساخته بود، به نظیری صله داد و ملک کامل او قرار داد. جهانگیر برای آن «بی نظیر باطی» (باغچه بی نظیر) نام پیشنهاد کرد. سپس به او فیل هم عنایت شد. (۱۶۲a)

- جهانگیر از شیخ جمیلی پسر شیخ جلال واصل که شاعر پیر و درویش صورت بود، غزلی شنید و تحسین کرد و باز به او تکلیف شعر فرمود و در جواب مصرعی که جمیلی خوانده بود، خودش بالبداهه بیتی خواند (۱۶۲a). از شیخ جمیلی به تقاضا قصه رام نوته را شنید و به او شال و زر نقد داد. جمیلی غزلی به اقتضای غزل امیر خسرو سروده بود،

جهانگیر آن غزل را به شاعران حاضر نیز شنواید. (۱۶۳b تا ۱۶۵a).

- حکیم حمید احمدآبادی را به نیک ذاتی و مبارکی دست و یمن در قدم و ریش سفیدی او چنان انعام و اکرام داد که حاضران را حیرت شد. جهانگیر به حاضران توجیه کرد و گفت: «ما نظر مبارک بر خیر عام و نیک ذاتی او افتاده است. به اندازه عموم خیر او با خلق خدا احتیاج در ماندگان آن دیار - احمد آباد - به او توجه فرماید، چون بار همه بر دوش خود می‌داند.» و بعد هزار روپیه نقد و شال به او عنایت شد و باز هم جهانگیر از او معذرت‌ها خواست و گفت که او را راضی خواهد کرد. (۱۱۴b، ۱۱۵a)

- حکیم فتح الله فرزند حکیم ابوالفتح را به دلیل امانت و نیک ذاتی برای رفاهیت خلق خدا در بندر کنبایج تعیین کرد و با اسب عراقی و بهله باز و شال شخصی او را مرخص کرد و باز هم وعده عنایت پادشاهانه از منصب و اعتبار مکرر داد. این حکیم در بند خانه گرفتار آمده بود. جهانگیر بدون شفاعت کسی، نظر بر قابلیت، او را آزاد کرد. (۱۹۳a/b)

علاقه جهانگیر به خطاطی، نقاشی، کنده کاری و ضرب سکه

- جهانگیر برای خود مرقع ویژه تهیه کرده بود^۱ و برای روی جلدش این شعر سروده

بود:

این مرقع شده ز لطف اله از جهانگیر شاه اکبر شاه

و از حیاتی گیلانی هم خواسته بود که مطلعی برای آن گوید (۳۷b). جهانگیر رباعی

۱. ۹۰ برگ از مرقع جهانگیر در کتابخانه سلطنتی، تهران شماره دفتر ۱۶۶۳ - ۱۶۶۴ نگهداری می‌شود که به مرقع گلشن موسوم شده است. ۲۵ برگ از این مرقع در کتابخانه ملی برلین موجود است که در ۱۹۲۴ م در برن به اهتمام Ernst Kühnek و Hermann Goetz به عنوان

In dische Buchmalerei aus dem Jahagir Album in der seatbibliothek Berlin

چاپ شده است. ر. ک: فهرست مرقعات کتابخانه سلطنتی، تألیف بدری آتابای، تهران، ۱۳۵۳ ش، ص ۳۳۴ - ۳۶۸، شماره ردیف ۱۵۹.

ای از شکیبی اصفهانی پسندید و به خط خود در آن مرقع نوشت. (۳۹b)

- مجالسی که در حوالی ماه ربیع الآخر ۱۰۱۹ هـ منعقد شد، در آخر هر مجلس چند مجلس تصویر از مرقع گرامی به نظر جهانگیر در می‌آوردند و نزاکتهای خط، بوالعجیبهای تصویر و نادره کاریهای استادان ایران و توران و فرنگستان و روم و هندوستان در محفل مذکور می‌شد. (۴۰a)

- جهانگیر در تمثال کشی پادشاهان و اجداد خود دقت به خرج می‌داد و فقط سه تن از مصوران درگاه را حکم شده بود که شبیه کشی کنند. «اگر بغیر این سه کس، شخصی دیگر شبیه اکبر یا شبیه پادشاهی خواهد کشید، انگشت دست او ببرند و از داروغه و مشرف او جرمانه بگیرند.» (۱۷۵a)^۱

۱. جهانگیر شیفته نقاشی و تصویرگری بود. او به مصوران تشویق می‌کرد و خود به آنان سوژه‌ها می‌داد و آنان تصویرگری می‌کردند. تصاویر منظره‌های شکار و جانوران عجیب الخلقه و پرندگان و درختان به حکم او کشیدند. تصویرکشی عنایت خان در حالت بیماری و نقاهت او و تصویر جدروپ مرتاض هندو و تصاویر جهانگیر در حالت زیارت از بقعه خواجه معین الدین چشتی در اجمیر نیز به دستور او بود. او یکی از نقاشان هندو بش داس را به همراه سفیر خود خان عالم به ایران فرستاد که تصویر شاه عباس و دیگر امیران دربار را کشید. تعداد تصاویر مصوران عصر جهانگیر در میان تصاویر مصوران عصر حکومت تیموریان هند در کتابخانه‌ها و موزه‌های جهان به مراتب بیشتر است و از نظر محاسن فنی نیز پایه آنها بلندتر است. منابعی متعدد درباره ذوق مصوری جهانگیر، در دست است، از جمله:

- محمد عبدالله چغتائی، جهانگیر کا ذوق مصوری، لاهور، ۱۹۶۱ م.

Binyon, Lawrence: *The Court Painters of the Great Mughuls*, with introduction by Thomas W. Arnold, London, 1921.

Brown, Percy: *Indian Painting under the Mughals*, Oxford, 1924.

Clarke, C. Stanley: *Indian Drawings*, London, 1922.

Kuhnel, Ernest and Goetz, Hermann: *Indian Book Painting from Jahangir's Album in the State Library in Berlin*, London, 1929.

Kuhnel Ernest: *Miniaturmalerei in Islamicshen Orient*, Berlin, 1923.

Coomarswamy, Ananda K., "Portrait of Gosain Jadrup", *Journal of the Royal Asiatic Society*, London, July 1919, pp. 389-410.

- جهانگیر طبع ابداع و ادب پسند داشت. به اشیایی که در مصرف خاص او بود، وجه ادبی و تاریخی می داد. مثلاً برای کندن روی خنجر، مرقع، جام مرصع و چوکی^۱ سنگ سماق خود به شاعران تکلیف داده بود که اشعار متناسب و قطعات تاریخ بسرایند. ملاً شکیبی اصفهانی و سعیدای گیلانی اشعاری گفتند. اشعار سعیدا مورد پسند واقع شد و بر اشیای مذکور کنده شد. (۴۰a، ۴۴b). نظیری شعری برای دور پیاله سروده بود. (۱۶۷b، ۱۶۸a)

- جهانگیر در تسمیه کتاب صرف هوایی نکته ای آفرید. (۵۰b)
- «دریا» نام ناخدایی سه پسر داشت: نام فرزند ارشدش «سمندر» یعنی اوقیانوس / محیط بود و نام دو پسر دیگر پیر محمد و فلان...؛ جهانگیر ظرافت طبع و بدیهه گویی نشان داده نام یکی را «ساگر» و نام دیگری را «گهر گهنبیر» گذارد، چه ساگر و گهر گهنبیر هم به معنی دریای بزرگ است. (۵۹b)
- برای سکه های جدید طلا و نقره و مس که به نام او مسکوک شده بود، نام های قدیم را تغییر داد و نام های زیبای جدید را انتخاب کرد و دستور داد که بر فلان سکه بیت فارسی با نام و مقام در ممالک محروسه و تاریخ کنده شود. در سال ۱۰۲۰ هـ ابتکاری به خرج داد و برای هر ماه سکه جدید ضرب می شد و روی سکه هر ماه طرحی نوقرار داده بود و هر طرح بیتی جداگانه داشت با ذکر ماه ضرب. (۱۵۴a تا ۱۵۵b).^۲

۱. چوکی یعنی نشست چارپایه ای که در اندازه از صندلی کوتاه تر است.

۲. منابعی به شرح زیر برای مطالعه سکه های جهانگیر مفید است:

- حکیم سیدشمس الله قادری، سکه جات سلاطین مغلیه کی ایبات، مطبع شمسی، آگره، ص ۲۶؛

- سید نور محمد اکیلوی، سکون پر اشعار، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنه، ۱۹۹۳ م، ص ۷۳-۸۲؛ ۱۵۲-

۱۵۹؛ لوح ۴ ب، ۵، ۶؛

- محمد رفیع موهانی، گنج شایگان، مراد آباد، ۱۹۰۳، ص ۲۱۹؛

C.J.Brown, *Catalogue of Coins in the Provincial Museum Lucknow, Delhi, 1986, Vol. 1, pp.*

18-28.

علاقه جهانگیر به نوادر فرنگ

جهانگیر برای تبادل فرهنگی و آشنائی با اختراعات فرنگ، با غرب ارتباط برقرار کرده بود و ورودِ فرنگیان به شبه قاره یکی بعد دیگری آغاز شده بود. دانایان فرنگ / پادریان فرنگ پیوسته در درگاه او حاضر بودند و او مسائل فرنگ و مسیحیت با آنان در میان می‌گذاشت. (۱۷۴b)

نوادری که از کشورهای دیگر به دربار او می‌بردند، همیشه مورد علاقه‌اش بود:
- «بیشتری از اوقات گرامی آن شب [سلخ ماه ربیع الاول ۱۰۱۹ هـ] به دیدن پرکالۀ چینی و فغفوری گذشت.» (۳۹a)

- حاکم پرتغال به دست سفیری تحایف عجیب و غریب از فرنگ فرستاده بود، از شمشیر و جیبه و سپر و دیگر چیزهای کمیاب و نغمه سرایان و سازنویان با سازهای عجیب آن سرزمین مثل ارغنون و چغانه و آره په که به چنگ نزدیک باشد. جهانگیر یک شب به دیدن و شنیدن این چیزها بگذرانند. (۴۸b)

- مقرب خان از بندر گجرات آمده بسی نوادر ولایات فرنگ و دیگر مُلک‌های مغرب زمین از هر جنس و هر قسم ارمغان درگاه ساخته بود. از آن جمله چند بسته چوب آن مُلک بوده است. (۷۶a)

- در حفریات نزدیک آگره، سکه قدیم سیم برآمده بود که حروف و نقوش غریب داشت. جهانگیر سکه را به دانایان فرنگ که در دربار بودند، نشان داد. آنان تشخیص دادند که این سکه هزار و اند سال پیش متعلق به فلان پادشاه فرنگ است. (۱۷۴b)

→

The Catalogue for the sale of tojent? gold Mohars of Jahangir and Shah Jahari, Geneva, 1987, pp. 6,9.

Lane - Pool, Stanley: *The Coins of the Moghul Emperors of Hindustan in the British Musuem* Edited by R.S.Poole, London, 1892; reprint: Delhi, 1983, pp. 9-368.

Whitehead, *Catalogue of Coins in the Panjab Museum Lahore*, Oxford, 1914, pp. 119-172

Whitehead, R.B: *Coins of the Mughal Emperors*, Oxford, 1914.

علاقه جهانگیر به موسیقی و سماع

جهانگیر به موسیقی شغف عجیبی داشت و تحت تأثیر آواز و ساز قرار می‌گرفت و به او رقت قلب و تواجد روی می‌داد.

- مقرر بود که پس از گذشتن یک و نیم پاسی از شب که دیوان خاص داشته، جهانگیر به حرم سرای خود متوجه می‌شد. نغمه سرایان و سازنوایان دو رویه می‌ایستادند و عرض هنر می‌کردند. در یکی از چنین شب‌ها مونا کلانوت و سعدالله رباب زن نقشی گفتند و نواختند که جهانگیر تمام ربوده شد و به وی تواجد روی داد و سماع شد و باتمام بی‌قراری و بی‌آرامی قریب یک ساعت گریه‌های بی‌خودانه کرد. (۷۸a/b).

- در شبی دیگر قوالان از اشعار حافظ نغمه سرایی کردند و جهانگیر را رقت دل شد. باز خود به خواندن غزل جامی اشارت کرد. از شنیدن این غزل حرکتی چند بی‌اختیار از او سر زد و او را بر تواجد آورد. (۱۳۱a)

- در شبی دیگر ما کوقوال و حمزه قوال غزل مشفق بخارایی و رباعی ای خواندند. جهانگیر را دو سه بار در تن حرکتی پیدا شد. (186a, 185a/b) - در جشن کتخدایی شاهزاده سلطان خرم [بعداً: شاهجهان پادشاه] مجلس سرود و نغمه سرایی گرم شد. جهانگیر بدانجا رفت. او را رقت حاصل شد. (۹۸a)

- شوقی طنزورده زن که به حکم تربیت شده بود، جهانگیر چند دانه مروارید بدو بخشید. (۱۹۶a)

- جهانگیر از قاضی پرسید که «این نغمه و ساز که مامی شنویم، حرام است یا حلال؟» و بین قاضی و شاه مکالمه‌ای واقع شد. قاضی جانب «حرمت» را و شاه جانب «حلت» را گرفت. (۱۷۱b)

- نصیرا نام اصفهانی که در فن گویندگی و موسیقی بی‌نظیر روزگار بود، جهانگیر از و نغمه‌هایی شنید و به او تحسین‌ها گفت. (۳۶b)

کتابدوستی

- جهانگیر در اوائل زندگانی اش کتاب‌های تاریخ را خوانده بود، به حدّی که مطالب را از برداشت. به مُلاً تقیای شوشتری گفت: «آنچه از تاریخ فیروز شاهی و شاهنامه و دیگر کتب تواریخ نقل می‌کنی، این همه به عنایت الهی از بر داریم، و اگر شکّی هست، هر داستان که می‌خواهی برای تو به تفصیل بیان فرمایم.» (۶a)

- نسخه خطّی انجیل مقدس در کتابخانه خود داشت. (۵۵a)

- دستور داده بود که کتاب جاویدان خرد از عربی به فارسی ترجمه شود. چون ترجمه انجام گرفت به یکی از خوشنویسان حکم شد که نسخه بنویسد که پادشاه از روی آن نسخه بخواند. این ترجمه قسمتی از آن کتاب بود، چنان که ۱۵ ورق بیشتر نبود (۶۶a/b). بعداً به سفارش عنایت اللّه شیرازی کتابدار کتابخانه سلطنتی، جهانگیر به تقیای شوشتری دستور داد که تمام کتاب ترجمه شود. (۹۳b)

- در مجالس شبانه او کتاب خوانی معمول بود. (۷۴b، ۷۹b)

- به شنیدن وقایع تاریخی علاقه داشت. (۱۲۵a، ۶۵a)

- تاریخ تُرکان را به چنان تفصیل می‌دانست که خود ترک‌ها حیرت می‌کردند. (۱۳۳b)

- نسخه‌ای از تعلق‌نامه امیر خسرو به دست آورده بود که آغازش افتاده بود. به حیاتی گیلانی دستور داد که دیباچه آن که شامل سپاس و ستایش الهی و دیگر مراتب باشد، تکمیل کند و به سعیدای گیلانی فرمان شد که دو سه بیت که یکان مصرع از آنها افتاده بود، اصلاح کند. (۷۹b)

- یوسف یهود به دستور او صحف ابراهیم را به فارسی ترجمه کرد. (۱۹۱a)

- در مجلس داستانی از تاریخ بیهقی نقل کرده بودند، جهانگیر نسخه تاریخ بیهقی از کتابخانه خواست که از روی آن بخوانند. (۱۹۵a)

جهانداری و اخلاق شخصی

جهانگیر کشور را با اخلاق شخصی اداره می‌کرد. او ذاتاً نرم دل بود و از کوتاهی‌های

مردم در می‌گذشت (۱۶a). حقوق خدمتکاران قدیم را نگاه می‌داشت. نظر او پیوسته بر هنر می‌افتاد و عیب بینی نداشت (۵۱b). به قضایا و معاملات کلی و جزئی و می‌رسید و تمام جوانب کار را در نظر می‌گرفت و نازکی‌ها را به کار می‌بست. (۱۳۹a)

در مجالس جهانگیری وقایع متعدد بیان شده که به کشورداری و سیاست مدن جهانگیر دلالت می‌کنند، و نظر مؤلف درباره رفتار او بیان شده است، از آن جمله:

- نور قلیچ را به سفارت ایران فرستاد. به این مناسبت دستورالعملی که جهانگیر به او داد و سامانی که همراه او کرد، بهترین نمونه کشور داری و تدبیر اوست. (۱۴۷a) تا (۱۴۸a)

- نقیب خان یکی از خدمتکاران قدیم بود. پسرش عبداللطیف ملحد شده بود و به جرم الحاد زندانی و زنجیر دریا شده بود. نقیب خان از دست احساس پدری بسیار ناراحت بود. جهانگیر به رعایت حق خدمت و عزت پیری، پسرش را آزاد کرد و به او سپرد. (۱۶a)

- جهانگیر قطبا برادر تقیای شوشتری را بی سفارش و شفاعت کسی از بند خلاص کرد. (۱۸۹a)

- ابوالقاسم نام امیری از امرای تته را میرزا غازی میلی در چشمانش کشیده کور ساخته بود و محنت بند و زندان بسیار داده بود. جهانگیر به او دلداری داد و امیدوار دولت و نوازش کرد. چون آواز خوان بود، برای تألیف قلب او آوازی هم از او شنید و مبلغ پنج هزار روپیه به او عنایت کرد و به داروغه دارالسلطنه التزام شد که این مرد محنت بسیار کشیده است، خانه آراسته و منزل خوب به او داده شود که روزی چند به آسایش بگذراند. (۱۹۰a/b)

- جهانگیر در سال اول جلوس برای مجرمان مجازات از نوع بریدن اعضای بدن را منع کرده بود و این حکم به تمام صوبه داران، جاگیرداران و متصدیان ابلاغ شده بود. او اعتقاد داشت که در خلقت خدا نقصان کردن گناه عظیم است (۱۵۰b). مؤلف در وقایع

سال پنجم جلوس می‌نویسد:

«در این پنج سال از این ذات کامل اکمل هرگز حکم به نقصان هیچ کس - هر

طور گناه کرد باشد - صادر نشده.» (۴۱b)^۱

- جهانگیر نرم دل بود و در تنبیه و تأدیب به دیگران نمی‌خواست سفاکی و سنگدلی نشان داده شود. به قوریساول ایرانی خود که مردم را با سختی و سنگدلی مجازات می‌کرد، ضابطه‌ای به دست داده بود که «در دل‌های عامه آن ترس و سیاست برجا باشد و عذاب کم بود و هم بیم نقصان در آفرینش الهی نباشد.» (۹۷b)

- قلیچ خان از خدمتکاران قدیم بود. جهانگیر در برابر عرضه داشت منظوم او که برای جهانگیر فرستاده بود، می‌خواست صله‌ای بدهد. او یکی یکی از تمام حاضران پرسید که به قلیچ خان چه صله‌ای داده شود. هر کسی چیزی گفت. نقیب‌خان پیشنهاد داد که پادشاه نیز بیتی انشاد کرده برای او بفرستند که موجب کمال سرافرازی قلیچ خان خواهد شد. رای نقیب خان پسندیده افتاد و جهانگیر بیتی در مدح او گفت (۴۵b). از این واقعه نتیجه‌ای دیگر نیز می‌توان گرفت که جهانگیر به رای و مشورت وزیران خود کار می‌کرد.

- جهانگیر وسعت مشرب داشت و می‌گفت که ما مظهر کُل ایم. جهانگیر به عبدالستار

مؤلف مجالس جهانگیری گفت:

«اگر می‌خواستی باشی که نصرانی شوی، ما را بد نمی‌آید... نصرانی شدن بدی

ندارد.» (۵۳a)

۱. مؤلف در این مورد مبالغه کرده است. اگر چه اصول سیاست جهانگیر چنین بوده، اما در عمل چندبار خلاف این واقع شد. در جهانگیر نامه خود می‌نویسد: «بیست و دوم [ذیقعه ۱۰۱۸ هـ] در وقتی که نیله گاوی را به قاپوی زدن نزدیک ساخته بودم، ناگاه جلوداری و دوکهار ظاهر شدند و نیله گاو رم خورده به در رفت. از غایت اعتراض فرمودم که جلو دار را همانجا کشته، پاهای کهاران را بریده برخر سوار ساخته گرد اردو بگردانند تا دیگری این جرأت نکند (ص ۹۴). جهانگیر حکم بریدن هر دو انگشت ابهام نوکر مقرب خان را نیز صادر کرده بود که چند درخت گل چنبه در باغی در گجرات بریده بود (جهانگیر نامه، ص ۲۴۶).

- جهانگیر طبعاً انصاف پسند بود. جهانگیر پیر مردی را پاره‌ای زمین بخشیده بود که جاگیر دار آن پرگنه به تعدی متصرف آن شده سه سال بر آن متصرف بود. شاکی را پیش جهانگیر آوردند. او به مدارا المهام خود دستور داد و در ساعت حاصل سه ساله مدد معاش آن مرد را دادند. مدارا المهام را به وقت تسلیم زر بر زبان رفت که این قدر زر به انعام می‌باید؟ جهانگیر گفت: لفظ «انعام» برای چه؟ حق و ملک او بود، زر خود می‌گیرد. (۱۵۲a)

- جهانگیر در انصاف ورزی هیچ وقت احساسات شخصی را ملحوظ نمی‌داشت و در داد رسی نظریه‌ای داشت که:

«رنجیدن ما موقوف، خلق خدا نرنجد، ما را برای پاسبانی خلق نشانده‌اند... خدا می‌داند که پسر من باشد، او را بسته به قاضی سپارم که مرا برای این نشانده‌اند.» (۱۶۰a)

- جهانگیر سکه‌ای به نام «سوایی» اجرا کرده بود که بر وزن سکه پدرش زیادتی داشت. بعداً سکه خود را منسوخ کرد. دلیلی که بر این آورد سیاست کشورداری جهانگیر را به وضوح بیان می‌کند:

«بی یک مصلحت عام که در فلان فایده جهانیان بوده باشد، سکه عرش آستانی را تغییر دادن لایق نمی‌باشد. دیگر از انصاف و عدالت ما دور است که هنوز مُلک ما همان باشد و بر آن مُلک افزوده نشده، در وزن سکه ما زیادتی نمایند... دیگر طبیعت‌ها بدان سکه مألوف شده، عام و خاص حساب آن به آسانی می‌فهمند و ما که همیشه از خدا آسایش و راحت خلق خدا به جمیع وجوه می‌خواهیم، چرا عوام در رنج حساب و خطر و از دغلی صراف در زیان باشند. خصوصاً بر صحرانشینان مشکل می‌شود.» (۱۵۳b، ۱۵۴a)

- در شبی اعتماد الدوله - که دیوانی صوبه پنجاب به برادر او سپرده شده بود - فصلی چند برای رفاهیت عام و آبادانی مُلک نوشته معروض داشت. چون همه از نیک اندیشی و نیت خیر بود، با این که به ظاهر چند لک رویه نقصان خزانه می‌شد، اما همین که در

ضمن بعضی قاعده‌ها اسباب پریشانی رعایا و دست‌آویز ستمکاری مهیا می‌شد، جهانگیر قبول کرده، رفع آن از سرِ خلق کرد و بسی از ضابطه‌های کهن را بر هم زده بنای عدالت جدید نهاد. (۱۷۷b)

- مردم بنگال بر رود خانه «آل» می‌بستند. آل پلی دراز و پهناور است و هر سال باید از نومی ساخت. در فصل باران و بسیاری آب تردد کردن و راه رفتن ممکن نبوده و مردم در مشکل بودند. جهانگیر از عطوفت ذاتی حکم فرمود که هر سال بیست هزار روپیه از خزانه کمک دهند که «خدا تعالی ما را برای آسودگی بنده‌های خویش گزیده است.» (۱۵۶a)

برای تفتیش و بررسی شکایات علیه عمال خود، مأموران مخفی منصوب می‌کرد و به گزارش آنها اعتماد می‌کرد. (۱۹۳a)

تواضع و فروتنی و حق‌گذاری خدمت

جهانگیر بدور از عجب و تکبر بیجای پادشاهانه بود. طبع او مملو از تواضع و فروتنی بود. توصیف مؤلف از او «سبحان الله!... این چه تواضع و فروتنی است که بر تخت آسمان نشسته خود را بر زمین بیند» (۷۰a) بدور از هرگونه شائبه خوشامدگویی است، زیرا در کتاب وقایع متعدد دال بر انسان دوستی و تواضع و نگاه داشتن حق خدمت خدمتکاران قدیم موجود است، از جمله:

- «نظر مبارک بر سقایی افتاده، فرمودند که این سقا از خدمتکاران قدیم است. و در ساعت او را سه ماهه انعام فرموده پرسیدند که ماهیانه این چند است؟ و چون درخور قدم خدمت او نبود، مکرر به تعجب می‌پرسیدند. فرمودند که هم خدمت پدر ما کرده است و هم خدمت ما، «پیاده» چون باشد؟ و «احدی» اش کردند. پس بر زبان اقدس گذشت که صبر خوب چیزی است، این هرگز عرض خود نکرده است، خود عرض کردن از بی حیایی است.» (۱۳۰b، ۱۳۱a)

- انوپ رای هندوی که از زمان اکبر در ملازمت دربار بود، در غره ذیقعه ۱۰۱۹ هدر حین شکار شیر، جان خود را برای حفظ جان جهانگیر به مخاطره انداخته بود. جهانگیر از این بابت از او منت داشت. چند روز بعد که او به مجلس جهانگیر آمد

«بر زبان مبارک از قدردانی و مهربانی و بنده پروری رفت: «شکر مرخدای را، شکر، شکر امان خدا...» حضرت هر دو دست بر هر دو رخساره او نهاده، پیشانی او را بوسیدند و هم بر زبان اقدس گذشت که حضرت مریم زمانی (یعنی مادر جهانگیر) می فرمودند که انوپ رای هم مثل شما فرزند ماست، هم چنان که شما را دوست می داریم، او را هم دوست خواهیم داشت، چرا که او جان خود را فدای شما کرده است.» (۱۲۷b)

جهانگیر به او شمشیر مرصع داد و او را به «انی راو سنگه دلن» (یعنی صاحب فوج شیر مال) مخاطب کرد (۱۲۸a). انوپ رای چون در جای دورتر زندگی می کرد، جهانگیر گاهی برای او هدایا نیز می فرستاد. (۱۰۷a/b)

- مرگ اسماعیل میرشکار، جهانگیر را بسیار غمگین کرده بود و او چند شب در مجالس خوبی های آن مرحوم را بیان می کرد. به برادر او - کمال - تسلیتی گفت که دلالت بر انسانیت جهانگیر می کند:

«کمال! آن قدر که الم مرگ اسماعیل به من رسیده است، به گمان من به تو - که برادر حقیقی او هستی - نرسیده باشد... آن درد که به من رسیده است به تحقیق به تو نرسیده است... بخدایی خدا که این درد که به من رسیده است به تو نرسیده است.» (۱۷۶b)

و به کمال زری داد که چاه و سرای بنا کند که به یاد اسماعیل خیر جاریه باشد.

تحقیق در مسائل دینی

جهانگیر به دانستن و توجیحات احکام و مسائل دینی همیشه علاقه مند بود و برای آگاهی خود از علمای دربار سؤال می کرد. از این گونه موارد است:

- تحقیق در معانی حدیث «التَّوَمُّ اخُو الْمَوْتِ». (۶۲b)
- حرام و حلال یهودان و نصرانیان و علّت حرمت گوشت ماهی پولک دار و توجیه جهانگیر در این مورد که چرا شیعیان گوشت ماهی پولک دار نمی‌خورند. (۸۷a/b)
- احکام کشتن کافران و ناسخ و منسوخ آیات قرآن مجید. (۸۹a/b، ۹۴a/b)
- تحقیق در معنی حدیث قدسی. (۹۳a)
- احکام فقهی طلاق. (۱۷۰a/b)
- توجیه جهانگیر درباره تعداد رکعت‌های نماز فجر و مغرب. (۱۸۰b، ۱۸۱a)
- حکم شرعی درباره نقل مُرده از گوری به گوری دیگر. (۱۸۳a)

خوش وقتی و خوش طبعی

- جهانگیر طبعی خوش داشت و با مصاحبان و باریافتگان به حضور با لطافت و انبساط گفت و گو می‌کرد تا هیبت و صولت پادشاهی از دل آنان برود و آنان مدّعی خود را با راحتی بیان کنند. در مجالس خاصّ با درباریان مطایبه و خوش وقتی‌ها می‌کرد. (۱۶b، ۱۷a)
- تقیای شوشتری که یک چشم کور بود، روزی در مجلس این بیت خود را خواند:
مرا دیده بخت بیدار نیست وگرنه هنر پیش تو خوار نیست
جهانگیر به شکفتگی و انبساط تمام به او گفت: تو که دیده نداری، بیداری دیده از کجا باشد؟ (۳۲b).
- دیانت خان یک چشمش کم‌نور بوده و پای لنگ داشت. جهانگیر به این مناسبت گاهی با او مطایبه می‌کرد. باری، جهانگیر برای او این بیت خواند:
نشود کار عالمی به نظام گر نه پای تو درمیان باشد
و گفت که این پای لنگ شماست، اگر این پا درست می‌بود، نظام دو عالم را کفایت می‌کرد. (۱۷۲b، ۱۸۴a)

- دربارهٔ اصفهانیان و استرآبادیان شعری به طور مطایبه می‌خواند:

من صفاهانی و من سنی و من سگ، من گدا

هر چه هستم، استرآبادی نه‌ام، شکر خدا

(۱۰۴b)

- در دربار صحبت از این به میان آمد که وجه تسمیه کتاب صرف هوایی چیست؟ یکی گفت چون نام مصنف این کتاب پیدا نیست و کسی او را نمی‌داند، این را صرف هوایی گفته‌اند و بعضی می‌گویند که معلّم این کتاب خضر علیه السّلام است. «بر زبان مبارک رفت که بر این تقدیر نام او «صرف آبی» بایستی نه صرف هوایی!» (۵۰b).

شکار دوستی

جهانگیر غایت شوقِ شکار را داشت (۱۱۷a). در تیراندازی مهارت داشت و تیر او کمتر خطا می‌شد (۱۱۶a/b). هر چند گاهی به شکار زمینی و دریایی می‌رفت (۵۹a، ۱۱۸a). وقایع نویسان آمار شکار کرده‌های او را می‌داشتند، مثلاً تا سال ۱۰۱۹ هـ او ۷۰ نیله گاو، ۹ شیر (۵ نر و ۴ ماده)، ۴ خرس (۲ نر و ۲ ماده) و ۱ کفتار ماده شکار کرده بود (۱۱۹a/b). اقسام جانوران و خصوصیات آنها را به خوبی می‌دانست و دربارهٔ آن به حاضران می‌گفت (۴۷b، ۶۰a). آنچه شکار می‌کرد با اشتیاق تمام تماشا می‌کرد (۱۰۲a، ۱۰۴a) و بعد بین امرا و خدمتکاران حاضر تقسیم می‌کرد یا به نام خواجه معین الدین چشتی نذر می‌کرد و به مستحقان اطعام می‌داد (۱۰۸a، ۱۱۴b، ۱۱۸a، ۱۲۲b). به شکارچیان که همراهی می‌کردند، برای تشویق خطاب و منصب و آذوقه می‌داد (۱۱۶a). مسائل فقهی شکار و حلّت و حرمت جانوران را از علما می‌پرسید (۱۰۵b، ۱۰۶a، ۱۰۸b). مشاهداتی از مهارت سالهوتریان (پزشکِ اسب) را به خاطر داشت (۶۷a). برای صید و شکار ضوابطی برگزیده بود که هم خود به آن عمل می‌کرد و هم به میر شکار / قوریساوول ابلاغ شده بود؛ کشتن و خوردن بزغاله و برهٔ پنج ماهه و پامال کردن زراعت و

کشت‌های رعیت ممنوع بود (۹۴b، ۹۵a، ۹۷a/b). روز یک‌شنبه «مقرر شده که در این روز که روز آفریدن جانداران است، دست مبارک به خون هیچ جانور نمی‌گشایند و در تمام فراخنای هندوستان و دیگر ممالک هیچ جانور را خون ریخته نمی‌شود» و در آن روز شکار ماهی می‌کرد (۱۱۸a، ۱۲۲a). به هر بهانه وقایع و مشاهدات شکار خود را به درباریان می‌گفت (۱۳۲a). دوست داشت که وقایع شکار در جهانگیر نامه نیز نقل شود. (۱۹۶a)

احترام به جد و پدر

- جهانگیر پدر را خدای مجازی می‌دانست (۱۰b، ۱۷۷a). وقتی شنید که شاه طهماسب صفوی باغ پدر خود را ویران ساخته و او را به بی‌حرمتی یاد کرده، اظهار تأسف و تعجب کرد (همانجا). جهانگیر به اجداد خود - از جمله تیمور - احترام خاصی قائل بود. به نام و مقام تیمور حرمت می‌گذاشت. به حدی که فرضاً خود را و تمام اجداد خود را لایق این نمی‌دید که نامشان «تمر» باشد و می‌گفت که اگر او (جهانگیر) در سمرقند می‌بود هر روز به پایگاه تخت تیمور بوسه می‌داد (۱۹۶b، ۱۹۷a). به پدر خود اکبر نیز بی‌نهایت احترام می‌گذاشت^۱ و گاهی به نام او قسم می‌خورد (۲۰a). منصبداران و رجال عهد اکبری که تا روزگار او زنده مانده بودند، جهانگیر برای آنان احترام خاصی قائل بود و بر منصبداران خود ترجیح می‌داد. غیاث‌الدین علی نقیب‌خان را به ملاحظه این که از ملازمان اکبر بوده، جهانگیر نگذاشت پای بوسی او کند (۱۰۱b). به شیخ عبدالله بن شیخ محمد غوث اکرام کرد زیرا اکبر به او «برادر حقیقی» گفته بود (۳۷a). به سقایی از زمان اکبر را برابر سه ماهه انعام داد و رتبه او از «پیاده» به «احدی» (سوار) ترفیع داد (۱۳۱a، ۱۳۰b). خواجه دولت اعتبار خان را اکبر در خرد سالی جهانگیر به

۱. این در حالی است که روابط اکبر و جهانگیر چندان حسنه نبود. اکبر در ۱۰۰۱ هـ در بیماری شدید خود، جهانگیر را متهم به زهر خورانی کرد. در ۱۰۰۸ هـ جهانگیر علیه پدرش علم بغاوت برافراشت و در اله آباد به پادشاهی خود اعلام کرد.

خدمت او گمارده بود. جهانگیر حق خدمت او را بسیار می دانست و او را «چهارهزاری» کرده بود (۱۵۶b).

جهانگیر از درباریان می خواست که وقایع پدر را برای او بازگویی کنند (۱۹b)، (۱۲۰a). اشعاری که بر اشیای خاصه و سکه‌های جهانگیر کنده بودند، التزام داشت که با نام او، نام پدرش هم داشته باشد (۴۴a، ۴۶a، ۱۵۴a/b، ۱۵۵a). سکه‌ی زمان پدرش را بر سکه‌ی خود ترجیح داد و کماکان بر اجرای آن موافقت کرد (۱۵۳b). به مناسبت تقویم قمری (و شاید به مناسبت تقویم شمسی نیز) عرس (مراسم سالروز مرگ) اکبر برگزار می‌کرد و در آن روز امرا و وزرای جهانگیر به زیارت مقبره‌ی اکبر می‌رفتند. جهانگیر در ۱۰۲۰ هجری توسعه و عمارت مقبره دستوره‌های جدید داد و برای این منظور مبالغ کلان اختصاص داد. (۱۷۸a)

پرهیز از اسراف

- جهانگیر به امیران و شاعران و هنرمندان و مستحقان صله‌های واجب می‌داد، اما اسراف نمی‌کرد و از امیران و انعام یافتگان هم انتظار داشت که موجب را حیف و میل نکنند. اعتبار خان خواجه سرا در کنار زودِ جون عمارت عالی کرده بود. جهانگیر به او سرزنش کرد:

«خواجه سرا! این قدر زر بر عمارت گِل چرا خرج کند؟ فرزند ندارد که این منازل به طریق میراث به او رسد، بهتر آن که به این مقدار زر عمارت دل‌ها کند. در حیات خود به دست خویش به عاجزان و مسکینان بایستی داد.» (۱۵۶b)

- پس از قتل اسماعیل قراول جهانگیر زری که به برادرش کمال داده بود، مصرف آن را نیز گفت:

«زیاده از پانصد روپیه بر چبوتره قبر (صفه قبر) او خرج نخواهی کرد که زیاده بدین فضولی (اسراف) کردن است و به روح او سود نمی‌رسد. دوستی و برادری آن است که به نام او بنای خیر شود.» (۱۷۷b)

- میرزا علی بیگ اکبر شاهی به شکیبی اصفهانی در برابر یک قصیده که در مدح او

گفته بود، سی هزار روپیه به صله داده بود. این افراط بر طبع جهانگیر چندان خوش نیفتاد و گفت: «حق سپاهی نگاه داشتن و اینجا بیجا صرف کردن بسیار ناپسندیده است.» (۳۱b)

برخی حالات و عادات و معمولات و تشریفات جالب

- جهانگیر بر تختی که می‌نشست، گرداگرد آن پرده مهین زده بود و گاهی از درون پرده و گاهی با دست پرده کنار کشیده، صحبت می‌کرد.

- شب‌ها تا دیر وقت بیدار می‌بود. بیشتر مجالس شبانه او نیمه شب برپا می‌شد. گاهی در وسط مجلس بلند می‌شد و به حرم سرا می‌رفت و باز می‌گشت. (۶۳a)

- قبل از ۱۰۱۹ هـ که جهانگیر ۴۲ ساله شده بود، موی بروت و ریش او آغاز به سفید شدن کرده بود. در اوائل چندی موهای بروت را به مقراض می‌گرفت، چون بسیار شد، دست از آن بازداشت. موهای سر هم سفید شده بود، اما کمتر. (۹۵a، ۹۰b)

- در اعطای جوایز و صلوات به امرا ترتیب الفبایی نام‌های ایشان را رعایت می‌کرد (۱۰۸a، ۱۲۲a)

- در شب‌های «دیوالی» نرد بازی می‌کرد. (۱۹۲b)

- جهانگیر عینک می‌زد (۱۴۱b) و شیشه ساعت نیز داشت. (۹۶b)

- جهانگیر به رؤیایها اعتقاد داشت. خواب‌هایی که می‌دید به حاضران می‌گفت و تعبیر و تأویل آنها می‌خواست. (۱۸a، ۱۹b، ۴۳a-۴۴b، ۸۱b، ۱۰۱b، ۱۰۲a). خواب حضرت مسیح(ع) را نیز دیده بود. (۱۵۷b) گاهی از امرا می‌خواست که خواب‌های خود را به او بیان کنند. (۴۲b)

- باریافتگان در مجلس او، از تخت پادشاهی کمی پایین‌تر می‌ایستادند. جهانگیر به اشاره یا به حکم آنان را به بالا برآمدن می‌فرمود. علما و شعرا را بدین کلمات می‌خواست: «مولایان بیایند! شاعران بیایند.» (۱۴۸b)

- امرا و مقربان جهانگیر در شب عروسی فرزندان خود یعنی عروس و داماد را اول

برای ادای احترام پیش جهانگیر می‌آوردند و جهانگیر به آنان خلعت می‌داد. (۱۶۶a)

- جهانگیر از ایام شاهزادگی که سنش چهارده پانزده ساله بود، به شراب خوری می‌پرداخت (۹۴a/b). این عادت را تا بعدها که بر تخت سلطنت نشست، نیز داشت. به دیگران هم شراب تعارف می‌کرد. عادت افیون خوری مزید بر آن بود. گاهی افیون را در آب حل کرده می‌خورد (۳۵a، ۳۵b). انواع افیون را می‌شناخت و به درباریان مجال می‌داد که خوبی‌های آن را مطرح کنند. (۱۷b)

- برای شعر گفتن از روش سنتی استفاده می‌کرد، اول قافیه‌ها را ردیف می‌کرد، آن‌گاه مطابق آن مضمون شعر می‌بست (۷a). جهانگیر علم عروض نوزیده و نخوانده بود. (۱۷۹a)

- به زبان هندی به طوری باحفظ شئون زبان صحبت می‌کرد که مؤلف مجالس جهانگیری از هندی به فارسی ترجمه کردن آن بازماند. (۱۳۹a)

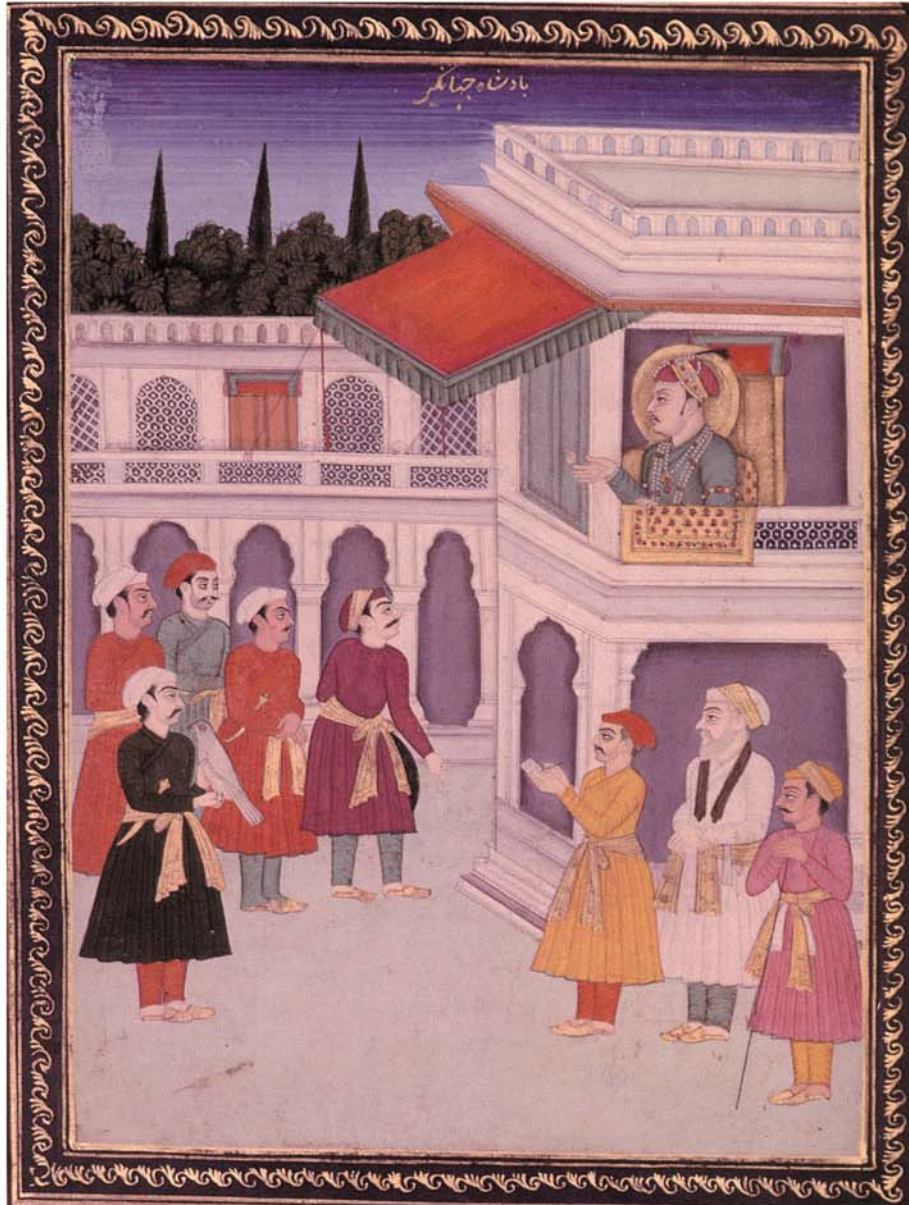
- قوت مشاهده و حافظه فوق العاده داشت. برهمین گجراتی را دوازده سال پیش در جایی دیده بود و پس از دوازده سال، بدون هیچ مقدمه‌ای او را شب در مجلس خود دید و نه تنها او را باز شناخت بل که جزئیات ملاقات دوازده ساله پیش را به تمام و کمال به او گفت (۷۱a، ۷۰b).

- جهانگیر تفرّس عجیبی داشت. مؤلف مجالس جهانگیری در این مورد دو واقعه ضبط کرده است. (۷۸a/b، ۱۸a، ۱۷b).

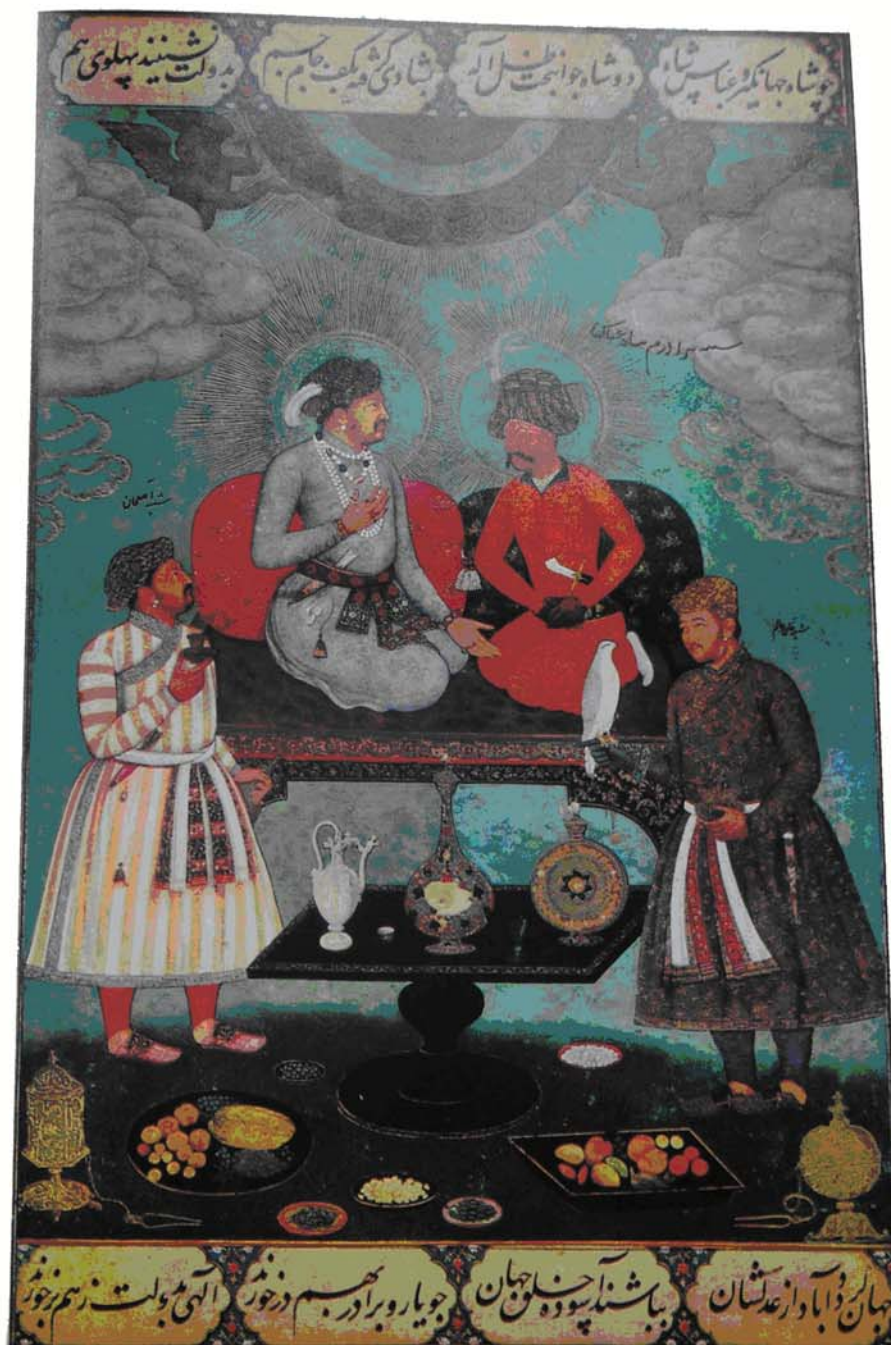
تصاویر



تصویر جهانگیر



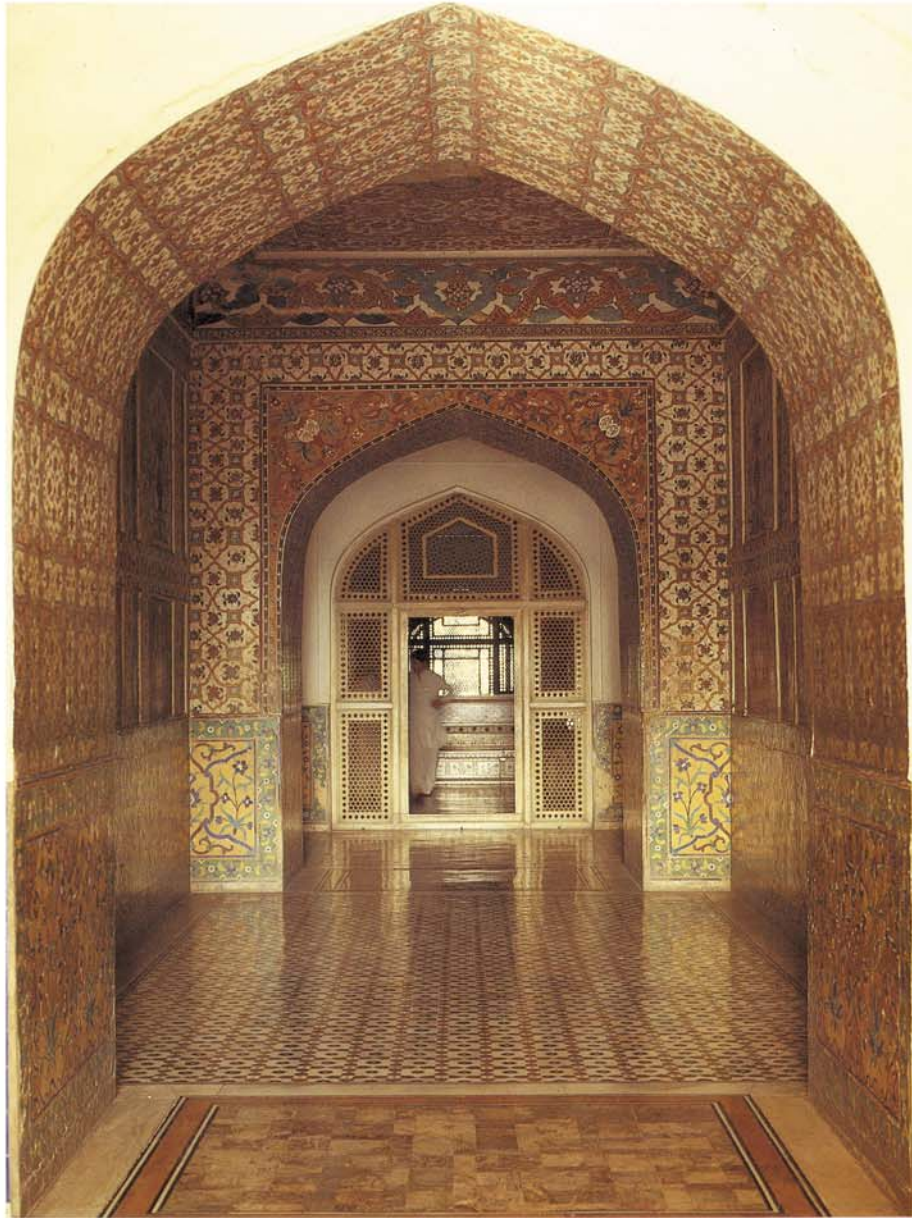
دربار جهانگیر، تصویر در موزة لاهور



نشیه شاه عباس صفوی و جهانگیر



مقبرهٔ جهانگیر، شاہدرہ، لاہور



ورودی مقبره جهانگیر، شاهده، لاہور



نور جهان، همسر جهانگیر

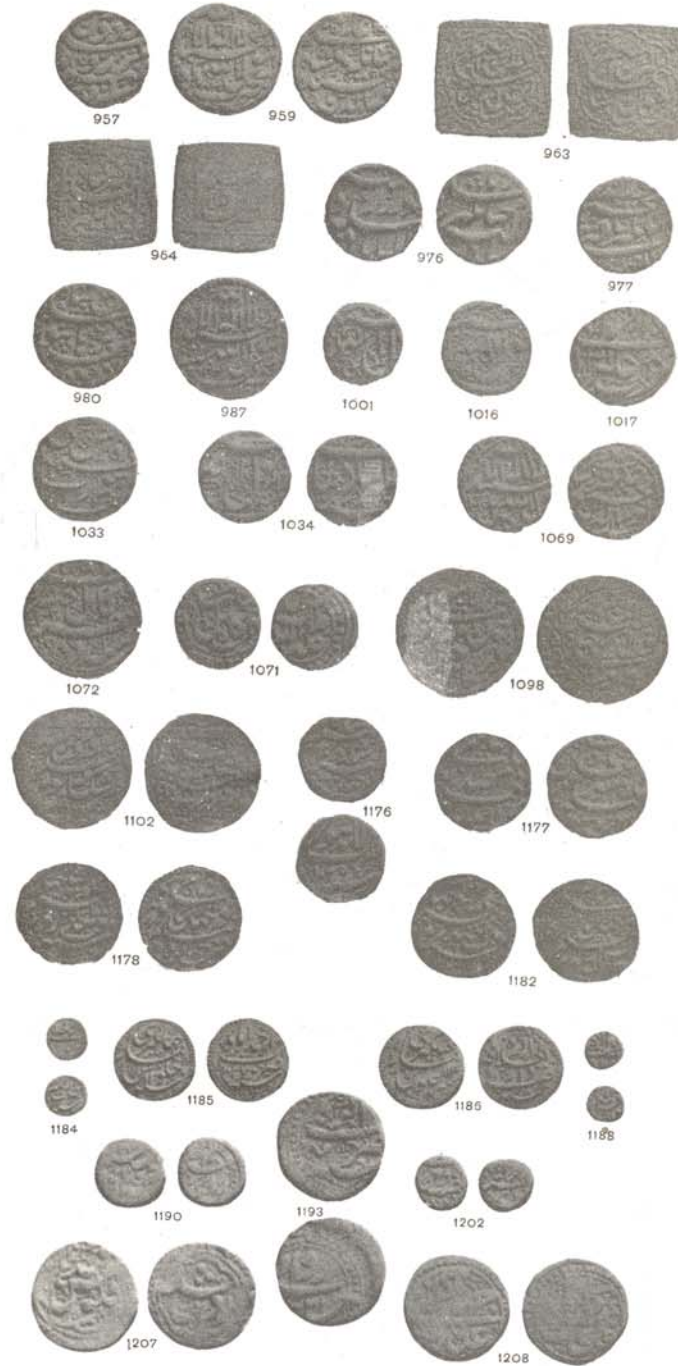


مقبره نور جهان، شاهره، لاهور



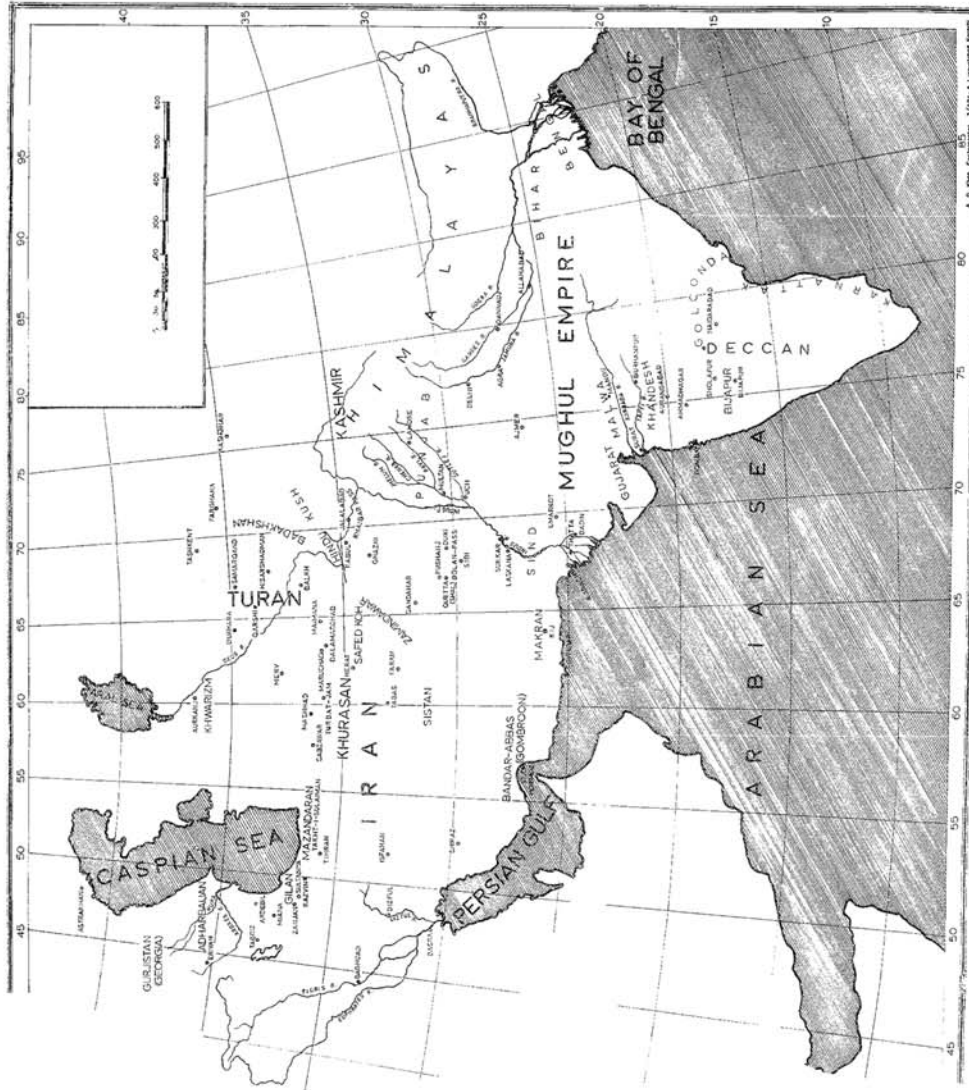
سکه‌های جهانگیر در موزه لاهور

Catalogue of Coins in the Punjab Museum Lahore,
 by R.B. Whitehead, Vol II, Oxford 1914, pp. 119-172



سگه‌های جهانگیر با سگه‌های نور جهان در موزه لاهور

Catalogue of Coins in the Punjab Museum Lahore,
by R.B. Whitehead, Vol II, Oxford 1914, pp. 119-172



امپراتوری تیموریان هند و ایران

التذکرہ
 منقول از علم و فضل
 محترم استاد
 آقا میرزا
 محمد علی
 صاحب
 خط و احوال
 و غیره
 مرطبان
 بود الدین
 السیرا

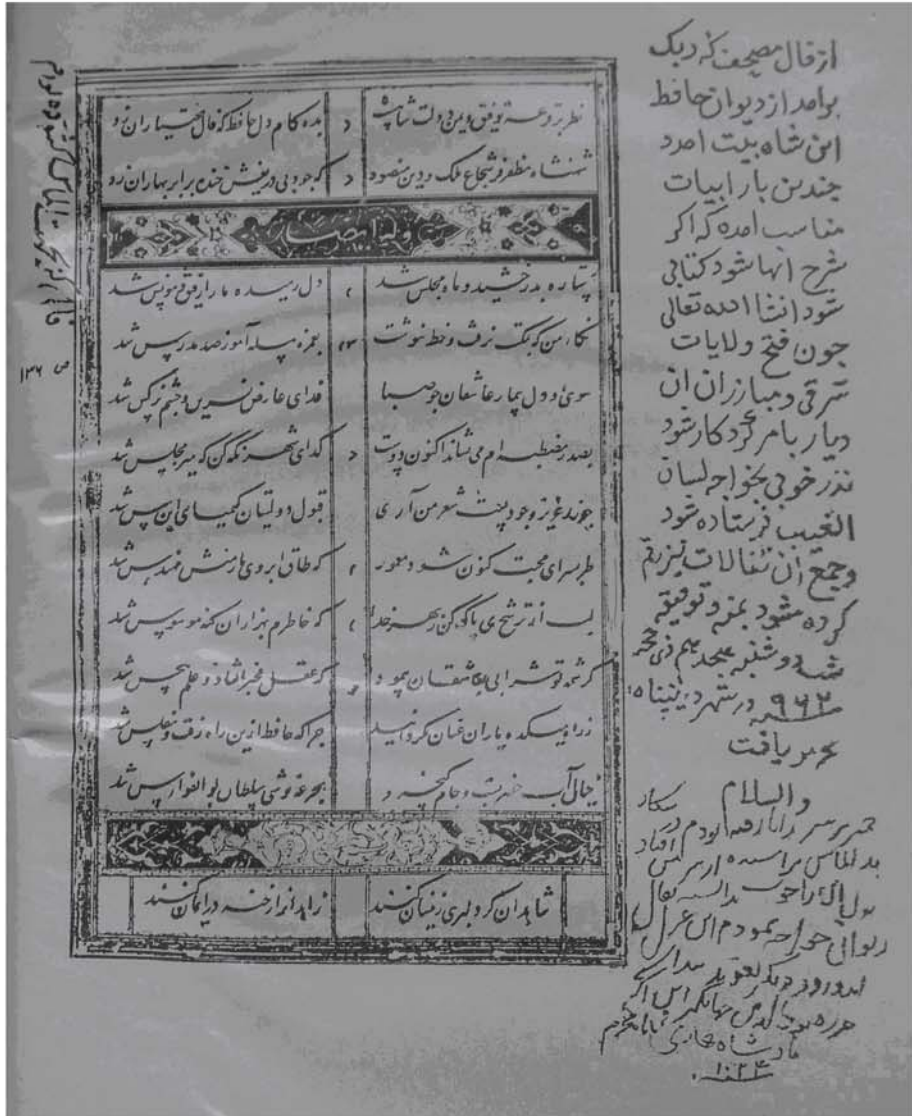
کتاب ظفر نامہ بخط مولانا
 شری علی دہشت
 کار ادب
 در ذرات
 کتب
 و غیره
 این کتاب
 در دست
 حضرت
 میرزا
 محمد علی
 صاحب
 خط و احوال
 و غیره
 مرطبان
 بود الدین
 السیرا

دستخط‌های جهانگیر بر نسخه‌های خطی مطول و ظفرنامه
 منبع: ترقیمی، مهرین، عرض دیدی، چاپ کتابخانه خدابخش، پتنه، ۱۹۹۸ م

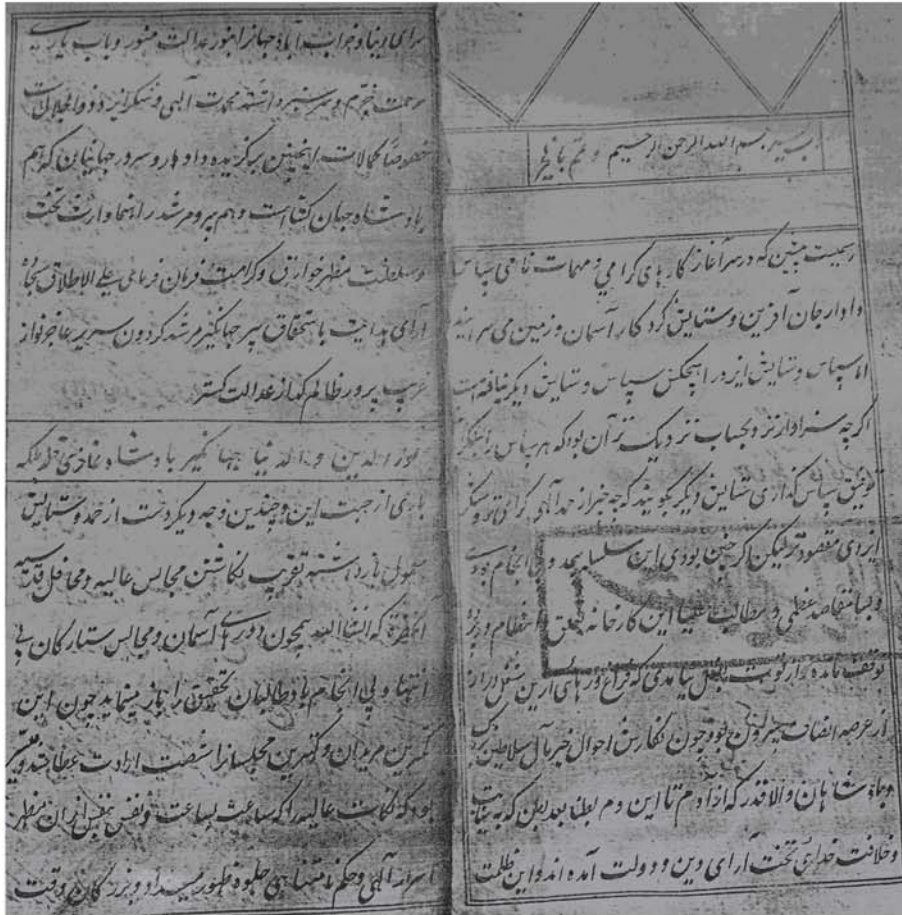
انسا کبیر
 محمد آدرش داحا کنا کجا
 ای ما رمد در گاه الهی
 نورالدین جهانگیر
 انسا کبیر

انسا کبیر
 دیوان میرزا کامران که عمده بر کوا
 مکتب محط محمود اسحق کتبات
 حوزة نورالدین جهانگیر انسا کبیر
 سنه جلوسه سی و پنج

دستخط جهانگیر بر نسخه خطی دیوان میرزا کامران، و غیره
 منبع: ترقیمی، مهرین، عرض دیدی، چاپ کتابخانه خدابخش، پتنه، ۱۹۹۸ م



یادداشت جهانگیر در حاشیه دیوان حافظ (قسمت پایین)
 منبع: دیوان حافظ (نسخه شاهان مغلیه)، چاپ کتابخانه خدابخش پتته



صفحات اول مجالس جهانگیری، نسخه خلیل الرحمان داودی، لاهور

که شاهزاده مرحوم را این پسر شده است در کنگر نام او بنام محمد سلطان میباشد
 داشته اند که بمقتضای سعادت سرفراز نام او مایا بدین پسرین نام نم
 تحریر فرموده و چون این خبر رسید مایا در کنگر نام او را
 راض و فرزند آن من در اشتباه با ششم پسران چو نسبت دارد
 و حضرت غرض استانی همین طور عرض داشت کردم مایا شیخان مروض
 داشت که حضرت سلامت این نام از روی انصاف بفرموده
 فرمودند که از روی انصاف و عدالت مرا هم پسر در استانی
 که در آن حضرت عرش استانی را در حضرت جنت استانی فرموده
 مکنایه را میرسد لایق این نام کسی باشد که آنقدر که بزرگوار و شریف
 کند هر که اینقدر ملک گیر و این نام بزرگوار است و از عدالت
 بیعیب و انصاف ذاتی مکرر که از این سخن میفرمودند حاضران مجلس
 را ابرو شده بود و می گفتند زبانی عدالت کامل که جدا است از عدالت
 مقدس این بزرگوار خود نهاده و مایا شیخان مروض داشت که پسر
 خان مایا را که در همه قندهار آمده و در میان کنگره حضرت مایا شیخان
 برای او جایز تر است میباید و در بعد از آنکه خراسان از کنگره پسر شده

آمد بعضی از بزرگان دولت او مثل قاضی اختیار و دیگر مردم فرستاد
 در سند مبارک مساجد آن کردند عمید الدخان چون دید عرض کرده
 بدست خود و یکدیگر خود را از این بار داشت و گفت امیر سعد که بر جا
 آنطور عالم گیر بشویم هر چند ایشان گفتند که تمام ما را این
 در تصرف نشا بود اکنون خراسان هم داخل قلم روشنا شده است
 شمار امیر سعد که بر سند مساجد قرانی بنشیند عمید الدخان قبول
 کرده همان جرات و بعد از آن که کوی بسیار نزدیک آن نهادند
 تکیه بر این کرده شدت فرمودند که هر که بزرگ است بزرگان بنشیند
 و مانند آنکه میباید در آن فرموده این دولت آنجا باشم هر روز
 بدان جا که هر چه بپایه گاه تخت ایشان را پس داده بنشیند و در
 عالم را بدین کار چو نسبت اندوی انصاف نه مارا لونه چیده مرا میرسد
 نه فرودس مکانی بار باد شاه را امیر سعد که بر سند امیر صاحب
 بنشیند که عمید الدخان این چنین کرده است بزرگوار و انصاف
 خود را نموده است و سیس از این عالم سخنان جلیل القدر

بزرگان مبارک ۵۰ و چهار اشاد بپوشید
 تخت شد

بسم الله الرحمن الرحيم

رسمی است پیشین که در سرآغاز کارهای گرامی و مهمات نامی سپاس دادار جان آفرین و ستایش کردگار آسمان و زمین می سرایند. اما سپاس و ستایش ایزد را هیچ کس سپاس و ستایش دیگر نیافته است، اگرچه سزاوارتر و به حساب نزدیکتر آن بود که هر سپاس را به شکرانه توفیق سپاسگزاری ستایش دیگر بگویند که چه چیز از حمد الهی گرامی تر و شکر ایزدی مقصودتر. لیکن اگر چنین بودی، این سلسله بی حد و بی انجام بودی و بسا مقاصد عظمی و مطالب علیا [ی] این کارخانه تعلق و انتظام در پرده توقف مانده، از قوت به فعل نیامدی که فراغ و رهایی از این شغل دراز از عرصه انصاف بیرون بود.

چون نگارش احوال خیر مآل سلاطین بزرگ و پادشاهان والاقدر که از آدم تا این دم، بطناً بعد بطن - که به نیابت و خلافت خدایی تخت آرای دین و دولت آمده اند و این ظلمت [2a] سرای دنیا و خراب آباد جهان را به نور عدالت منور و به آبیاری مرحمت خرّم و سرسبز داشته - محمّدت الهی و شکر ایزد ذوالجلال است. خصوصاً کمالات این چنین برگزیده دادار و سرور جهانیان که هم پادشاه جهانگشا است و هم پیر و مرشد

راهنما. وارثِ تخت و سلطنت، مظهرِ خوارق و کرامت، فرمانفرمای علی‌الاطلاق، سجاده‌آرای هدایت به استحقاق، پیرِ جهانگیر، مرشدِ گردونِ سریر، عاجزنوازِ غریب‌پرور، ظالم‌گدازِ عدالت‌گستر نور الدین و الدنیا جهانگیر پادشاهِ غازی - خلد ملکه - .

باری، از جهت این و چندین وجه دیگر دست از حمد و ستایش معمول بازداشته، تقریبِ نگاشتنِ مجالسِ عالیه و محافلِ قدسیه آن حضرت - که ان شاء الله همچون دُرهای آسمانی و مجالسِ ستارگان بی‌انتهای بی‌انجام باد - طالبانِ تحقیق را باز می‌نماید. چون این کمترینِ مریدان و کهنترینِ مجلسیان را شصتِ ازادت عطا شد و میسر بود که نکاتِ عالیه را - که ساعت به ساعت و نفس به نفس از آن مظهرِ اسرارِ الهی و حکم نامتناهی جلوه‌ ظهور می‌داد و بزرگانِ وقت [2b] از این دولتِ جاوید غافل بودند - این بنده از روی اخلاص و عقیدت نگاشته سرمایه‌ سعادت کونین برای خود سرانجام دهد، در خود اندیشید که پیرانِ صاحب ارشاد مریدان را در اول کار برای تصفیة باطن و آرایشِ درونی اربعین فرموده‌اند، و این پیرِ صاحب سریر، پادشاهِ جهان‌پناه را از بسیاری ذوقِ خداپرستی و کثرتِ مشاغل انتظام این کارخانه‌ تعلق کجا فرصت و یارای آن که به دیگری توجه فرماید، هم مگر بختمندی این سعادت را خود برای خود سرانجام دهد! پس نذر کردم که اگر آسمان دستگیری کند، چهل مجلسِ پادشاه و پیرِ خود را نگاشته، مراتب سعادتِ عالیة اربعینِ ریاضت برای خود سامان دهد؛ و در وقتِ مسعود مقصودِ خود را بدین عبارت به سمع اقدس رسانید که حضرت سلامت! حسنِ سجزی مجالسِ پیر خود سلطان المشایخ نظام‌الدین بداونی نوشته است؛ این کمترینِ مریدان هم می‌خواهد که آنچه در مجلسهای شبانه حضرت - که هم پادشاهِ جهان‌پناه است و هم پیرِ جهانگیر - مذکور گردد، نگاشته، برای خود و زمانیان سرمایه‌ سعادت [3a] جاوید سامان دهد. چون درهای رحمت باز بود، التماس این مرید عزتِ قبول یافت. لله الحمد که آرزو سامان گرفت و ملک و فلک اجابت به دست‌بوس کردند:

بُود در آسمان تا مهر را نور مبادا عکس او از چترِ شه دور

مجلسِ اوّل

به تاریخ بیست و چهارم رجب، هزار و هفده، شبِ پنجشنبه، سال چهارم از جلوس مبارک - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - مجلسیانِ نوبت را دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنا [ی] آن حضرت تازه و سبز گردید.

این کمترینِ مریدان حکایتی از جنگ کردن سلطان صلاح الدین مصر به فرنگیان - که از غرابت خالی نبوده - به عرض اقدس می‌رسانید. نقیب خان معروض داشت که حضرت سلامت! این فرنگان زنی را که شوهر او می‌میرد، در همان هفته، بل که در همان روز به شوهر دیگر می‌دهند. پادشاه روشن جان را بر زبان مبارک رفت که نقیب خان! این سخن باور نمی‌شود. باور می‌توان کرد که پیشوایان آن گروه می‌گویند اگر زنی بیوه شده خواهد که در همان هفته یا در همان روز شوهر دیگر بگیرد، بی آن که مدتی بگذرد [3b] هیچکس را حقّ منع نیست. کمترینِ مریدان عرضه داشت کرد که قبله دین و دنیا سلامت! در این نزدیکی، در همین شهر آگره - که هزاران سال همچنین دارالملک این دولت خداداد باد - پادری لیاون - از جمله کشیشان عیسوی - رخت حیات بر بسته و از او همخوابه جوانی مانده بود. مدتی به سرآمد و هیچکس از خاص و عام این گروه متعرض احوال آن زن نشده. با آن که جمعی از مفتیان این ملت - که فرنگان ایشان را «پادری» خوانند - در این درگاه به طور خویش به سر می‌برند. و چون این دولت را با جهانیان صلح کُلّ است و از جهت پاسبانی معنی ظلّ الهی همچون آفریدگار بر همه آفریدگان به نظر رحمت و تربیت خداوندی می‌کند، هر گروه اجرای احکام دین خویش می‌کند و هیچکس را بر ایشان حکم نیست.

آخر از جهت تحقیق این معنی فرمان شد که پادری حاضر شود. نیمی از شب گذشته پادریان را دولت آستان بوس روی داد و چون پرسش فرمودند، هم‌چنان که بر زبان مبارک به الهام ربّانی رفته بود، پادری معروض داشت. بعد از آن فرمودند که پادری! این حجّت قویّی است مسلمانان را بر ناخوبی دین شما. چه در دینی که [4a] عدّت نگاه داشتن ضرور نبود، این عمل روایی بگیرد، پدر هیچکس مشخص نمی‌شود. مثلاً زنی ده پانزده روز حمل داشته و شوهر او مُرد و او در همان روزها شوهر دیگر گرفت و پس از هفت ماه یا هشت ماه یا نه ماه فرزندی آورد. در این صورت چگونه توان دانست که این فرزند از شوهرِ اوّل است یا از دوّم؟ و میراث از کدام کس بستاند؟ بلی، اگر مدّت زادن معین می‌بود - چنانچه از آن نمی‌گذشت - صورتی داشت. و در مُلکی و شهری که پدر مشخص نباشد، اگر این مردم را کسی «حرام زاده» گوید، روا است و اعتراض بی‌حقیقتی و بیوفایی بر زنان و تعلیم این دو صفت مذموم بر پیشوایان آن گروه به جای خود است. و غریب‌تر آن که بر مردان جز یک زن گرفتن روا نداشته‌اند.

پادری عرضه داشت کرد که اگر چه به حکم شریعت ما را حقّ منع نیست، امّا هیچکس در آن دیار این چنین نمی‌کند و نکرده. آن حضرت فرمودند: اگر بکنند، هیچکس را خود حقّ منع نیست. پادری گفت: بلی. بر زبان مبارک رفت: همین که این راه مفتوح شد، هزار فتنه برخاست. از شنیدن این کلام عالی - که به تأیید روح القدس و الهام ربّانی بود - تمام [4b] مجلسیان از روی انصاف زبانها به دعا و ثنا تازه کرده، سر بر زمین نهادند و پادری - که پیشوای نصارا بود - مدهوش و مبهوت شد. هیچ جواب نتوانست گفت.

خدایا! تو این شاه آگاه را برارنده افسر و گاه را
بنه بر سر آسمان تخت او همان کن که او خواهد و بخت او

مجلس دوم

به تاریخ بیست و ششم رجب، شب شنبه، هزار و هفده، چهارم سال از جلوس مقدس - که بر زمین و زمان فرخنده باد - مجلسیان دولت را آستان بوس میسر شد. از آن جمله این کمترین مریدان بود.

نقیب خان و سادات خان - برادر خان مذکور - بعضی ناخوشیهای تعصب یهودان و فرنگیان که [به] همدیگر دارند، به عرض اقدس می رسانیدند. الحق تعصب این دو گروه از حد بیرون است. بر زبان مبارک رفت که این مردم را چه افتاده که محض به تعصب در پی قتل یکدیگر می شوند و حال آن که هر دو گروه دعوی دین داری و حق دوستی دارند. «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و این مثل است که مردم در این طور گفتگوها صرف می کنند. اما هر که را بهره از دانایی است [5a] می داند که چه بر جا صرف شده. بلی «کلام الملوک ملوک الکلام».

نقیب خان عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! دین مسیح به روشی که آن نبوت پناه آورده بود، نمانده و سبب فساد این دین یکی از علمای یهود شد که او به ظاهر از آیین موسوی تبراً نموده، لباس زاهدان نصارا اختیار کرد و چون به دانش و تعصب در علمای یهود مشهور بود، نصارا شادیهها کردند. او در این مردم در آمده، زمان دراز ریاضتهای سخت کشید و این گروه برای آموختن آداب دین داری و مراتب خداشناسی در خدمت او می آمدند. به هر فرقه رازداری کرده، حضرت عیسی را به یک طوری شناسانید. جمعی را تعلیم کرد که عیسی خدا است و فرقه [ای] را گفت که عیسی پسر خدا است و گروهی را گفت که خدا سه شخص است: پدر، پسر، روح القدس و تا این راز آشکارا نشود و هر فرقه بر اعتقاد خود باشند، خود را خود هلاک ساخته، به مرگ بد

بمرد.

پادشاه انصاف دوست را بر زبان مبارک رفت که اگر نظر او بر حقیقت دین خود بود و برای خدا کرده، به خاطر ملکوت ناظر می‌رسد که عبادت الهی به جای آورده و اگر به هوای نفس [5b] و عداوت دنیوی کرده، هر آینه درست است که به مرگ ابدی مرده، دوزخی رفته.

گُلِ باغِ شه عالم افروز باد چراغِ شیش مشعلِ روز باد

مجلس سوم

به تاریخ بیست و هشتم رجب هزار و هفده، شب دوشنبه، چهارم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - چندی از مجلسیان را دولت آستان بوس روی داد. از آن جمله این کمترین مریدان بود.

مولانا تقیای شوشتری حکایتی از مشایخ شیراز به عرض اقدس می‌رسانید. او گفت که شیخ رجب نام درویشی در شیراز اکثر این بیت می‌خواند:

بر سر تربت من چتر سیاهی بزیند تا بدانند همه خلق که تن گشته اوست
و هم گفت که این شعر گویا از آن درویش است. آن حضرت از درون پرده بلند خواندند:

تا بدانند همه خلق که تن گشته کیست

پس بر زبان مبارک رفت که اگر این بیت از غزل نباشد، به جای «اوست» لفظ «کیست» خواندن فصیح‌تر است. الحق بسیار پسندیده فرمودند.

هم بر زبان مقدس رفت: تقیا! می‌خواهم که در مجلس مبارک ما همه حکایات [6a] مشایخ و بزرگان خداپرست - که ایشان را دیده باشی - مذکور گردد که دل می‌خواهد. و آنچه از تاریخ فیروزشاهی و شاهنامه و دیگر کتب تواریخ نقل می‌کنی، این همه به عنایت الهی از بر داریم و اگر در این شکی هست، هر داستانی که خواهی، برای تو به تفصیل بیان فرماییم. بلی، بعضی از کتب تواریخ باشد که چندین از حکایات آنها به خاطر پادشاهی نمانده و یا به سمع عالی نرسیده.

عمرش دراز باد که چرخ عطیه بخش

از هر عطیه‌ای که دهد، عمر خوشتر است

مجلس چهارم

به تاریخ بیست و هفتم رجب هزار و هژده، شب چهارشنبه، چهارم سال از جلوس مبارک که بر عالم و عالمیان فرخنده باد، دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه شد.

سخن در سلوک دارای ایران - شاه عباس صفوی - با زبردستان آن ملک افتاد. چندی از ایرانیان بعضی بی باکی های شاه و ظلم های او که بر خلق خدا می رود و مضرت مردم از او به عرض اقدس رسانیده، عرض داشتند: بیدادی در این زمان در ولایت [6b] ایران بر خلق می رود و تاراج عرض و ناموس های مردم عزیز - که به واسطه پسران ساده می شود - از آن بیشتر است که آن را توان شرح داد:

داد در این ملک برانداخته در پر سیمرخ وطن ساخته

بر زبان کمترین مریدان گذشت: عجب که تا امروز آن ملک و دولت بر پای مانده و آن شهرها خراب نشده است! بر زبان مبارک رفت که شاید مردم آن دیار از کردارهای خود مستحق این چیزها شده باشند و عمل های ایشان پادشاه و حکام ایشان گشته. در این صورت به حقیقت وبال پادشاه بر گردن ایشان خواهد بود. بسیار پسندیده فرمودند. روح القدس به مضمون حدیث صحیح: «أعمالکم عمالکم» بر زبان اقدس ناطق شد.

مجلس پنجم

به تاریخ بیست و دوم رمضان، شب دوشنبه، هزار و
هزده، چهارم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و
جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به
دعا و پیشانی بخت به سجده درگاه سبز و روشن گردید.

نیمی از شب گذشته بر زبان مقدّس رفت [7a] که به خاطر مبارک می رسد که آن مطلع
که شب بر خاطر اقدس وارد شده بود، غزل کنیم. به دولت این مطلع را خواندند:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد تا چشم نا رسیده دگر بر دگر رسد
همگان سر بر زمین فرود آورده، دعای درازی عمر و بقای دولت کردند. دعاها کرده
این خواهش نمودند. پس قافیه [ای] چند بر زبان مقدّس آورده، فرمودند که دیگر قافیه‌ها
به یاد دهید. هر کدام - که مجال عرض کردن داشت - قافیه پیدا کرده به عرض می‌رسانید.
از آن جمله این کمترین مریدان بود. چون قافیه «نظر» مذکور شد، فرمودند که خاموش
باشید، و توجه به مبدأ فیاض نمودند. ساعتی نگذشته فرمودند که بشنوید، اما ستایش و
تحسین شمایان به تکلف و خوشامد نباشد! و این بیت به دولت خواندند:

مستانه می‌نمایی و مست تو عالمی اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد
بنده عرض کردم که قبله دین و دنیا سلامت! این چنین بیت عالی رتبه را - که خود
آمده باشد، نه به زور فکر آورده باشند - در اشکال شعر، شکل «سهل ممتنع» خوانند. اما
چه گویم که خدای تعالی همه چیز بر آن [7b] پادشاه روشن ضمیر به وجه احسن و بهتر از
دیگران ظاهر کرده است.

در همان مجلس - که به تحقیق نیمی از ساعت نجومی نگذشته بود - به تأیید
روح القدس این غزل را تمام فرمودند و مقطع این است:

وقت نیاز و عجز «جهانگیر» هر سحر امید آن که شعله نور اثر رسد این کمترین پرستاران تکیه بر مروّت و کرم ذاتی آن حضرت کرده [گفت] که قبله دین و دنیا سلامت! زمانه ببالد و زمانیان بالش کنند که این چنین عطیۀ الهی - که وجود شریف حضرت است - به ایشان عطا شده.

هم عرض کردم که سراجِ عفیف از فرزندانِ شیخ جمال هانسوی - که خلیفۀ اوّل قطب الاقطاب شیخ فریدالحق والدّین اجودهن است - در تصنیف خویش آورده که شیخ الاسلام، سلطان المشائخ مولانا نظام الدّین بداونی وقت سفر رحلت، خلفای خود را چهار وصیت کرده بودند:

اوّل آن که: مرا در فرو خانه من گور کنند. یعنی عمارتی که سلطان علاء الدّین به نیت من ساخته، مرا در آنجا به خاک نسپارند؛

دوم: بعد از فراغ نماز جنازه، بر نعش من سماع کنند؛

سوم: بالای قبر این دعاگو هیچ عمارت [8a] نکنند. هم چنان که بالای قبر شیخ الاسلام شیخ قطب الدّین بختیار عمارت نکرده اند؛

چهارم: مرا در فرو خانه من در پایان یاران دفن کنند.

و غریب آن که هیچ کدام وقوع نگرفت که چون از نماز جنازه فارغ شده، خادمان شیخ قوالان را حاضر کردند، شیخ رکن الدّین - نواسۀ شیخ الاسلام شیخ بهاء الدّین زکریا - در این وقت حاضر بود. او مانع سماع شده فرمود که همین که قوالان شروع در سرود گفتن بکنند، شیخ تواجّد کنان برخیزد و فتنه قایم شود.

دیگر، چون سلطان محمد در آن روزها نایب غیبت بود، نگذاشت که شیخ را در فرو خانه دفن کنند و جنازه شیخ را بر سر خود گرفته، در عمارتی - که ساخته سلطان علاء الدّین بود - بُرده پیش در گنبد^۱ بزرگ نهاد و گفت: سلطان علاء الدّین به صد هزار

۱. در اصل: گنبد.

آرزو مقبره برای شیخ برآورده با وجود آن شیخ را جای دیگر نهادن بسیار ستم است و نیز همان سلطان محمد بعد از سه سال بالای قبر شیخ عمارت کرد. پس عرض کردم: اگر این داستان حقیقت دارد و آنچه از شیخ رکن‌الدین نقل کرده، وقوع آن امکان [8b] داشته است، چنان می‌نماید که اگر این حُسن مطلع را امروز بر قبر شیخ نظام‌الدین بخوانند، شک نیست که شیخ تواجد کُنان برخیزد! و اگر حکم شود، قوالان این شعر بر مقابر خواجه معین‌الدین سجزی و شیخ قطب‌الدین بختیار و شیخ فریدالدین در روزهای مقرر می‌خوانده باشند، البته روح ایشان شاد می‌شود. هر که را بهره از دانش و انصاف است، این سخن را خواهد پسندید.

مجلس ششم

در سال چهارم از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - در ماه رمضان، شب دوشنبه مجلسیان
نوبت را دولت آستان بوس میسر شد. از آن جمله این
کمترین پرستاران بود.

ادای شکر این عطیه ایزدی به دعای پادشاه - که مقصود آسمانیان و ناموس زمینیان
است - کرده شد. چون از دعای دولت فارغ شدیم، پادشاه دین و دنیا از غریب‌نوازی
التفات به قاضی بایزید قنوجی - قاضی ملا نوه - کرده، فرمود که قاضی! شما افیون
می‌خورید یا سبرس؟ و «سبرس» در زبان وقت کوکنار است. قاضی عرضه داشت:
ظل الله سلامت! عادت به کوکنار است، مگر شبها نوبت از تنگی وقت افیون می‌خورم.
فرمودند که هیچ افیون به آب حل کرده [9a] خورده‌اید؟ قاضی عرض کرد: نخورده‌ام. بر
زبان مبارک رفت که هر که خواهد که تا دست بر دست زدن کیفیت رساند، افیون را حل
کرده بخورد. و دو بار حل کرده نوش جان فرموده‌ایم.

این کمترین دعاگویان عرضه داشت که قبله دین و دنیا سلامت! شنوده‌ام که بعضی
مردم در شراب حل کرده می‌خورند. فرمودند که تا امروز این سخن به سمع عالی
نرسیده. آری، خواجه حافظ می‌گوید:

از آن افیون که ساقی در می افگند حریفان را نه سر ماند [و] نه دستار

مجلس هفتم

به تاریخ سیزدهم شوال هزار و هژده، چهارم سال از جلوس مبارک - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجده درگاه سبز و نورانی گردید.

در این شب چهاردهم خسوف واقع شد و این خسوف غریب بود که در این نزدیکی به این دیرپایی و بسیار گرفتگی نشان نمی دهند. می گفتند که ماه تمام گرفته، پاره [ای] از آسمان نیز گرفته است.

در آن شب پادشاه دین و دنیا بر تخت دولت و اقبال نشسته بودند و خیل خیل از امرا و وزرا و دانایان [9b] هر کیش - از اسلامیان و عیسویان و هندیان - گرد بر گرد تخت بر پا ایستاده:

همه فیلسوفان رده بر رده به پایه گه تخت شه صف زده

به مقدار هر دانش از بیش و کم همه دُرُفشان گفت و گویی به هم

از دقایق طبیعی و ریاضی و نجوم سخن می شد و هر طایفه به روش خویش - به طوری که لایق مجلس عالی بود - به عرض اقدس می رسانیدند و عیار کمال او گرفته می شد.

سخن در غسل افتاد که دانایان هنوز در خسوف و کسوف قرار داده اند. بعضی اسلامیان زبان به نکوهش گشوده عرضه داشتند که این مردم دکانی برای خود آراسته اند، این هیچ فایده ندارد و بی دلیل است! پادشاه دانا فرمود که اسلامیان هم در این وقت نیازی و نمازی مقرر ساخته اند. چنان به خاطر ملکوت ناظر می رسد که جماعتی که غسل مقرر کرده اند، گویا مقصود ایشان آن است که در این وقت - که

عبرت‌گاه عام و خاص است و هنگام نماز و نیاز - آدمیان را پاک بودن بهتر است که از جمله شرایط عبادت پاکیزگی است از آرایش روحانی و جسمانی. و تصدق که بعد از غسل می‌گویند، این نیز اشارت بدان است که اعتبار از حال آسمانیان [10a] گرفته و تعلق را کم کرده، پاره‌ای از خود جدا باید ساخت. و مصلحت انتظام کارخانه تعلق به جای خود باقی است.

از شنودن این سخن - که رموزگشای بود - همگان زبان به دعا و ثنا تازه کرده، سر بر زمین نهادند.

تا نباشد شام را آثارِ صبح	باد دایم صبح بدخواهش چو شام
بخت را دست نکوخواهش به دست	چرخ را پای بد اندیشش به دام

مجلس هشتم

به تاریخ چهاردهم شوال هزار و هژده، شب سه‌شنبه،
چهارم سال از جلوس خجسته - که بر آفریدگان فرخنده
باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سبز گردید.

احوال شاه طهماسب صفوی - والی ایران زمین - نقیب‌خان به عرض اقدس
می‌رسانید. سخن در تقید شاه به مذهب و وسواس او افتاد. خان مذکور معروض داشت
که شاه طهماسب باغ پدر خود - شاه اسماعیل - را ویران ساخته، درخت‌های آن کندن
فرموده بود. می‌گفت که شاه اسماعیل در این زمین شراب خورده و فسق کرده است،
ویرانی این باغ خوشتر است. از شنودن این سخت تعجب نموده فرمودند که مرا از دانش
و بزرگی شاه [10b] عجب می‌آید که پدر خود را - که خدای مجازی او بود - چنین یاد کند
و بی‌حرمت سازد! مگر به خاطر شاه نرسیده که درخت وجود او از تخم شاه اسماعیل
است، و گوشت و پوست او همگی از گوشت و پوست او. عجب که شاه قصد خود
نکرده است. این چه تعصب و غفلت است! خدا پناه دهد!

مجلس نهم

به تاریخ ششم صفر هزار و نوزده، روز پنجشنبه، چهارم
سال از جلوس مبارک - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سیراب گردید.

کمترین مریدان احوال مشایخ به عرض اقدس می‌رسانید و آن حضرت - به دولت و
اقبال - به ذوق می‌شنودند. آن قدر ذوق که در فطرت مبارک این پادشاه بزرگ بر شنودن
احوال خدایپرستان و خودشکنان مشاهده می‌گردد و آن مقدار انبساط و رضا که در این
داستان دیده می‌شود، در هیچ چیز دیگر نمی‌توان گفت. گویا مجردی را - از مجردات
آسمانی - برای مصلحت‌های کُلّی در لباس تعلق در این کارخانه برای انتظام ناگزیر
فرستاده‌اند.

باری، معروض داشتم که [11a] قبله دین و دنیا سلامت! لالمتی نام درویشی در این
روزها دچار شده بود. سادگی و کم‌تعلقی - که ناگزیر این راه است - از سخنان آن درویش
به مشام جان می‌رسد و چنان از گفتار او یافتم که سال دراز عمر یافته، بسیاری از مشایخ
را ملازمت کرده و شرف مجالس علیه حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه و
جنت‌آشیانی همایون پادشاه و عرش آستانی جلال‌الدین و الدنیا اکبر پادشاهان را مکرر
مشرف گشته، امیدوارم که دولت آستان بوس دریابد و در جشن‌های سالگره - که وزن
حضرت است، و از هزاران افزون باد - حاضر شده دست در رأس ترازو زند که این چنین
دست‌ها مبارک می‌باشد. فرمان شد که این درویش فرخنده را پس از شام - که هنگام
دیوان خاص است - حاضر سازد. اما به اکراه و کلفت نبود بل که به رضای او. پایان همان
روز - هم‌چنان که حکم بود - کمترین مریدان آن درویش کهن سال را حاضر گردانید و آن

حضرت توجّه اقدس مصروفِ حالِ او فرموده، آن خاک‌نشین را به عزّتِ تمام برگرفتند و بر تختِ پادشاهی نشسته [11b] درویشانه صحبت‌های دراز داشتند و سرگذشتِ گرفتار شدنِ او به دستِ رفضه و شیعه شاه طهماسب صفوی - والی ایران زمین - و زنده برآمدنِ او از آن خطرگاهِ بزرگ و پیوستنِ همخوابهٔ او در مُلکِ رانا و مسلمان شدنِ او از او به تفصیل پرسیدند. داستان او عجیب و غریب بود. طرفه‌تر آن که سیاهی در چشمانِ او هیچ پیدا نیست و صد و بیست و پنج ساله است؛ اما همه چیز می‌بیند و در شب‌های تیره تنها سیرِ کوجه‌های تخت‌گاه شهر آگره - حرّسها الله - می‌کند و می‌نماید که تبرّایی شش پر گران بر سرِ من در مجلس شاه مذکور زده بود و هر دو حدقه از خانهٔ چشم بیرون افتاده بودند. همشیرهٔ شاه مهربانی بر حالِ من کرده فرمود که مرا از معرکه برداشته به خانهٔ او بردند. او تیمارِ من خورد. شبی در همان خانه پیر نورانی [ای] از غیب پیدا شده، هر دو حدقهٔ چشمِ مرا در خانه بنهاد. با آن که واژگون نهاده، چنان که سیاهی به درون رفته و هیچ پیدا نیست، اما به برکتِ آن پیر همه چیز دیده می‌شود. خود به دولت و اقبال دو سه [12a] چیز از او پرسیده، چنان که: من به دولت چه پوشیده‌ام؟ و چه رنگ دارد؟ و این چند انگشت است؟ و دیگر چیزها از او پرسیده عیارِ صدقِ سخنِ او گرفتند. و این از عجایبِ روزگار است. همگان حیرت می‌نمودند و به غیرِ این که محضِ قدرت و عنایت الهی ظهور کرده است، سببِ این هیچ نمی‌یافتند.

پس گلدسته‌های اقبال یعنی شاهزاده‌های کامگار را پیش طلبیده از آن درویش سالخورد دعای برخورداری و درازی عمرِ ایشان خواستند و به پایانِ مجلس دو هزار روپیه و سه شال - یک برای شیخ و یک برای زنش و یکی برای دخترش - عنایت فرمودند. از آن جمله پانصد روپیه به تحویل این کمترین مریدان شد که بالفعل همراه شیخ رفته، به خانه او سپارد و هزار و پانصد روپیه به سربراه خان تحویل شد که خانهٔ آخرت یعنی مقبره - که باغچه و گنبد و صُفّه داشته باشد - برای او راست کند. شیخ دعاها کرده جوانانه به صد شکفتگی از محفلِ عالی برآمده.

روزی چند نگذشته بود که قدم رسول به او عنایت کردند که بعد از سفرِ ناگزیر به خوابگاهِ شیخ گذارند. [12b] این را مباحثِ دایمی و فخرِ ابدی دانسته شادی‌ها کرد و دست برداشته زبانِ خود را به دعا‌های دراز تازه و سیراب گردانید. این سنگ به صورتِ قدم است. می‌گویند که قدم پیغمبر به او رسیده. در خزانهٔ منعم‌خان «خانِ خانان» بود. از آنجا به دستِ میرزا مغفور محمدحکیم میرزا ولد جنتِ آشیانی همایون پادشاه افتاد. بعد از فوت میرزا محمدحکیم به خزانهٔ همشیرهٔ معصومهٔ ایشان - بخت نساء بیگم^۱ - انتقال کرد. از ایشان به دستِ معصومهٔ دهر شاهزاده خانم همشیرهٔ این برگزیدهٔ الهی افتاد. آن حضرت برای تسلی و دل به دستِ آوری آن درویش بدو عنایت فرمودند. و هم حکم شد که در جشن‌های سالگره حاضر می‌شده باشد و یکسر رأس به دستِ او دهند.

خداوندا به پیرانِ جوان بخت که تا هست آسمان چتر و زمینِ تخت
به زیر پای تختِ شاهی‌اش باد به تارکِ چترِ ظلِّ اللهی‌اش باد

۱. در اصل: نجیب نثار بیگم: ر.ک: تعلیقات.

مجلس دهم

در سال چهارم از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - هزار و هژده، شب سه‌شنبه، دولت
آستان‌بوس روی داد.

هنوز [13a] سعادت کورنش نیافته بودم که خان جهان خطاب به این کمترین مریدان
کرده گفت که شیخ عبدالله سرمست از برهان‌پور به حکم آمده است. به سمع اقدس
رسانیده‌اند که آن درویش از مهابت طلب پادشاهی هراس خورده است. بنا بر این حکم
عالی صادر شده که هنوز که به شهر درنیامده، عبدالستار رفته آن درویش را دلاسا داده،
کورنش دهد.

خان جهان از طبقه افغانان لودی است که از غریب‌نوازی و مردم‌شناسی آن حضرت
و اخلاص و عبودیت شایسته خویش در دو سال به منصب والای پنج‌هزاری سوار و
ذات رسیده، به خطاب مستطاب «فرزندی» سربلند و سرفراز است. و این شیخ عبدالله
از رندان روزگار و فراز و نشیب دیدگان زمان است. خود را از سلسله سهروردیه
می‌شمرد و جمعی او را شیعه و طبقه [ای] سنی و گروهی صوفی اعتقاد کنند. از تکسیر
بهره تمام دارد. عجب پیر نورانی شگفته طبع است. زمانه را رعیتی کردن خوب می‌داند.
سن او از هشتاد گذشته است، اما هشیاری و آگاهی ملازم فطرت دارد. باری او را در
کنگره رومی خان - که [13b] یک گروهی از شهر باشد - یافته، آنچه حکم بود، به جا
آورد. آن درویش که به طلب سلطانی دل بای داده از جا رفته بود، باز به حال آمده، قوت
دل گرفته و دست به دعای این دولت خداداد برداشته، سر بر زمین نهاد.

دو ساعت نجومی از شب گذشته شیخ مذکور را دولت آستان‌بوس میسر شد. هر
چند پادشاه قدردان نظر بر پیری و موی سفید او انداخته قدغاً فرمودند که سر به زمین

ننهد، آن پیر بُرنابخت مکرر آستانِ معلی بوسیده، پیشانی خود را نورانی ساخت. بعد از آن خواست سر در پای مبارک نهد. آن حضرت از کمالِ غریب‌نوازی و درویش‌پروری بر سر زانو شده او را در آغوش خویش - که هم آغوش هر دو جهان را در خور است - کشیدند. سر او از شرف به آسمان رسید و بسی از نکاتِ عالیه و سخنانِ ارجمند در آن شب مذکورِ محفلِ مقدّس شد.

و چون به سمع اقدس رسانیده بودند که هر که گوش خود بر سینه شیخ می‌نهد، آواز کلمه حق از دل شیخ به گوش او می‌رسد، سر مبارک خود را به سینه او نزدیک برده گوش نهادند. پس از زمانی فرمودند که حرکتی ادراک می‌شود، اما این [14a] که کلمه حق درست مفهوم گردد، جای تردّد است. آن گاه از غایتِ عنایت و لطف به خان جهان خطاب فرموده گفتند که بابا تو هم یک باری سر خود بر سینه شیخ نهاده خوب ملاحظه کن. او نیز هم چنان که بر زبان مبارک رفته بود، به عرض رسانید.

پس به سخنانِ دلاویزِ قوّت‌بخش، شیخ را از واهمه برآورده ده هزار روپیه نقد مرحمت فرمودند و این کمترین را حکم شد که فردا خود رفته به خرجدار شیخ بسپاری که صرفِ حوایج او کند. مبادا که پسران شیخ بیجا صرف کنند. شیخ دست به دعا برداشته بر روشن‌ضمیری و صفای باطن اقدس آفرین‌ها کرده، تعجّب‌ها نمود. چه شیخ از بی‌باکی و بی‌قیدی پسران خود ایمن نبوده است.

سخن در کمالاتِ حضرت همایون پادشاه افتاد. شیخ به عرض اقدس رسانید که روزی حضرت جنّت‌آشینی همایون پادشاه بر مسندِ دولت و اقبال نشسته بودند و گرد بر گرد دانیان و امیران ذوی‌القدر به اندازه دانش و مرتبه خود ایستاده و نشسته. در این زمان میرعبدالحی صدر آمده کورنش کرد. و چون میر از معتبرانِ مجلس عالی بود، حضرت پادشاه به التفاتِ تمام [14b] به میر فرمودند که بیایید عبدل! و در ساعت از تخت برخاسته به دولت و اقبال متوجّه آفتاوه خانه شدند. خاصانِ مجلس مقدّس را فکر شد که پادشاه با وجود چندین عنایت و التفات نام میر تمام نگرفتند. بعد از ساعتی رسیده

فرمودند که میر! معذور خواهید داشت که در طهارت شک بود، نخواستم که نامِ معبودِ پاک بر زبان رود. سبحان الله! این چه ادب و کمالِ خداشناسی و معبودپرستی است که نصیبه این خاندانِ بزرگ است. چرا این طور نتایج ندهند! و پاکیزگی اخلاق اولادِ امجادِ این سلسله علیه بر حدیثِ صحیح «الْوَلَدُ سِرٌّ لِأَبِيهِ» گواهی می دهد.

باری، در دو مجلس شیخ را سه هزار روپیه نقد و یک دیه - آن قدر که او خواست - از مضافاتِ بُرهان پور عنایت نمودند و پسرانِ شیخ را منصبِ مرحمت فرموده، به شاهزادهٔ عالمیان سلطان پرویز سفارش فرمودند و به تمام عنایت و مهربانی رخصتِ خانه یافت:

خدایا! تو این شاهِ درویش دوست که آسایشِ خلق در ظلّ اوست

بسی بر سرِ خلق پاینده دار به توفیقِ طاعت دلش زنده دار

مجلس یازدهم

[15a] به تاریخ دُومِ صفر، شب سه‌شنبه، هزار [و] نوزده، سال [پنجم] از جلوس مبارک - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - نیمی از شب گذشته دولت آستان بوس میسر شد.

پادشاه دین و دنیا از درون پرده فرمودند که نقیب‌خان حاضر هست؟ نقیب‌خان نزدیک شده، دعا و ثنا - که معمول بود - به جا آورد:

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه که آباد باد از تو این بزم گاه
مبادا تهی عالم از نام تو همه جنبش دور ز آرام تو

بر زبان مقدّس رفت که نقیب‌خان! امروز هیچ‌کس از خویشان و برادران ضامن پسر شما نشد و هیچ‌کس رحمی بر حال شمایان نکرد! پیش از آن دو ساعت نجومی، پسر خان مذکور - عبداللطیف نام - را از جهت الحاد به فتوی مفتی و قاضی عسکر، پادشاه عادل در حضور خویش حد زده به بند سپرده بودند. فرمان شده بود که اگر عبداللطیف ضامن دهد، محض به خاطر نقیب‌خان - که پیر است و مفتون محبت پسر - او را خلاص می‌فرماییم و هیچ‌کس دلیری بر ضامنیت او نمی‌توانست کرد.

باری، در این مجلس خاص - که همیشه چون مجلس [15b] آسمان آراسته باد - آن ماجرا را به یاد آورده فرمودند که نقیب‌خان! هیچ‌کس از خویشان و برادران در این روز بد به کار شما نیامد، نه قاضی جهان و نه مصطفی‌خان. و چون کسی ضامن او شود؟ که وجود این طور پسر بدنام‌کن از عالم کم باد!

کمترین دعاگویان عرضه داشت کرد که قبله دین و دنیا سلامت! در شب تیره سایه خود همراهی نمی‌کند. بر زبان مبارک رفت که بلی، هم‌چنین است. اما با وجود این،

دوستان و یاران در این روزها به کار می‌آیند. بعد از آن فرمودند که عبدالستار! این شعر از کیست؟:

دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست در پریشان حالی و درماندگی
حاضرانِ مجلس عالی از ذوقِ این خواندنِ بر جا، سر بر زمین نهاده، دعاها کردند و
بنده عرضه داشت کرد که قبله دین و دنیا سلامت! غالباً این شعر از شیخ سعدی شیرازی
است، از کتابِ گلستان. فرمودند: آری، همچنین به خاطرِ اقدس پرتو می‌اندازد^۱. باز
فرمودند: این قطعه است، یک بیت دیگر هم دارد. عرض کردیم: [16a]

دوست مَشمار آن که در نعمت زَنَد لافِ یاری و برادرِ خواندگی
آن گاه خود به دولت و اقبال این قطعه را تمام خواندند. هم فرمودند: نقیب‌خان! امروز
هیچ کس به کارِ شما نمی‌آید مگر خدا و پادشاه مهربان شوند، چون در این دولت حق
داری که حضرت عرش آستانی ترا آخوندِ خود می‌فرمودند، به جمیع وجوه خاطرِ تو
عزیز است.

فرمان شد که عبداللطیف را بیارند. او را همان طور برهنه بدن، زنجیر در پا حاضر
ساختند. پادشاه آسمان شکوه - که پیوسته عدالت را با مرحمت دوشادوش می‌برد - از
عظوفتِ ذاتی و کرمِ جبلی برای رعایتِ قدم و عزتِ پیریِ نقیب‌خان از تخت‌گاه
برخاسته، پرده را به دستِ مبارک از پیش برداشتند. آفتابِ دین و دولت بر افسردگان
سرد...^۲ تافت. ماهتابِ عنایت و لطفِ خدا از بُرجِ مرحمت تابید. بسا کلماتِ ارجمند و
نکاتِ بلند برای هدایتِ گم شدگان فرموده، بر زبانِ اقدس آوردند که ای بی سعادت! تو
سپیدزاده باشی، ترا به جوگی و مذهبِ او چه کار؟ بعد از آن او را به نقیب‌خان [16b]
سپردند. مرهمی بود که بر جراحاتِ نقیب‌خان نهاده آمد. نقیب‌خان سر بر زمین نهاده هر
دو دست به دعا [ی] درازی عمر پادشاهِ عادل و دیرپایی دولتِ شاهنشاهِ مهربان برداشت:

تا بُود چرخ را جنوب و شمال تا بُود ماه را مدار و مُدیر
تخت بادش همیشه چرخ بلند تاج بادش همیشه بدرِ منیر

۱. در اصل: اندازند.

۲. یک کلمه در نسخه موربانه خورده.

مجلس دوازدهم

به تاریخ سیوم صفر - که ختم او به ظفر باد - شب سه‌شنبه، پنجم سال از جلوس مقدس دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعای دولت و افزونی عمر آن سرمایه جهان و جهانیان تازه شد.

بر زبان مبارک رفت که نقیب‌خان دوش چطور از جا درآمده! الحادی از پسرش چون به سمع اقدس رسیده بود، پادشاه عدالت دوست نیمی از شب گذشته، قاضی عسکر را یاد فرموده بودند که حد آن گناه یا تعزیری - که در شریعت باشد - به عرض اقدس ما رساند. غالباً در آن وقت خاص مقصد حضرت از این یاد فرمودن مطایبه و شکفتگی خاطر بوده [17a] چرا که پسر پرستی خان مذکور و به محض حرف و حکایت از جا رفتن او مشخص خاطر اقدس بوده و نقیب‌خان از بسیاری تعلق و دوستی پسر از جای درآمده، اضطراب نموده است. اکنون آن اضطراب شبانه خان مذکور به خاطر اقدس آورده این سخن فرمودند.

یکی را - از مجلسیان - بر زبان گذشت: عجب از نقیب‌خان که از شکفتگی و خنده حضرت از جا درآید! در ساعت بر زبان مقدس این شعر گذشت:

نباشی ز خندیدن شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر

سبحان‌الله! چه طور بر جا خوانده شد و چه تعلیم بود که بنده‌های خود را فرموده، دستورالعمل به دست‌عالمیان دادند.

مجلس سیزدهم

در سال پنجم از جلوس مبارک - که بر عالم و عالمیان
فرخنده باد - شب یکشنبه، ششم صفر دولت آستان بوس
روی داد.

چندی از مجلسیان مثل آقاشاه قزوینی - که به خطاب «قاضی جهان» به نام جد خود
در این دولت سربلند است - و میر ضیا [17b] - که به «مصطفی خان» امتیاز دارد - و ملا
حسین - که یک چندی در زمین دکن «خان خانان» بود -، و این کمترین مریدان بار یافته،
دعای دولت خداداد کردند.

قاضی جهان حکایتی آغاز کرد. بر زبان اقدس رفت که آقا در این روزها چه تناول
می‌کند، افیونِ مصری یا اصفهانی؟ آقا دعا و ثنا کرده معروض داشت که سبحان‌الله! این
چه صفای باطن و روشن ضمیری است و این چه قسم نسبت و آشنایی به مبدأ فیاض
است که در این روزها از حضرت هر دم در افزونی است! از آن جمله این چه خوابی
است که امروز حضرت به بنده‌های خود نقل فرمودند.

قاضی جهان آن روز افیونِ اصفهانی به روش خاص پخته، آورده بود و می‌خواست که
وقت یافته، خوبی‌های آن شرح دهد. پادشاه روشن ضمیر را چون از همان عالم حرف بر
زبان اقدس گذشت، قاضی از راه تعجب این را به عرض رسانید. بر زبان مبارک رفت:
«آقا! خدا آگاه است که هنوز بسی از مقدمات از ملاحظه نامحرمان بر زبان اقدس نیامد
که شاید حمل به تکلف [18a] کنند.»

کمترین مریدان - که هر حرف و کلمه آن حضرت را دستمایه سعادت‌ها و
دستورالعمل نیک‌بختی می‌داند - از آقا پرسید که آقا جیو! مگر حضرت خوابی دیده‌اند؟
از غریب‌نوازی و بنده‌پروری التفات نموده فرمودند که آقا! آن چه شنوده‌ای، به عبدالستار

بگو و ما هم به دولت و اقبال می‌شنویم، هر چه از خاطر شما رفته خواهد بود، به یاد می‌دهیم. کمترین مریدان از این بنده‌پروری و التفات - که والیان ممالک عظمی و حاکمان ولایت‌ها آرزوی آن دارند - سر بر زمین نهاده، دعا کرد و چنان تقریر رفت که پهری از روز گذشته در واقعه می‌بینم گویا در شهر لاهورایم و شاه برج لاهور پُر از آدمیان است، چندان که تواند گنجید. و پدر و برادران خود را نیز مشاهده فرمودیم و دریایی پیوست دیوارِ بُرج موج زنان می‌رود و می‌گویند که این دریای گنگ است. و بالای بُرج تالاری بر چهار ستون سنگ مرمر واقع شده و در سمت راست آن یک ابری - نه چندان [18b] تیره - پیدا است. در آن ابر شخصی است که آواز و سخن او این همه مردم می‌شنوند و ادراک نمی‌کنند. اما صورت آن شخص دیده نمی‌شود که صورت او را بیان فرمایم لیکن به خاطر ملکوت ناظر می‌رسد که به صورت آدمی باشد. و از آن ابر دو تارِسمان سبز - که هر یک قلابی دارد آهنی، قلعی کرده - از چپ و راست یک ستون این تالار بر ابر فرو می‌آیند و هر دو سر این دو ریسمان در هر دو دست آن شخص مذکور است. و هر بار که ریسمان‌ها نزول کرده به دستگاه نزدیک می‌شود، یکی از این مردم بی‌تکلف گویا به طبیعت خویش پیش آمده دست در آن ریسمان‌ها می‌زند. این ریسمان‌ها تاب می‌خورد. چنان که قلابی که به طرف راست بوده، آمده، در پهلوی چپ آن کس بند می‌شود و هر چه به جانب چپ بود، در پهلوی راست. و همین که اندکی از آنجا فرو می‌شود، قلاب‌ها از آن جدا می‌شوند و او در دریا می‌افتد. و در این افتادن یک صدای می‌شود چنان‌که مقرر است که چون چیزی که از جای بلند فرو می‌افتد ترقاستی می‌کند. [19a] در این زمان یک جانور آبی نمودی می‌کند و او را می‌گیرد و آهسته آهسته به دریا فرو می‌برد. و در این فرو بردن بعضی کمال اضطراب و بی‌طاقتی می‌نمایند و آه آه می‌کنند و این فریاد و بی‌طاقتی تا آن زمان است که تا به گردن فرو رفته است و دیگر یکبارگی فرو می‌شود. و بعضی الله الله گویان بی‌اضطراب فرو می‌شوند. در این وقت دم این جانور آبی پیدا می‌شود و حرکتی می‌کند. هم‌چنان که وقت گرفتن ماهی در دم آن ظاهر می‌شود. و گویا

این دریا دو طرف دارد. یک طرف روشن و صاف است و طرف دیگر آن ترساننده و تیره. و این جانور آبی بعضی را این طرف می‌برد و جمعی را بدان سو. در آن وقت به خاطر رسید که این معرکه بهشت و دوزخ است. و پس از آن که پدرم را - که روحش جاویدان شادباد - نوبت فرود آمدن و توجه نمودن به سوی آب شد، از من رخصت گرفته و خود را و مرا به خدا سپرده، چنگ در آن ریسمان زد. و هم‌چنان برادران خود را هم مشاهده فرمودیم. و بعد از آن که بدان سو متوجه شدند، اضطراب [19b] و بی‌طاقتی در ذات مبارک ما پدید آمد. و هر زمان به بی‌طاقتی و الحاح رو به سوی آن شخص - که این سررشته به دست او است - کرده می‌گویم که برای خدا به جایی که پدر من رفته، مرا هم آنجا برسان و رخصت ده که من هم آنجا بروم. و چون الحاح و زاری من از حد گذشت، جواب داد: بابا! من چه کنم؟ از جانب تو عرض کردم، رخصت نمی‌شود. هنگام تو نرسیده است! سه خطر را گذرانده. اکنون نمی‌دانم که این سه خطر کدام باشد. اما آن شخص ملک‌الموت بود. پس از آن که این جواب مشخص یافته از آن خواهش رفتن بازماندم، چه می‌بینم که آتشی به سان برق بسیار به مهابت، آن سوی دریا بر یک شهری بزرگ افتاده و کنگره‌های قلعه این شهر و خانه‌ها می‌افتد. نظارگیان را ترس و حیرت فرو گرفت و چنان به گوش مقدس می‌رسد که این آتش به شهر مصر افتاد.

این خواب عجیب دیدیم و از ملاحظه آن که جمعی حمل به تکلف کنند، در دیوان عام و خاص به تفصیل فرمودیم. اما خدا می‌داند و قسم به پدر خود که در این هیچ تکلف [20a] نیست، و این همه مقدمات حق است. حیف! که در زمان ما مردی از خداپرستان - که گمان حق شناسی و اسرار دانی به او باشد - نیست که در این معامله‌ها به او رجوع کرده می‌شد و او تأویل می‌کرد. در زمان عرش آستانی چند کس از مردم حق جوی پیدا بودند که مردم را به ایشان اعتقاد صفای باطن و معرفت الهی بود. مثل شیخ جلال تانیسری و شیخ نظام انبیتی و شیخ نظام نارنولی و شیخ سلیم فتح پوری. آقا شاه عرض داشت کرد که حضرت! شیخ جلال را دیده بودند؟ فرمودند: آری،

دیده بودیم. وقتی که حضرت عرش آستانی برای دفع فتنه و فساد محمد حکیم میرزا عزیمت پنجاب داشتند، در خانه شیخ - که در قصبه تانیر است - از خداپرستی و درویش نوازی به دیدن شیخ تشریف بردند. عجب پیر نورانی بود! چون از شیخ استدعا رفت که از معرفت خدا حرفی بگویید، شیخ آهی بدرد کشیده این شعر را خواند:

آه ز استغنائی دلبر آه آه کز تعظم بست بر کونین راه

باری، در این زمانه قحط سال مردم خدا رسیده است. کمترین [20b] مریدان عرضه داشت که قبله دین و دنیا سلامت! از این خواب خوش که حضرت ظلّ الله دیده‌اند و یقین است که خواب‌های این برگزیدگان الهی رحمانی و راست است که احتمال دیگر ندارد. اما مخلصان مرید را سه شکر واجب شده و بر ما لازم شده که جشن‌ها ترتیب دهیم و شادی‌ها کنیم:

اول شکر آن که خدای تعالی حضرت را بر درازی عمر و دیرپایی این دولت بشارت داد و آنچه ما از فقرای خاک نشین صافی باطن می شنودیم، حضرت خود بی واسطه از آسمانین شنودند. و خطرها که در راه بود، به شهادت آسمانین دفع شد. و چران شود که سعادت‌مندان آگاه دل دایم به رحمت فقرا - که خوی حضرت است - دفع زحمت‌ها کرده‌اند.

دوم آن که خدای تعالی حضرت را بی واسطه کسی بر اسرار آگاه گردانید و از این امیدواریم که خدای تعالی حضرت را بر مسند هدایت نشانده، سبب انتظام عالم دین گرداند، هم‌چنان که انتظام دنیا را ذات حضرت واسطه ساخته و مهدی وقت به شهادت آسمانین و حکم الهی حضرت [21a] باشند.

سیم آن که معلوم می شود که بلایی را [که] از آسمان فرود آمده بود و خدای کریم از مُلک حضرت گذرانده، به مُلک دیگر بُرده. و حکمت در این که حضرت را واقف ساخته‌اند غالباً این باشد که به واسطه عدالت و رحمت حضرت - که بر خلق خدا است - این بلا از سر این مُلک - که سایه حضرت جاودان بر او باد - دور کرده است.

مجلس چهاردهم

به تاریخ بیست و هفتم صفر هزار و نوزده، سال پنجم از
جلوس مقدّس - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد -

شب یکشنبه، پهری از شب گذشته کمترین مریدان را طلب شد. در ساعت سر به سجده شکر فرود آورده متوجه درگاه سلاطین پناه شدم. دیدم که پادشاه دین و دنیا بر تخت دولت و اقبال نشسته و از زمین تا آسمان بر فرق مبارک او نور تابان تنق بسته. فوج از نوینان عالی مکان و امیران رفیع الشان - که هر کدام را بر والیان ولایتها فرمان است - گرد بر گرد تخت، دست بر سینه، استاده‌اند. دانایان عقلی و نقلی هر کیش و مذهب [21b] - محمدیان و عیسویان و برهمنان هند و حکیمان دقیقه‌شناس الهی و طبیعی و ریاضی و هندسی - هر یک به پایه‌های حالت و رتبه خویش در برابر. از این میان چندی از علمای ملل و نحل مثل قاضی عسکر و سید احمد قادری میرعدل و مولانا تقیای ششتری و مولانا روزبه شیرازی و پادری زیرو نموشویر - که سرآمد دانایان فرنگ زمین است - از جرگه ملازمان پیش آمده در نظر اقدس سرگرم مناظره آمد. در سر شب پادری فرنگی کتابی به عرض و طول آورده، به نظر مقدّس گذرانیده معروض داشته است که دوازده سال کامل شبها به روز آورده و روزها به شب برده، این کتاب در اثبات حقیقت دین خویش نوشته‌ام و طرف بحث حکیم را ساخته، مقدمات طرفین مذکور کرده به دلایل عقلی و نقلی مدّعا [ی] خود به ثبوت رسانیده. چون این سخن به گوش مقدّس رسیده است، نگاه اقدس بر موالی اسلام انداخته، اشارت به جواب آن فرموده‌اند. مولانا تقیا عرضه داشت کرده که این نمی‌تواند بود چرا [22a] که بنای دین ایشان بر باطل است. هر چه مبنی بر باطل، باطل است. زیرا که خدا واجب‌الوجود قدیم لایزال است و حضرت عیسی - که دی پریر از مریم متولّد شده - حادث؛ و حادث را خدای قدیم گفتن

باطل است و پیدا است که هر چه بنای آن بر باطل، باطل است. پادری گفت: ما نمی‌گوییم که عیسی خدای محض است تا این اعتراض کنید، بلک می‌گوییم که عیسی هم خدا است، هم آدمی. و کیست که نمی‌داند که آدمیت عیسی حادث است و خدائیت او قدیم. یعنی آدمیت و خدائیت در مسیح فراهم آمده و چون آدمیت و خدائیت هر دو دارد، او را هم آدمی توان گفت و هم خدا. هم‌چنین که هر چه سفیدی دارد، سفید است و هر چه سیاهی دارد، سیاه. فرق این است که در ماده سفید و سیاه عرض با جوهر قایم است و در مسیح آدمیت - که جوهر است - به قیومیت خدای قایم است. مولانا تقیا و دیگر علمای اسلام گفتند که اطلاق واجب‌الوجود بر حادث کردن محال است. پادری گفت: پادشاه سلامت! لفظ واجب‌الوجود را خوش به جد گرفته‌اند [22b] من از ایشان می‌پرسم ممکن نیست که خدا یک جوهر را نه به قیومیت او بلک به قیومیت خویش قایم کند یا محال است؟ مولانا تقیا [و] و مولانا روزبه شیرازی گفتند که شاید در این ماده محال باشد. او گفت که شما این را بگویید که در اصل ممکن است یا نه؟ ایشان مکرر همان سخن در جواب گفتند که شاید در این ماده محال باشد! و این پناه به آداب بحث بردن و غرولانه سخن کردن از موالی اسلام در مجلس عالی خوب پسندیده نیفتاد.

خان اعظم عرضه داشت که حضرت سلامت! این سخن تخصیص به حضرت عیسی ندارد بلک در ماده هر فرد آدمی می‌توان گفت. بر زبان مبارک رفت که خان اعظم! در ماده هر فرد نتوان گفت. چرا که معجزه‌های جلیل‌القدر - که زنده کردن مرده و بینا ساختن کور مادرزاد باشد - دیگران نداشته‌اند. و زنده کردن مرده خاصه خدا است. خان اعظم و چندی عرضه داشتند که این را دیگران هم کرده‌اند. مثلاً از امت اسلام چه گوییم که مدعی باور نخواهد داشت، اما به قول ایشان [23a] حواریان هم مردگان را زنده گردانیده‌اند. پادری گفت که حواریین اگر مرده را زنده کرده‌اند، به قوت مسیح کرده‌اند و مسیح به قوت خود می‌کرد. خان اعظم عرضه داشت که حضرت سلامت! عبدالستار در این مقدمات خوب حاضر است. و من از پس سر این جماعت خاموش ایستاده

می شنودم. چرا که بی حکم پیش آمدن و سخن کردن در مجلسِ عالی - که والیانِ مُلک‌ها را از مهابت و شکوه آن زهره‌ها آب شود - به خونِ خویش بازی کردن است. نظر مبارکِ آن حضرت بر کمترینِ مریدان افتاده، فرمودند که اینک عبدالستار حاضر است. و این حرف به طوری بر زبان اقدس رفت که بنده‌های مزاج‌دان رخصتِ پیش آمدن [و] سخن کردن فهمیدند. سجده شکر کرده پیش آمدم و نخستین مطلب دانای فرنگی - به طوری که او می‌خواست - به عرض اقدس رسانیده عرضه داشتم چه او را - از کم دانشی در فارسی، زبان کوتاهی می‌کرد - گفتم که پادری! شما معروض داشتید که حواریان مردگان را به قوتِ مسیح زنده می‌کردند. پادری گفت: بله، اعتقاد ما [23b] این است. بنده گفتم: حضرت عیسی هم دست‌ها برمی‌داشت و مناجات می‌کرد و با الحاح و زاری برای اثباتِ حقیقتِ خویش در رنگِ دیگران حیاتِ آن مُرده از خدا طلب می‌کرد. پس چگونه توان گفت که او خدایانه به قوتِ خویش زنده می‌کرد. پادری گفت: این سخن از کجا می‌گویید؟ اگر از کتابهای خود می‌گویید، بر ما حجت نمی‌شود و ما این را قبول نداریم. باری، بگو که مسیح کجا این چنین کرد؟ و از کجا می‌گویی؟ و در این وقت اشارتِ عالی به تقریر این مطلب رفت. گفتم که عمده کارهای مسیح زنده کردنِ لاذر است - که معرّب آن لاعاذر است - و مسیح چگونه دست‌ها به تمام عجز و نیاز برداشته، از خدا حیات او خواست. و این سخن در انجیلِ شماییان است که اسلامیان آن را محرّف می‌گویند و کتابِ خدا نمی‌دانند. و شماییان آن را کتابِ خدا و انجیلِ درست می‌گویند. پادری گفت که این استدعای مسیح به عجز و نیاز به مقتضای آدمیت او بوده که چون او هم آدمی بوده و هم خدا، کار او هم آدمیانه و خدایانه بوده است. این کمترینِ مریدان [24a] گفت که این سخن در ماده هر فردِ نوع انسان بلکه هر فردِ نوع اسب و خر می‌توان گفت که می‌میرد چون حیوان است و می‌زید چون خدا است. و تسلیم این مقدمات فتحِ بابِ هدیایان است. و هم گفتم که پادری! در این محفل عالی - که عیارگاه دانایان هفت اقلیم است - به از این بایستی گفت. پادشاه دانا فرمود که پادری! اگر حضرت عیسی خدا است، چرا خود را با دیگر

حواریان در عبودیت و بشریت برابر می‌کرد؟ و اشارتِ عالی به تقریر این مطلب شد. عرضه داشتیم که در کتابی که ایشان [آن] را کتاب خدا و درست می‌گویند و مسلمانان محرف می‌دانند، بلکه قصهٔ مسیح می‌گویند، آورده‌اند که روزی حضرت عیسی با حواریان انجمنِ رازگویی داشته، فرمود که می‌روم سوی پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما. پس خود را با ایشان در دو چیز مساوی ساخت: در بشریت و در عبودیت. یعنی هم‌چنان که پدر شما است، پدر من است و هم‌چنین که خدای من است، خدای شما است. پادری گفت: اما فرق این است که ایشان پسر خوانده‌اند و او پسر حقیقی. عرضه داشتیم [24b] که حضرت سلامت! این جواب نه لایق پادری است که قباحتِ این بیان نمی‌خواهد هر که را بهره‌ای از عقل است این به ملاحظه خواهد گفت، دیگر کلام بزرگان می‌باید که بر یک و طیره باشد، خصوصاً کلام خدا. و بر این تقدیر به مقتضای مقام در عبودیت نیز دو مرتبه باید قرار داد. هم‌چنان که در بشریت مقرر شد. نعوذُ باللَّهِ من شرورِ انفسنا. و شوقِ کلام می‌خواهد که عبودیتِ حقیقی در مسیح باشد. هم‌چنان که نبوتِ حقیقی به او بازگشت. و این مثبت به دعایی باشد. هم عرض کردم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! متی در فصل دوم و مرقوس در فصل یازدهم و لوقا در فصل هفدهم گفته که مردی توانگر به او رسید و بر سر زانو شده گفت: ای استاد نیک! چه کنم تا زندگانی جاوید یابم؟ حضرت ایشوع جواب داد: مرا چه نیک می‌خوانی، بجز خدا نیک نیست. و بر دانایان دیده‌ور پیدا است که از این سخن - که به بانگ بلند عبودیت او می‌گوید - چه قدر دور است از دعوی خدائیت و نسبت کردن مسیح به آن چیز محض. و چون التفاتِ اقدس به پادری شد، او باز همان [25a] سخن معروض داشت که این سخن به مقتضای آدمیت گفته است. در این وقت خانِ اعظم خطاب به من کرده گفت که عبدالستار! آن سخن مسیح که از او بر صلیب نقل می‌کنند، به عرض اقدس برسان! و اشارتِ عالی به تقریر آن مطلب هم رفت. عرض کردم که حضرت سلامت! در انجیل‌های ایشان است که حضرت عیسی در صلیب هفت کلمه فرموده است. از آن

جمله این است: «آلوی آلوی لامه سخنانی». یعنی خدای من، خدای من! مرا چرا فرو گذاشتی! و مدار ایشان بر دو چیز است: یکی آن که حضرت عیسی خدا است و دیگر آن که او خود، خود را به گشتن داده، عالمیان را از گناهان خلاص کرده است و از این جهت او را «مُخْلِص» می‌گویند یعنی خلاص دهنده. اکنون از پادری می‌پرسم که اگر آن نبوت پناه می‌خواست که خود را به گشتن دهد، چرا شکایت کرده است؟ و اگر خدا است، این نالش را به که می‌کند؟ چون کمترین مریدان تقریر را تمام ساخت، تحسین فرموده، اشارتِ جواب به پادری فرمودند. پادری گفت که چون حضرت عیسی هم خدا بود و هم آدمی، و این دردها و جفاها [25b] به صبر و بُردباری و رضا برداشته بود. اگر به جمیع وجوه خاموش می‌بود، مردم را گمان می‌شد که خدای محض است که او را دردها تأثیر نمی‌کند. پس برای دفع این گمانِ فاسد این نالش و شکایت کرده است تا مردم او را هم بشر اعتقاد کنند و هم خدا. این سخنانِ پادری - که خالی از مضحکی نبود - بر خاطرِ اقدس پسندیده نیامد. و کمترین مریدان به عرضِ مقدّس رسانید که عجب از پادری که این طور چیزها بگوید. حضرت سلامت! معلوم می‌شود که پادری خود را گم کرده است ورنه این قدر هم نداند که خدائیتِ او پوشیده بود یا آدمیتِ او. در معقول ساختنِ خدائیتِ خود محتاج بود یا آدمیتِ خویش. مگر این پنج هزار و چند تازیانه - که به قول ایشان - بر او زدند، و آن خون‌ها - که به قول ایشان - از تنِ مبارک او می‌رفت، و آن تاجِ خاردار - که بر سرش پوشانیده بودند - و خفتن و راه رفتن و آشامیدن و خوردن و آدمیتِ کردنِ او را پوشیده می‌داشت که او هنوز محتاج به اظهار درد و شکایت باشد تا مردم او را خدای محض اعتقاد [26a] نکنند! پادشاهِ دانا فرمودند که پادری! در این باب از شما به از این سخنان می‌خواستیم بشنویم. این کمترین مریدان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! پادری مردی دانا است و فهمش بسیار درست است در همه چیز. اما چه کند که در وادی دین ساده است و از سرِ انصاف سپر انداخته، چه تواند گفت! پادری خجل شده هر زمان رنگِ روی خود می‌گردانید. در این زمان پادشاهِ انصاف دوست از کرمِ ذاتی و

دانش جبلی خطاب به خان اعظم کرده فرمودند که خان اعظم پیش از این پنج شش روز عبدالستار در محفل مقدس احوال حضرت عیسی - که از انجیل و دیگر کتب نصارا در این دولت به اتفاق پادریان به فارسی ترجمه کرده است - می خواند و چون به شوق تمام می خواند، به خاطر ملکوت ناظر ما گذشت که همانا عبدالستار عیسوی شده باشد ورنه به این همه شوق خواندن و این چنین به آب و تاب نقل کردن و گذراندن چه معنی دارد! و حکم شد که او را سوگند داده بپرسند که هر چه هست، به عرض اقدس ما رساند. و هم او را بگویند که حضرت می فرمایند [26b] که خود نیک می دانی که ذات مقدس ما مظهر کل است و همچنان که خدای را با همه بنده های خویش کار است و همه را در سایه رحمت خود می پرورد، این چنین ما را با همه بنده های او کار است و قطع نظر از مذهب و ملت مردم کرده از رحمت تربیت و پرورش خویش کسی را محروم نمی گذاریم. هر چه دین و مذهب تو باشد، به ما بگو. او معروض داشت که این دین که بالفعل به نام مسیح در میان است، من او را دین مسیح نمی دانم بلکه اختراع پاپه است که او را خلیفه مسیح اعتقاد می کنند. و آنچه دین حضرت عیسی است، آن خود به من نرسید. پس مرا به دین حضرت عیسی چه نسبت! بلی، اگر منکر از حقیقت دین آن بزرگوار شویم، همه دین ها تکفیر من کنند، دیگر دین مسیح مخالف این دین نبوده بلکه هر دین که از پس آمده، متمم و مکمل دین پیش بوده است. دیگر هرگاه مفسدها و قبایح این دین را نسبت به دیگر مردم من بهتر و بیشتر فهمیده باشم، من به این دین چون خواهم گروید! و بعد از آن قبایح چند از دین فرنگان بیان کرده است [27a] شمایان هم آن فسادها را از این پرسید و بشنوید. و حکم شد که هر چه به عرض اقدس ما رسانیده بودی، به ایشان هم بگو. عرض کردم که فرمان شده بود که قباحت های دین فرنگان^۱ به عرض مقدس برسان. من عرضه داشتم: از جمله عبادات این طایفه آن است که در مس خود - که عبادت خاص

۱. در متن «کافران» که خط خورده و در حاشیه «فرنگان».

ایشان است - پادری نانِ تنک به دست گرفته، دعای برکت بر آن خوانده، یکی را به دست می‌دهد و می‌گوید که این گوشتِ حضرت عیسی است، بخور! باز پارهٔ شراب به دست گرفته، به دست او می‌دهد و می‌گوید که این خون مسیح است، بیاشام! و اگر اعتقاد نکنی که این به حقیقت گوشت و خونِ او است، هر آینه کافر شوی. و خدا نخواسته باشد که کسی به خوردنِ گوشت و خونِ آن بزرگوار روی خود را سیاه کند، باز او را خدای خود اعتقاد کند. دیگر حضرت سلامت! صورتِ آن بزرگوار را برهنهٔ حقیقی در مجلس‌ها می‌آرند - بی سترِ عورت - تاج خاردار بر سرش می‌گذارند. چنانچه خارها در سر فرو رفته باشد و خون در هر طرف بر روی او روان [27b] گشته و تمام تنِ او از آثارِ ضربِ تازیانه گویا یک زخم شده. و می‌گویند که خدا است که خود را به جهتِ خلاصی مردم از گناهان بدین رسوایی و خواری به کُشتن داده است. چه اگر او بدین رسوایی خود را به کُشتن نمی‌داد، آدم و نسلِ او را از گناه خلاص شدن دشوار بود. پس حضرت سلامت! خدایی که بدین عاجزی و رسوایی کُشته شود و تا این چنین کُشته نشود و نتواند گناهانِ مردم بخشید، ما را از عبودیت و پرستشِ او هزار شرم می‌آید. این و دیگر چیزها عرض کردم و پادری هم اقرار کرد که در انجیلِ ما این چنین است. و هم بر زبان مبارک رفت که عبدالستار نیز معروض داشته بود که من در اوّل اختلاط و آشنایی پادری خود را از تعصّب خلع کرده و دوستی و دشمنی مذهب و دین از دل بیرون بُرده به ایشان صحبت می‌داشتم که شاید دوستی و دشمنی حجابِ چشمِ دل شده نگذارد که آنچه حقّ است، ظاهر شود. اما هر چند که به ایشان صحبت بیشتر داشتم و اختلاط بسیار کردم، بطلانِ دینِ ایشان بر من بیشتر ظاهر شد و تعصّبی [28a] - که نداشتم - در من پدید آمد. این کمترینِ مریدان عرضه داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! همین صحبت و ماجرا مرا پیش از این دو سال به پادری هم گذشته و اینک پادری حاضر است و دروغ گو نیست. حضرت سوگند داده از وی پرسند که این چنین که من می‌گویم هست یا نه؟ و چون بیان این صحبت خواستند، عرضه داشتم که روزی من و پادری هر دو با هم انجمن داشتیم. پادری به من می‌گوید که

فلانی! من از تو چیزی می‌پرسم. امید که آنچه هست، به من بگویی. گفتم که ان شاءالله آنچه هست، خواهم گفت. پادری گفت که امروز پادری خُرد به من می‌گوید که من چنان می‌یابم که، در این روزها در عبدالستار تعصّبی - که نبود - پیدا شده و دشمنی دین ما - که نبود - مشاهده می‌کنم. باری، شما از فلانی بپرسید. من گفتم که پادری خُرد خوب یافته و درست گفته و چون از من سبب این پرسید، گفتم که اول که به شما آشنا شدم، دوستی دین خود و دشمنی دین بیگانه از دل به در کرده، بی‌تعصّب به شما صحبت‌ها داشتم که تا وقتی که حقیقت کسی یا چیزی ظاهر نشود^۱، محض به تقلید [28b] دست ردّ بر آن نتوان فشاند و نکوهش و انکار او نتوان کرد. اما هر چند که انصاف را یار خود ساخته به شما بیشتر صحبت داشتم، بطلان دین شما بر من بیشتر ظاهر شد. از این جهت انکار و تعصّب - که اول در من نبود - الحال پیدا شده است. اکنون، حضرت سلامت! پادری حاضر است. اگر نه چنین است، در ملازمت اقدس، در این محفل عالی - که عیارگاه راستان و دانایان است - معروض دارد. پادری گفت: راست می‌گوید. او را به من این چنین گذشته است. بر زبان مبارک رفت: باری، در ملازمت ما، در این روزها خود این چنین عرض کرده‌ای. و بر راست‌گویی و بی‌تعصّبی این کمترین مریدان تحسین‌ها فرمودند. بنده سر به سجده شکر بر زمین فرود آوردم و پادری سرافکنده، ملزم عقب رفت. و خود به دولت و اقبال آسمان‌وار به حرکت آمده، متوجّه حرم‌سرای مقدّس شدند.

نیمی از شب گذشته، مجلسیان نوبت را دولت آستان‌بوس میسر شد. خطاب به این کمترین مریدان کرده فرمودند که عبدالستار! امروز پادری بسیار خجل شد! بنده عرضه داشت که پادشاه روشن [29a] ضمیر بهتر می‌دانند. باز فرمودند که چه می‌گویی، ملزم شد؟ عرض کردم که من نمی‌دانم. مقدمات طرفین به گوش مقدّس می‌رسید و ترازوی حقّ‌شناسی امروز به دست عدالت پادشاه دانا است. فرمودند که الزام‌ها صریح خورد و

۱. در اصل: شود.

بسیار نادان برآمد. باز بر زبان مبارک رفت که در چند مقدمه الزام خورد؟ بنده عرض کردن گرفتم. چون سخن بدین جا رسید که من از پادری پرسیدم که اگر مسیح از قبر به همان بدن و صورت برخاسته بود، چرا مریم مجدلانیه - که او را شمایان مریه مدنیله می‌گویند - در مقبره او را نشناخت، وقتی که بر سر قبر او رفته بود و با آن همه نسبت، او را باغبان پنداشت. معلوم می‌شود که به شکل و شمایل جسمانی نبوده. و پادری گفت چون مجوف^۱ نور بود، بر وی مشخص نگشت. بر زبان اقدس رفت که اگر آن چنان مجوف^۲ نور بود که نتوان شناخت، با آن همه معرفت و آشنایی و کمی زمان مفارقت - که دو روز هنوز در میان نیامده بود - و دایم از او می‌شنودند که روز سیوم از قبر زنده می‌خیزد. و پس چون او را باغبان اعتقاد کرد [29b] و صورت باغبان چگونه بر او منکشف گشت. از شنودن این سخن عالی تمام مجلسیان سر به زمین نهاد، زبانها به دعا و ثنا تازه کردند.

خدایا! تو این شاه آگاه را برازنده افسر و کاه را
بنه بر سر آسمان تخت او همان کن که او خواهد و بخت او^۳

۱. در اصل: مجفوف.
۲. در اصل: مجفوف.
۳. در اصل این دو بیت بعد از عنوان «مجلس پانزدهم» ضبط شده است.

مجلس پانزدهم

به تاریخ هژدهم ماه ربیع‌الاول، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - نیمی از شب گذشته مجلسیان نوبت را دولت آستان‌بوس روی داد. به شکر این عطیة بزرگ زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

خطاب به تقیای ششتری کرده فرمودند که تقیا! این چه تاریخی بود که امروز گذراندی؟ حوض سنگین از بنگاله - به حکم عالی - آورده بودند و هر کدام از بندهای درگاه - که طبع نظم داشتند - تاریخی برای آن فکر کرده. از آن جمله بود: مولانا تقیای ششتری و مولانا روزبه شیرازی و شریف [30a] نام جوانی که از غریب‌نوازی آن حضرت در این دولت «معمدخان» شده. این هر سه کس تاریخی گفته، به ملازمت اقدس در دیوان عام گذرانده بودند. مولانا تقیا «حوض پاکیزه سنگ زیبا» یافته، و مولانا روزبه «آب زندگی بردار از حوض جهانگیری»، و شریف: «کام دل بردار از حوض جهانگیری». آن را به خاطر اقدس آورده از دانش ذاتی و شعرشناسی - که خدای تعالی در ذات مقدّس در خور بزرگی او نهاده - فرمودند که تقیا! با وجود دعوی دانش و درستی فهم و شعرگویی و شعرفهمی چه افتاد که شعر به این رسوایی بگویی! الحقّ هر که را بهره‌ای از دانش است، خوب می‌داند که زبونی شعر این تاریخ در چه پایه است.

بعد از آن فرمودند که دیگر ابیات این را بخوان. هر بیت او از بیت دیگر زبون‌تر و

بدشعتر بود. از آن جمله است این دو بیت:

بخت بر درگه شاه آورده	حوض از سنگ به رنگ زیبا
شیر در بیشه ز بیمش برمد	که از او یافته چنگ زیبا

باری - دانیانه و پادشاهانه - آن چه در خورِ آن مدعی [30b] خودستای کاسد متاع بود - ملامت فرموده، بر زبانِ مبارک آوردند که باز مولانا روزبه چه قدر قباحت ناهمی کرده که این طور چیزی گفته. باید گفت: آبِ زندگی از حوضِ جهانگیری بگیر یا بخور، نه که آبِ زندگی بردار. نمی فهمید که این شگون بد است؟

بعد از آن بر زبانِ مبارک رفت که عبدالستار! قباحتِ شعرِ تقیا بیشتر است یا شعرِ روزبه؟ عرض کردم که قباحتِ این در لفظ است و قباحتِ او در معنی که این به لفظ بد است و آن به معنی. باز فرمودند که قباحتِ کدام بیشتر باشد؟ عرض کردم که همان قدر که در معنی و لفظ فرق است، همان مقدار تفاوت در قباحتِ این دو تاریخ است. هم فرمودند که پادشاهان دایم ملاحظه این طور چیزها کرده‌اند. چنانچه در ملازمتِ حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه - که روحش جاودان شاد باد - شاعری شعری گذرانیده بود. آن حضرت چون کلمه «تاج دولت بر سرش» را تقطیع کرده‌اند، مستفعلن «لت بر سرش» آمده است و به حکمِ آن پادشاه لکت‌ها [لگدها] بر سرش زده‌اند و فرموده‌اند که شگون بد به گوینده آن عاید باید ساخت و شگون [31a] نیک به خود باید گرفت. چون او «لت بر سرش» گفته، سرش رالت باید کرد. زهره‌ها از این سخن آب شد. عرض داشتم که حضرت سلامت! عجیب از مولانا روزبه که با وجود کمالِ دانایی و فهم و چندین علم این چنین سهو کند. اما بنازم این پادشاه صاحب مردی و مروّت و کرم و شرم را که اگر چه این سخن بر زبانِ مقدّس آوردند، اما به فعل نیامد.

پس فرمودند که این شاعر که از دکن به عزیمتِ درگاه می‌آید، چون است و در شعر و شاعری چه پایه دارد؟ شکیبی نام شاعری - که روزگارِ دراز از مصاحبانِ میرزا خانِ خانان بوده، از او جدا شده - عزیمتِ ملازمت داشت. عرض کرده شد که هم در شعر و هم در مجلس خوب است، اما از مصاحبانِ قدیمِ خانخانان - نظیری نیشابوری - بوده است. فرمودند که او کجا است؟ عرض کرده شد که در گجرات به تجارت مشغول است. باز فرمودند که این شکیبی هجو هم می‌گوید؟ این سخن از جهتِ آن فرمودند که شاعر

هجوگو در این دولت اصلاً قبول ندارد. عرض کرده شد که شنوده نشده است. بلی،
[31b] نظیری در واسوختگی از خان‌خانان آن شعر مشهور دارد:

کمر در خدمت عمری ست می‌بندم، چه شد قدرم؟
برهمن می‌شدم گر این قدر زُنار می‌بستم
نهالِ عمر پیوندِ تو کردم، بر نشد حاصل
ثمر می‌داد نخلِ من اگر بر خار می‌بستم

به زبانِ مبارک رفت که «نخل بر خار بستن» چه معنی دارد؟ معروض داشتم که پادشاهِ دانا سلامت! دخل موجه است. فرمودند: آری، این چنین است.

شیخ کبیر سهارن‌پوری معروض داشت که شکیبی از خان‌خانان جدا شده پیش میرزا علی بیگ اکبرشاهی آمده بود. او صلّه یک قصیده - که برای او گفته بود - سی هزار رویه به او داده بوده است. این افراط بر طبیعتِ عدالت دوستِ پادشاهی - که همواره پاسبانِ احوالِ بنده‌های خویشتن است - چندان خوش نیفتاده. فرمودند که حقّ سپاهی نگاه داشتن و این چنین بیجا صرف کردن بسیار ناپسندیده است. کمترین مریدان عرض داشت که خان‌خانان هم در مُلکِ تته مبلغ فراوان به همین شکیبی صلّه یک ساقی‌نامه داده بود و این بی‌مصلحتی نبوده است که چون «خان‌خانان» این دولت بود و مهمّ تته که - [32a] دروازه ایران زمین است - در پیش داشته، از برای امالّه دلها داده بود. فرمودند که ساقی‌نامه را خوب گفته بود؟ عرض کردیم که چند بیت خوب دارد. و یک دو بیت از آن مذکورِ محفلِ عالی شد. بعد از آن عرض کردیم که قبله دین و دنیا سلامت! ملک قمی ساقی‌نامه را بسیار خوش گفته و این چند بیت از ساقی‌نامه او است:

جهان در خورِ سیرِ درویش نیست که جولانگه یک نظر بیش نیست
[اگر موجه ریزد] ^۱ به وقتِ صبح کند خاک در چشمِ طوفانِ نوح

۱. در اصل بیاض؛ به کمک تذکره میخانه، ۳۵۹ تکمیل گردید.

خرابم، ده^۱ می پرستان کجاست کبابم، طربگاه مستان کجاست
من آن مرغِ محبوسِ با در گِلَم که چون غصه نیشی زند بر دلم
سری^۲ برکشم از شکافِ قفس صفیری زخم، باز دزدم نفس

ملاً تقیا عرضه داشت که این شعر پادشاه پسند نیست، اما از آنجا که خدای تعالی ترازوی کارشناسی به دست عدالت و انصاف آن حضرت داده و سخن شناسی و سخن فهمی بر کمال در ذات اقدس نهاده، فرمودند که بسیار خوب گفته است و درویشانه گفته. و این سخن را مکرر فرموده [32b] سه چهار مرتبه این بیت را بر زبان مبارک راندند:

جهان در خورِ سیرِ درویش نیست که جولانگه یک نظر بیش نیست

پس بر زبان اقدس رفت که تقیا! از تو در این مدت یک بیت - که در خورِ توجه اشرف باشد - سر بر نزد! او عرضه داشت که پادشاه سلامت! من هم دارم، اما تقصیر طالع است که حضرت توجه نمی فرمایند. از نظر اقدس افتاده ام. و این بیت به طریق تفاخر به عرض مقدس رسانید:

مرا دیده بخت بیدار نیست و گرنه هنر پیش تو خوار نیست

آن حضرت به تمام شکفتگی و انبساط - که دایماً دوشادوش روزگار ملازمان این درگاه باد - فرمودند: تقیا! تو که دیده نداری، بیداری دیده از کجا باشد؟ و مکرر همین سخن بر زبان مبارک راندند. و این، جهت آن فرمودند که یک چشم تقیا کور است.

بعد از آن تقیا دو سه بیت دیگر از قصیده [ای] که در مدح این ممدوح آسمان و زمین پیش از این چند سال گفته، به عرض اقدس رسانید. از آن جمله این بیت:

کسی روزِ جودِ تو خالی نمآند مگر بعدِ نوشیدنِ باده، ساغر

[33a] پسندیده افتاد. کرم بهانه جوی پادشاهی همین را وسیله دل به دست آوری فرموده، پانصد روپیه به او انعام فرمودند. درباره آن مستمند در مانده کرامت به جای آمد

۱. تذکره میخانه: در.

۲. در اصل: سر برکشم از شکافی قفس. در تذکره میخانه: بر آرم سری از شکاف قفس.

و علاج پریشانی و نگرانی حالِ آشفته او شد.

خدایا! تا جهان را آب و رنگ است فلک را سیر [و] گیتی را درنگ است
جهان را وقف این صاحبقران کن فلک را یار این گیتی‌ستان کن

مجلس شانزدهم

در سال پنجم از جلوس مقدس، هزار و نوزده، سلخ
ربیع‌الاول شب چهارشنبه، دولت آستان بوس روی داد. به
شکر این عطیه کبری سر بر زمین نهاده، دعای دولت
کرده شد.

آن شب نظر مبارک بر مولانا شکیبی - شاعر - افتاد که پیش از این دو شب سعادت
ملازمت دریافته بود. بر زبان اقدس رفت که ملاً شکیبی! بایستی که روز [ی] چند به
مقتضای تخلص خویش می شکیبیدید. عجب که شکیب را کار نافرموده از ما زود
کیبیدید!

بعد از آن خان اعظم را یاد فرمودند. چون حاضر شد، فرمودند که خان اعظم! [33b]
همین که دیشب شکیبی را بالا نطلبیده‌ایم، بی شکیبی کرده، اراده سفر ایران زمین و
رخصت رفتن پیش شاه عباس نموده است. بنابراین ما به او فرمودیم که «شکیب»
فارسی، «صبر» است و شما در ملازمت ما دو روز هم نشکیبید بلکه کیبیدید! خان
اعظم و هر کس که بهره [ای] از سخن فهمی و سخن دانی داشته، از این تصرفهای طبیعت
عالی آن حضرت حیرت نموده، زبان خود را به دعای دولت تازه کردند.

و در همین شب به این کمترین مریدان خطاب کرده فرمودند که این وقایع مجلس
بهشت آیین ما که می نویسی، تو و اعتمادالدوله هر چه به اتفاق لایق داخل کردن
جهانگیرنامه دانید، به خان اعظم رسانید. و خان اعظم لایق دانسته به عرض ما رساند که
در جهانگیرنامه داخل کرده شود.

مجلس هفدهم

به تاریخ ششم ربیع‌الاول، شب دوشنبه، سنه هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدس - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دو ساعت نجومی از شب گذشته، دولت آستان بوس میسر شد.

سخن در فضیلت [34a] خاک افتاد. خان اعظم به عرض اقدس رسانید: از جمله فضایل خاک آن است که آدم را - که بر همه آفرینش فضیلت دارد - خدا از او ساخته. پس بر صورت سنگ سفید - که از جمله صورت‌های عجیب و غریب که عبدالله خان از معبدخانه‌های حریان ملک رانا گرفته فرستاده و در برابر تخت دولت منصوب بود - نظر انداخته، عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! صورت حضرت آدم، پیش از آن که جان را در آن تعبیه کنند، همین طور چیزی بوده باشد. خوش تماشایی است اگر آفریدگار همین زمان در این صورت مرتبه مرتبه جانی در آورده، این را به حرکت درآرد. همچنان که در صورت حضرت آدم، پس از آن که کامل ساخته شد، جان تعبیه کرد و او مرتبه مرتبه به حرکت درآمد. اول سر مبارک او حرکت کرد. چون اول جان به سر درآمد، پس هر دو چشم. هم چنین هر عضو به مرتبه خود حرکت نمود و چون از ناف پایین شد، عطسه زده «الحمد لله» گفت و از خدا یا از فرشتگان در جواب «یرحمک الله» شنود و اضطراب کرده خواست که ایستاده شود و نتوانست. از اینجا [34b] معلوم شد که اضطراب ذاتی آدمی بوده است.

هم به عرض اقدس رسانید که عبید زاکانی گفته که اگر ریش را نزد خدای فرق و عزتی می‌بود، هر آینه اهل بهشت ریش می‌داشتند. و در این سخن آن حدیث پیغمبر منظور دارد که: اهل الجنة مردّ جردّ. یعنی بهشتیان بی ریش و بی موی‌اند.

هم عرضه داشت که خدا آدم را بی ریش آفریده بود. پادشاه تحقیق دوست را بر زبان مبارک رفت: سرّ این چه بود که آدم را خدا بی ریش آفرید و فرزندان او را ریش داد؟ خان اعظم در جواب این متفکر شده گفت: این قدر می دانم که ریش در فرزندان او به هم رسید، پس از یک بطن یا دو بطن. اما نمی دانم که سرّ این چه بوده! پادشاه روشن جان در بدیهه فرمود: چون خدا می خواست که آدم را به بهشت ببرد، او را بی ریش آفریده بود و فرزندان او حکم ما و شما داشتند که بعد از آن که از گناهان خود پاک شده باشند، در بهشت راه یابند. اما بهشتی بودن آدم و در بهشت رفتن او مقرر بود.

سبحان الله! آن چه کاملان بنی نوع را بعد از فکرها [ی] دراز روی ندهد، این برگزیده الهی را در ساعت فی [35a] البدیهه - بی آن که تصدیع فکر کشد - به وجه احسن میسر می شود.

اعتمادالدوله به عرض اقدس رسانید که حضرت سلامت! غیوری بدخشی به خاطر اقدس هست؟ فرمودند که آری، به خاطر مبارک هست. این شعر از او است:

عشق چون رهبران در اندازد رسم باز آمدن براندازد
باری، او معروض داشت که غیوری قطعه [ی] بدین مضمون دارد و بسیار خوب گفته است! پس این قطعه خواند:

بر در شاه اکبر غازی که بهشت است پُر ز آسایش
من اگر ریش خود تراشیدم نه ز پی زینت است و آرایش
چون گناه از سیاه رویی، نیست ریش را در بهشت گنجایش
آن حضرت تحسین ها فرمودند و بر زبان مقدّس رفت: عجب که به گوش مقدّس حضرت عرش آستانی جلال الدین اکبر پادشاه این قطعه رسیده باشد و آن حضرت به من نخوانده باشند! و این را مکرّر فرمودند.

تا شب و روز است، شیش روز باد گوهر شادیش شب افروز باد

مجلسِ هژدهم

به تاریخ بیست و هفتم ربیع‌الاول، شب یکشنبه، هزار و نوزده، [35b] پنجم سال از جلوس خجسته - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

پیشکشِ مقرب خان از تحفه‌های فرنگ و دیگر چیزهای نفیس - که از بندر کنبایت آورده بود - از نظر اقدس می‌گذشت. دو تا کلاه فرنگی سیاه برآمد. دانای فرنگستان در محفل مقدس سعادت حضور داشت. جمعی از بندگان درگاه را بر زبان رفت که پادری! مردم آن دیار با وجود سرخ و زرد چرا سیاه می‌پوشند؟ او گفت که بزرگان و بزرگ‌زاده‌های آن سرزمین رنگ سیاه را بیشتر خوش می‌دارند. و چون پرسیده شد: سبب چیست که سیاه را بر سرخ و زرد برگزیده‌اند؟ در جواب متأمل شد. پادشاه حاضر جواب در بدیهه فرمودند که چون مردم آن زمین سفید و سرخ می‌باشند و زینت سفید از سیاه است، از این جهت کلاه سیاه می‌پوشند، و به دیگر رنگ‌ها چندان مایل نمی‌شوند. هم در این شب سخن در آن افتاد که سید احمد قادری - که از مصاحبان میرشریف آملی بود، و ریش خود را [36a] به آشنایی او تراشیده بود - اکنون از خودفروشی می‌نماید که شراب نمی‌خورم. و چون وقت نوش فرمودن پیاله آن حضرت بود، زمانی شکفتگی و انشراح خاطر نموده، به او فرمودند که هرگاه به خاطر میرشریف - که سرآمد ملحدان روزگار بود - ریش تراشیده باشید، اگر در مجلس عالی ما شراب خورید، کدام نقصان به درویشی شما باز می‌گردد؟ و اگر خواهید به دست مبارک خود شما را پیاله عنایت فرماییم. او عرضه داشت کرد: هزار جان گرامی فدای یک امر حضرت باد! بخت من و سعادت من، اگر از دست حضرت پیاله خورم. پس به دولت و اقبال، خود پیاله را پُر

کرده به دست مهابت خان دادند که میر مذکور را بدهد. مهابت خان عرضه داشت کرد که این قندی است. میر را شراب انگور باید داد. حضرت فرمودند: مگر شراب قندی حلال است؟ میر سیداحمد عرضه داشت کرد: این قدر هست که حرمت شراب انگور به نص ثابت شده و حرمت شراب قند منصوص نیست. این گفت و مستعد خوردن شده، دست برآورد که پیاله را بگیرد [36b] پادشاه اطاعت دوست - که خودفروشی و خودسری را همیشه زتار و بُت دانسته - فرمودند که او چون خود را سپرد و در اطاعت حکم پادشاهی، درویشی خود را وزنی ننهاد، خودفروشی نکرد، ما هم او را معاف داشتیم. و پیاله [ای] که به او مرحمت می فرمودند به نصیرا نام اصفهانی - که بعد از دیر سعادت آستان بوس یافته بود و در فن گویندگی و موسیقی بی نظیر روزگار است - عنایت شد. او در آن شب نغمه سرایی کرده تحسین های یافت.

خان اعظم معروضه داشت که حضرت سلامت! گویا سید احمد از ته دل شراب نمی خواسته است و تنفر او به تکلف نبود که حضرت او را این چنین معاف داشتند. قیاصره رومیه در علم خود می نگاشتند که بخشیدن مطیعان را و مالش خودسران گردن فراز را. آنچه از بزرگان پیشین به گوش شنوده می شد، امروز در ذات مقدس برگزیده الهی به چشم دیده می شود. زین پیش سامعه آباد بود، امروز باصره نورافروز است.

هم در این شیخ عبدالله ولد شیخ محمد غوث - که او را «میان [37a] بڈی»^۱ می گویند - آمده به عرض اقدس رسانید که عروسی پسر من است. اگر حکم شود، آمده، پیشانی خود را به سجده درگاه روشن کند. التماس آن پیر درویش به قبول افتاد. بخشیان عظام به حکم اقدس نوعروس را کورنش داده، خلعتی فاخره پوشانیدند و هزار روپیه بر آن مزید شد و به زبان اقدس رفت که این قدر از جانب ما هم باشد، اگر چه مجلس حنابندی

۱. کاتب نسخه املائی دال هندی / د را با دال سه نقطه نوشته است.

دیشب بود. و چندان درویش‌نوازی کردند و کلماتِ عنایت بر زبانِ مبارک رفت که فوجِ مردم - از تُرک و تاجیک، از اهلِ سعادت و سپاهی، از پیر و جوان، علما و مشایخ از ملل و نحل - دست به دعای درازی عمر و دولتِ آن حضرت برداشته حیرت می‌نمودند و می‌گفتند که این چه سرفرازی و فروتنی است و چه مستی شرابِ دولت و هوشیاری است، این چه پادشاهی و درویش‌نوازی است.

از آن جمله فرمودند که من از پدرِ خود - که روحش جاودان شاد باد - شنوده‌ام که شیخ عبدالله برادرِ حقیقی من است و بر خود واجب می‌دانم که [37b] شما از ما راضی باشید. و چه گویم که آن پادشاهِ آسمانِ تخت، چه طور تواضع‌ها کرده رخصتِ آن درویشِ خاک‌نشین کردند.

هم در این شب مولانا حیاتی را یاد فرمودند. چون او را دولتِ آستان‌بوس روی داد، بر زبانِ اقدس رفت که حیاتی! برای امتیازِ این مرقعِ پادشاهی یادگارِ خاصه مطلعی به خاطرِ مبارکِ ما گذشته است. از شما هم می‌خواهیم که مطلع برای آن بگویید. و مطلعِ خود را به دولت و اقبال مکرر خواندند:

این مرقع شده ز لطفِ اله از جهانگیر شاهِ اکبر شاه

الهی! تا مجلسِ آسمان و آسمانیان آراسته و باقی است و ظلمتِ خانه دنیا به چراغِ جاویدانِ آفتابِ جهانتاب روشن، این مرقعِ گرامی - که هر مجلسِ او چون مجلسِ آسمان و آسمانیان حیرت‌افزای کاینات است - آرایش‌بخش و زینت‌افزای این جهان باد!

مجلس نوزدهم

به تاریخ بیست و هفتم ربیع‌الاول، شب دوشنبه^۱، هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد- [38a] دولت آستان بوس میسر شد.

شکیبی نام شاعری - که از دیر مصاحبِ خانِ خانان بود - از دکن آمده، پیشانی خود را به سجده درگاه معلی روشن گردانید. و این چند بیت به طریق راه آورد معروض داشته، تحسین یافت:

فتاد بر سر هم تا به عرش نقشِ جباه	بر آستان جهانگیر شاه اکبر شاه
چه رفعت است تعالی الله آستانش را	که در بلندی آن پر بریخت مرغ نگاه
ز بس که ناصیه خویش سوده‌اند ملک	نگارخانه چین گشته خاک آن درگاه

بر زبان مبارک رفت که «شکیب» فارسی، «صبر» است. شکیبی یعنی صبری، و عاشقان را صبر نمی‌باشد. پس «بی‌صبری» تخلص کردن به حال شاعر لایق تر می‌نماید! در این زمان، مهابت‌خان، طالب اصفهانی را خطاب کرده گفت که شما در این آمدن هیچ قصیده [ای]، غزلی، رباعی [ای] به عرض مقدس رسانیده‌اید؟ او گفت: نزدیک است که بگذرانم. بر زبان مبارک رفت که آن رباعی «مهر دو برادرم» چون است؟ طالب سجده شکر کرده، این رباعی معروض داشت:

مهر دو برادرم که دمساز آمد	آن شد به سفر، و این ز سفر باز آمد
او رفت و به دنباله او عمر برفت	و این آمد و عمر رفته‌ام باز آمد

بعد از آن عرضه داشت که [38b] حضرت عرش آستانی در این شعر من عجب

۱. مؤلف یا کاتب تاریخ مجلس هژدهم و نوزدهم - هر دو را - ۲۷ ربیع‌الاول ۱۰۱۹ هـ نوشته است، با اختلاف شب.

تصرّفی فرموده‌اند. من گفته بودم:

او رفت و به دنباله او عمر برفت

آن حضرت فرمودند:

او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت

الحقّ عجب اصلاح پادشاهانه فرموده‌اند. بر زبان اقدس رفت که لفظ «دنباله»

بسیار گران و لک و پک است. بعد از آن فرمودند که بزرگی گفته:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

و لفظ «دنباله» چون گران بود، ما چنین فرموده‌ایم. و بعد از آن این بیت به دولت

خواندند:

بنشینم و دل نهم به دوری در جان زخم آتش صبوری

مهابت خان معروض داشت که امینی این چنین گفته:

بنشینم و سر دهم به مژگان آتش که نگنجدم به دامان

بر زبان مبارک رفت که خوب گفته است. [بعد از آن فرمودند] که این رباعی را طالب

مذکور در سفر کابل، بعد از گذشتن حکیم ابوالفتح از عالم و آمدن حکیم همام - برادر او -

از پیش عبدالله خان اوزبک - که از جانب حضرت عرش آستانی به رسالت رفته بود - گفته

بوده است. الحقّ آن [39a] دو برادر عجیب روزگار بوده‌اند، خاصّه حکیم ابوالفتح.

مجلس بیستم

به تاریخ سلخ ماه ربیع الاول، شب پنجشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدس - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد.

بیشتری از اوقات گرامی آن شب به دیدن پرکاله چینی و فغفوری گذشت. مهابت خان رباعی شکیبی اصفهانی - که به تقریب معذرت اراده رخصت گفته بود - به سمع اقدس رسانید. شب گذشته چون از مولانا [ی] مذکور رسانیده بودند که شکیبی رخصت ایران زمین می خواهد، آن حضرت از روی شکفتگی و انبساط به او فرمودند که «شکیبی» صبری است و شما بی صبری کرده، دو سه روزی هم نشکیبیدید، از ما زود کیبیدید! او بر قباحت این اراده بی وقت خود وا رسیده، در معذرت آن امروز رباعی [ای] گفته، آورده بود. رباعی این است:

گفتی به شکیبی که ز ما کیبیدی

یعنی که ز قبله دعا کیبیدی

[39b] حد نیست مرا که گویم این بهتان است

گویند به سگ که از وفا کیبیدی

در معرض قبول مستحسن افتاده. فرمودند که رباعی دیگر از مولانا به خاطر اقدس هست که بسیار خوب گفته. و خطاب به او کرده فرمودند که آن رباعی شما را به خط مبارک خویش در مرقع نوشته ایم. او سجده شکر کرده دست به دعای آن حضرت برداشت. آن رباعی او این است:

نردی است جهان که بُردنش باختن است

نرادی او به داو کم ساختن است

دنیا به مثالِ کعبتین نرد است

برداشتنش برای انداختن است

بنازم این شعر فهمی و سخن شناسی و کم تعلقی و سرگروهی تجرّد را که در ذاتِ

مقدّس نهاده‌اند:

بر تخت کشیده اربعین‌ها بر تاج فشانده آستین‌ها

مجلس بیست و یک

به تاریخ ششم ربیع‌الآخر، شب سه‌شنبه، هزار [و] نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

در این روزها مقرر شده بود که در آخر [40a] مجلس دیوان - که آخرش مبادا! - چند مجلس تصویر از مرقع گرامی به نظر اقدس درمی‌آوردند و نزاکت‌های خطّ و بوالعجبی‌های تصویر و نادره‌کاری‌های بی‌نظیران روزگار و استادان یگانه ایران و توران و فرنگستان و روم و هندوستان در محفل عالی مذکور می‌شد. چند مجلس تصویر برآمد که مُزد هر موضع حضرت عرش آستانی هزار روپیه عنایت فرموده بودند. از آن جمله در یک موضع صورت چهار خلیفه بود، یعنی صدیق، فاروق، عثمان، مرتضی علی. و در دوم صورت معاویه و چندی. و این کار استاد فرخ بوده است. او ستاد مذکور نوری - که خاصه پیغمبران است - بر سر صورت معاویه نموده بود! خان اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! وای بر او ستا فرخ اگر او را گذار بر مُلک شاه افتد! بر زبان مقدّس رفت که خان اعظم! از این دو موضع تصویر، کدام بهتر است؟ خان اعظم عرضه داشت کرد که این را بدان چه نسبت! بر زبان مبارک رفت: آری [40b] صورت مرتضی علی در این کاغذ است! و این مصراع خواندند:

گواه عاشق صادق در آستین باشد

و این از جهت آن خوانده شد که مجلس خلفای اربع [کذا: اربعه] در دست خان اعظم بوده است. در موضع دیگر در یک صفحه آن شبیه عبدالله خان اوزبک - والی توران - و پسرش عبدالؤمن خان و میرزا محمد حکیم ابن همایون پادشاه و شاه عباس صفوی

کشیده بودند. بر زبان مبارک رفت که در این مجلس سرگروهانِ شیعه و سُنی را جمع کرده‌اند. باز فرمودند: مگر در مجلس تصویر جمع شود و اجتماع این مردم در این صورت باشد^۱.

هم در این شب خانِ اعظم کتابی آورده گذرانید - که نزد شیعه بسیار معتبر است - و گفت: این کتاب تصنیفِ ابنِ بابویه است و او در این کتاب سبِّ اصحاب از فرایض شمرده است. و نقیب‌خان باور نمی‌کرد. بر زبانِ اقدس در بدیهه رفت که بابویه یا واگویه؟ و این واگویه به معنی هرزه‌گویی نیز آمده است که بعضی مردم در سكراتِ مرگ به بیهوشی [41a] می‌گویند.

هم در این شب شکیبی اصفهانی چند رباعی - که به تازگی گفته بود - گذرانیده. از آن جمله این است:

نی نام ز رحم، نی نشان از دلِ من	نی داد ز عشق، نی فغان از دلِ من
زان شاخِ گلم ز بس به دل خار شکست	بلبل نشناسد آشیان از دلِ من

۱. در متن: یافتند؛ در حاشیه: باشد.

مجلس بیست و دو

به تاریخ یازدهم ربیع‌الآخر، شبِ شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی به سجده درگاه نورانی و سبز گردید.

در این شب نورالدین قلی - داروغه اردوی معلی - مردی ایرانی را - که تازه از آن دیار آمده بود - از نظر اقدس گذرانیده، معروض داشت که شاه عباس این مرد را به دست خود کور ساخته است. بر زبان مبارک رفت که چه کاره‌ای و از کجایی و شاه ترا برای چه کور ساخته است؟ راست گوی! او عرضه داشت کرد که قبله عالمیان سلامت! استرآبادی‌ام. از آبا و اجداد الکه داشتیم. چون در اطاعت فرمان شاه از من تقصیر شد [41b] فرمود تا در نظر او زخم‌ها در چشمان من زدند. و چون نصیب من بود که دیدار مبارک ببینم، خدا حفظ من کرد و مطلق بی‌بصر نشدم. و همین که «استرآبادی‌ام» گفت، در بدیهه این شعر خواندند:

من صفاهانی و من سنی و من سگ، من گدا

هر چه هستم، استرآبادی‌ام، شکر خدا

و شکفتگی فرمودند.

بعد از آن، سخن در سیاست‌های سخت‌شاه و سنگدلی او افتاد و مذکور شد که در ناقص کردن خلقت کامله آفریدگار هیچ ملاحظه ندارد. بعضی را بینی می‌برد و بعضی را گوش، و بسیار چیزهایی از این بابت مذکور شد. بعد از آن خطاب به خان اعظم کرده فرمودند که در الهاباس بر شخصی این قسم سیاست در نظر اقدس واقع شده بود. همان

روز به خدای خود عهد کرده شد که بر هیچ بنده خدای این سیاست واقع نشود. و هم‌چنان شد که در این پنج سال از این ذاتِ کاملِ اکمل هرگز حکم به نقصانِ هیچ کس - هر طور گناه کار باشد - صادر نشده [42a]. امید از خدای آسمان و زمین آن است که تا هزاران سال همین طور موفق باشند.

هم در این شب به خانِ اعظم فرمودند که امروز در دولت‌خانهٔ خاص و عام دیانت خان را شورشِ طبیعت شد و مضطربانه آمده به عرضِ اقدس رسانید که همین زمان که آب خوردم، دگرگونی در طبیعت پدید آمده است، حضرت از احوالِ من باخبر باشند که دشمن بسیار دارم. و ما آب بردارِ او را برای احتیاط به نورالدین قلی سپردیم. همان زمان این شعرِ خواجه حافظ به خاطرِ مبارک گذشت:

دلا! معاش چنان کن که گر بلرزد پای فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگهدارد

و هم فرمودند که خانِ اعظم! چرا هم چنین سلوک باید کرد که این کس از سایهٔ خود در هراس بُود و همه را دشمنِ خویش انگارد و بدین تقریب بسی کلماتِ عالی و نکاتِ ارجمند بر زبان آورده خاص و عام را هدایت فرمودند.

مجلس بیست و سه

به تاریخ دوازدهم ربیع الآخر، شب دوشنبه، هزار و نوزده، [42b] پنجم سال از جلوس مقدس^۱ - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دولت آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و ثنای حضرت تازه و سیراب گردید.

در این شب خطاب به خان اعظم میرزا کوکه کرده فرمودند که خواب در شب گفتن چون است؟ او معروض داشت که اگر در روز گفته باشند، شب هم توان گفتن. مهابت خان به عرض اقدس رسانید که حضرت سلامت! خان اعظم، شیخ عبدالنّبی را در خواب قشقه کشیده دیده است. آن حضرت از راه تعجب التفات به خان اعظم نموده، بیان آن خواب خواهش فرمودند. خان اعظم عرضه داشت کرد: حضرت سلامت! دیدم که شیخ عبداللّه مخدوم الملک و شیخ عبدالنّبی هر دو پیدا شدند. مخدوم رو به روی من - قدری راه در میان - قالیچه انداخته نشست و شیخ عبدالنّبی پیش آمده، به سوی من روان شد و من او را استقبال کردم و مصافحه شد. در آن زمان نگاه در روی شیخ می‌کنم و نشان قشقه و بعضی دیگر نشانی‌های نالایق در روی شیخ عیان می‌بینم. به خاطر می‌رسد [43a] که گویا قشقه کشیده بود، بعد از آن شسته است! در ساعت بر زبان مبارک رفت که داغ عصیان بر پیشانی او بود، پس از آن که شهید شده است، آن داغ او شسته شده است. باریافتگان محفل عالی - از خرد و بزرگ - زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه کردند.

خان اعظم به عرض اقدس رسانید که حضرت سلامت! من درباره گشتن شیخ عبدالنّبی از حضرت عرش آستانی - که روحش جاودان شاد باد - مکرر قسم‌ها شنودم. می‌فرمودند که من حکم گشتن شیخ نکرده بودم. آن حضرت فرمودند که آری، این چنین

۱. در اصل: مقدم.

است که حضرت عرش آستانی حکم گشتن او فرموده بودند، این از شیخ ابوالفضل شد و اعتقاد شیخ آن بود که پادشاه را خوش می آید و اما این غلط بود.

بعد از آن خواب خود تقریر فرمودند. بر زبان مبارک رفت: دیدیم که مردی سبزفام، سفید لباس، ریش او از ریش خوجه جهان کوتاه تر، اما نه آن قدر انبوه بلکه کم موی تر، در جایی نشسته است و مردم بر او گرد آمده اند. [43b] هر کس از او یک چیزی می پرسد و جواب شنوده به تمام تواضع و فروتنی از پیش او به در می رود. و چون نظر من بر او افتاد، نزد او شدم و تواضع کرده نشستم. دست بر سینه خود نهاده، سه بار به تعظیم من خم شد. به خاطر می رسد که سال او از پنجاه کم و از چهل زیاده باشد. به او می گویم: نصیحتی به من فرمایید و هم چنان که هر کس از شما بهره مند می شود، می خواهم که مرا هم بهره مند سازید. باز فرمودند که خوب به خاطر اشرف نمانده که «بهره مند سازید» فرمودم یا «امیدوار کنید» یا «مراد دهید»، باری، نیک به خاطر اقدس نمانده. او می گوید: تو چه چیز نداری که من ترا بدان رهبری کنم؟ ترا خدای تعالی همه چیز داده است. تواضع کردم و باز گفتم که برای خدا مرا هم از پند خویش بهره مند سازید. در این زمان می گوید که دل گدای گدا را - که از او گدا تر نباشد - با دل بزرگ بزرگ دنیا برابر داری. و این سخن به دولت و اقبال به ذوق تمام مکرر تقریر فرمودند. گفتم که نام خود به من فرمایید. می گوید: اگر نام خود بگویم، تو به مردم بگویی. چون این سخن گفتم، زمانی خاموش شده، گفتم که از برای [44a] خدا نام خود مرا بگویند. او در جواب می گوید: اگر ترا بگویم، تو به مردم بگویی و اگر در هشیاری نگویی، در مستی گویی. از این سخن سر در پیش انداخته، متفکرانه پیش او نشستم. او گویا برای تسلی من به خادمان خود می گوید که شراب بیارید. در این بودیم که مرا بیدار ساختند.

خان اعظم عرضه داشت کرد: حضرت سلامت! حاصل این خواب مبارک هدایت به عدالت است. فرمودند: آری، این چنین است که حاصل این سخن هدایت به عدالت است. سبحان الله! بعد از آن که پاس خاطر گرامی داشته، آن فرستاده الهی نصیحتی

فرموده است. همان سخن خود را در معنی مکرر ساخته است. چرا که رهنمون عدالت شده است. و هر که را بهره از بینایی و انصاف است، می‌داند که خدای تعالی ذات پاک این برگزیده خود را به صفت گرامی عدالت بلکه به همه صفات شایسته از ازل آراسته دارد. هم خان اعظم این مصراع را خواند:

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است

و عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! خواب بسیار مبارک [44b] است، إن شاء الله نتیجه‌های نیک دهد.

مجلس بیست و چهار

به تاریخ سیزدهم ربیع‌الآخر، روز سه‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مبارک دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنا تازه و سیراب گردید.

معمدخان مُشرف زرگرخانه این رباعی ملاً شکیبی اصفهانی را - که برای کنند و نقش کردن در خنجرِ خاصه حضرت به حکم گفته بود - در دیوانِ خاص و عام گذرانید:

سوزنده کتاره‌ای که کوهش گاه است

از شاه جهانگیر بن اکبر شاه است

شمعی است که مشرقش کف جمشید است

ماهی است که مغربش دل بدخواه است

بر زبان مقدّس گذشت: خنجر را به گاه چه نسبت؟ و مصراع دوم را لفظ «ابن» زبون ساخته است.

پیش از این دو ماه، عبدالحاذق - پسر حکیم همام - رباعی [ای] برای خنجر گفته، گذرانیده بود. معمدخان معروض داشته که اگر فرمان شود، آن رباعی در دسته خنجر کنده گردد. فرمان شد رباعی مذکور را به تازگی معروض دارد. چون به عرض [45a] رسید، بر زبان اقدس رفت که نام پدر ما ندارد. و چون شکیبی به تازگی ملازمت کرده بود، به همان معمدخان حکم شد که از شکیبی هم در این باب رباعی بخواهد.

هم در این شب عرضه داشت منظوم قلیچ‌خان به عرض مقدّس رسید. خلعتِ خاص برای خان فرستاده بودند. او شکر این مرحمت و عنایت کبری به نظم آورده فرستاد. بیشتر از آن در معرض قبول افتاده، آفرینها فرمودند. مهابت‌خان به عرض اقدس رسانید که حضرت سلامت! قلیچ‌خان به صله این شعر سرفراز شود. التماس او را عزت قبول

بخشیده، به امرای عظام و ارکان دولت فرمودند که قلیچ خان را صلۀ این شعر چه عطا فرماییم؟ باز فرمودند: هر که از یاران قلیچ خان باشد، او گوید که قلیچ خان به چه چیز شادتر شود؟ خان اعظم معروض داشت که باز به خلعتِ خاصۀ پادشاهی سرفراز گردد که از آن جامه که خود به دولت پوشیده باشند و چیره [ای] که بر سر مبارک رسیده، بهتر چه خواهد بود! بر زبان مقدّس [45b] رفت که مکرّر می شود. مهابت خان عرضه داشت که حضرت سلامت! من از زبان قلیچ خان شنوده‌ام: «آن قدر که اسبِ خوب و شمشیرِ خوب را دوست می دارم، هیچ چیز را دوست نمی دارم.» رأی من این است که شمشیرِ خاصّه باید فرستاد. خان اعظم عرضه داشت کرد: بلی، شمشیر به نام او مناسبت هم دارد چه «قلیچ» در ترکی شمشیر است. حضرت التفاتِ اقدس به نقیب خان کرده فرمودند که شما به قلیچ خان بسیار آشنا هستید، در این باب چه می گویند؟ او گفت: به خاطر بنده می رسد که اگر حضرت خود به دولت در برابرِ نظمِ او یکانِ بیتی انشا [د] کرده برای او فرستید، کمالِ سرفرازی او باشد و دست مایه فخر و نازش ابدی برای او و اولادش سرانجام یابد. رأی نقیب خان بسیار پسندیده افتاد و بیتی که سرمایه مباحات ابدی باشد، خود به دولت و اقبال در مدح او انشا [د] فرموده عنوانِ فرمان عنایت ساختند که آن طغرای فرمان نوازش و سرفرازی جاوید این است:

ابوالفتح خانِ معظّم قلیچ که خصمِش ننگِجد مگر در بلیچ

[46a] مجلس بیست و پنج^۱

به تاریخ چهاردهم ربیع‌الآخر، روز چهارشنبه، سنه هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مبارک، دولت آستان‌بوس روی داد.

پایان روز سعیدا نام گیلانی - صاحب عیار دارالضرب اردوی معلی - رباعی [ای] برای خنجر خاصه پادشاهی و تاریخی برای مرقع گرامی و جام مرصع و چوکی سنگ سماق - که از بنگاله آورده بودند - به عرض اقدس رسانید. رباعی این است:

این خنجر آبدار الماس گهر	کز موجّه او آب چکد ز آتش تر
خونریز کتاره‌ای است نصرت جوهر	از شاه جهانگیر شهنشاہ اکبر
در تاریخ مرقع ^۲ چنین یافته بود:	
از بی تاریخ این مرقع ^۳ شاهی	گفت: «مرقع ^۴ ز پادشاه جهانگیر»

۱ ۰ ۱ ۹

و از برای چوکی سه تاریخ گفته:

«چوکی شاه جهانگیر آمد از سنگ سماق» / ۱۰۱۸؛

و: «چوکی پادشاه هفت اقلیم» / ۱۰۱۸؛

و: «چوکی خاص جهانگیر» / ۱۰۱۹

و برای جام گفته:

«آب از جام جهانگیری نوش» / ۱۰۱۹

در همین شب، طالب اصفهانی [46b] - بخشی قندهار - راکتاره مرصع به میرزا غازی

۱. در اصل: پنجم. ۲ و ۳. در اصل: مرقعه.

ترخان - امیرالامرای آن سرزمین - داده رخصت فرمودند و بر زبان مبارک رفت که طالب شعرهای پسندیده دارد، و این رباعی او را خود به دولت خوانده، آفرین‌ها کردند:

مهرِ دو برادرم که دمساز آمد آن شد به سفر و این ز سفر باز آمد
او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت و این آمد و عمرِ رفته‌ام باز آمد

طالب این رباعی را در زمانِ عرشِ آستانی، بعد از مردنِ حکیم ابوالفتح و آمدنِ برادرش حکیم همام از توران - که به ایلچی‌گری پیشِ عبدالله خان والی توران رفته بود - در سفرِ کابل گفته بوده است.

و هم این رباعی طالب بر زبان مبارک رفت:

ای یارِ گشاده رو، دلی دارم تنگ صلح است مرا با غم و با شادی جنگ
زان روز که رفتی و ز من کردی ننگ از خود بگریختم به چندین فرسنگ

بعد از آن خطاب به او کرده فرمودند که خود هم از شعرِ خود یک چیزی بخوان. او سر بر زمین نهاده این رباعی را خواند:

[47a] یارب به درت مراد را مأمِن باد بزمتم ز مرادِ خاطرت گلشن باد
خورشید شبت که روز مردانِ خداست زاین شمع چراغ تا ابد روشن باد

مهابت‌خان این رباعی ملاً [ی] مذکور به عرض اقدس رسانید:

در هیچ دل از مهر نشانی بنماند در هیچ سر از وفا گمانی بنماند
یا دهر در استخوانِ کس مغز نداد یا مغزِ وفا در استخوانی بنماند

مجلس بیست و شش

در سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر عالم و عالمیان
فرخنده باد - شب پنجشنبه، پانزدهم ربیع الآخر، دولت
آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه
و سیراب گردید.

سخن در آن افتاد که اهل هند نیله گاو می خورند و عجب که آن را از نوع گاو شمرد،
از خوردن آن پرهیز نمی کنند که آن را به گاو مشابهت تمام است. رام داس کچهوا به
عرض اقدس رسانید که روزی در محفل مقدّس حضرت عرش آستانی، راجه مان سنگ
مذکور ساخت که راجه ملک پته نیل گاو می خورد و نیل گاو از انواع گاو است. راجه بابو -
پسر راجه ملک پته - در ملازمیت اقدس حضرت عرش [47b] آستانی ایستاده بود،
عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! راجه این سخن را از فضولی و نادانی می گوید.
نیل گاو از نوع آهو است، از نوع گاو نیست. از جهت آن که گاو سرگین می کند و نیل گاو
پشکل می اندازد، هم چنان که آهو. اگر نیله گاو از نوع گاو بودی، او هم به سان گاو سرگین
کردی. و این سخن پسندیده افتاد و پادشاه دانا را بر زبان مبارک رفت: به خاطر ملکوت
ناظر ما می رسد که اگر نیله گاو از نوع گاو بودی، هر آینه ماده آن به سان ماده گاو شاخ بر
سر داشتی و او شاخ بر سر نمی دارد، هم چنان که ماده آهو نمی دارد. از اینجا معلوم
می شود که از نوع آهو است، از نوع گاو نیست. باریافتگان محفل عالی از شنیدن این
سخن جلیل القدر زبان را به دعا و ثنای پادشاه جهان تازه کرده، حیرت نمودند.
سبحان الله! چون سرور عالمیان بود، نظر مبارک بر سر انداخته، جهت تفرقه از سرگرفت
و آن چه لایق برگزیدگان جهان باشد، نظر مبارک او بر آن افتاد.

از بعضی امرای معتمد شنیده شد: روزی در شهر لاهور - که جاودان محفوظ باد - در

مجلسِ عالی [48a] این پادشاهِ بزرگ سخن در آن افتاد که پسرِ حسین بیگ بیوتات از سامعه هیچ بهره دارد یا ندارد؟ و این پسر گنگ و کر است. از این جهت گاه نوشتن و خواندنِ فرامینِ عالیّه و عرایضِ امرا، در بزمِ رازگویی به حکمِ عالی روشنایی گرفته، می‌ایستد. پدر او معروض داشت که روزی درونِ خانه خود نشسته بود، هر بار که آوازِ بندوق از بیرونِ خانه می‌شد، به انگشت می‌شمرد. از آنجا می‌توان دانست که مطلقاً از شنوایی بی‌بهره نیست. آن حضرت به بنده‌های درگاه - که سعادتِ حضور داشتند - التفات فرموده بر زبانِ مبارک آوردند که از برای شنیدنِ او چه مقدار بلند کردنِ آواز در کار بوده باشد؟ و این سخن به رنگی بر زبانِ مبارک رفت که بنده‌های مزاج دان رخصتِ سخن کردن در این باب دانسته، هر کدام به اندازهٔ رسایی خویش به قیاس و تخمین سخنی معروض داشتند. پادشاهِ روشن‌جان فرمودند که به خاطرِ مبارکِ ما می‌رسد که شاید آن مقدار که او خود برای فهماندنِ مقصودِ خویش به دیگران آوازِ خود را بلند می‌کند، همان مقدار برای شنیدنِ او هم بلند کردنِ آواز در کار بوده باشد. از [48b] شنیدنِ این سخنِ عالی - که الهامِ ربّانی بود - همگنان را زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید. عجب تفرّسی به کار رفت!

زندگانش جاودانی باد شب و روزش به شادمانی باد

مجلس بیست و هفت

به تاریخ هژدهم ماه ربیع الآخر، شب یکشنبه، سنه هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

دانایی از فرنگ - که همراه مقرب خان به بندر گجرات رخصت شده بود - آمده، سعادت آستان بوس یافت و تحفه های عجیب و غریب و زالرّی یعنی سرحدنشین حاکم پرتگال از شمشیر و جیبه و سپر و دیگر چیزهای کمیاب و نغمه سرایان و سازنوازان با سازه های عجیب آن زمین مثل ارغنون و چغانه و آره په - که به چنگ نزدیک باشد - فرستاده بود، از نظر اقدس گذرانید. بیشتری از آن شب به دیدن و شنودن این چیزها به عیش و عشرت گذشت. به اقبال این برگزیده ایزدی [49a] هم چنان که نهرها و آبها روی به سوی دریای محیط به طبع می روند، این چنین از اطراف و اکناف عالم هر چه تا امروز زمانه از چشم سلاطین روزگار پوشیده داشته بود، به جانب این درگاه جهان پناه روی نهاده می آید.

در این میان عرایض امرای دکن به عرض اقدس می رسید. عریضه راجه منوهر کچهواکه می خواندند. او گله از بخت و روزگار خود کرده، این بیت نوشته بود:

چنان بهانه طلب گشته ای که گر نامم به خاطرت گذرد هم گناه من باشد

در ساعت بر زبان مبارک رفت که این هم از شومی نام تست. و این از جهت آن فرمودند که در نوشتن این شعر از دایره ادب قدم بیرون نهاده بود. رای منوهر از قوم کچهواکه است. این قوم در هندوستان وحشی و روستاترین هند کوه و صحرانشین است. اما به تربیت حضرت عرش آستانی - که روحش جاودان شاد باد - امروز او در

شعرگویی و شعرشناسی مسلّم یاران نازک‌پسند است. خوب گفته‌اند:
خاک به اقبال تو زر می‌شود زهر به یاد تو شکر می‌شود

[49b] مجلس بیست و هشت

به تاریخ بیست و ششم ربیع‌الآخر هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. دعا و ثنای آن حضرت که معمول زمینیان و ورد ملائکه آسمان است، زبان را تازه و سرسبز گردانید.

در این شب خان اعظم معروض داشت که حضرت سلامت! عزیزی در ملازمتِ عزیزی آمده، گفت: «مرادی دارم». او بدیهه در جواب گفت: «برآید یارب!» و این بسیار عجیب و غریب است. و حسن این دو عبارت و خوبی گویندگان در این است که اول را دو کلمه بر زبان رفته: یکی «مراد»، دیگر «دارم»، و ترکیب هر یک از همان حروف است که ترکیب دیگری. یعنی هر یک مرکب است از چهار حرف که میم و راء و الف و دال باشد و فرق این است که همان حروف که در «مراد» است، در کلمه «دارم» است به عکس ترتیب. هم‌چنان آن عزیز دیگر دو کلمه در جواب دارد که اول را به دوم همان نسبت است که در عبارت اول مذکور گردید. چرا که کلمه «یارب» همان حروف «برآید» دارد [50a] که با و راء و الف و یا باشد لیکن به عکس ترتیب. پادشاه انصاف‌دوست بر درستی طبع و حاضر جوابی ایشان تحسین‌ها فرمودند.

پس از آن خان اعظم بیت ترکیبی یکی از میرزایان چغتایی معروض داشت. مضمونش این است: چشمت چه بلا سیاه شده برای جان من. و عرضه داشت کرد که میرعلی شیر - با وجود چندان قدرت برگفتن شعر ترکی و با آن درستی فهم و سلیقه - در مدح این شعر چندان مبالغه می‌کرد که می‌گفت: جواب این پیش من محال است! و بعد از آن که معنی این بیت و خوبی‌های آن عرض کردن گرفت، بر زبان او رفت که چشمت چه بلا به خون

من سیاه شده! بر زبان مبارک رفت که چشم به خون من سرخ شده می‌گویند، نه سیاه شده. و نازک فرمودند! خان اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! در محاوره بعضی مردم آمده که در خون من چشم سیاهی مکن. بر زبان اقدس گذشت: بر تقدیر فرض که «چشم سیاهی مکن» می‌گفته باشند اما «چشم به خون من سیاه شده» نمی‌گویند. خان اعظم و هر که بهره از دانایی و درستی فهم داشتند، بر دوربینی آن حضرت آفرین‌ها کردند.

بعد از آن بر [50b] زبان مبارک رفت که در آغاز سخن خان اعظم دریافته بود که اراده پادشاهی چیست. به این تقریب خان اعظم عرض داشت کرد که حضرت سلامت! در اول کافیه - که در علم نحو کتابی است معتبر - اشارت کرده که مراتب دریافتن سه است. حضرت فرمودند که تحصیل شما تا کجا بود؟ او عرض داشت که از صرف هوایی گرفته تا همین کافیه خوانده شده بود، دیگر توفیق نشد. همین که صرف هوایی بر زبان خان اعظم گذشت، فرمودند: این کتاب را چرا صرف هوایی نام کرده‌اند؟ خان اعظم معروض داشت که حضرت سلامت! مردم از برای این وجه‌ها گفته‌اند. بعضی می‌گویند: چون نام مصنف این کتاب پیدا نیست و کسی او را نمی‌داند، این را صرف هوایی گفته‌اند. و بعضی می‌گویند که معلم این کتاب خضر - علیه السلام - است. بر زبان مبارک رفت که بر این تقدیر نام او صرف آبی بایستی نه صرف هوایی. همگان را حیرت شد و آفرین‌ها کردند.

باز خان اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! میرزاده [ای] به میرزاده [ای] نوشته بود که یوسف را برای من بفرست. او در جواب نوشت که:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم [51a] تو سیم سیاه خود نگهدار

فرمودند که سیم را سیاه گفتن چون باشد؟ خان اعظم در جواب متأمل شده خاموش گردید. اعتمادالدوله عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! سیاه گفته و قلب خواسته، چه یوسف پیغمبر را به چند درم قلب فروخته بودند. مقرر است که سیم قلب را چون در آتش می‌کنند، سیاهی - که در آن ظاهر نبود - پیدا می‌شود. فرمودند: اگر هم چنین باشد، جواب می‌شود.

مجلس بیست و نه

در سال پنجم از جلوس مقدس، هزار و نوزده، ربیع الآخر، شب پنجشنبه دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت سبز و تازه گردید.

ارمغان بزرگان بندر گووه از نظر اقدس می‌گذشت. از جمله دانایان فرنگ، یکی - که به تعصب و درشت‌گویی و تندی مزاج ممتاز است - در ملازمت ایستاده، ستایش دین خویش و نکوهش دین اسلام می‌کرد. مهابت‌خان نظر به تعصب او - که پرده حق‌بینی و حق‌ناشناسی است - کرده، با او مطایبه داشت و او [51b] از بسیاری تعصب هر زمان آشفتنگی می‌نمود و بی‌صرفه می‌گفت. و از آنجا که نظر مبارک پیوسته بر هنر می‌افتد و عیب‌بینی در فطرت اقدس نیامده، پابرجایی و استقامت او را پسندیده، فرمودند: دزدی را بردار کشیده بودند. یکی را از بزرگان دین بر او گذار افتاده، خود را قربان او ساخت و می‌گفت: فدای استقامت این می‌شوم که در آن چه بود، پابرجایی نموده، فرو شده است. ناگاه بر زبان فرنگی گذشت: «هر که را عقل درست و دیده بینا است، دین محمدی نخواهد اختیار کرد.» و چون به خاطر اقدس آن پادشاه روشن‌باطن بود که این کمترین مریدان بر عقاید دین عیسوی و بر دیگر احوال حواریان آن بزرگوار نیک واقف است و بر مراتب بطلان این دین مخترع - که آن را به حضرت عیسی منسوب می‌سازند - خوب اطلاع دارد، بر زبان مبارک رفت که عبدالستار پیش آید! سر بر زمین نهاده پیش آمدم. فرمان شد که بشنو و بگو! دیدم که آن صلیب‌پرست نظر بر خلق کریم و غریب‌پروری آن [52a] حضرت کرده، پای از دایره ادب بیرون نهاده، هر چه می‌خواهد در انکار دین محمد و نکوهش دین اسلام وا می‌گوید. به خاطر این کمترین مریدان رسید که اگر چه در زمان مبارک این پادشاه عادل، نام غضب از عالم برافتاده، اما امروز غضب منصب کردن

در مناظره عین مصلحت است. چرا که مدعی و مستدل بودن در همه چیز خاصه در این باب و در این مکان و زمان از مصلحت بسی دور نمود. بنابراین از وی پرسیده شد که پادری! اول بگو که از گویندگان نبوت هستی و انکار نبوت خاص محمد می کنی یا مطلقاً انکار نبوت داری؟ او گویا اطلاع بر مقصود این کمترین مریدان برده، گفت: این چه دخل دارد؟ من می گویم که محمد پیغمبر نیست. شما را باید اثبات پیغمبری او کرد. در این وقت نظر مبارک بر این کمترین مریدان افتاد یعنی که جواب این بگو. عرض کردم که قبله دین و دنیا سلامت! غرض من از این سؤال این است که او هر چه خود را اقرار دهد، ما را به او درخور او باید مناظره کرد یعنی اگر از قایلان نبوت باشد [52b] پس هم چنان که گویندگان نبوت با هم بحث و مناظره می کنند، ما را هم در اثبات این مطلب خاص آن چنان با او بحث باید کرد. و اگر اصلاً معتقد نبوت نباشد پس ما را باید آن چنان بحث کرد که گوینده نبوت بحث به کافر مطلق می کند. و این پسندیده افتاد. پادری بی علاج گفت: من لفظ مسلمان نمی دانم. این قدر می گویم که عیسوی ام و دین انجیل دارم. گفتم: لانسلم که این کتاب، کتاب انجیل باشد و این دین شما دین حضرت عیسی و انجیل باشد. و به این روش خود در مقام منع آمده، منصب استدلال به او گردانیدم. کار بر او دشوار گردید. و در این میان توجه اقدس به سویی دیگر شد و این بحث موقوف ماند.

بعد از نیم ساعت نجومی پیش آمده باز عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! دعاها می کنیم که خدا عبدالستار را به ما دهد و دین ما نصیب او شود. امیدواریم که به حکم عالی نصرانی گردد. مهابت خان از راه مطایبه به او می گوید که ما را بر فهم و فهمیدگی عبدالستار اعتماد تمام است. خدا می داند که اگر او به دین شما در آید، ما هم [53a] در ساعت همین دین شما اختیار می کنیم. بر زبان اقدس رفت که عبدالستار! پیش آی. زمین ادب بوسیده پیشتر آمدم و دعا کردم. فرمودند که ما مظهر کُل ایم، اگر می خواسته باشی که نصرانی شوی، ما را بد نمی آید. این قدر که پیش ما...^۱ شدن بد می نماید، نصرانی بودن بدی ندارد. عرض کردم که قبله دین و دنیا سلامت! به حکم

۱. یک کلمه محذوف.

شوم یا بر تقدیر حقیقت و معقولیت آن؟ فرمودند که ما حکم نمی‌کنیم. می‌فرماییم اگر بر [تو] حقیقت و معقولیت آن ظاهر شود، در اختیار آن از ما ملاحظه مکن. عرضه داشتیم: اگر بر تقدیر معقولیت می‌فرمایید پس باطل‌ترین و نجس‌ترین و گنده‌ترین دین‌ها پیش من دین ایشان است بل که دینِ هنود نزد من از دین ایشان بهتر! بر زبان اقدس رفت که آن که دینِ هنود از دین ایشان بهتر باشد، معقولِ خاطر اقدس نمی‌شود. عرض کردم که قبله دین و دنیا سلامت! این از جهت آن گفتم که هنود نمی‌گویند که خدا کشته شده و مصلوب گشته. فرمودند که اگر هنود نمی‌گویند که خدا مصلوب و کشته شده، اما می‌گویند که [53b] خدا در یک روز دوازده هزار زن را جماع کرده، حامله ساخته است. عرض کردم: قطع نظر از این سخن، همین که بر دل حضرت این چنین وارد شد که دینِ فرنگ بر دینِ هنود بهتر است، یقین است که هم این چنین است که دین ایشان از دینِ هنود بهتر است. اکنون حضرت سلامت! پادشاه عادل روا می‌دارند که من ایمان بیارم بر خدای مصلوب برهنه کشته شده، پنج هزار تازیانه خورده، تف در روی کرده که خون از مسامات او جاری باشد و تاج خاردار بر سر او پوشانیده و مردم از هر طرف به او مطایبه و هزل می‌کرده باشند؟ چنانچه دین ایشان و انجیل ایشان بدان ناطق است. بر خاطر حق دوست پادشاه این عقیده باطل ایشان گرانی کرد و اشارت عالی بدان رفت که پادری جواب گوید. او گفت: ما چنین نمی‌گوییم که خدا کشته شده. این تهمت است که عبدالستار می‌کند. ما می‌گوییم که عیسی خدائیت و آدمیت هر دو دارد و آن چیزها - که این می‌گوید - بر آدمیت او واقع شده نه بر خدائیت [54a] او. سر بر زمین آورده معروض داشتیم که حضرت سلامت! غرض پادری از این مقدمات آن است که حضرت بپرسند که این چون می‌شود و به طولِ تقریر این مقدمات دورفهم دفع‌الوقت کرده، امروز را بگذرانند. اما امیدوارم که به اندک توجه اقدس روشن شود که آن چه او نمی‌خواهد بگوید، کام ناکام بایش گفت و بی‌خبر او، بر حق زبان او جاری می‌شود. و از پادری پرسیده شد که حضرت عیسی به عقیده شما کشته شده است؟

گفت: آری، گُشته شده است.

پنج هزار و پانصد تازیانه بر او زده‌اند؟

گفت: آری، زده‌اند.

تاج خاردار بر سر او پوشانیده‌اند؟

گفت: آری، پوشانیده‌اند.

تف در روی او می‌کرده‌اند؟

[گفت: آری، می‌کرده‌اند.]

اکنون بگو که حضرت عیسی خدا هست یا نه؟

گفت: خدا است.

پس عرض کردم که حضرت سلامت! از این مقدمات ظاهر شد که خدا به عقیده ایشان مصلوب شده و این جفا و خواری بر او وارد گشته.

باز عرض کردم که حضرت سلامت! من در این باب به ایشان گفتگوهای دراز داشته‌ام. تقریرِ دانایانِ ایشان [54b] این است که او هم خدائیت دارد، هم آدمیت. و چون آدمیت دارد، او را آدم می‌گوییم. چون خدائیت دارد، خدایش می‌خوانیم. هم چنان که هر چه سفیدی دارد، سفیدش می‌گوییم، و هر چه سیاهی دارد، سیاه. پس چون خدائیت دارد و این چیزها بر او وارد شده، بر ما واجب می‌شود که اعتقاد کنیم که خدا گُشته و مصلوب گشته و خدا به واسطه ما این خواری و محنت‌ها کشید. باری، به تأیید الهی و عنایتِ روح‌القدس، پادری مبهوت شده، از سر این سخن درگذشته، مضطربانه معروض داشت که حضرت سلامت! این که می‌گوید که به رسوایی و خواری مرده است، نافهمیده می‌گوید. مثلاً اگر حضرت یک بنده خاص خود را - مثل خان جهان - بر مُلکی فرستند و مردم آن مُلک او را نگروند و خروج کرده، جفا رسانند و اهانت کنند، آن نه مذلت و خواری او است بلکه عزت او. گفتم: حضرت سلامت! آن چه نمی‌خواست بگوید، خدای تعالی بر زبان او آورده، حق بر زبان او جاری شده و خبر ندارد که خود

حضرت عیسی را - که خدا می‌گوید - [55a] تشبیه می‌کند به یک بنده که حضرت او را فرستاده باشند. و حق هم همین است که او فرستاده شده است و فرستنده او دیگر است. بر زبان اقدس رفت: بلی، فرستاده، فرستاده. باز گفتم که حضرت سلامت! تمام انجیل ایشان بدین ناطق است که مرا فرستاده است. بر فرستاده او ایمان بیارید. و چون در صدد بیان عقاید خود بود، وقتی که سخن خود را اینجا رسانید که حضرت عیسی تا سی سال تعلیم انجیل نداد؛ عرض کردم که قبله دین و دنیا سلامت! اکنون از پادری می‌پرسم که بعد از سی سال - که تعلیم انجیل کرد - چه گفت؟ اگر فرمان شود که آن انجیل را به عرض اقدس رساند، بسیار خوب است. قبله دین و دنیا سلامت! انجیل ایشان در خزانه عامره هست. و این کمترین مریدان هم دارد. اگر او معروض ندارد، حکم شود که بنده به عرض رساند. ابتدای انجیل ایشان این است که مسیح بن فلان بن فلان تا به ابراهیم - علیه السلام - می‌رساند. به چهارده واسطه تا داوود، از داوود به چهارده واسطه تا جلای بابل و از آن [55b] به چهارده واسطه تا ابراهیم. بعد از آن می‌گوید که دختری بود چنین متولد شد و او را یوسف نام نجاری در خطبه خود گرفت. چون سیزده ساله گردید، فرشته خدا آمده بر او ظاهر شد و حامله گشت. و از آنجا به حکم قیصر - که بر همه شده بود - به بیت لحم^۱ در وطن داوود همراه یوسف رفت و آنجا در خانه [ای] که از هم ریخته بود، بزاد و پسر آورد و سه پادشاه منجم از زمین مغرب به رهنمونی ستاره آمده او را پرستش کردند. بعد از آن یوسف به حکم فرشته، او را گرفته به جانب مصر گریخت. و هرودیاس - که طالب او بود - چون او را نیافت، فرمان داد که طفلان آن شهر را - از دو ساله تا چهار ساله - کشتند که او هم در این میانه کشته شود. چهار سال آنجا بود. بعد از آن به اشارت فرشته، باز یوسف او را به ناصره آورد و همان جا کلان شد. تا سی سال در این مردم می‌گشت و ریاضت کشید و بر دین موسی بود. بعد از آن چهل روز، روزه گرفت و در شهر آمده آغاز

۱. در اصل: بت لحیم.

به دعوت دین انجیل کرد. فلان و فلان بر او ایمان آوردند. [56a] و چند روز در قریه فلان بود و چنین گذشت. هم چنین قصه او بیان می شود. حضرت سلامت! بعد از سی سال کدام خبر نو آورد؟ این چیزها را خود مادر و خویشان او، از او بهتر می دانستند. چرا که این چیزها که مذکور گردید، در نظر ایشان واقع شده بود. و در ذکر این چیزها فایده کدام شد؟ دیگر حضرت سلامت! هم ایشان می گویند و هم در انجیل ایشان است که روزی که در مردم آمده است، اول سخن او این بود: «توبه کنید. ملکوت آسمان نزدیک شد و ایمان آرید بر انجیل من.» اکنون از پادری می پرسیم که آن انجیل او همین انجیل است که احوال حیات و ممات او می گوید و بعد از مرگ - پانزده یا بیست سال - نوشته شده است؟ اگر آن، این است، خود آن سخن چه معنی دارد که ایمان آرید بر انجیل من. چرا که از این سخن معلوم می شود که انجیلی بوده است و رای این انجیل که بر او از مردم ایمان می خواست. آن انجیل چه شد؟ حضرت سلامت! مرقوس - که یکی از کاتبان انجیل است - می گوید که ما آن چه شنودیم^۱ قصه کارها از پیشینیان که بودند از نخست و دیدیم [56b] می نویسیم. حواریان او و کاتبان این کتاب این را «قصه» او می گویند و ایشان انجیل و کتاب خدا خوانند. حضرت سلامت! ایشان را به دین و مذهب مسیح هیچ نسبت نیست. اگر یک چیز را از نماز و روزه و دیگر عمل ها که دارند، توانند از حضرت عیسی یا از کتاب انجیل ثابت کرد، من هر چه گفته باشم، دروغ باشد. و من می توانم که در ملازمت اقدس هر مقدمه ایشان را به صد وجه نامعقول و تزریق برآورم. پادشاه انصاف دوست را همه مقبول افتاد و آن شوخ باطل ستیز خجل شده، خشک لب و عرق ریزان آهسته آهسته عقب رفت.

۱. در اصل: شنودم.

مجلس سیام

به تاریخ سیوم جمادی‌الاول هزار و نوزده، پنجم^۱ سال از جلوس مقدّس - که بر عالم و عالمیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که فرنگان می‌گویند که حضرت مریم در عقد یوسف درآمده بود و مسلمانان این عقیده ندارند. [57a] از آن جهت دانایان فرنگ مذکور محفل مقدّس شدند. ایشان دولت آستان‌بوس یافته معروض داشتند که عقیده ما همین است. و قصّه آن بود که مریم چون نه سال و شش ماهه شد، زکریّا کاهن - پدر یحیی - را به خاطر افتاد که دختر بالغ شده، او را به شوهر باید داد. دختر چون به خدای خود عهد کرده بود که دایم جمالِ دختری نگاه دارد و در بندگی خدا بوده، خود را به صحبتِ مرد آلوده نسازد، راضی نمی‌شد. و این عهد او چون نو بود که پیش از این هیچ دختر این عهد به خدا نکرده بود؛ زکریّا را حیرت روی داد و بزرگان قوم را طلب کرده گفت که چه کنم؟ دختر کلان شده است، او می‌گوید که من عهد کرده‌ام که به صحبتِ مرد آلوده نشوم. اکنون بگویند که چه باید کرد؟ و مقرر شد که همگنان متوجّه به خدا شویم تا آن چه اشارت رود، بر آن عمل کنیم. بعد از نماز و نیاز بسیار ظاهر شد که دختر را به شوهر دهید و او را گویند که آن چه مقصود تُست، از دست نخواهد رفت. بعد از آن در تردّد شدند که دختر را به که باید داد؟ حکم شد که همه مردان [57b] عَزَب از ذاتِ داوود در عبادت خانه حاضر شوند. هر کدام یکان چوبی با خود بیارد و شب همان جا گذاشته، به خانه برود. و عصای هر که گُل کند، او است سزاوار آن که مریم در نکاح او باشد. صبح آن ظاهر شد که عصای یوسف سبز

۱. در اصل: چهارم.

شده گل کرده است و میوه آورده. بر زبانِ مبارک رفت: وقوعِ این قصه گویا حقیقت ندارد و مریم از تهمتِ تزویج پاک باشد. و گر نه این داستان به ظاهر یا به اشارت دلالت بر آن می‌کند که مریم این فرزند از یوسف آورده باشد. چه سبز بودنِ چوبِ خشکِ یوسف و گل کردن و میوه آوردنِ آن همه دلالت می‌کند که یوسف - که عزب بود - او بعد از این سبز شود. و مقرّر است که هر که صاحبِ فرزند و خانه می‌شود، در عرف او را می‌گویند که سبز شده، میوه آورده است. و حضرت مریم خود به اتفاق همه بکر زندگانی کرده و بکر از عالم رفته. حضرت عیسی بی‌واسطه پدر، محض به قدرتِ الهی وجود گرفته. هر که را بهره از دانش است و از عرفِ محاوره و اشاراتِ گفتار و کردارِ بزرگان باخبر است، می‌داند [58a] که این قصه را دلالت بر آن معنی که مذکور شد، به ظاهر هست. پس معلوم شد که این قصه حقیقت ندارد. و این گروه عیسی [ای] جداگانه برای خود دارند. ایشان را به عیسی [ای] که در مردم مشهور است، کاری نیست. از این سخن - که محض به الهام ربّانی بود - فرنگیان را حیرت روی داد و بندگانِ سعادت‌مند - که در ملازمت اقدس بودند - همه سر بر زمین نهاده، زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه کردند.

الهی! تا جهان را آب و رنگ است	فلک را سیر و گیتی را درنگ است
جهان را وقفِ این صاحبقران کن	فلک را یارِ این گیتی ستان کن

مجلس سی و یک

به تاریخ هفتم جمادی‌الاول هزار و نوزده، شب شنبه،
پنجم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

ساعتی از شب گذشته، خان اعظم را خطاب کرده فرمودند که خان اعظم! از این که
قاضی نورالله به جزای [58b] عمل خود گرفتار گردید، عوام ما را سنی متعصب و غلیظ
انگاشته باشند. خدای تعالی همه بندگان خود را از بیماری تعصب محفوظ دارد!
خصوصاً ما مظاهر کُل را که هم چنان که آفریدگار را با همه آفریدگان خویش، و نظر
رحمت و تربیت خود را از هیچکس دریغ نمی‌دارد، این چنین ما را قطع نظر از مذهب و
ملت کرده بر همه خلق خدای نظر رحمت و نگاهبانی است. هر کس را عملی و جزایی
بر ما است که از دایره عدالت و انصاف کس را قدم بیرون نهادن نگذاریم.

هم در این شب خطاب به خان مذکور کرده فرمودند که محمد امین کشمیری را پیش
قلیچ خان فرستاده بودیم. قلیچ خان او را سنی ساخته و از سادگی اعتقاد به تسنن او کرده
به ما عرضه داشته است که پیش از این که محمد امین شیعه بود، یاران شیعه از احوال او
خبر می‌گرفتند؛ اکنون که او سنی شده است، یاران شیعه دست از امداد او باز کشیده‌اند.
امیدواریم که از درگاه برای او وظیفه مقرر شود. بعد از آن به شکفتگی تمام [59a] - که
پیوسته دوشادوش روزگار ملازمان عتبه عالی آن حضرت باد - فرمودند که ما به دولت
در جواب او نوشتیم: «محمد امین وقتی که شیعه بود، یاران شیعه مدد می‌کردند؛ اکنون
که او سنی شده است، باید که یاران سنی مدد او کنند.» و این سخن را به دولت به تمام
انبساط و شکفتگی مکرر فرمودند.

مجلس سی و دو

به تاریخ پانزدهم جمادی‌الاول، هزار و نوزده، روز پنجشنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت - که معمولِ مجلسیان بود - تازه و سبز گردید.

نیمی از روز گذشته، بعد از تسبیح، به دولت و اقبال به کشتی نشسته متوجّه شکار شدند. آن شب و روز دیگر - که جمعه بود - به دولت و سعادت در آن صحرا به سر رفت. شبِ شنبه باز در کشتی نشسته متوجّه دارالملک آگره شدند. و غیر از مجلسیان و ناخدایان چند، در کشتی دیگر کسی سعادتِ حضور نداشت. از بنده‌پروری و غریب‌نوازی، «دریا» [59b] نام ناخدا را پرسیدند که چند پسر داری؟ هر کدام را نام چیست؟ او معروض داشت که پادشاه دین و دنیا سلامت! سه پسر دارم. پسرِ کلان که در زمانِ حضرت عرش آستانی خدا به من داده بود، آن حضرت رعایتِ نامِ من کرده، نام او «سمند[ر]» فرموده‌اند - و «سمند[ر]» در زبانِ هندی دریای محیط را گویند - و دو پسر دیگر که در این سلطنت - که ان شاءالله ابدی باد - خدای تعالی به من داده، نام یکی پیر محمد است و نامِ دوّم فلان. در ساعتِ بر زبانِ اقدس رفت که نام یکی «ساگر» باشد و نامِ آن دوّم «گهرگهنبیر». غریو از نهادِ حاضران مجلس عالی برآمده بر حاضر جوابی و تندگویی آن حضرت آفرین کرده، تعجب و حیرت نمودند. چه «ساگر» و «گهرگهنبیر» دریای بزرگ را گویند. از کلمات عالیّه این پادشاه دانا فطرت کسی تا کی نویسد و چه تواند نوشت. همان سخن مولوی روم است:

گر بگویم شرح این بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

هم در این شب بر کنار دریا به دولت و اقبال بر تخت نشسته بودند و چون مشعل بسیار بر کنار آب روشن بوده، به واسطه کرمک‌ها که بر چراغ [60a] می‌آمد، ماهیان هجوم داشتند. سخن در آن افتاد که کدام ذات ماهی گوشتِ مردار می‌خورد و کدام نمی‌خورد؟ و گوشتِ کدام سودمند و لذیذ است؟ جمعی از ناخدایان معروض داشتند: بهترین ماهی «روهو» است و «پلوه» که در آبِ تته می‌باشد. و نام یک ماهی دیگر هم گرفتند که به خاطر نماند. و «روهو» گوشتِ مرده نمی‌خورد. بر زبان مبارک رفت: «پلوه» اگر چه لذیذ است، اما از بسیاری خار عیش منغص می‌کند. و پس از آن فرمودند: از کجا معلوم شود که روهو مردار نمی‌خورد؟ ایستادگان بارگاه معلی را جواب نیامد. همه خاموش ماندند. باز فرمودند که هر ماهی دندان دارد، مگر روهو است که دندان ندارد و این دلیل است بر این که گوشت مرده نمی‌خورد چرا که نمی‌تواند کند. یعنی که «مستوری بی بی از بی چادری است.» همگان سر بر زمین نهاده زبان به دعا و ثنا تازه کردند.

مجلس سی و سه

به تاریخ نوزدهم جمادی‌الاول هزار و نوزده، شب دوشنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - [60b] دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، خطاب به نقیب‌خان کرده فرمودند که نقیب‌خان! آن چه عبدالستار می‌گوید راست است یا دروغ است؟ نقیب‌خان عرضه داشت کرد که همه دروغ است. بنده عرض کردم که حضرت سلامت! اول بایستی پرسید که عبدالستار چه می‌گوید. هنوز که خان نمی‌داند که من چه گفته‌ام، چگونه حکم به دروغ گفتن من می‌کند؟ پس التفات به ارکان دولت و بزرگان سلطنت کرده فرمودند که عبدالستار امروز احوال سکندر فیلقوس به عرض ما می‌رسانید. معروض داشته که سکندر بعد از آن که دو بار در جنگ دارا را شکست، مرتبه سیوم این دو پادشاه بزرگ را با هم مقابله شد. در میان این دو لشکر دریایی واقع شده بود. سکندر دو تن از محرمان مجلس خود همراه گرفته، از دریا گذشت. و این دریا از جهت سرما بسته شده بود. یکی را بر گذرگاه گذاشته، آن دیگر را همراه گرفته، به لشکرگاه دارا درآمد. دارا سوار شده بود. گذار او بر سکندر افتاد. سکندر [61a] از پیش آمده، او را تواضع کرد. گفت: ایلچی سکندر ام. فرستاده است تا به ملازمت پادشاه بزرگ پیغام‌گذاری کنم. دارا عنان گرفته گوش بر سخنان او نهاد. سکندر به تمام آهستگی و تمکین و دلیری بدو گفت: سکندر می‌فرماید: پادشاهی^۱ که بر جنگ اقدام و دلیری نمی‌کند، هرآینه خود بر شکست دلی و نومیدی خویش گواهی می‌دهد. لایق آن که میدانی برای جنگ مقرر گردد تا معامله یکسو شود.

۱. در اصل: پادشاه.

دارا آن تمکین و هوشیاری او به خاطر آورده گفت: همانا که تو اسکندری، ورنه دیگری را چه یارای که این چنین پیغام‌گذاری کند. او گفت: حاشا که من سکندر باشم. ایلچی اویم. دارا دست او گرفته او را با خود درون خانه برده در برابر خود نشاند و چنان چه مقرر است که پادشاهان ایلچیان را شراب به خوردن می‌دهند و در آن بی‌هوشی راز می‌پرسند، دارا مجلس شراب داشته پیاله شراب به سکندر داد. سکندر شراب خورده پیاله را در جیب جامه نگاه داشت. دارا از این نگاه داشتن پیاله در عجب شده گفت که چرا پیاله را در جیب نگاه داشتی؟ این رسم کجا است؟ سکندر [61b] گفت: در مجلس سکندر این چنین معمول است که پیاله [ای] که به ایلچی می‌دهند، باز از وی نستانند. من پنداشتم که شاید در مجلس پادشاه هم این چنین معمول باشد. دارا بدین سخن او خاموش گشت. یکی از مجلسیان دارا - که در مجلس فیلقوس، سکندر را در خردسالی دیده بود - هر زمان نگاه دراز در چهره او می‌کرد و به دل می‌گفت که مانا که این همان سکندر است. سکندر از نگاه کردن او در ملاحظه شد و ناگاه برجسته، خود را از آن مجلس بیرون انداخت و مردی را - از فارسیان - که اسب او گرفته بود، به شمشیر زده، دو نیم ساخته و سوار شده به در رفت. دارا از این آگهی که او خود سکندر بوده است، نزدیک بود از غصه هلاک شود. بعد از این فرمود [ند] که باور خاطر اقدس نمی‌شود که این طور دو پادشاه بزرگ که چندین مدّت به هم مقابله داشته باشند و چند جنگ در میان آمده باشد و مکرر ایلچیان آمد و رفت کرده، غالب آن است که هزاران مردم از هر دو طرف هر دو را دیده باشند. سکندر را کسی نشناسد و سکندر دیده و دانسته در این خطر بزرگ افتد؟ این تردّد پادشاهی [62a] از کمال دانایی و عقل بود که این دلیری و تهوّر از جاهلان روستایی باور توان کردند، از پادشاهان دانا خاصّه از سکندر - که هم پادشاه بود، هم حکیم - چه گونه توان قبول کردن!

دیانت‌خان پیش آمده عرض داشت که حضرت سلامت! پس قصّه بند شدن سلطان ملک‌شاه و هفت روز ماندن او در بند قیصر و نشناختن هیچ کس او را هم دروغ و گپ

بوده است. اعتمادالدوله معروض داشت که در کتب ما نوشته‌اند که او پیش‌نوشابه و خاقان چین هم رفته است. بر زبان مبارک رفت: پس سکندر دیوانه بود و خدا او را حفظ می‌کرد. یا چون حکیم بود، از علم نجوم و رمل معلوم خود کرده باشد که در این سال بر او بندی و گرفتاری نیست، و اعتماد بر دانش و یافت خویش کرده، این دلیری‌ها می‌کرد. سبحان‌الله! این چه پسندیده و معقول فرمودند. هر که بهره از دانش و بینش دارد، می‌داند که این تحسین و ستایش همه از روی انصاف و عدالت است، از نوکری و مریدی نیست.

مجلس سی و چهار

[62b] به تاریخ پنجم جمادی الثانی، شب پنجشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

په‌ری از شب گذشته، التفات به باریافتگانِ محفلِ مبارک کرده فرمودند که دیروز مرتضی‌خان به عرض اقدس ما رسانیده است که روزی مرتضی‌علی از پیغامبر پرسیده‌اند که یا رسول‌الله! از احوالِ آخرت بفرمای. رسول - علیه‌السلام - در جواب فرموده‌اند که حالِ آخرتِ حالتِ خواب است. خانِ اعظم عرضه داشت کرد: بلی، حدیث صحیح بدین مضمون ناطق است که «الْتَّوْمُ اخْوَالِ الْمَوْتِ».

بر زبان اقدس رفت که خواب را دو حالت است: حالتِ هوشیاری، چنان که هر چه می‌بیند و می‌خورد، به یادش می‌ماند. دیگر حالتِ بیهوشی است که هیچ خبر ندارد و نمی‌داند که در این جزو زمان چه گذشت. پیغامبر به کدام معنی فرموده باشند؟ قاضی شکر عرضه داشت کرد که به هر دو معنی نوشته‌اند. هم به معنی بیهوشی یعنی هم چنان که مُردگان از جهتِ بی‌خبری و بیخودی مکلف [63a] نمی‌باشند و از کسبِ کمالات مانده‌اند و بعد از آن زنده می‌شوند. این چنین بر خوابیدگان هم از جهتِ بیهوشی تکلیف نمی‌باشد و از کسبِ کمالات معطل‌اند. پس از آن بیدار می‌شوند. و هم به معنی هوشمندی است که هم چنان که در خواب می‌خورد، می‌آشامد، لذت می‌گیرد و به خاطرش می‌ماند، این چنین مُردگان را الم و راحت از عذاب و ثواب هست. بر زبانِ مبارک رفت که شما را لذاتِ چیزها که در خواب رو می‌دهد، به خاطر می‌ماند؟ قاضی عرضه داشت که بلی، حضرت سلامت به خاطر مانده است اما این که به کسی گفته

باشیم، نشده. فرمودند که به خاطر اقدس نمی‌رسد. و در این زمان به دولت برخاسته، متوجه درون شدند. همین که بازگشته به دولت و اقبال قدم مبارک بر تخت نهادند، التفات به بنده‌های دانش دوست کرده فرمودند که در ساعت به خاطر اقدس رسید که دلالت می‌کند که سخن قاضی حق است. مثلاً در خواب احتلام می‌شود و احتلام بی‌لذت نمی‌باشد و آن به خاطر می‌ماند. از شنودن این سخن - که از روی کمال دانش و انصاف بود - همه را زبان [63b] به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید. و خود به دولت فرمودند که بلی، سخنی است قبول کردنی.

مجلس سی و پنج

به تاریخ هشتم جمادی‌الثانی، شب یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که حضرت عیسی - که مُردگان را زنده می‌کرد - مُرده‌های تازه را زنده می‌کرد یا کهن و فرسوده را؟ خانِ اعظم و قاضی عسکر عرضه داشتند که این طور مُرده که خاک شده باشد، به خاطر نداریم. از این جهت فرمان شد که دانای فرنگ حاضر شود. و چون او را دولتِ آستان‌بوس روی داد، به دولت پرسیدند که پادری! حضرت عیسی چند مرده را زنده کرده است؟ او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! زنده کردن سه مرده در انجیل خود یک جا مصرّح است و در جای دیگر می‌گوید که مُردگان زنده می‌شوند، کوران می‌بینند، کُرّان [64a] می‌شنوند. و چون لفظ جمع است، شاید که بسیار هم زنده کرده باشد!

بعد از آن سخن در آن شد که نصارا که می‌گویند که آدمیت عیسی به قیومیت خدا قایم است، نه به قیومیت خویش، چه معنی دارد؟ و از این جهت مولانا روزبه شیرازی را حاضر فرمودند. پادری تقریر مدّعی خود نموده چون سخن را اینجا رسانید که عیسی هم خدا است، هم آدمی؛ مولانا شیرازی عرضه داشت که حضرت سلامت! آن چه پادری می‌گوید که هم خدا است، هم آدمی، معقول نمی‌شود که یک شخص هم واجب‌الوجود باشد، هم ممکن، هم حادث بود، هم قدیم. او گفت: هیچ استحاله ندارد که یک چیز به حیثیتی خدا باشد و واجب و به حیثیتی آدمی و ممکن. بر زبان مبارک رفت که پادری! همان آدمیت او خود خدا نبود؟ او عرضه داشت کرد که بلی، این چنین است.

پس فرمودند که خدا دیگر است و عیسی دیگر^۱. این کمترین مریدان از این سخن حضرت فهمید که مقصود آن برگزیده عالمیان آن است که پس آن سخن شمایان - که خدا چندان دوست داشت عالم را که پسر یگانه خود را فدای عالم کرد که [64b] عالم را از گناهان خلاص گرداند - باطل باشد چرا که شما خدا را سه شخص می‌گویید و یک ذات. همان یک ذات را هم پسر می‌گویید، هم پدر و هم روح القدس. و حاصل این سخن شما آن که به حیثیت آدمیت کشته شد و آدمیت عیسی خود خدا نبوده است. بلکه همان یک ذات است که او را هم پدر اعتقاد می‌کنید و هم پسر و هم روح القدس و این مرگ بر ذات روا نمی‌دارید. پس آن سخن که خدا عالم را چندان دوست داشته که پسر یگانه خود را فرستاده که خود را به واسطه گناهان عالم فدا کرد، باطل باشد. سبحان الله! چه پسندیده فرمودند. هر که را بهره از دانایی و درستی خرد است، می‌داند که چه دقیق فرموده‌اند و چه قدر نازک بر زبان رفته. آن روز اگر خود به دولت از برای تنقیح این مبحث توجه اقدس نمی‌کردند، پادری فرنگی بر موالی اسلام چربیده بود.

۱. در اصل: دیگر دیگر.

مجلس سی و شش

به تاریخ بیست و سیوم جمادی الثانی، شب یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - [65a] دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که سلطان قطب الدّین بن سلطان علاء الدّین را چه گونه خسرو خان - خواص او - کُشت. خان اعظم و نقیب خان و چندی دیگر از امیران بزرگ - که راه سخن در مجلس عالی داشتند - داستان ظلم و حیف آن نمک حرام به عرض می‌رسانیدند و پادشاه نازک‌پسند در پرسیدن و تحقیق کردن آن دقّت‌ها می‌فرمودند.

بعد از آن که سخن بدین جا رسید که خسرو حرام نمک بعد از کُشتن سلطان قطب الدّین، دیگر پسرانِ خردسال معصوم سلطان علاء الدّین را هم کُشت. خان اعظم معروض داشت: درویشی در این وقت گفته بوده است: دولتی که این چنین می‌آید، این چنین می‌رود. یعنی که سلطان علاء الدّین چون سلطان جلال الدّین را - که عمّ و پادشاه و مرّبی و خسّر او بود، او را - و پسران او را کُشته دولت به خانه خود آورده بود، امروز آن دولت همان طور از خانه او می‌رود که شمشیر در خانه او از نوکر او افتاده است. بر [65b] زبان مبارک رفت که آن درویشی گویا شیخ شرف بوعلی قلندر بوده است. باز فرمودند که این عمل و ناشاکری از نفس سلطان شده بود. پسران معصوم را چه گناه؟ یعنی آن سخن به ضابطه عدالت عقلاً و نقلاً درست نمی‌آمد. عقلاً خود پیدا است و نقلاً چرا که خدا می‌گوید که من پسر را به گناه پدر نمی‌گیرم. و چون سخن بلند و به الهام ربّانی بود، خان اعظم از روی انصاف خود را به کرانه کشیده، جواب را بر موالی حواله کرد. بیشتری این اعتراض را قوی دانسته، آفرین و تحسین‌ها کردند، مگر تقیای ششتری سخن چند گفت.

اما هر چه عرضه داشت کرد، همه سهل بود. از آن جمله گفت: هم چنین است که به گناه پدر، پسر را کشته‌اند. بنده عرض داشت: پس آن که به گناه یکی، دیگر را نمی‌گیرد، چه معنی داشته باشد؟ او گفت: بلی، این چنین وارد شده است اما معقول این است که گرفته شود. چرا که پسر جزو پدر است. هر چه بر جزو وارد می‌شود، بر کُل وارد می‌شود. پادشاه دانا را این سخن چندان در نیفتاد. بر زبان اقدس رفت که عبدالستار! تقیا چه می‌گویدی؟ عرضه داشتم که قبله دین [66a] و دنیا سلامت! آن چه این می‌گوید، نه عدالت عقلی است، نه نقلی. عقل قبول ندارد که خدای عادل کریم گناه سلطان علاءالدین بر پسران او نهد. باز بر پسران خردسال معصوم. و از روی نقل چنان چه بر پادشاه روشن باطن پیدا است و به عرض هم رسیده است.

مجلس سی و هفت

به تاریخ نخستین ماه رجب، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مبارک - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - نیمی از شب گذشته دولت آستان بوس روی داد. زبان به ثنا و دعای آن حضرت تازه و سبز گردید.

خطاب به این کمترین مریدان کرده فرمودند که جاویدان خرد حاضر هست؟ پیش از آن سه چهار روز، ترجمه جاویدان خرد - که در این دولت به حکم اقدس شده - به بنده عنایت کرده، فرموده بودند که در وقت شایسته به عرض اقدس می رسانده باشد. و بنده آن را خوانده بود. چون آن کتاب حاضر ساختم، بر زبان مقدس رفت که تمام خوانده شد؟ عرض کردم که تمام خوانده شد. فرمودند که همگی [66b] چه قدر باشد؟ عرض کردم: پانزده ورق باشد. حکم شد که یکی از کاتبان خوش نویس بنویسد. همانا که مطالعه آن کتاب به خاطر اشرف رسیده بود.

مولانا حسین دکنی عرضه داشت کرد که قبله دین و دنیا سلامت! آسیبی به دوش من رسیده است، امیدوارم که پاره مومیایی عنایت شود. و بدین تقریب سخن در اقسام مومیایی افتاد. مولانا حسین مذکور چون حکیم و از خاندان حکمت است، بیان کردن گرفت و گفت که مومیایی دو قسم است: یک قسم آن است که در زمان قدیم حکما آدم مرده را در خمره عسل نگاه می داشتند. صد سال، دویست سال چون بر این می گذشت، اعضای او را همان طور درست می یافتند. و این مومیایی عملی می باشد. و قسم دیگر - که آن را «کانی» می گویند - به طریق صمغ از سنگ می چکد.

این کمترین مریدان عرضه داشت کرد که قبله دین و دنیا سلامت! در کتاب های فرنگ دیده ام که در میان ولایت چنان و چنین ملکی است، اگر در آن ملک آدمی بیمار شد و

مردم خانه او دانستند که این بیماری مرگ او است، او را لاغر شدن نمی‌گذارند. در ساعت [67a] می‌خورند. و اگر لاغر گردید - چنانچه لایق خوردن ایشان نماند - او را نفرین می‌کنند و بی‌سعادت می‌خوانند. بر زبان اقدس گذشت که چه طور معلوم ایشان می‌شود که این بیماری مرگ او است؟ کمترین مریدان عرضه داشت کرد که طیبیانِ حاذق شاید داشته باشند که در شناخت آن خطا نکنند. چنانچه می‌شنویم که در پادشاهی، جماعتی از طیبیانِ اسب هستند - که ایشان را «سالهوتری» گویند - ایشان حکم می‌کنند که این اسب بعد از چندین مدّت به فلان بیماری سقط می‌شود و کم خطا می‌کنند. بر زبان اقدس رفت: آری، این چنین است. خوب به خاطر اقدس دارم که وقتی سنّ مبارک ما دوازده یا سیزده سال بود، اسبانِ سوداگری از نظر اشرفِ حضرت عرش آستانی می‌گذشتند. اسبی گُمیّت بسیار خوب اسب بود، هم در صورت، هم در سیرت. حضرت را بسیار خوش آمد. خواستند که او را خرید فرموده داخلِ اسبانِ خاصّه کنند. پرس رام نام سالهوتری پیش آمده عرضه داشت کرد که این اسب بعد از دو سال، در فلان ماه، در فلان تاریخ البته سقط می‌شود. باز [67b] فرمودند: دو سال عرض کرد یا یک سال و نیم. در این تردّد است. حضرت عرش آستانی را این سخن باور نشد و استبعاد کرده روی مبارک خود از او درهم کشیدند. پرس رام این را مکرّر عرضه داشت کرد و چون مبالغه نمود، حضرت عرش آستانی، شاه قلی‌خان محرم را پیش طلبیده فرمودند که شاه قلی‌خان! این مردک چنین دعوی کرده است. اسب به تو عنایت فرمودیم. این را خوب نگاه داری و حفظ کنی. مبادا از جهت اثباتِ دعوی خویش به یک چیزی به خوردِ اسب داده او را هلاک سازد! شاه قلی‌خان آن اسب را به خانه خود برده، همان طور که حکم شده بود، در محافظت آن اهتمام بسیار کرد. همین که مدّت مذکور به آخر رسید، در همان تاریخ، در همان روز - که به عرض اقدس حضرت عرش آستانی رسانیده بود - یکایک آن اسب افتاده، بی‌جان گردید. و این را مکرّر فرموده تعجب‌ها نمودند. از شنودن این سرگذشتِ غریب این همه مردم را که سعادتِ حضور داشتند، حیرت و تعجب روی

داد. الحقّ جای تعجّب و حیرت بود.

کمترین مریدان [68a] عرض داشت کرد که قبله دین و دنیا سلامت! من هم بی واسطه از زبان مقدّس حضرت عرش آستانی شنوده‌ام که اسب سوداگری از نظر اشرف می‌گذشت. اسب نیله [ای] بود. در سرکار پادشاهی خریده شد. یکی از این طایفه - که ایشان را «سالهوتری» گویند - به عرض ما رسانید که حضرت سلامت! بر این اسب هر که در معرکه جنگ سوار شود، او البته در دست غنیمت گرفتار گردد. ما آن اسب را به بهادرخان - برادر خان زمان - پیش از آن که بغی ایشان بر ملا افتد و پرده کار ایشان دریده شود، فرستاده بودیم. عجب آن که روزی که بهادرخان در جنگ ملازمان پادشاهی گرفتار می‌شود، بر همان اسب نیله سوار بود. بر زبان مبارک رفت: ما این حکایت را نشنیده‌ایم و عجب که آنحضرت به من نفرموده باشند.

باز فرمودند: جاسوسی^۱ خان زمان و بهادرخان به پایه [ای] رسیده بود که هر قدر آب که در مجلس پادشاهی خرج می‌شد، به ایشان می‌رسید. اگر پدر در درگاه پادشاهی بوده است، پسر آن جا بود و اگر یک برادر این جا بود، برادر دیگر در لشکر حرام‌خور بوده است. و این تعجّب از [68b] غایت دانش و دوربینی آن حضرت بوده.

۱. در اصل: جاسوس.

مجلس سی و هشتم

به تاریخ هفتم رجب، روز یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم
سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به ثنا و دعای آن
حضرت تازه شد.

یکی از مجلسیان معروض داشت که حضرت سلامت! عجیب چیزی واقع شده که
تاج خان - فوجدار صوبه ملتان - تحقیق اموال امام الدّین جويا می کرد و متعلقان او را گرفته
هنگامه تهدید و ترغیب را گرم داشت. پیر داهی را گرفته آوردند و خاطر نشین خان
مذکور شده بود که همه چیز - از نقد و جنس امام الدّین - در خانه این داه است. فیل مست
- که به آدم گُشی و آدم خوری مشهور بود - در آن معرکه آورده آن داه را می ترسانیدند و او
در انکار آن اصرار داشت، بر سر اقرار نمی آمد و تاج خان چون در مقام تحقیق و تدقیق
بوده است و معتمدان آن سرزمین - از دشمنی یا به گمان - خاطر نشین او کرده بودند، هر
زمان آشفته تر [69a] می شد. تا آن که فیل کوه پیکر را به اشارت تاج خان بر سر آن بیچاره
دوانیدند. فیل به آن مهابت و سرکشی و آدم گُشی - که در نهاد او بود - چون نزدیک به او
می رسد، آن پیر زال در برابر آن کوه پیکر مهیب صورت ایستاده می شود و می گوید که ای
فیل! ترا دراهی پادشاه جهانگیر عادل است که پیش از آن که از من شنوی، قصد من
بیچاره مظلوم کنی. و چون حکمت ایزدی پیوسته می خواهد که بزرگی و عظمت این
خلیفه خویش دلنشین خاص و عام گرداند، فیل که به آن تندی و تیزی می آمد، همین که
دراهی این جهانگیر عادل می شنود، بر جا ایستاده می شود. هر چند فیلبان چنگک بر سر
فیل می زند و اشارت می کند که او را بمالد، فیل خرطوم خود را برداشته قدم در پیش
نمی نهد و قصد آن نمی کند. و این زنکه هر زمان می گوید که ای فیل! اگر در خانه من زیاده

از مقدار معین غلّه خاص باشد یا ورای آن از نقد و جنس در علم من یا در خانه من باشد، مرا در ساعت هلاک گردان. حاصل که هر چند فیلبان چنگک‌ها بر سرفیل زده و سعی‌ها کرده، به هیچ وجه قصد [69b] او نکرده است. چندین هزار کس از خُرد و بزرگ، زن و مرد را - که در آن معرکه حاضر بودند - از دیدن این واقعه غریب غریو از نهاد برآمده است. و بخشی پنجاب و کوتوال لاهور هم در این مجلس حاضر بوده‌اند. او می‌گفت و آن حضرت ملتفت نمی‌شدند و از غایت هوشیاری و فراخی حوصله - که دریا، دریا آشامیده هنوز «هل من مزید» می‌گوید - به خود باور نمی‌کردند یا نمی‌خواستند که بزرگی باطن - که دایم سرگروهان تجرد او را پوشیده داشته‌اند - آشکارا شود. تا آن که به عرض مقدس رسید که آن پیر زال - که این واقعه بر او گذشته - هم در این شهر است و هم وکیل بخشی و کوتوال در درگاه معلی هستند. و آن زمان حکم به تحقیق این معامله شد و بعد از تحقیق هم چنان ظاهر گردید که به عرض اقدس رسیده بود. و هم آن پیر زن مطابق آن گفتار، لفظ به لفظ در ملازمت اقدس عرضه داشت. اما آن بزرگ کرده الهی هنوز باور نمی‌فرمودند و به هر کدام از بندگان خاص خطاب فرموده می‌گفتند که این را توان باور کرد؟ کمترین مریدان عرضه داشت که قبله دین و دنیا سلامت! این [70a] واقعه اگر چه بسیار عجیب است، اما نظر به عدالت و نیت نیک حضرت هیچ عجیب نیست. بر زبان مبارک رفت که ما خود را قابل این نمی‌دانیم. بنده عرض کرد که همین تواضع و فروتنی حضرت گواه صادق و حجّت قوی بر وقوع این واقعه غریب است. سبحان الله! این چه بزرگی ظاهر و باطن است و این چه تواضع و فروتنی است که بر تخت آسمان نشسته، خود را بر زمین بیند:

تا بود چرخ را جنوب و شمال	تا بود ماه را مدار و مسیر
تخت بادش همیشه چرخ بلند	تاج بادش همیشه بدر منیر

مجلس سی و نُه

به تاریخ هشتم رجب، هزار و نوزده، شب شنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت - که نور چشم آفرینش و آفریدگان است - تازه و سرسبز گردید.

آن روز عجیب چیزی از آن مظهر الهی ظاهر شد. برهمنی از خدمتکارانِ رام داس کچهواهه را حاضر کرده بودند. و آن حضرت از درونِ [70b] پرده رام داس را مخاطب داشتند که چرا حقیّ خدمتِ دوازده ساله این برهمن نرسیده؟ می‌گوید که دوازده سال پیوسته خدمت کرده‌ام و هیچ به من نرسیده است! رام داس معروض داشت که خلاف به عرض رسیده است. دایم به طریقِ تصدّق و انعام و مشاهره به او رسانیده‌ام. و از آن جا که خاصیتِ ملازمتِ این برگزیده الهی است که هر طور دروغ گوی، کام و ناکام، خود به خود در حضرتِ او به راستی می‌آید. برهمن هم بر سرِ اقرار آمده به دروغِ خویشتن معترف گردید. و چون به عرضِ اقدس رسیده بود که برهمن می‌گوید که حضرت مرا می‌شناسند و من ریشِ خود را اصلاح نمی‌دهم تا حضرت به دادِ من رسیده، پاره زمین به تصدّق به من عنایت نفرمایند که آن را مایه روزی خود ساخته، به دعا [ی] دولت مشغول باشم. توجّه اقدس بدان مصروف شد که برهمن به یاد دهد که در کدام جا سعادتِ ملازمت دریافته بود؟ و برهمن را چون مهابتِ پادشاهی و حشمتِ ظلّ الهی زیر کرده بود، هیچ مربوط به عرض نمی‌رسانید. تا آن که خود به دولت و اقبال آسمان‌وار جنبش نموده از پس در پرده [71a] برآمده، او را نظر فرمودند. همین که نظر مبارک بر او افتاد، بر زبانِ مقدس رفت که ما ترا پیش از این چندین مدّت در فلان جا، در فلان وقت که به

دولت از ملازمتِ حضرت عرش آستانی برگشته بودیم، دیده بودیم. ترا پرسیدیم که تو کیستی و چه کاره [ای]؟ و چرا پای جامه نمی‌پوشی؟ چه او زیر جامه خود چادری بسته بود - که به عرفِ اهل هند «دهوتی» باشد - و تو عرض کردی که ما برهمنانِ گجرات پای جامه نمی‌پوشیم. سبحان‌الله! پیش از این هژده سال در سرگذر نگاه اقدس بر او افتاده بود و این ماجرا گذشته. و در آن زمان این برهمن ریش نداشته و اکنون نزدیک یک و جب دراز داشت که بیشتری از روی او را پوشیده بود. برهمن معروض داشت که این چنین است که به خاطر اقدس مانده. مرا از مهابتِ پادشاهی و سراسیمگی به خاطر نمی‌رسیده. همگنان را حیرت شده، مقرر گردید که این از قوتِ ظلّ الهی است. خدا آگاه است مرا - که عبدالستّارم - حیرت درگرفت و از بسیاری ذوق بی‌اختیار بر زبان رفت که جان همهٔ بندگان فدای برگزیدهٔ وقت باد! آن چه پیش از این گوش می‌شنود، [71b] امروز چشم ما سعادت‌مندان مشاهده می‌کند. زین پیش سامعه‌آباد بود، امروز به دولتِ این سرمایهٔ آفرینش باصره نورافروز است.

پتان مصر - که از دانایانِ هنودِ معتمد این درگاه است - عرضه داشت که حضرت سلامت! برهمنانِ گجرات بر ما طعنه دارند که شمایان گوشت می‌خورید و ما ایشان را می‌گوییم که شمایان از گوشت‌ها پرهیز می‌کنید و آب از «مَشْک» می‌خورید - که چرم جاندار است - حاصل سخن او آن بود که پای جامه نپوشیدن و به این طور چیزها مقید بودن محض تقلید است، معقولیت ندارد. چنان چه گاو را می‌پرستند و نیم‌خوردهٔ آن را از نیم‌خوردهٔ اسب و خر پلید می‌دانند و دهانِ او را از همهٔ اعضای او بلکه از سرگینِ او هم ناپاک اعتقاد می‌کنند. و چون سببِ این پرسش فرمودند، عرضه داشت کرد که در زمانِ پیشین چون ستمکاری و تعدّی بلواتر نام ویت - یعنی دیوسیرت - در عالم بسیار شد، بزرگان دیوتا^۱ - یعنی خداپرستانِ فرشته‌سیرت - جمع شده، پیش برهما - که سررشته

۱. در اصل: دیوته.

خلق و آفریدن به دستِ او است - رفته، علاج خواستند. او گفت که اگر از استخوان‌های ددهیچ نام برهنم سلاح [72a] و آلاتِ جنگ می‌سازید، او را هلاک می‌توانید ساخت. ددهیچ از مرتاضانِ روزگار بود. این گروه پاس سخن برهما داشته پیش ددهیچ رفتند. او در مراقبه بود. ایشان را زمانِ دراز در انتظار گذشت. در بیدار کردن و هوشیار ساختن او دلیری نمی‌کردند و از شعلهٔ آتشِ جلالِ او می‌ترسیدند. آخر مقرر گردید که گاوی باید آورد و آن چنان کرد که پشتِ این مرتاض فرو رفته را بلیسد، این بیدار می‌شود و ما از گزندِ جلالِ او محفوظ می‌مانیم. و این از بهر آن گفتند که حفظِ گاو در دینِ ایشان بر همه واجب است. و هم چنان که مقرر شده بود، به فعل آورده، او را بیدار ساختند. بعد از آن مقصود خود را به عباراتِ ملایم و شایسته پیش او ادا کردند. ددهیچ گفت: من با خدای خود نذر کرده‌ام که یک بار در همه تیرت‌های روی زمین غسل کنم و آن هنوز تمام نشده است. پس تا نذر من به آخر نرسد، استخوان‌های خود نمی‌توانم داد. «تیرت» در زبان هند پرستش‌گاه را گویند. ایشان تمام تیرت‌های روی زمین در هم ساخته پیش او حاضر کردند [72b] و او نذرِ خود به جای آورده، استخوان‌های خود را به ایشان سپرد. اما گاو را نفرین کرد و گفت که همیشه دهانِ تو ناپاک باد! از این است که نیم‌خوردهٔ گاو را پاک نمی‌دانند. پادشاهِ دانا را بر زبانِ مبارک رفت: این عجیب می‌نماید بلکه باور نمی‌شود که آن خدا رسیده، با آن معرفت و دانایی، گاو را - که معبودِ ایشان است - نفرین کند. باز گاو [ی] که وسیلهٔ این طور سعادت شده باشد که آن چه به رنجِ بسیار در مدتِ دراز میسر می‌شد، او را در خانهٔ خود یک بار دست داد. پتهان مصر از شنیدنِ این دخلِ موجه حیران شده در ساعتِ تقریرِ خود گردانیده، معروض داشت که حضرت سلامت! سخن از ترتیب افتاده بود و اگر نه حقّ این است که همین که چشمِ او بر گاو افتاد، پیش از آن که ایشان را ببیند و مرادِ او حاصل شود، گاو را نفرین کرده بود. فرمودند: خوب گفتی. باز فرمودند: از کجا که این کراهیتِ نیم‌خوردهٔ گاو از جهتِ مذکور باشد؟ شاید از جهت آن بوده باشد که گاو بینیِ خود را به زبانِ خود پاک می‌کند و اگر این قصّه وقوع [73a]

داشته باشد، این چنین تقریر باید کرد: مرتاضِ مذکور دعای بد کرده، گفت که این زبان تو که مرا بدان لیسیده، مَخَلِّ مراقبه من شدی، همیشه به لیسیدنِ بینی و پاک ساختنِ چرکینتِ آن مشغول باد! و چون چرکین است، بدان چه زبان او می‌رسد، در طبیعت‌ها مکروه می‌نماید. و لیسیدنِ گاو، پشتِ مرتاض را به زبان، در ظاهر مؤیدِ سخنِ ما است. پنهان مصر و هر که از مجلسیان سعادتِ حضور داشت، سر بر زمین نهاده:

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه که آباد باد از تو این بزم گاه

مجلس چهلّم

به تاریخ بیستم رجب، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم
سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که پیغمبر نخستین تکیه بر ستونِ حنّانه کرده، خلق خدا را و عظمی
می گفتند. آن گاه به واسطه که در کتبِ سیّر نگاشته شده، سه پایه [ای] ساخته بودند و بر
پایهٔ اوّلین ایستاده، بندهای خدا را به سوی خدا می خواندند. و پس از آن که پیغمبر
آسمانی شدند [73b] و نوبتِ خلافت به صدیقِ اکبر رسید، او ادب کرده، بر پایهٔ دوّم - که
زیر او بود - ایستاده و عظمی می گفت. و چون نوبت به فاروق رسید، فاروق هم ادبِ ابابکر
کرده، بر پایهٔ سیوم - که زیرتر بود - ایستاده و چون نوبتِ عثمان شد، او بر همان پایهٔ اوّلین
- که جای ایستادنِ پیغمبر بود - برآمده، و عظمی گفت. از این جهت زبانِ اعتراض بر وی دراز
کردند. او در جواب گفت: اگر بر پایهٔ دوّم و سیوم - که جای صدیق و فاروق بود -
می ایستادم، مردم را بر من گمانِ دعوی همسری به ایشان می شد، اما مرتبهٔ پیغمبرِ خدای
از آن برتر است که هیچکس را در حقّ هم چون منی گمانِ دعوی همسری نسبت به ایشان
در خاطر رسد. و مردم بدین جواب خاموش شدند. پادشاه دین و دنیا را بر زبانِ مبارک
رفت: از ادب بسیار دور می نماید که خلیفهٔ سیوم بر جایگاهِ پیغمبر ایستاده شود. ادب آن
بود که چشمانِ خود را بدان جایگاه مالیده سرد و روشن گرداند. هرگاه ابابکر - که خلیفهٔ
اوّل است - و صاحبِ چندین نسبت - ادب را آن چنان مرعی دارد و عُمر بدان صلابت بر
جای ابابکر نایستد، از عثمان به غایت عجب [74a] می نماید که این چنین دلیری کند.
بایستی که پایه [ای] دیگر ساخته، بدان سه پایه که پیغمبر ساخته بودند، پیوند می داد که

هم حقّ عبودیت به جای می‌آمد و هم زبانِ اعتراض مردم بسته می‌شد و شکوه بزرگی
خداداد پیغمبر در چشم‌های دوست و دشمن دو چند می‌گردید.

هر که را بهره [ای] از دانشِ فطری و خردِ کامل و بینشِ دل است می‌داند که این تعلیم
آسمانی است و این که خدای تعالی در آن روزگار به خاطر هیچ‌کس نیاورده. گویا حکمتِ
ایزدی بر آن رفته بود که این سخنِ عالی بر زبانِ اقدس این برگزیده الهی ظهور فرماید و
ما سعادت‌مندان را دست‌مایه نازش دایمی به دست افتد:

تا به از عُمر و مُلک چیزی نیست باد از عُمر و مُلک برخوردار

مجلس چهل و یک

به تاریخ بیست و نهم رجب، شب دوشنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در دیوانِ خاص، نزدیکِ نیمی از شب گذشته مجلسیان را یاد فرمودند. از آن جمله [74b] این کمترینِ مریدان بود. مجلسیانِ نوبت را پیشانی بخت و دولت به سجده درگاه روشن گردید و همگنان به اندازه رتبه پایه نسبت [؟] قطار در برابر اقدس ایستاده شدند مگر تقیای ششتری هنوز نرسیده بود. بر زبانِ مبارک رفت که عبدالستار! و چون کمترینِ مریدان سجده شکر کرده زبانِ خود را به دعا تازه گردانید، فرمودند که امروز شعری به خاطر اقدس. ما از مبدأ فیاض وارد شده. بنده از عزتِ این خطاب و ذوق شنودن کلام آسمانی آن برگزیده الهی گل گل شگفتم. در این زمان تقیای ششتری حاضر گردید. او را مخاطب ساخته باز فرمودند که تقیا! امروز عبدالستار بیتی در دعا خوانده بود، در ساعت به خاطر ملکوت ناظر پادشاهی این بیت رسیده.

روش این کمترینِ مریدان است که هرگاه می خواهد که در ملازمتِ اقدس داستانی معروض دارد یا کتابی بخواند، نخستین شعری در دعای این برگزیده الهی - که آرام جهان و جانِ جهانیان است - می خواند. در آن روز این بیتِ شیخ نظامی گنجه [ای] خوانده، زبان خود را شاداب کرده بود:

[75a] مبادا دولت از بالین شه دور مبادا تاج را بی فرق او نور

باری، بر زبان مبارک رفت: «عبدالستار همین که این بیت را معروض داشت، این شعر به خاطر مبارک گذشت و همان زمان عبدالستار را یاد فرمودیم که به دولت بر او بخوانیم،

حاضر نشد. بعد از آن رسید» آن گاه به دولت و اقبال این شعر خواندند:

بود در آسمان تا مهر را نور مبادا عکس او از چترِ شه دور

اگر چه امیدِ واثق و یقین است که از میامنِ عدالت و نیتِ نیکِ آن برگزیدهٔ دادار و ملائکهٔ هفت آسمان و انس و جان شده باشد. اما بعد از آن مقرّر و معمول گردید که هر کدام از مجلسیان در سرآغازِ سخن و اوّلِ داستان که به عرضِ اقدس رساند، همین بیت را به روشِ دعا بخواند. *إن شاء الله* که به آمین مقرون باد.

بدین تقریب شعری چند که از آن حضرت خود بی‌واسطه شنوده است، همه بر صفحهٔ روزگار می‌نگارد. از آن جمله این رباعی است که پادشاهِ رباعی‌ها است:

هر کس که خمیرِ دل صفا خواهد داد

این قالبِ خاک را بقا خواهد داد

[75b] هر جا که شکسته [ای] بود، دستش گیر

بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

ما نامه به برگِ گل نوشتیم شاید که صبا بدو رساند

بس که در سینه گرمی عشق است موی بر سینه‌ام نمی‌روید

دستی^۱ که جمالت آفریده آن دست چه گونه آرمیده؟

تا بود در آسمان خورشیدِ خاور پادشاه پادشاه هفت کشور باد اکبر پادشاه
و غزل مشهور که امروز خاص و عام بر زبان دارند و مردم در نقشها بسته‌اند. اگر چه

۱. در اصل: دست.

این غزل بر جای خود تمام نوشته شده است، اما دو سه بیتی از آن در اینجا هم نوشته می شود:

تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد	من چون کنم که تیرِ غمت بر جگر رسد
اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد	مستانه می‌نمایی و مستِ تو عالمی
اتسید آن که شعله نور اثر رسد	وقتِ نیاز و عجز جهانگیر هر سحر

مجلسِ چهل و دو

[به] تاریخ پنجم شعبان، شب چهارشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان بوس روی داد. پیشانی نیاز و ناصیه بخت به سجده درگاه [76a] سلاطین پناه افروخته شد.

در این شب عجب تفرّسی از این برگزیده الهی مشاهده شد. نیم پهری از شب گذشته، به سمع مبارک این چنان داور دادگر رسانیدند که در فلان جای خاص چندی از امرزادگان خردسال نشسته بودند، از آن جمله پسر زین خان بود. از سر چوبش طلا برداشته‌اند و چندان که تفحص کرده شد، سراغ به جایی نمی‌برد و بردارنده آن پیدا نیست. بلی، چوب را از پایان حصار یافته‌اند.

مقرب‌خان از بنادر گجرات آمده بسی نوادر ولایات فرنگ و دیگر ملک‌های مغرب زمین از هر جنس و هر قسم ارمغان درگاه ساخته بود. از آن جمله چند بسته چوب آن ملک بوده. به هر کدام از امرای بزرگ و دیگر پیش خدمتان، از آن چوبک‌ها یکان یکان عنایت فرموده بودند. برای تعظیم داشت آن عنایت کرده حضرت، اطراف آن را طلا گرفته بودند و بعضی نقره.

باری، از عدالتِ جبلّی توجّه اقدس به پیدا کردن آن برگشته بخت مصروف گردید و جمعی از خُردان را - که در آن جا خوابیده بودند - و یک تن فراش را - که در آن جا بود - گرفته در حضور آوردند. بیشتری [76b] را نظر بر فراش افتاد. به گمان بعضی از ظاهرینان فراش بیچاره نزدیک بود که به آتش قهر پادشاهی - که رسول مرگ و نمونه غضب الهی است - گرفتار شود، اما آن حضرت بعد از اندک تحقیق، محض به نورِ باطن اقدس

دریافته، جانی نام پسرِ جی تواجی را از آن میان پیش طلبیده فرمودند که ای بی سعادت! آن طلا را که از سرِ چوب برداشته [ای]، بیار! و که را گمان آن که خانه زاده این درگاه روز بد نادیده این چنین کند! باریافتگانِ محفل مقدس از امرای پنج هزاری تا پیش خدمتان و خواصان نظرها بر روی یک دیگر دوخته در عجب شدند. هر کدام در خود اندیشیدن گرفت که یارب! انجام این معامله چه باشد؟ که یارای آن که از سبب این سیاست تواند پرسید؟ او هر چند در مقام انکار می شد، پرسش مهربانانه پادشاهی به باز پرس شدت آمیز بدل می گردید. هم چنان که کسی از سرِ کار آگاه باشد. و حکم تازیانه فرمودند. هر کس که ایستاده بود، اول این کمترین مریدان، به زبان حال یا قال می گفت که یارب! این عمل ها از برگزیدگان تو جز به الهام و صفا [ی] باطن [77a] اقدس نتواند بود. و نه از چنین پادشاه عادل کریم طبع که شاعران بی باک را در روزگار فرخنده او رسم شکایت بدخویی زمانه و جور گردون گردان فراموش شده، آزار این نونهای پوشیده حال چه گونه روا دارد؟ در این اندیشه بودیم که بر زبان او حق جاری شد و بر سر اقرار آمده گفت: «گرفته ام و هنوز بیرون نبرده، در همین دولت خانه عالی، در فلان گوشه، در ته قالی گذاشته ام.» هنوز باور مردم نشد که شاید از ترس و ضرب تازیانه بدین حيله خلاصی خویش جسته باشد! آن حضرت به ذوق تمام و یقین کامل از سر تخت به دولت فرود آمده، او را در ملازمت اقدس گرفته بدان سو - که او نشان داده بود - به دولت و اقبال روان شدند. و این همه مردم - که سعادت حضور داشتند - تعجب کنان، حیرت زده از عقب می رفتند. به مجرد رسیدن از همان جای خاص - که نشان داده بود - برآورده، در نظر اقدس نهاد. یک بار غریو از مردم برخاست و همگنان از تعجب و اندیشه خود منفعل و خجل شدند. خان اعظم پیش این کمترین مریدان قسم یاد کرده گفت: فلانی! در آغاز [77b] این معامله و قضیه سیاست عجب حیرت مستولی شده بود و تعجب بر تعجب هر زمان می افزود، اما معلوم شد که قول و فعل این برگزیدگان تخت و تاج خصوصاً در کار جهانیان از عالم علوی است، کسی را چون و چرا نمی رسد. ارباب الدُّول مُلَّهُمُون:

خدایا! تا جهان را آب و رنگ است فلک را سیر و گیتی را درنگ است
جهان را وقف این صاحبقران کن فلک را یار این گیتی ستان کن

مجلسِ چهل و سه

به تاریخ چهاردهم شعبان، هزار و نوزده، پنجم سال از
جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد -
دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سبز گردید.

شبِ برات بود. کهنتر و مهتر این دیار - که به دولتِ امن و عدالتِ این داورِ دادگر حرّم و شادمان هستند - در و دیوار و کنار بام خانه‌های خود به چراغ‌ها آراسته بودند و به حکم این پادشاهِ تعلق و تجرّد - که به ظاهر اسبابِ عشرت و شادمانی به روش تماشاویان تعلق سرانجام می‌دهد و باطن اقدس را به نیاز و آرزومندی درگاه [78a] بی‌نیاز جوشان و خروشان می‌دارد - چراغان کرده بودند. بر کنارِ دریا تا نظرگاهِ اقدس عجیب نموداری داشت. از تهمتِ شاعری و باد فروشی ملاحظه کرده از شرح مراتب خوبی‌های جلوه‌های آن قلم را باز می‌دارد. باری، در این شبِ خجسته و تاریخ فرخنده هم اسبابِ شادمانی و انبساط برای امالهُ دل‌های عوامِ ساده لوح سامان یافت و هم خدا دوستانِ حقیقت پرست را مایهٔ هدایت و حقّ جویی مهیا گردید.

مقرر است که [بعد] از گذشتنِ یکِ پهر و نیم از شب - که دیوانِ خاصّ داشته - به دولت و اقبال متوجّه حرم سرای مقدّس می‌شوند. نغمه‌سرایان هوش‌ربای و سازنوازان جادوکار - از نوکر و آینده - دو رویه می‌ایستند و عرضِ هنر و دانش خود کرده انعام‌ها می‌ربایند. در این شبِ نوبتِ مونا نام کلاونت^۱ و سعدالله نام رباب‌نوازی بود که هر دو بی‌نظیر وادی خویشانند. به حکم «لی مع الله وقتٌ» از گفتن و نواختنِ نقشی - که مضمونش کمالِ اشتیاقِ مطلوبِ حقیقی و نهایتِ جست و جوی آن محبوب به ذات بوده است - وقتِ آن حضرت - که همواره خوش و معمور باد - خوش گردید [78b] و تمام

۱. در اصل: کلاوت.

رَبوده شدند. تواجد روی داد و سماع شد. قدرت عالم شکن و قوت جهان گشای پادشاهی - که شیرانِ جان شکار در هر گوشه در قید زنجیر و بند سلسله دارد - مغلوب شوق ایزدی و ربوده جاذبه الهی شد و به تمام بی‌قراری و بی‌آرامی قریب به یک ساعت نجومی گریه‌های بی‌خودانه و ناله‌های مستانه فرمود. بعد از آن که خود را جمع ساخته، به تمام شرمساری، بی‌آن که التفات به هیچ سو فرمایند، متوجه حرم سرای مقدس شدند و نخواستند که نظر مبارک بر روی کسی [۱]افتد. مبدا شخصی از خوشامدگویی یا انصاف دوستی حرفی در برابر بگوید.

و چون نیمی از شب گذشته، مجلسیان نوبت را زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه شد، این کمترین مریدان را بر زبان رفت که این چه غوغا و این چه شور بود که امشب در مَلک و فَلَک افتاد! قبله دین و دنیا سلامت! اکنون به تازگی بزرگی شب برات معلوم عالمیان کردند. هم معروض داشتم که حضرت سلامت! هر کس از نظارگان مدهوشانه ایستاده تعجب می‌نمود. در این وقت که عبرت‌گاه زمینیان و حیرت‌افزای آسمانیان بوده است و در هزاران [79a] سال دست ندهد، کمترین مریدان دست به نیاز برداشته، به عجز و زاری مناجات می‌کرد و می‌گفت که الهی! به حرمت این گریه - که هر قطره آن بحری است از دریای آشنایی - و به عزت این رقت و نرمی دل - که سنگ‌های خارا به گداز برد - مطالب دینی و دنیایی و کارهای این جهانی و آن جهانی عبدالستار را سامان ده! امیدوارم که این دعا به آمین ملایکه آسمان و زمین مستجاب شده باشد.

نقیب‌خان و شیخ کبیر سهارن‌پوری معروض داشتند که حضرت سلامت! امشب عجب تماشای چراغان کردیم، هرگز به خیال ما نگذشته بود. بنده عرض داشتم که خان‌جیو! امروز ما چیزی دیدیم که مَلک و فَلَک آرزوی آن کنند و زمین بر آسمان فخر می‌کند. عجب که از بازی‌گاه طبیعت طفلان سخن می‌رود. هر چه می‌گویند، از آن بگویند. چه جای این سخن است؟ این همه می‌گذشت و آن حضرت همه را شنوده هیچ نفرمودند. نمی‌خواستند که دیگر حرفی از آن بابت در ملازمت اقدس مذکور گردد.

مجلسِ چهل و چهار

به تاریخ هفتم [کذا: هفدهم] شعبان هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس [79b] - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن برگزیدهٔ عالم و عالمیان تازه و سبز گردید.

در این شبِ خجسته، پادشاه دریادل - که پیوسته دانش او به ترازوی عدالت و انصاف مراتب و مقادیر قابلیت و استعداد هر کس وزن فرموده به اندازهٔ حالت و درجهٔ لیاقت او به او سلوک می‌فرماید - مولانا حیاتی شاعر گیلانی را به زر برکشیده پلّهٔ قدر او را گران ساختند و به یک التفاتِ ظلّ الهی نازش جاوید و فخرِ دایمی همزادِ آن سلسله شد.

چند شب پیش از این - چنان چه معتاد است - کتاب‌ها از نظر اقدس می‌گذشت. تعلق‌نامهٔ خواجه خسرو را - که لختی از آغاز افتاده و هیچ پیدا نیست - دیده، به بنده‌های سخن‌سنج و شاعرانِ دولت - که سعادتِ حضور داشتند - اشارتِ عالی به اصلاح دو سه بیت که یکان مصراع از آنها افتاده بود، بالفعل شد. سعیدای گیلانی به گفتنِ یکان مصراع پادشاه پسند سرخرو گردید. پایانِ مجلسِ اقدس - که انجامش مباد - مولانا حیاتی را فرمان شد که آن چه از سپاس و ستایش الهی و دیگر مراتب ناگزیر داند، بگوید. [80a] و این از جهت آن فرمودند که همّتِ بلندِ ظلّ الهی و نیتِ آبادسازی پادشاهی پیوسته در تکمیلِ ناقصان و اصلاحِ حالِ افتادگان مصروف است. او سر بر زمین نهاده و مدد از اقبال جهان‌گشای خواسته، روز [ی] چند قوّتِ فکریّهٔ خود را مبذول ساخت و چیزهای خوب به توجّه پادشاهی او را روی داد. در این شبِ بیتی چند از گفته‌های خویش از حمدِ الهی و مدح پادشاهی - که آن هم در معنی حمد و سپاس ایزدی است - معروض داشته، کامیاب گردید و کرم بهانه‌جوی پادشاهی او را در برابر این چند بیت به زر برکشید. پلّهٔ

قدرِ او از آسمان گذشت و دستمایهٔ فخرِ ابدی به دست سلسلهٔ او فتاد.
هفت هزار و چند عدد جهانگیری وزنِ او شد که دویست تومانی عراقی و هفده و
چند [؟]^۱، و بیست و یک من تبریز نقرهٔ خالص باشد. و از جهتِ تبرکِ دعای پادشاه را هم
بدان بیتِ مشهور پادشاهی کرده، داستانِ مذکور را تمام ساخته است. داستان این است:

خوشا وقتا و فرخ روزگارا	زها فصلا و خرم نو بهارا
که آید زاسمان هر دم ندایی	سرآید این سخن دستان سرایی
[80b] گرفت اورنگِ شاهی سرفرازی	ز نورالدین محمد شاهِ غازی
جهان را با سر و کارش سر و کار	جهانگیر و جهان بخش و جهاندار
فروغِ اخترِ صاحبقرانی	چراغِ دودمانِ گورکانی
دُرِ یکتای دُرچِ هفت کشور	نِهالِ باردارِ شاهِ اکبر
شگفته گلبنی از آتش طور ^۲	سراپا شعله‌ای، سر تا به پا نور
گرفتن را شناسد جنسِ تاراج	وگرنه می‌گرفتی زاسمان باج
بر اختر می‌فشانم گوهرش را	چو با یاد آورم تاج سرش را
هم از بیتِ جهان افروزِ طبعش	ز دریای گهر اندوزِ طبعش
دعا را رسم و آیین تازه سازم	اجابت را بلند آوازه سازم
بود در آسمان تا مهر را نُور	مبادا عکسِ آن از چترِ شه دور

سعیدای گیلانی تاریخ این وزن عنایت چنین یافته:

«شاعرِ سنجیدهٔ شاهی» رقم زد روزگار

۱۰۱۹

۱. در اصل جمله فاقدِ معدود است.

۲. در اصل: نور.

مجلس چهل و پنج

به تاریخ هجدهم شعبان، شب یکشنبه، سال پنجم^۱ از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی [81a] داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته کمترین مریدان را یاد فرمودند. چون پیشانی نیاز به سجده درگاه افروخته شد، نظر بر خواهش کامل و شوق نوشتن این مريد مخلص کرده فرمودند: واقعات ما می نویسی و حاضر نمی باشی! که بر ماجرای محفل مقدس مطلع شوی و از نکات علیه و سخنان ارجمند پادشاهی - که نگاشتن و جمع کردن آن خواهش همّت تست - کامیاب گردی. این مهربانی و مرحمت بود که بر شوق نوشتن مجالس گرامی و ادای نذر این بنده فرمودند و چندان التفات درباره این کمترین مریدان شد که سرمایه مباهات جاودانی و عزت دایمی به دست افتاد.

بعد از آن خطاب به خان اعظم کرده فرمودند که عبدالستار واقعات مجالس عالیه می نویسد. آن چه مذکور محفل عالی شده، بر وی تقریر کنید. خان اعظم و اعتمادالدوله به موجب التفات پادشاهی آن سرگذشت را به این کمترین مریدان تقریر کردن گرفتند و خود هم گاه گاه توجه اقدس می فرمودند. خلاصه آن که به دولت و اقبال به خان اعظم [81b] و دیگر بندگان سعادت مند خطاب کرده فرموده اند که در خواب به کسی می فرماییم که دوزخیان چه کسان اند و چه طور مردم می باشند؟ خان اعظم عرضه داشت کرده است که به کسی که حضرت این سخن می فرمایند، صورت آن عزیز در خاطر اقدس هست؟ فرمودند که خوب به خاطر نمانده است که این سخن به طریق مناجات بر

۱. در اصل: چهارم.

زبان مبارک می‌رود یا شخصی در برابر هست که این خطاب او را می‌کنیم. آن شخص می‌گوید که دوزخیان همین گروه سیوره اند. باز می‌فرماییم که تواند بود که این جماعت را همان طور معذب ببینیم؟ او می‌گوید: چرا نمی‌توان دید؟ و در ساعت پنج شش کسی سراپای برهنه سوخته رنگ از زغال و انکشت سیاه‌تر، پوست‌های ایشان هم چون پوست کرگدن سخت و درشت، مقدار چهار انگشت از بدن برآمده، شکاف شکاف هم چون زمینی^۱ که از سختی سرما ترقیده می‌شود، و مجنون بودند چنان که آلتِ مردی ایشان از بُن و بیخ بُریده شده، به صورتِ زشت، چوبک‌ها در دست از پیشگاهِ نظر گذشتند. سر گروه ایشان بهان چند است که ما او را شناختیم. و این سخن را مکرر فرمودند. [82a]

بهان چند سیوره گجراتی بود که در درگاهِ عرش آستانی^۲ هم چون دیگر بزرگان هر طایفه خدمت می‌کرد. همگان را از شنودن این سخن عبرت شد.

خانِ اعظم معروض داشت که روزی خواجه عبیدالله خواجه احرار فرمودند که عن قریب مادّه سگی که پستان‌های او پُر شیر باشد و نُه سگ بچه در عقب دارد، در این مجلس حاضر شود. پس از ساعتی مولانا علی قوشجی با نُه تن از شاگردانِ خود در مجلسِ خواجه حاضر شد. این همه مردم که نشسته بودند، حیرت نموده، نظرها بر یک‌دگر دوختند و خواجه، شرم از روی مُلا کرده، بی‌آن که حرفی از این ماجرا مذکور گردد، برخاسته به خانه خود در آمدند و ماحضری برای مُلا فرستاده رخصتش کردند. دیگر خواجه را به او ملاقات نشد. بعد از آن خانِ اعظم عرضه داشت که هم چنان که خدای تعالی احوالِ مُلا علی و شاگردان او بر خواجه احرار ظاهر کرده بود، امروز احوالِ این گروه بدفرجام بر حضرت - که برگزیده وقت اند - خدای تعالی ظاهر کرده است. و از آن جا که خوی ستوده این برگزیده الهی است که از سر هیچ چیز بی‌تحقیق نگذرند، [82b] توجّه عالی در جستجوی سببِ مردودی مُلا مرکوز^۳ فرمودند. نقیب‌خان معروض

۱. در اصل: زمین.

۲. در اصل: آستان.

۳. در اصل: مذکور.

داشت که این از شامتِ آن بوده باشد که مُلّا تصانیفِ میرزا الغ بیگ - که ولی نعمت و مربّی او بودند - بعد از آن که ایشان آسمانی شدند، به نام خود کرده بود. بر زبانِ مبارک رفت که بر این تقدیری او از سگ هم کمتر و بدتر بوده است که سگ به حقیّت و وفا مشهور عام و خاص است و او از این هر دو صفتِ حمیده عاری بود. از شنیدن این سخنِ عالی همگنان زبان به دعا و ثنا [ی] آن حضرت تازه کرده سر بر زمین فرود آوردند.

مجلس چهل و شش

به تاریخ نوزدهم شعبان، روز شنبه، هزار و نوزده، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و ثنای آن پادشاه صورت و معنی سبز و شاداب گردید.

نیمی از روز گذشته، از آن برگزیده الهی و مظهر اسرار نامتناهی دو کرامتِ عالی جلوۀ ظهور داد. این کمترین مریدان را دو چیز سبب تردّد و نگرانی خاطر بود: [83a] نخستین آن که چون شصت ارادت عنایت شد، به شکرانه آن در خود می‌اندیشید که پیرانِ طریقت و ارباب ارشاد مریدان خود را در آغاز طلب اربعین می‌فرمایند و این جهان‌آرای تعلق و تجرّد را از بسیاری ذوق خداپرستی و کثرت اشتغال انتظام امور جهانیان و جهانداری کو فرصت و کجا وقت آن که توجه عالی بدین چیزها مصروف گرداند. هم مگر بخت مندی این سعادت را برای خود سامان دهد. از این جهت نذر کرده بودم که اگر آسمان دستگیری کند، چهل مجلس پادشاه و پیر خود را - که هر کدام دستورالعمل سرگروهان تعلق و پیشوایان تجرّد است - نگاشته، فواید مراتب اربعین - که ارباب ریاضت مریدان خود را قرار داده‌اند - برای خود سرانجام دهد و در وقت مسعود اندیشیده خود را به عرض اقدس بدین عبارت رسانید که حضرت سلامت! حسن علای سجّزی مجالس سلطان المشایخ شیخ نظام الدین احمد بداونی نوشته است. اگر حکم شود این کمترین مریدان نکات عالیۀ حضرت را نوشته، برای خود و برای زمانیان سعادت‌نامه [83b] سامان دهد و هم نذر خود را ادا کرده باشد. حاصل که چهل مجلس نوشته و ادای نذر خویشتن کرده، در فکر این بود که در چه وقت و چه طور این اختتام را به عرض اقدس رساند و بعد از این در این باب چه فرمان شود!

دوم آن که به تاریخ هفتم شعبان، روز دوشنبه، خانِ خانان از دکن آمد [ه]، پیشانی بخت به سجده درگاه نورانی ساخت. آن عنایت و لطف پادشاهی و توجه التفاتِ عالی که درباره او از بنده نوازی می فرمودند و هم از حضرت عرش آستانی^۱ - که روحش جاودان شاد باد - در حق او دیده می شد، این بار واقع نشد و پس از انتظار بسیار، پایانِ مجلس دیوان عام، گاه برخاستن او را کورنش دادند. و این بی التفاتی و کم توجهی از این پادشاهِ قدردان - که بهانه جوی عنایت و کرم است - در حق این طور پرورده های دولت خویش بی سبب بزرگ نمی تواند بود و مرا - که به حکم ازادت و نذر خویش نگاشتنِ مجالس - عالیه پیش نهادِ همت است - به خاطر می گذشت که طلبیدن این چنین بندگانِ معتمد از سرحدات دور دست، بیش آن که مهمات آن [84a] صوب دلخواه سرانجام یابد و چنان چه لایق این دولتِ علیا است، انصرام گیرد، باز این همه بی توجهی و بی التفاتی - که نصیب هیچ آفریده مباد - درباره ایشان ظاهر ساختن بی سبب های معتبر و مصلحت های بزرگِ ملکی نتواند بود و که را یارای آن که بی تحقیق بسیار - که اعتماد را شاید - حرفی از این معامله تواند نگاشت یا بر زبانِ قلم داد.

باری، این و اندیشه نخستین و سوسه فرمای خاطر می بود که به تاریخ مذکور، نیمی از روز گذشته، بعد از آن که مجلس چند از نگاشته های خود به عرض اقدس رسانیده بودم، پادشاه روشن ضمیر را بر زبان مبارک رفت که سبب آمدن خانِ خانان و عدم التفات پادشاهی در حق او خواهی نوشت! از این خارق عادت و اظهار کرامتِ عالی سر بر زمین نهاده و دعاها کردم که هم از سر نو فرمانِ نگاشتن شد و هم سبب آمدن خانِ خانان و بی التفاتی پادشاهی - که نگاشتن آن می خواستم - آشکارا گردید. و فرمودند که خانِ خانان را در ملازمتِ فرزند ارجمند، برخوردارِ کامگار سلطان پرویز با دیگر امرای نامدار تعیین فرموده بودیم [84b] و او متصدی مهمات ولایت جنوبی شد. به عرض اقدس ما

۱. در اصل: آستان.

رسانیده بود که إن شاء الله در مدّت معین تمام زمین دکن را یک قلمه ساخته، پیشانی خود را به سجده درگاه نورانی خواهم ساخت. و چنان شد که از سرنوشت آسمانی مهمّات آن دیار - چنان چه در خور مخلصان این دولت ابد پیوند و بندگان با اخلاص بوده باشد - بر نیامد. اگر چه به ظاهر عمده اسباب بی انتظامی و بی سرانجامی این مهمّات عسرت غلّه و نایافتن علف و کمی رسد می نمود که سبب هلاکت اسب و شتر و دیگر مراکب گردید، اما از نوشته های منہیان راست گفتار و واقعه نویسان درست کردار چنان مذکور محفل عالی می شد که این بی انتظامی و بر هم خوردن مهمّات آن صوبه همه از نفاق امرای بزرگ است و هرگز باور خاطر دورانیش پادشاهی نمی شد که این طور خطای فاحش و ناسپاسی را - که سرمایه بی سعادت‌های دین و دنیا است - نواختگان پادشاهی و پرورده های این دودمان عالی بر خویشان روا دارند! تا آن که فرزندی خان جهان عرض داشت کرد که خلل این مهمّات از نفاق [85a] خان خانان^۱ است. یا تمامی مهمّات دکن به طریق استقلال و بی شرکت به او باید فرمود یا او را به درگاه طلبیده، این بنده و پرورده خود را - که خان جهان است - سی هزار سوار کمکی عنایت کرده تعیین فرمایند. امیدوارم که به دستگیری اقبال پادشاهی و به نیروی اخلاص و سعی خویش تمام ولایت پادشاهی را مستخلص ساخته و قلعه قندهار و دیگر قلاع سرحد را در تصرف بندگان درگاه داده، در دو سال تمامی ولایت بیجاپور و گلکنده را یک قلمه ساخته پیشانی بخت خود را به سجده درگاه جلا دهم و اگر نه روی خود را به بنده های درگاه جهان پناه نمایم. پس از آن فرمودند که بالفعل سبب بی التفاتی و کم توجهی به خان خانان این است. بعد از این هر چه ظاهر شود در خور آن از مراتب توجه و التفات اقدس طراز وقوع خواهد گرفت.

مجلسِ چهل و هفت

به تاریخ بیست و یکم شعبان، شب چهارشنبه، هزار و نوزده پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد- [85b] دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی از شب گذشته، دانایانِ فرنگ را یاد فرمودند و چون آن گروه را دولت آستان‌بوس میسر شد، بر زبان مبارک رفت که پادری! حضرت عیسی چند مرده را زنده کرده باشد؟ پادری عرضه داشت کرد که زنده کردن سه تن را در انجیل ما مصرّح است، اما از بعضی عبارات او مفهوم می‌شود که بسیار مرده را زنده کرده باشد، اما معلوم نیست که چند کس را زنده کرده است! فرمودند که این چه طور عبارت است که سه کس را خود به یقین می‌دانیم، اما زنده کردن دیگران خوب معلوم نیست؟ اگر در انجیل هست و بر آن اعتقاد دارید، بگویید که بسیار مرده را زنده کرده است. چرا می‌گویید که خوب معلوم نیست؟ چندی از باریافتگان حضور عرضه داشتند که مقصود پادری این است که از سه کس خوب می‌دانیم اما از دیگران به تفصیل نمی‌دانیم. بر زبان مبارک رفت که ما نمی‌پرسیم که هر کدام چه نام داشته و از چه طایفه بوده‌اند [86a] و نام پدر و جدّ ایشان چه بود؟ این را بگویید که همین سه کس را زنده کرده است یا مردم بسیار را؟ خانِ اعظم گفت که پادری! اگر انجیل این است که شما بیان دارید، این خود کتاب خدا ظاهر نمی‌شود، تاریخ بیش نیست. این همان طور است که موالی اسلام احوال بزرگان دین نوشته‌اند. پادری عرضه داشت کرد که توریت هم این چنین است. پس او را هم کتاب الهی نخواهید گفت؟ خانِ اعظم گفت: ما این توریت را هم می‌گوییم^۱ که یهودان تحریف کرده‌اند. آن حضرت التفات به پادری کرده فرمودند که این انجیل همان انجیل است که

۱. در اصل: می‌گوییم.

در زمان حضرت عیسی نوشته شده یا نه؟ پادری عرضه داشت کرد که انجیل بعد از رفتن حضرت عیسی بر آسمان - که دو سال گذشته بود - متی نام نوشته است. بر زبان مبارک رفت که متی که این را نوشت از حضرت عیسی شنوده بود و به خاطر داشت که بعد از آن نوشته یا فرشته بر او نازل شد و از او آموخته نوشت؟ او عرضه داشت کرد که حضرت عیسی بر او ظاهر شده گفت که آن چه از من دیده و شنوده‌ای بنویس! بر زبان [86b] مبارک رفت: این مگر در خواب شده باشد و بر این تقدیر انجیل اعتماد را نشاید. بعد از آن فرمودند که مسلمانان در این باب چه می‌گویند؟ قاضی عیسی آگره‌ای و مولانا شکرالله شیرازی و مولانا روزبه شیرازی و مولانا تقیای شوشتری پیش آمده عرض داشتند که ما هم چنین نمی‌گوییم. اعتقاد ما این است که انجیل در زمان حضرت عیسی بوده است و بر او نازل شده. و بدین تقریب سخنان بسیار مذکور کردند، اما پادری در این باب هر چه عرضه داشت کرد، همه سست و سهل بود.

بعد از آن سخن در آن افتاد که یهودان و نصرانیان در چند جا با هم مخالف باشند و پیش هر طایفه حرام و حلال چیست؟ مولانا تقیا عرض کرد که اسب و خر و شتر و خرگوش و خوک و پیه - که به گرده نیامیخته باشد - نزد یهودان حرام است و هم هر ماهی حرام است مگر آن چه پولک‌دار باشد. و چون پرسیده شد که سبب چیست که ماهی غیر پولک‌دار حرام است؟ همگنان از علمای اسلام و فرنگ در جواب آن ایستادند. خان اعظم عرضه داشت که حضرت در این باب [87a] بسیار پسندیده فرموده‌اند، به خاطر مبارک هست یا نه؟ فرمودند: آری، به خاطر ما هست. بعد از آن به مولانا شکرالله شیرازی - که به تازگی سعادت ملازمت یافته بود - التفات کرده فرمودند که آن چه ما در این باب فرموده‌ایم، شنوده خواهید بود؟ مولانا شکرالله سر بر زمین نهاده عرضه داشت کرد که نشنوده‌ام. فرمودند که روزی ماهی بسیار شکار کردیم و میرضیا در رکاب سعادت حاضر بود، پاره [ای] به او عنایت فرمودیم. و این ماهی پولک‌دار نبود. او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! ما مردم شیعه این را نمی‌خوریم که در مذهب شیعه ماهی هر

چه نه پولک‌دار باشد، حرام است. در این زمان به خاطر مبارک رسید که آیا شیعه برای چه این ماهی را حرام گفته باشد! و چون از میرضیا پرسیدیم که به چه سبب این را حرام می‌گویند، او عرضه داشت کرد که هیچ در کتاب ایشان ننوشته است. بنابراین توجه اقدس در جست و جوی سبب حرمت آن مصروف شد. و چون ما به دولت شکار ماهی بسیار کردیم، بعد از فکر بسیار و تأمل فراوان به خاطر ملکوت ناظر [87b] افتاد که هر بار که دام انداختیم، ماهی پولک‌دار بیشتر شکار شده است و هر بار که شست انداخته‌ایم بر طعمه گوشت به غیر از ماهی پولک‌دار طالب گوشت نیست و این ماهی - که پولک ندارد - حریم گوشت است. پس پولک‌دار مردار را نمی‌خورده باشد و همانا که سبب حرمت ماهی غیر پولک‌دار جز این نخواهد بود که گوشت آدم می‌خورد. خان اعظم معروض داشت: اگر در کتب ایشان وجه حرمت این ماهی نوشته‌اند یا می‌نوشتند البته این است. بر زبان مبارک رفت که خدا آگاه است که این را از کسی نشنوده‌ام و از این بابت سخنی به گوش مبارک ما نرسیده. چندی از دانایان شیعه عرض داشتند که در کتب ما هیچ نوشته‌اند، اما اگر می‌نوشتند به غیر این نبود. فرمودند: شاید که نوشته باشند و به ما نرسیده باشد. این را نمی‌فرماییم که هیچ کس ننوشته، ما نشنودیم. بعد از آن فرمودند که از آن روز مقرر ساختیم که جز ماهی پولک‌دار تناول نفرماییم. و این مصراع بر زبان مبارک رفت:

باید متاع نیکو از هر دکان که باشد

[88a] سبحان الله! روزی نیست که نکته [ای] - که دستور العمل حکیمان دانا تواند بود

- به دولت این پادشاه دانا دانش افزای سعادت مندان نمی‌شود:

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازہ تر از تازہ تری می‌رسد

هم از پادری پرسیدند که مُردگان را که حضرت عیسی زنده کرده بود، از این مردم کسی احوال آخرت پرسیده بود یا ایشان به کسی گفته بودند که پس از مرگ بر ما چه آمد و چون گذشت؟ او عرضه داشت که به ما نرسیده است و از کسی هم نشنوده‌ایم. بلی،

بعد از سیصد سال از ولادتِ حضرت عیسی شونیم نام خداپرستی یکی را زنده کرده بود و او ماجرای آخرت را به مردم گفت، اما حرفی که به کار آید، مذکور نشد. بعد از آن، سخن در معرفتِ ذات الهی افتاد. ملاً شکرالله شیرازی را در آن چه عیسویان می‌گویند که خدا یک ذات و سه شخص است، با پادری مناظره شد. سخن بسیار کردند، اما پادری به جایی نتوانست رسانید.

مجلس چهل و هشت

به تاریخ بیست و سوم شعبان، شب پنجشنبه، هزار و نوزده، سال پنجم از [88b] جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن برگزیده عالمیان و سرور جهانیان تازه و سیراب گردید.

در این شب خطاب به داراب نام پسر خانِ خانان کرده فرمودند که فرمان شده است که ترا در محفل عالی پی دعا گذارند. او سجده شکر التفات پادشاهی - که مطلوب والیان ولایت‌ها است - به جا آورده بر خویشان بالید. بر زبان مبارک رفت که خانه زاد خوب ما است. به همه چیز آراسته است، مگر آن که چون در خدمت کم بوده است و بیشتر بیرون گذرانده، روستایی سر و شکل می‌نماید. هم فرمودند که ما ترا به نسبت خان‌زادی دوست می‌داریم. خان‌زادی - والده او - همشیره خان اعظم است. او عرضه داشت که حضرت سلامت! هم از خانه‌زادی! پس التفات به خان اعظم کرده فرمودند: ما او را به نسبت والده او دوست می‌داریم. خان اعظم سجده شکر کرده زبان خود را به دعای آن حضرت تازه گردانید. هم بر زبان مبارک رفت که خان اعظم! خدا آگاه است که نسبت [89a] ما به شما از اندازه گفتار بیرون است. ما خود را در این باب از حضرت عرش آستانی بیش می‌دانیم. بعد از آن این مصرع بر زبان مبارک رفت که:

با شیر اندر آمد و با جان به در شود

إن شاء الله جان گرامی آن حضرت - که جان جهان است - تا جهان است در جهان

باشد!

مجلس چهل و نه

به تاریخ بیست و هشتم شعبان، هزار و نوزده، شب سه‌شنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

بعد از آن که از تسبیح شام فارغ شده بر تخت دولت نشستند، التفات به خان اعظم کرده فرمودند که امروز یکی از مجلسیان حکایتی به عرض ما می‌رسانید. آیه [ای] از قرآن معروض داشته که معنی آن آیه این است: مرشما را دین شما و ما را دین ما. اکنون به خاطر اقدس نمانده که آن آیه کدام است. خان اعظم سوره قل یا را یاد داد. و چون معنی آن به عرض اقدس رسید، بر زبان مقدس رفت: [89b] چرا کافران را می‌کشند؟ در این میان قاضی عسکر آمده کورنش کرده عرض داشت کرد که این سوره معمول بود تا وقتی که حکم به قتل کفار نازل نشده بود. بعد از آن که آن نازل شد، این سوره منسوخ گشت. بر زبان مبارک رفت: هرگاه منسوخ شد، در نگاه داشتن آن در قرآن فایده کدام است؟ و در خواندن آن مصلحت چیست؟ قاضی عرض داشت که معنی منسوخ شده است نه لفظ. سید احمد میر عدل این سوره را به طریق اهل توحید تفسیر کرده، فایده [ای] چند به عرض اقدس رسانید که حاصل آن همه توحید و خیر از انجام کفار و اصرار ایشان بر کفر بود. بر زبان مقدس گذشت که میر! این همه خوب، سخن ما بر تقدیر نسخ حکم است کو آیه دیگر باشد. این تقریر و تفسیر در بحث ما دخلی ندارد.

در این اثنا مولانا روزبه شیرازی و مولانا شکرالله شیرازی - که به تازگی از دکهن آمده است - کورنش کردند و به اشارت عالی مولانا روزبه معروض داشت که حضرت سلامت! ما در قرآن به دو چیز مأمور شده‌ایم که لفظ آن را بخوانیم و بر معنی آن عمل

کنیم و بسا [90a] باشد که عمل به معنی منسوخ شود و خواندن لفظ به حال خود باقی ماند و بدین تقریب معنی نَسْخ و اقسام آن بیان شد. یعنی نَسْخ - که عبارت از اظهار مدّت حکم شرعی است به حکم شرعی دیگر - چند قسم است: یکی آن که معنی منسوخ شود و لفظ منسوخ نشود؛ دوّم آن که لفظ منسوخ شود نه معنی؛ سیوم لفظ و معنی هر دو منسوخ شده باشد. بر زبان اقدس گذشت: لفظ برای ادای معانی و اظهار آن است. هرگاه معنی - که مقصود بود - منسوخ گشت، در نگاهداشت لفظ - که مقصود نیست بلکه طفیلی است - فایده کدام است؟ همانا که انداختن آن از قرآن بهتر باشد. ملاً شکرالله شیرازی عرض داشت که حضرت سلامت! نگاهداشت آیات منسوخه و تلاوت آن از جهت فایده چند است. از آن جمله اعجاز و کمال فصاحت و بلاغت قرآن است. دیگر حکمت خداوندی تقاضا کرد که آن حکم منسوخ هم بر صفحه روزگار بماند. اگر آن کلام را برمی داشتند، این مقصود فوت می شد. پادشاه دانا را بر زبان مبارک رفت: این فصاحت و بلاغت و اعجاز [90b] در آن قسم دیگر که همین لفظ آن را منسوخ می گویند و بسی هم بوده است، آن را چرا از قرآن برداشتند؟ او عرضه داشت که حکمت الهی این چنین تقاضا کرد که این آیه در قرآن نباشد. فرمان شد که آن حکمت را بیان کن، ما می خواهیم که سخن معقول شود. او عرضه داشت که حکمت های خدا را جز خدا نمی داند. فرمودند که بگو که معقول نمی توانم کرد و ملزم شدم. ملاً به عجز خود معترف گشته سر در پیش افگند. خان اعظم عرضه داشت که حضرت سلامت! این دقّت و نکته گیری های پادشاهی را که خود به دولت و اقبال بر مسند تحقیق نشیند - از سر دست جواب نتوان گفت. حکم شود که به کتابها رجوع کنند و هر چه بر خاطر ایشان قرار گیرد، به عرض اقدس رسانند. و چون مقصود تحقیق و اظهار حقّ بود، پسندیده افتاد.

بعد از زمانی فرمودند که خان اعظم! ریش که سفید شود، علاج آن به تراشیدن توان کرد، اما موی بروت که شروع در سفید شدن کند، علاج آن چه گونه توان کرد؟ چندی به مقرض گرفتیم. چون بسیار شد، دست از آن باز داشتیم. هم [91a] فرمودند: موی های

سفید که برمی آید، گویا مورچگان تخم خود را به دهن گرفته از سوراخها بیرون می آیند. می توان گفت تخم سیاهی سفیدی بوده است.

بنازم این پادشاه دانا را که هر روز و هر شب چه قدر سخن های بلند به پندهای ارجمند فرموده گوش های طالبان دانش را به دُرّ شاهوارِ حکمت زینتِ صوری و معنوی کرامت می فرماید و تشبیهات کامل - که سخن سنجانِ روزگار اگر فکرها کنند، دستِ ادراکِ ایشان به دامن آن نرسد - بر زبانِ اقدس، بی فکر جاری می شود. این همه از قوتِ ظلّ اللّٰه ی و خلافت خدای به استحقاق است.

مجلس پنجاهم

به تاریخ بیست و نهم شعبان، هزار و نوزده، شب چهارشنبه، سال پنجم از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. پیشانی نیاز به سجده درگاه افروخته شد.

التفات اقدس به خان اعظم کرده فرمودند که مذاکره دیشب هیچ مشخص شد؟ و جوابی لایق که تسلیه بخش [91b] خاطر حق پسند بوده باشد، این علما گفتند؟ خان اعظم خطاب به موالی اسلام کرده گفت که یاران! هر چه امروز مشخص خود کرده باشید، عرض کنید. مولانا روزبه شیرازی، مولانا شکرالله شیرازی، قاضی عیسی آگره [ای]، [و] قاضی شکر در این روز سعادت حضور داشتند. مولانا شکرالله عرض کرد که آن چه به خاطر این فقیر بود، دوش به عرض پادشاهی رسانیده بود. فرمودند: آن خود به جایی نرسید. او معروض داشت: اگر حکم شود، امروز آن را باز به تفصیل و به تنقیح به عرض اقدس برسانم. فرمان شد که هر چه به خاطر داری، بگو! او عرض داشت که حضرت سلامت! فایده تلاوت آیات منسوخه چند چیز تواند بود: یکی آن که تلاوت هر لفظ و کلام را از قرآن ثوابی با خود هست. پس اگر چه به واسطه نسخ معنی، عمل بر آن نمانده، اما تلاوت آن به حال خود باقی است تا خوانندگان را ثواب آن گرد آید. فرمودند: این معقول و مسلم؛ آن قسم قرآن که آن را می‌گویند که تلاوت آن منسوخ است و عمل آن منسوخ نشده، او نیز چون قرآن و کلام الهی است [92a] تلاوت آن ثواب داشته خواهد بود. پس چرا تلاوت آن را منسوخ می‌گویید؟ و بر این تقدیر هیچ آیه قرآنی منسوخ التلاوت نباشد و می‌گویید که این آیه منسوخ القرائت است. مولانا روزبه شیرازی عرض داشت که حضرت سلامت! حکم شود که خان اعظم ساعتی با ما بوده، هر چه در

این باب می‌دانیم، از ما بشنود و معقول خود ساخته به عرض اقدس رساند. فرمودند که خان اعظم و قاضی عیسی و سید احمد میرعدل و قاضی شکر و مولانا روزبه به گوشه [ای] رفته با هم سخن کنند و بعد از آن که معقول خان اعظم گردد، او به عرض اقدس رساند و ملاً شکرالله خود هر چه داشت به عرض ما رسانیده و اقرار به الزام خویشتن کرده است.

بعد از آن التفات به ملاً مذکور کرده فرمودند که این اقرار به الزام از شما بسیار پسندیده افتاد که در بیان حکمت‌های خدایی جز ملزم شدن چاره نیست. در این طور چیزها اعتراف به نادانی، عین دانایی است.

بعد از ساعتی خان اعظم و موالی مذکور آمده حاضر شدند و مولانا روزبه پیش آمده عرض داشت که حضرت [92b] سلامت! معامله نسخ متفق علیه همه ملتها است و هیچ فرقه [ای] از موسایی و عیسوی در این باب مخالف نیست. پس ما که از جانب الهی به دو چیز مأمور شده باشیم - که عمل به معنی و تلاوت به لفظ باشد - اگر همان خدا یکی از آن دو حکم را منسوخ گرداند و باقی را به حال خود گذارد، به معقول بیگانگی ندارد. بر زبان اقدس رفت که این مسلم، اما می‌خواهیم که این تلاوت عبث نباشد و فایده این معقول ما شود که لفظ چون طفیل معنی است و محض برای ادای معانی است، خواندن آن بی‌رعایت معنی چه فایده داشته خواهد بود؟ او عرضه داشت که چون قرآن کلام الهی است، مجرد تلاوت آن ثواب و درجات آخرت دارد. فرمودند که آری، ثواب فایده عظیم است، اما بر این تقدیر می‌باید که هیچ آیه قرآن منسوخ القرائت نباشد و آیه «الشیخ و الشیخة^۱» را خواندن منسوخ می‌دانید. او گفت که او را از جمله قرآن نمی‌دانیم که آن چه تعریف قرآن کرده‌اند، میان دو جلد باشد و به نقل متواتر، به واسطه جبرئیل به ما رسیده، بر این صادق نمی‌آید. فرمودند که [93a] این را کلام الهی اعتقاد ندارند؟ عرض کردند که

۱. در اصل: الشیخ و الشیخوخه. ر.ک: تعلیقات.

هر کلام الهی را قرآن نمی‌گوییم. چنان چه حدیث قدسی کلام خدا است و او را قرآن نمی‌گوییم. حکم شد که معنی «حدیث قدسی» بیان کنید. ایشان به اتفاق عرض داشتند که هر چه بی‌واسطه فرشته از خدا به پیغمبر رسیده، آن را «حدیث قدسی» می‌گوییم و هر چه به واسطه فرشته رسیده است، او را قرآن می‌خوانیم. بر زبان اقدس رفت که این سخن بسیار عجیب است! انصاف آن است که هر چه بی‌واسطه کسی از خدا برسد، باید که مرتبه او عالی‌تر باشد و اعتماد و یقین را بیشتر شاید. قاضی شکر عرضه داشت که در حدیث قدسی - که بی‌واسطه است - القای معنی در دل پیغمبر می‌شد یعنی معنی از خدا است و لفظ از پیغمبر. و قرآن هم لفظش از خدا است و هم معنی آن. از این جهت مجرد تلاوت آن فایده دارد. پادشاه دانا فرمود که همین زمان آن چه به خاطر پادشاهی رسیده است، بگوییم^۱ و فرمودند که چون هر چیز به گواه ثابت می‌شود و اینجا جبرئیل در خدا و پیغمبر گواه است، پس اعتماد را بیشتر لایق باشد و جبرئیل خود به جای چندین گواه تواند بود.

۱. در اصل: بگوییم.

[93b] مجلس پنجاه و یک

به تاریخ سلخ شعبان، شب پنجشنبه، هزار و نوزده، سال
پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، عنایت‌الله شیرازی - داروغه کتابخانه - کتاب
جاویدان خرد عربی آورده عرض داشت کرد که آن چه پیش از این به حکم اقدس فارسی
شده، جزوی از این کتاب است. اگر حکم شود که کتاب تمام در این دولت فارسی شود،
از احسان و کرم‌های عام پادشاهی آیندگان نیز بهره‌ور می‌شوند که بسا نکات عالی و
پندهای سودمند از دانایان و پادشاهان در این کتاب می‌گویند. عرض او پسندیده افتاد.
کتاب را طلب کرده، به دست مبارک خود به تقیای شوشتری عنایت فرمودند و حکم شد
که فارسی کند.

و پایان دیوان خطاب به مصطفی خان قزوینی کرده فرمودند که میرا بعضی طبیبان
بی‌دولت دیروز به عرض اقدس پادشاهی رسانیده‌اند [94a] که مغز سر گنجشک برای
باه، به مقتضی حکمت و هم تجربه، بسیار سودمند است. اگر حضرت هر روز مغز پنجاه
یا شصت گنجشک تناول فرمایند، امیدواریم که فایده بسیار کند. ما به دولت به او
فرمودیم که همان دل که تو داری، گنجشک هم می‌دارد؛ همان تن، همان چشم، همان
جان که تو داری و همه داریم، گنجشک می‌دارد. از برای حظ یک ساعت - که جان شوم
کند - چه گونه چندین جاندار را بیجان توان ساخت؟ اندام و صورت دل گنجشک همان
اندام و صورت دل ما است و آدمی چیز [؟]^۱ باشد بهتر که چندین جان را به واسطه حظ

۱. به علت کلمه «چیز» که در متن درست خوانا نیست، عبارت مغشوش است.

نفسِ خویش به زیان دهد. و این سخن را همین طور به تمام مهربانی و رِقَّتِ دل دو سه بار به تفصیل مکرّر فرمودند. چون از دل بود، بر دل‌ها نشست. چنان که همه را دل به درد آمد.

بعد از آن فرمودند که در ایام شاهزادگی - که سنِّ مبارک ما چهارده، پانزده بود - در گُل‌کُنه سیر می‌کردیم و از پیاله سرخوش بودیم. گُل‌کُنه دهی است از مضافات کابل که حضرت فردوس مکانی در حقِّ او فرموده‌اند:

ای خوشا وقت جوانی و خوش ایامی چند

ساکنِ گُل‌کُنه بودیم به بدنامی چند

[94b] و این بیت مکرّر بر زبان مبارک رفت. در سرخوشی^۱ پیاله و مستی شراب، هوس کباب شد. نظر مبارک بر رَمه [ای] از گوسفند افتاد. در آن میان سه چهار برّه شیرخوار بود. به اشارت عالی از آن جمله یکی را گرفته آوردند. لاله^۲ بیگ او را گرفته کاردی بر حلق نهاد و سه چهار بار به زور بر گُشتنگاه آن بیچاره راند. مویی از آن بریده نشد. اما - چنان چه رسم است - دو سه بار فریاد کرد. مادر از شنودن آواز آن مظلوم به اضطراب تمام خود را به او رسانید و هیچ ملاحظهٔ جانِ خود نکرد. ما نیز از بی‌طاقتی و اضطراب او بی‌طاقت شده فرمودیم که آن برّه را سر دادند. و همین که خلاص شد، به شوق تمام پستانِ مادر مکیدن گرفت. از مشاهدهٔ آن حفظِ الهی و آرام‌گرفتنِ مادر و شوق کردنِ برّه ما را عبرت شد. بعد از آن برّه‌ای دیگر - که به تخمین شش ماهه بود - آوردند. و همان لاله بیگ همان کارد گرفته بر حلق او نهاد. به مجرد نهادن فرو شد و کار آن تمام گشت. از آن روز گُشتن و خوردنِ این طور بزغاله و برّه - که پنج ماهه نباشد - از خاطر مبارک انداختیم [95a] و در منع این اتمامِ تمام می‌رود.

بعد از آن قور یساول - که به تازگی از ملازمانِ دارای زمین ایران آمده، داخل پرستاران

۱. در اصل: سرخوش.

۲. در اصل: لاله.

درگاه جهان پناه شد - طلب فرموده حکم کردند که عن قریب است که ما به دولت و اقبال
توجه به شکار فرماییم. خدمت تو این است که کشت‌های بندگانِ خدا پامال نشود و
بزغاله [ای] که پنج ماهه نباشد، در لشکر گشته نگردد. اگر خوب اهتمام در این کار
نکردی، وای بر تو و اگر کردی مجرایی تو می شود. ان شاء الله در این نوروز به منصب و
خدمت عمده سرافراز می شوی. از دیدن این مهربانی و شنودن این کلام عالی همگنان
سر بر زمین نهادند و دست‌ها برداشته، درازی عمر و حیات آن سرمایه آرام جهان و
جهانیان از خدا خواستند:

عمرش دراز باد که چرخ عطیه بخش

از هر عطیه [ای] که دهد عمر خوشتر است

مجلس پنجاه و دو

به تاریخ دُومِ رمضان، هزار و نوزده، شبِ شنبه، پنجم
سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سیراب گردید.

سخن در آن افتاد که [95b] بعضی را پیری از سر شروع می‌کند و بعضی را از ریش و
بعضی را از پروت. و چون از سر این پرسیدند، چندی از حکیمان عرضه داشت کردند که
این از جهت آن است که هر عضو را مزاجی است؛ بعضی را مزاج سر تقاضای پیری
پیشتر می‌کند، بعضی را مزاج زنج و بعضی را مزاج چانه.

باری، در این وقت التفات اقدس به خان اعظم کرده فرمودند که آن قدر موی سفید که
در ریش ما ظاهر شده، در سر مبارک ما پیدا نیست. هم فرمودند که شاید سال مبارک ما
چون به پنجاه رسد، ریش تمام سفید شود. خان اعظم عرضه داشت کرد: ان شاء الله
حضرت پیر کبیر شوند. پیری به پادشاهان زیان ندارد که پادشاه چون پدر همه است. پدر
هر چند پیرتر، بهتر.

بعد از آن سخن در آن افتاد که از فضایل دست آن است که در معرکه‌ها پناه بر چشم
می‌شود و هر عضو را سپری می‌تواند کرد. خان اعظم عرضه داشت کرد که آن چه محمّد
حنفی پسر مرتضی علی در این باب گفته است، به سمع اقدس رسیده خواهد بود. چون
بیان او خواستند، معروض داشت که روش این بود که امیرالمؤمنین علی، حسن و حسین
را در جنگ‌ها نزد خود نگاهداشته و محمّد حنّفی را در مقدمه جای [96a] می‌دادند.
کسی از محمّد حنّفی پرسیده باشد: چرا است که حضرت علی، حسن و حسین را با خود
نگاه می‌دارند و شما را پیش می‌فرستند و حفظ نمی‌کنند. او جواب داد که حسن و حسین

چشمانِ پدرانند و من بازوی اویم. مقرر است که در معرکه و جنگ چون ملاحظه ضرب بر چشم می شود، دست پیش آمده سپری می کند و پناه می شود. آن حضرت را جوابِ مُحَمَّدِ حَنْفَى پسندیده افتاده تحسین ها فرمودند. به این تقریب لختی از احوالِ مُحَمَّدِ حَنْفَى مذکور شد. خان اعظم عرض داشت که جمعی از محفل مقدس رافضیان را^۱ اعتقاد آن است که مُحَمَّدِ حَنْفَى، مهدی است و در فلان کوه پنهان شده، انتظارِ وقتِ ظهور می بَرَد. اما آن چه در مکه و مدینه شهرت دارد و ایشان اعتقاد دارند، می گویند که او مُرده است و ما هم قبر او را زیارت کردیم. بر زبان مبارک رفت که پس بر این تقدیرِ نزد آن گروه، یکی از دوازده امام نباشد. خان اعظم گفت: بلی، پیش آن طایفه این چنین است اما اثنی عشری او را از ایمه شمارند.

بعد از آن سخن در آن افتاد که حکیم علی بهتر بُود یا حکیم مظفر؟ خان اعظم عرضه داشت که به گمان من حکیم مظفر بهتر [96b] بُود. فرمودند: آری، اعتقاد ما هم این است. هم فرمودند که حکیم علی بسیار دلیر بُود و حکیم مظفر به تأمل و آهستگی و ملاحظه دست در مریض می کرد و دلیری و شتاب کردن همه جا پسندیده نیست، خاصه در طبابت و دوا کردن بیمار. هم فرمودند که از عجب کاری های حکیم مظفر شما را بگویم. یک باری دستِ مبارکِ ما درد کرد. و جای معین نمودند. و آن چنان درد کرده که اضطراب و بی قراری در ذات مقدس ما از حدّ فزون شده، بی تاب شدیم. در این زمان حکیم مظفر آمده کورنش کرد و درد و اضطراب ما را مشاهده نموده خندان خندان عرض داشت: «اگر این درد در یک پهر دفع شود، مجری هست؟» فرمودیم که باور نمی شود. و اگر چنان چه عرض می کند، واقع شود، نهایت قدرت است. باز عرضه داشت: «اگر در نیم پهر شود، چه می فرمایید؟ بل که در یک ساعت، بل که پیش از نیم ساعت!» ما را از دلیر سخن کردن و شکفتگی نمودن او تعجب می شد. تا آن که شیشه

۱. در متن: «جمعی از محل مقدس رافضیان»؛ کاتب در حاشیه بدل «محل» را «محفل» نوشته است؟

ساعت طلبیده در مجلس نگاه داشته، متوجّه علاج شد و غریب آن که نیمه [ای] از ساعت نگذشته بود که صحّت تمام روی داد و آرام و تسکین در ذات اقدس ما بالکلّ پدید آمد. باز [97a] فرمودند که هم چنان در الهاباس این درد بار دیگر به همان صعوبت بازگشت کرد و حکیم هم چنان در همان مدّت مذکور علاج نمود و از آن باز خدای تعالی در حفظ خود داشته است و بازنگشته. این طور از حکیم مسیحایی مشاهده فرمودیم و هم چنین چند علاج دیگر - که حیرت‌فزای شنوندگان و بینندگان بوده باشد - نقل فرمودند. پس بر زبان مبارک رفت که آن دارو بالفعل در خزانه پادشاهی موجود است اما نمی‌دانیم که پسر او آن علاج را به کار بردن می‌داند یا نمی‌داند؟

مجلس پنجاه و سه

به تاریخ هفتم رمضان، هزار و نوزده، شب چهارشنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

شب سه‌شنبه به تاریخ ششم ماه مذکور قور یساول ایرانی را طلب فرموده از غایت عدالت و مهربانی فرموده بودند که ما به دولت و اقبال به شکار برمی‌آیم. فرمان می‌شود که پاسبانی زراعت و کشت‌های خلق خدای خوب کنی و نگذاری که پامال ستور و چاروا گردد. [97b] و در لشکر بزغاله و برّه کم از پنج ماهه گشته نشود. اگر در این باب اهتمام خوب کردی، مجرای تو می‌شود و در نوروز آینده - که ان شاء الله مبارک باشد - به منصب خوب و خدمت عمده سرافراز می‌شوی و اگر خوب به جای نیامد و زبانی به بنده خدا بازگشت، وای بر تو!

باری، این حکم فرموده بودند و چون به نور باطن اقدس - که از روز ازل خدای تعالی نصیب این برگزیده خویش گردانیده است - دریافته بودند که او در اهتمام و سیاست کردن سخت است و یک سنگ‌دلی با خود دارد، در این شب او را باز طلب فرموده حکم کردند که اگر شخصی را بگیری و خواهی که تیر در بینی کرده بگردانی، ضابطه به دست تو می‌دهم که در دل‌های عامّه آن ترس و سیاست بر جا باشد و عذاب کم بود و هم بیم نقصان در آفرینش الهی نباشد. پس تیری از درون طلب کرده و پیکان از نی برآورده فرمودند که چون به پیکان سوراخ در بینی می‌کنند، درد بسیار می‌کند و هم سوراخ فراخ می‌شود. دنباله پیکان را نخست از نی بیرون کن و بدان سوراخ کرده نی را باز بپوشان که در نمود همان تیر است و عوام را مایه ترس و عبرت می‌شود و نقصان در [98a] آفرینش.

خدا نمی‌رود و درد کم می‌شود.

خان اعظم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! آن بیت را با تمام غزل آورده‌ام. گویا پیش از آن یک روز در خانه دُرُالتَّاجِ سلطنت و شهریاری، اختر بُرجِ کامگاری، شاهزاده عالمیان سلطان خرّم - که إن شاء الله در سایه چترِ خلافتِ این پادشاه صورت و معنی برخوردار باد - جشن کدخدایی بوده است. و آن حضرت از عطوفت خاص و مهربانی عام به دولت و اقبال آنجا تشریف برده بودند. مجلس سرود و نغمه‌سرایی گرم بود و آن حضرت را رقت شده. خان اعظم عرضه داشت کرده که حضرت سلامت! سلطان علاءالدین یک باری وجد کرده‌اند. و تقریب آن بود که سلطان المشائخ شیخ نظام‌الدین عُرسِ پیر خود - شیخ فریدالدین شکر گنج - کرده بودند. سلطان علاءالدین چون از این مجلس آگاهی یافته، قرابک را - که ندیم سلطان بود و مرید شیخ - فرموده است که قرابک! بر بیتی که خدمت شیخ در این عُرس تواجّد کنند، او را نوشته، برای من بیاری. به حکم سلطان آن بیت را یاد گرفته بر سلطان آورده است و سلطان نیز تواجّد کرده‌اند. بعد از آن قرابک را فرمود که می‌خواهم که از خدمت شیخ بررسی که شما را از این بیت به خاطر مبارک چه رسیده که سبب [98b] تواجّد گردیده است. قرابک حیران و مدهوش گشت که چگونه گستاخی کرده از خدمت شیخ این سؤال کند! ولیکن چون حکم سلطان بود، به خدمت شیخ رفته، از دُور سر در پیش افکنده ایستاد که از مهابت و شکوه بزرگی شیخ یارای پرسیدن نداشت. حضرت شیخ قرابک را بدان حال دیده فرمودند که قرابک! شما را در فکر می‌بینم، سبب چیست؟ قرابک عرضه داشت کرد که مرا در شأن دو پادشاه کار افتاده است: سلطان علاءالدین پادشاه دنیا و خدمت شیخ پادشاه دین؛ در این عُرس شیخ فریدالدین بر این بیث شیخ وجد کرده‌اند. سلطان علاءالدین هم از این آگهی این بیت را خوانده بسیار گریه کرد و من بنده را گفته که از خدمت شیخ به نوعی استفسار کن که شما را در این بیت چه چیز به خاطر رسیده که سبب وجد کردن شد؟ اکنون مرا اندیشه گرفته است که از بندگان شیخ چگونه توان پرسید! شیخ فرمودند که قرابک! سلطان علاءالدین نرم دل شخصی است و بزرگ کسی.

به سلطان بگو که این دعاگو از خواجه خود التماس وصیت چند کرده بود و ایشان فرموده بودند که نظام‌الدین! دو کار نکنی: یکی آن که فتوح از شصت تنکه [99a] تا هفتاد تنکه قبول کنی و زیاده از این نستانی و مقدار نصاب باز گردانی که چرا صاحب نصاب شوی؛ دوّم آن که با سلطان و سلطانیان اختلاط کم کنی. و چون قوالان آن بیت را خواندند، در دلّ این درویش گذشت که نظام‌الدین! آن هر دو وصیت خواجه خود را حفظ نتوانستی کرد. چرا که فتوح از هزاران گذشت و امروز جمله سلطانیان با این دعاگو آمد و شد دارند:

شک نیست که سر برکنند این ریش به جایی

فردای قیامت خواجه خود را چه طور روی خواهم نمود! قرابک برو به سلطان بگو که این دعاگو را در این بیت، این به خاطر رسیده است.

باری، خان اعظم این داستان تواجِدِ سلطان علاء‌الدین بر این بیت به عرض اقدس رسانیده گویا معروض داشته بود که آن بیت اکنون به خاطر نیست. در این روز تمام غزل شیخ سعدی را - که این بیت از جمله آن است - آورده به عرض رسانید که حضرت سلامت این که دیروز تواجِدِ سلطان علاء‌الدین بر آن نقل کرده بودم، امروز تمام غزل پیدا کرده، آورده‌ام. بر زبان مبارک رفت که خان اعظم! شما تمام غزل را بخوانید. این بیت را ما نشان می‌دهیم یا نه؟ خان اعظم [99b] آن غزل را - که هر بیت آن از بیت دیگر بهتر بود - می‌خواند و تحسین شعر می‌شد. چون بدین بیت رسید:

خون در دل آزرده نهان چند بماند

شک نیست که سر برکنند این ریش به جایی

سر مبارک خود را جنبش داده و انبساط در پیشانی مقدّس ظاهر کرده، یک ادایی فرمودند که داندگان این داستان را بی اختیار دعا و ثنا بر زبان رفت. آن حضرت که این طور چیزها را چندان وزنی نمی‌نهند، تواضع کردند. اما دانستن این الهامی، بود ورنه غزلی که هر بیت آن از بیت دیگر بهتر باشد و نشانی بر مدّعا ندارد، جز به الهام و دانش ظلّ الهی نتوان دریافت.

مجلس پنجاه و چهار

به تاریخ دوازدهم رمضان، هزار و نوزده، شب سه‌شنبه،
سال پنجم از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ایام زمستان و روزهای سرما بود. بیشتری از روز و شب آن پادشاه کریم طبع به دادن خلعت‌های گرانیامیه و تشریفات فاخر به بنده‌های دور و نزدیک - از امرای سرحد و دیگر سعادت‌مندان رکاب مقدس از [100a] ده باشی گرفته تا پنج هزاری و شاگردپیشه از حجابان تا فیل بانان - می‌گذشت و از حرص کرم و بسیاری جود از هر کس اراده و خواهش - او می‌پرسیدند و از فرگل و فرجین و جامه پوس‌تین موافق خواهش - او عطا می‌شد:

ز حرص آن که بر او سایلان سؤال کنند
همی سؤال بخواهد ز سایلان به سؤال
روزانه نیم روز در دیوان عام و خاص هر روز تا پنجاه شصت خلعت فاخر به مردم عنایت می‌شد و شبانه به مجلسیان و دیگر پیش‌خدمتان از خواص و قورچی می‌دادند. باری، به روشی که مذکور شد، محمدقلی بیگ ایرانی - که به تازگی در جرگه گپیان جای یافته - پرسیدند که چه چیز می‌خواهی: قبا، فرگل، پوس‌تین، فرجین؟ او معروض داشت که قبله ایمان و کعبه جان سلامت! چون ایرانی‌ام، دل پوس‌تین بیشتر می‌خواهد. بعد از زمانی بر زبان مبارک رفت که رومیان و شق را دوست می‌دارند و این خطاب به نقیب‌خان بود. او عرضه داشت: بلی، بسیار دوست می‌دارند. پس و شق اعلی - که ابره‌اش کیمخاب سرخ بوم از [؟] و علم [؟] بود - به سوی او پرتافته این مصرع به دولت خواندند:

[100b] و شقی^۱ ده که در برش گیرم

او سجده کرده پوشید و همگنان زبان را به دعا و ثنای آن حضرت سیراب گردانیدند.

۱. در اصل: و شق.

مجلس پنجاه و پنج

به تاریخ بیست و نهم رمضان، روز پنجشنبه، سال پنجم از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌پوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

قریب به نیمی از روز گذشته، این کمترین مریدان احوال سلطان‌المشائخ شیخ نظام‌الدین بداونی به عرض اقدس می‌رسانید. سخن در نسبت میرخسرو با شیخ و عنایت شیخ به خواجه خسرو افتاد. چون سخن به اینجا رسید که شیخ نظام‌الدین می‌فرمودند که فخر من در روز قیامت به سوز سینه این «تُرک‌الله» خواهد بود و چون مرا پرسند که نظام‌الدین! به درگاه ما چه آورده‌ای؟ من دست خسرو بگیرم و او را پیش برم. بر زبان مبارک رفت: زهی بزرگی [ای] که خسرو یافت. هم عرض کردم که حضرت شیخ به خسرو می‌فرمودند که دعای بقای من کن که بقای تو به بقای من است. فرمودند که خسرو بعد از شیخ چندگاه زنده بود؟ عرض کردم [101a] شش ماه نوشته‌اند. فرمودند که کجا بود؟ عرض کردم: گویا به سوی لکهنوتی رفته بود. چون از سبب جدایی او از شیخ پرسش رفت، عرض داشتم که سبب این نمی‌دانم. این قدر نوشته‌اند که در لشکر لکهنوتی بود و در وقت آخرین شیخ حاضر نبوده است. بر زبان مبارک رفت: خواجه خسرو مرثیه در ماتم شیخ دارد؟ عرض کردم که خوب نمی‌دانم. فرمودند: عجب که خسرو این قدر زنده باشد و مرثیه نگوید! یا توان گفت:

کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد

بنده سر بر زمین نهاده، بر تعجب کردن بر جای آن حضرت دعاها کردم و دیگران هم سر بر زمین نهاده، زبان خود را به دعا و ثنای تازه ساختند.

مجلس پنجاه و شش

به تاریخ پانزدهم ذی القعدة، شب دوشنبه، سال پنجم از
جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد -
دولت آستان بوس روی داد. پیشانی بخت به سجده درگاه
افروخته شد.

در این شب به عطوفت و مهربانی - که سزاوار مرتبه ظل الهی و پدری کل باشد -
خطاب به غیاث الدین علی نقیب خان کرده فرمودند که نقیب خان چند روز بوده باشد که
آن [101b] خواب را دیده آمد؟ او پیش آمده از سر اضطراب خواست که سر خود بر پای
مقدس نهاده، شکر این عنایت و مهربانی به دعای دوام دولت خداداد و درازی عمر این
برگزیده الهی به جای آرد. از قدردانی و عزت پیری و سیادت و ملاحظه التفات پادشاه
رضوان پناه حضرت عرش آستانی کرده او را نگذاشتند و خطاب به مهابت خان کرده
فرمودند که نقیب خان را حضرت عرش آستانی در واقعه پیش خود طلبیده اند. هم بر
زبان اقدس رفت که نقیب خان ما قدر ترا خوب می دانیم، از خدا زندگانی ترا بسیار
می خواهیم. و مهربانی ها نموده فرمودند که در کوفت ها چنانچه نقیب خان تلواسه
می نماید و اضطراب می کند، معلوم نیست که دیگری می کرده باشد. مهابت خان به
نقیب خان گفت که خان جیو! عمر بسیار شده است و آن روز هم یقین که دگرگونی ندارد.
این ترسیدن و مضطرب شدن چرا است؟ بر زبان مبارک رفت که تلواسه نقیب خان نه از
ترس مرگ و روز ناگزیر است، از جهت آن است که در آن دم آخرین حال چون باشد!
مبادا در آن وقت اثری از تعلقات دنیوی در دل - که خانه خدا است - بماند. دل [102a]
در آن زمان از همه چیز کنده باید و جز یاد حق در آن نباشد. حاصل که تلواسه مردم از
جهت آن می باشد که این دولت نصیب او شود یا نشود که نیک بختی و سعادت آدمی

وابسته به نَفَسِ آخرین است. الحَقُّ سخنِ بلندِ پادشاهانه فرمودند. مرتضی‌خان این شعر در ملازمتِ اقدس خواند:

تکَلَّفِ گر نباشد خوش توان زیست تَعَلَّقِ گر نباشد خوش توان مُرد

در این وقت به دولت و اقبال بر صندلی نشسته، تماشای شکار - که در آن روز شده بود - می‌کردند و چون به فرّخی و فیروزی برخاسته پای مبارک بر تختِ دولت نهادند، نظرِ اقدس بر ماهتابِ تابان افتاده، به دولت این شعر خواندند:

شب با مه دلربا نشستیم تا ماه نشست، ما نشستیم

بعد از آن فرمودند که این شعر از کیست! اعتمادالدّوله معروض داشت که از عبدی - پدرِ لیلی - است، و لیلی از لولیانِ معتبرِ درگاه است. هم عرض داشت کرد که این شعر هم از آنِ عبدی است:

عبدی تو به شب‌های زمستان مانی از بس که درازی و سیاهی و خنک

و بسیار گرم خواند. حضرت توجّه فرموده، خوب شنودند و خود هم مکرّر خواندند.

[102b] مجلس پنجاه و هفت

به تاریخ نوزدهم ذی‌القعدة، شبِ جمعه، هزار و نوزده،
پنجم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

از شکار به دولت و اقبال برگشته بودند. در آن روز چهار مادّه نیله‌گاو شکار شده بود.
سه تا خود به دولت به دست شکار فرموده بودند و یک تا را شاهزاده عالمیان سلطان
خرّم شکار کرده بودند.

در این شب فرمان سلاطین مطاع به فیروزخان - برادرِ غزنین‌خان بهومیه جالور -
شرفِ صدور یافت که معاملهٔ آبِ آن درخت تحقیق کرده عرض داشت کند.
کمترین مریدان روز چهارشنبه، نوزدهم ذی‌القعدة معروض داشته بود که حضرت
سلامت! از بهان چند سیوره - که به تازگی از مُلکِ گجرات آمده پیشانی خود را به سجدهٔ
درگاه افروخته است - عجیب چیزی شنیده شد که دیوره نام راجپوتی از ملک سروهی
برای زیارتِ معبدخانه به سوی دونکرپور متوجّه بود و چون راجپوت مردانه بود،
گروهی از غریبان - که در طلب [103a] بدرقه^۱ بودند - همراه او شدند و او از غیرت و
مروّت مردانگی ایشان را منع نکرد. در راه چندی از حرامیان پیدا شدند و این مرد مردانه
اگر چه می‌توانست که خود را از این خطرگاه بیرون برد، اما مروّت - که لازمهٔ شجاعت و
مردانگی است - او را نگذاشت. در ساعت از اسب فرود آمده، ابریق آب را - که با خود
داشت - به شاخِ درخت بر بست و خود بر زمین دراز افتاده نالش کرد و گفت: «خداوندا!
تو نیک می‌دانی که بر من راه بر آمدن بسته نشده است، می‌توانم که نفس خود را خلاص

۱. اصل: بدرقه.

کنم و به در شوم، اما این همه بندگانِ تو اند، مرّوت نمی‌گذارد که نفس من خلاص شود و ایشان هلاک شوند. از برای بندگانِ تو خود را فدا کردم. مرا نسلی در دنیا نیست که نام من بماند. امیدوارم که از عنایتِ تو نام من در دنیا بماند و بی نامِ نروم.» این گفت و آمادهٔ جنگ شده، چند قدم پیش رفته بر سرِ راهِ حرامیان ایستاد و چندان جنگ کرد که لخت لخت شده جان داد. و در این جنگ تیری به آن ابریقِ او - که بر درخت بسته بود - رسیده، سوراخ کرد و آبِ او ریخته گشت و در همان کاواکیِ درخت - که محاذی ابریق بود - جمع شد. مقدار یک جام آب بیش [103b] نبوده است. و چون دعای او مستجاب شده بود، خدای تعالی در آن آب برکتی نهاد که قافله قافله مردم از آن آب می‌خورند و اسبانِ خود را سیراب می‌سازند و آب کم و زیاده نمی‌شود. همان مقدار است که روزِ اوّل بود. چند سال است که این معامله جاری است و من - که فیروزخانم - آنجا رسیده‌ام و من و سیصد کس دیگر که همراه من بودند، همه از آن آب خوردیم و هم‌چنان که به شما می‌گویم، در کتاب خود هم نوشته‌ام.

چون این داستان به سمعِ اقدسِ پادشاهِ تحقیق‌دوست رسید، فرمان عالی به فیروزخان مذکور شرفِ صدور یافت که حقیقت این قضیه را به تفصیل معروض دارد و هم فرمودند که حسینی هم عجیب نقلی گذرانده است! می‌گوید که در بنگاله، در زمین سلهت، موضعی است که هندوان برای غسل آنجا می‌روند. زنی در آن حوض برای غسل در آمده بود. بعد از آن که غسل کرده برآمده است، خود را به صورتِ مرد می‌بیند و آثار و علاماتِ مردی همه در خود می‌یابد. پیش از این چند فرزند داشته است، بعد از آن که مرد شده است، هم کدخدا شده، چند فرزند آورده، یک چند پدر بود، اکنون مدّتی شد که مادر است! [104a] و می‌گوید که آن شخص را من به چشم خود دیده‌ام و هنوز زنده موجود است و مسلمان شده است. باری، دیانت خان را حکم شد که به اسلام خان - امیرالامرای بنگاله - نویسد که این معامله را خوب تحقیق کند و اگر چنانچه به سمعِ اقدس رسیده است، این چنین باشد، آن شخص را به درگاه فرستد.

مجلس پنجاه و هشت

به تاریخ بیستم ذی‌القعدة، شب شنبه، هزار و نوزده،
پنجم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه گردید.

از شکار تشریف آورده به دولت و اقبال بر صندلی نشسته تماشای شکار
می فرمودند. گوشت نیله گاو به احدیان چوکی - که در خدمت شکار در رکاب دولت
بودند - عطا می شد. از جمله احدیان صد احدی را خطاب «شیر شکار» عنایت کرده،
فرمودند: حکم شده است که در شکار شیر به غیر ایشان کسی حاضر نشود. به هر کدام
از این صد کس در چوکی خود یکان کلته چوبی رنگین - که به زبان روزگار [104b] آن را
«کوتکه» خوانند - به دست دولت خود عنایت می فرمایند که همین چوب شیر را می زده
باشند و دست به شمشیر و تبر نکنند. باری، هر که را در نظر اقدس می آوردند، بر زبان
اقدس می گذشت که از کجایی و از چندگاه در این دولت نوکری و ماهیانه تو چیست؟
یکی را بر زبان رفت که قبله عالم سلامت! اصفهانی ام. فرمودند که تو پسر لیلی نباشی؟
او معروض داشت: بلی، پسر لیلی هستم. بعد از آن این شعر را خواندند:

من صفاهانی و من سنی و من سگ، من گدا

هر چه هستم، استرآبادی نه ام، شکر خدا

آن گاه التفات به امرای ایرانی کرده فرمودند که استرآبادی بودن که این همه بد است،
چرا است؟ ایشان عرضه داشت کردند که مردم استرآباد بسیار بدخلق و متعصب
می باشند. پس فرمودند که صاحب این شعر سنی بوده باشد. مصطفی خان پیش آمده
عرضه داشت که موالی نام ترکمان در زمان شاه اسماعیل ثانی این شعر را این چنین کرده بود:
من عرب کرلو و من چگنی و من سگ، من گدا هر چه هستم، استجلو نیستم، شکر خدا

مجلس پنجاه و نُه

[105a] به تاریخ بیست و یکم ذی‌القعدة، شب دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

عبدالله‌خان فیروز جنگ جامه‌دار خانه و دیگر اسباب خاصّه را نامردود گرفته فرستاده بود. از نظر اقدس گذشت. آن همه باز به عبدالله‌خان مرحمت شد. سخن در آن افتاد که عمارات دارالملک دهلی - که ساخته پادشاهان پیشین بود - ویران و خراب است. خصوصاً تغلق‌آباد - که آباد کرده سلطان تغلق است - بسیار ویران گشته و کسی در آن حصار ساکن نیست. عمارات تمام از هم ریخته. بر زبان مبارک رفت که «خانه به مردم نیکو است.» باز فرمودند:

چشم من است آن که گفت خانه به مردم نکو است

بعد از آن فرمودند: معنی این بیت و مراد گوینده خوب به خاطر نمی‌رسد. مرتضی‌خان و اعتمادالدوله معروض داشته که مراد از مردم، مردمک چشم است - که سیاهی چشم بوده باشد - یعنی خانه چشم هم به مردم نیکو است. فرمودند که پس از جدایی روح از بدن، عکس [105b] صورت‌ها مگر در چشم نمی‌افتد. همانا که در این بیت مقصود از مردم عکس مردمان بوده باشد که در آن می‌افتد. چه خوبی چشم و فایده آن وقتی است که عکس صورت‌های مردم در او [۱] افتد.

په‌ری از شب گذشته بر زبان مبارک رفت که از مُلایان کسی حاضر هست؟ مولانا شکرالله شیرازی حاضر بود. پیش آمده دعا و ثنا - که وظیفه بندگان بوده باشد - به جا آورد. التفات به مولانای مذکور کرده فرمودند: اگر کسی «اللاّه کبر» گفته، صید را به تیر

بندوق زند و او بمیرد، خوردن آن چون باشد؟ او عرض داشت کرد که تیزی آلت در این باب شرط است. یعنی که تیرِ بندوق تیزی [ای] که شرط است، ندارد. پس حرام باشد. هم بر زبان اقدس گذشت که ضابطه کلیه برای آنچه باید خورد، و نباید خورد مقرر شده خواهد بود؟ او معروض داشت که ضابطه کلیه هست. چون بیان آن خواستند، معروض داشت: هر چه ذی‌ناب و ذی‌مخلب باشد - یعنی دندان و چنگال دارد - خوردن آن حرام گفته‌اند. در حیوانات ذی‌ناب و در پرندگان ذی‌مخلب. فرمودند که این تعبدی می‌نماید و اگر نه بایستی صید کردن و خوردن [106a] درندگان حلال می‌بود. جانوران کم‌آزار را چه گناه؟ موذی کم می‌شد و زیان از عالم بر می‌افتاد. او معروض داشت که نظر صاحب شرع بر آن افتاده است که چون در طبیعت آنها درندگی است، جزو آدمی نشود. بر زبان مبارک رفت که مسلم، اما با وجود که چندین چیز برای غذای آدمی مهیا و مرتب کرده باشند، چه ضرور که جاندار را بی‌جان کنند. اعتمادالدوله این شعر شیخ نظامی معروض داشت:

چه باید پی هر خورش تاختن شکم گور هر جانور ساختن

مولانا معروض داشت که کمال آنها در این است که جزو آدمی شود. فرمودند: بسی آدمی باشد که به واسطه شرارت او حیوانات را بر او شرف باشد. او معروض داشت که حضرت سلامت! هم‌چنین است که به خاطر الهام‌پذیر می‌رسد، اما آن‌چه گفته‌اند که کمال وحوش و طیور در این است که جزو آدمی شود، مراد آن است که کمال آن جنس در این است که بدین جنس لاحق گردد ورنه شک نیست که بعضی افراد نوع انسانی جهت شرارت و خبائت طبیعی خویش به مراتب از حیوانات ناقص افتاده‌اند. بعد از آن فرمودند که ملاً شکرالله [106b] هر چه معلوم شما باشد بی‌ملاحظه و شوکت پادشاهی به عرض اقدس رسانید. و اگر هر چیز چنانچه هست نخواهید به عرض ما رسانید، شما دانید و خدای شما، هر چه به خاطر شما رسد. و آنچه از کتب دانسته باشید، معروض دارید، هر چه به خاطر اقدس ما خواهد رسید، ما هم خواهیم فرمود. و این سخن را

مکرّر ساختند.

بعد از آن فرمودند که «دو برگ سبز» چه معنی دارد؟ او معروض داشت: «مدهامتان» در قرآن آیه [ای] هست، این معنی آن آیت است. فرمودند که «دو برگ سبز» یعنی چه؟ او عرض داشت که امام ابوحنیفه گفته است: اگر کسی یک آیه در نماز خواند، بلکه ترجمه آن، نماز او درست است. فرمودند: اگر چه حمد نداند یا نخواند؟ او عرض داشت: اگر چه نداند یا نخواند. باز فرمودند که «دو برگ سبز» یعنی چه؟ مُلّا گویا خوب بر پس و پیش این آیه حاضر نبود، هر بار چیزی معروض داشت و بدان چه لایق عرض کردن باشد، موفق نشد.

مجلس شصتم

به تاریخ بیست و دوم ذی‌القعد، شب یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت [107a] آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

چون زمستان و روزهای سرما بود، از بسیاری لشکر و هجوم اردو دود بسیار می‌شد. التفات به حکیم مسیح‌الزمان کرده فرمودند که حکیم ابوالفتح - خداهش رحمت کند - می‌گفت هر گاه دود بسیار شود، آتش باید افروخت که زحمت دود کم شود. او معروض داشت که حضرت سلامت! معقول گفته است چرا که دود به طبع خویش مایل بالا است و آتش که افروخته شد، هوا را لطیف‌تر می‌سازد، و هوا که لطیف‌تر شد، دود به بالا متوجه می‌شود.

نیمی از شب گذشته به خوابگاه تشریف آوردند. مجلسیان را زبان به دعا و ثنا تازه شد. خطاب به قاسم خواص کرده فرمودند که تا قصبه باری راه چه قدر بوده باشد؟ او را قریب به نیمروز - وقتی که به دولت برای شکار مقصود متوجه بودند - رخصت قصبه باری برای دیدن انوپ‌رای کرده بودند و جهیکاره [ای] هم عنایت فرموده که به او رساند. او عرض داشت که در آمد و رفت ده گروه پادشاهی و پانزده گروه رسمی بوده باشد.

بعد از آن سخن در آن افتاد [107b] که انوپ‌رای چون است؟ او مراتب اخلاص و اشتیاق خدمت و به رنج آمدن او از دوری ملازمت و اضطراب نمودن او به عرض اقدس می‌رسانید و آن حضرت از مهربانی عام و لطف خاص و قدردانی و بنده پروری احوال آن بنده فدایی خویش می‌پرسیدند.

بعد از آن فرمودند که انوپ‌رای شنوده است که ما برای او خطاب قرار داده‌ایم؟

قاسم معروض داشت که شنوده است. فرمودند که چه می‌گفت؟ او شکرگزاری‌های
عنایت و نوازش پادشاهی عرض کردن گرفت.

شیخ کبیر سهارن‌پوری عرضه داشت که حضرت سلامت! قدر عنایت و قُربِ
ملازمتِ اقدس کسی می‌داند که دُور می‌افتد. در خاطرِ او به غیرِ آن که کی شود که دیدار
مبارکِ حضرت ببیند و سجده‌های شکر عنایت و مهربانی و نوازش کرده پیشانیِ بختِ
خود را نورانی گرداند، در دل او چه خواهد بود! بر زبان اقدس رفت: «آری:

قدرِ جوهر شاه داند یا بداند جوهری»

در یک سخن چه قدر معنی ادا شد و چه چیزها را مراعات فرمودند.

مجلس شصت و یک

[108a] به تاریخ بیست و نهم ذی‌القعدة، شب شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، به دولت و اقبال از شکارگاه تشریف آورده بودند. لختی به تماشای شکار^۱ توجه اقدس مصروف شد. چون روز یک‌شنبه بود، شکار ماهی فرموده بودند. پانصد و چهل ماهی بزرگ پولک‌دار به دام آمده بود. این همه به بنده‌های درگاه عطا شد. نخستین امرای بزرگ به ترتیب مناصب و اندازه مرتبه یکان یکان برداشتند. مقرّر است در غرّه ماه شمسی که دعا می‌رسد و در انعام‌های عام که به بنده‌های می‌فرمایند، شروع از «الف» می‌شود، یعنی بر نام هر که «الف» باشد، رعایت نام آخذ کرده، اول به او مرحمت می‌فرمایند، بعد از آن به هر کس موافق منصب او عنایت می‌شود.

په‌ری از شب گذشته دو نفر شتر خانه‌زاد حاضر کردند که چند نیله‌گاو بر آن‌ها [ها] بار کنند. مقصود امتحان طاقت بود. یک نفر شتر پنج نیله‌گاو - که چهل و دو من [108b] جهانگیری می‌شود و چهارصد و چهل من عراق و خراسان باشد - گرفته، برخاست. هر که دید، حیرت نمود.

در این وقت بر زبان مبارک رفت که عبدالستار حاضر هست؟ کمترین مریدان به شکر این عنایت الهی سر بر زمین آورده، کام و زبان را به دعای آن حضرت شیرین گردانید. بعد از آن مؤلاً شکرالله شیرازی را یاد فرمودند و به این کمترین مریدان اشارت شد که

۱. در اصل: شکاری

هر چه به عرض اقدس رسانیده بودی، بر مُلا تقریر کن. نوشته شد که در فلان تاریخ از مولانا شکرالله پرسیدند که اگر کسی «الله اکبر» گفته، صید را به تیر تفنگ بزند، خوردن آن چون باشد؟ و هم فرمودند که ضابطه [ای] برای دانستن جانوران حلال و حرام مقرر هست؟ مولانا شکرالله عرض داشت کرد که کُشته بندوق حرام است که شرط است که آلت کُشتن تیزی داشته باشد و تیر بندوق حدّت ندارد. و از این است که اگر جانوری به عرض گز به بندقه که از خاک گرد و مُدور زده شد، خوردن او حرام است. نیز ضابطه برای حلال و حرام مقرر ساخته‌اند که هر چه ذی‌مخلب و ذی‌ناب [109a] باشد، حرام است و این به تفصیل نوشته شده است.^۱

باری، در این تاریخ بیست و نهم، روز یک‌شنبه کمترین مریدان معروض داشته بود که حضرت سلامت! رضا بپردی اوزبیک - که به تازگی از توران آمده پیشانی خود را به خاک درگاه روشنایی بخشیده است - دوش به بنده حکایت می‌کرد که در ایام امارت من در بلخ، شخصی از صحرانشینان آمده از مولانا آکه - که به دانش و دیانت و صلاح مقرر آن دیار است - سؤال کرد که من در گوسپندان خویش سگی برای پاسبانی نگاه داشته بودم. آن سگ بر گوسفند ماده جست. آن گوسفند ماده بزاد و بچه [ای] آورد که سرش سر گوسفند است و دیگر تنه آن، تنه سگ. چه می‌گویی آن بچه حلال است یا حرام؟ مُلا گفت: برو ملاحظه کن که رفتار سگ دارد یا رفتار گوسفند؟ اگر رفتار سگ دارد، حرام است و اگر رفتار گوسفند دارد، حلال است. او رفت و پس از چند روز آمده به مولانا گفت که رفتم و خوب ملاحظه کردم. گاهی به رفتار سگ می‌رود و گاه به راه گوسفند. اکنون چه می‌گویی بخورم یا نخورم؟ مُلا متأمل شده گفت که برو بکش و گوشت آن را [109b] در دیگ کن. اگر به روی آب آمد، حلال است و اگر در ته نشست، حرام. او رفت و روز دیگر باز آمده گفت: مُلا! رفتم و بچه را کُشته، گوشت آن در دیگ کردم. اوّل

گوشت بالا آمد، بعد از آن در ته نشست. مُلاً را حیرت شد و گفت: آنچه می دانستم، گفتم. اکنون اگر می خواهی حلال خوری، بالا بر آمده است و اگر حرام خوردن می خواهی، در ته نشسته است!

و نیز می گفت که در بلخ مذکور شده بود که اگر به تیرِ بندوق گورخری مجروح شد، بعد از آن، آن را مُرده یافتند، حلال است یا حرام؟ آخر مشخص گردید که اگر به تیر بندوق مجروح شده از چشم غایب گشت و آن کس که او را به بندوق زده، در طلب آن از پا نشست و آن را مُرده یافت. خوردن آن حلال است.

بعد از آن عرض کردم که حضرت سلامت! از شرایط حِلُّ «بِسْمِ اللّٰهِ» گفتن و جراحات کردن است که زکوة بر دو نوع است: زکوة اختیاری و زکوة ضروری. زکوة اختیاری ذبح است و زکوة ضروری جراحی است. و آن چه مذکور شده بود که اگر به عرض گز یا بندوق زده شده، آن بمرد، حرام می شود. این هم اگر جراحی [110a] نشده باشد و اگر جراحی شود، حلال است که مدار بر جراحی است. و اگر جراحی را معنی دیگر قرار دهند و بگویند که این ریش که بندوق می کند، جراحی نیست، این چیز دیگر است. اما برای این نقل معتبر می باید.

هم عرض کردم که بر زبان مبارک رفته بود: کلیه برای دانستن جان داران حلال و حرام اگر هست، به عرض اقدس ما رسانید. مُلاً به عرض رسانیده که ضابطه این است که هر چه ذی ناب باشد و چنگال دارد، خوردن آن حرام است. دیگر همه حلال است. این هم چنین نیست بلکه حشرات زمین به غیر از خرگوش همه حرام است و دندان پیش و چنگال ندارند و شتر ذی ناب هست و حرام نیست! پس بایستی عرض کرد که ذی ناب و چنگال که بدان می رباید و هر چه در ته ماند - جز خرگوش - همه حرام است.

چون شب شد، به دولت و اقبال از شکار تشریف آورده، بر تخت نشستند. نخستین عبدالرضا بیری اوزبک را پیش طلبیده، به زبان تُرکی، آن چه به عرض اقدس رسانیده بودم - که مستفتی آمده از مُلاً آکه طلب فتوی کرده بود در باب زاده گوسفند که بر آن

سگ جسته بود و گشته [110b] شدن گورخر به تیر بندوق و فتوی دادن مولانا [ی] مذکور در این باب - به دولت پرسیدند. او سر بر زمین فرود آورده هم چنان که این کمترین مریدان عرض داشت کرده بود، یک یک به عرض اقدس رسانید. و چون او فارغ شد، بر زبان مقدس رفت که ملاً شکرالله حاضر هست؟ و هم بنده را یاد فرمودند. ملاً شکرالله و این کمترین مریدان هر دو پیش آمده دعای دولت پادشاه عادل کریم طبع کردیم. التفات به کمترین مریدان کرده فرمودند که آن چه در باب حلیت صید و مُردن آن به جراحی به عرض اقدس پادشاهی رسانیده بودی، به ملاً بگو. بنده بخواست که باز همان مقدمات را به عرض اقدس رساند، بر زبان مقدس رفت که معقول، ملاً بکن، به عرض ما رسانیده ای. گفتم: مولانا! شما زخم بندوق را جراحی می گوید یا نه؟ اگر جراحی هست، پس در کتب فقه مدار بر جراحی نهاده اند. در این وقت التفات فرموده به مولانا شکرالله گفتند که ملاً! این مقدمه را مسلم می دارید یا جواب می گوید؟ او معروض داشت که حضرت سلامت! اگر تُگه [ای] به جانوری خورد و زخم کرد چنان که فرو رفت و آن جانور مُرد، عبدالستار [111a] آن را حلال می گوید یا حرام؟ عرض کردم که من تُگه و گز و چوب نمی دانم. این قدر می گویم که در این باب مدار بر جراحی نهاده اند، چنانچه مکرر معروض داشتم که از شرایط حل «بسم الله» گفتن و جراحی کردن است، به شرط آن که آن گوینده «بسم الله» و جراحی کننده اهل توحید بود، خواه مسلمان باشد، خواه یهود و نصرانی. پس اگر این زخم تُگه را جراحی می گوید، حلال است، و اگر جراحی نمی گوید، حرام است.

این مقدمات را به دولت و اقبال به توجه شنوده، فرمودند: در این که بندوق جراحی می کند، شک نمی توان کرد. ملاً شکرالله عرض داشت که حضرت سلامت! هم چنین مقرر شده است که در جراحی کردن ثقل را مدخل نباشد. چنانچه اگر به یک چیزی که ثقیل بوده باشد و حدت هم دارد و صید بدان مجروح شده مُرد، آن را حلال نمی گویم. کمترین مریدان عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! اصل در این مسأله آن است که

اگر چیزی باشد که هم ثقل دارد و هم حدّت دارد و صید بدان مجروح شده مُرد، اگر مُردنِ آن را قطعاً اسناد به جراحت می‌کنند، حلال است و اگر قطعاً به ثقلِ آن می‌کنند، [111b] حرام گفته‌اند. و اگر تردّد باشد - چنانچه به هیچ جانب حکم نمی‌توان کرد - او را به احتیاط حرام می‌گویند. پس حضرت سلامت! این جراحت هست یا نه؟ بر زبان اقدس گذشت که آری جراحت هست. دیگر حضرت سلامت! تیرِ بندوق گرانی دارد، آن قدر که مُردنِ نیله‌گاو را بدان اضافه کنند یا نه؟ فرمودند که هزار تیرِ بندوق بر نیله‌گاو گرانی نکند، چه گونه مرگِ او را بدان اسناد کنند! عرض کردم که اگر جراحت هست و این مرگِ او را قطعاً بر آن جراحت اسناد می‌کنند، می‌باید که آن حلال باشد. دیگر حضرت سلامت! ایشان از ثقل چه چیز می‌خواهند؟ ثقل که در ذاتِ غلوله باشد یا از خارج آورده بود؟ اگر ثقل ذاتی می‌خواهند، خود پیدا است که ثقلِ آن نسبت به گنجشک و صعوه تواند بود. نسبت به نیله‌گاو چه وزنش باشد! و اگر ثقلِ آن است که از خارج آورده است، پس تیر هم از کمان و بازوی اندازه آورده است. دیگر حضرت سلامت در شرح وقایه - که از کتابهای معتبرِ فقه است - می‌گوید اگر صیدِ خانگی که مأنوس بود، وحشی گردد، ذبحِ آن هم جراحت است، در هر جای آن واقع شود. [112a] حاصل که در چندین کتاب فقه مدارِ حلّیت بر جراحت نهاده‌اند و اگر ایشان این را قبول ندارند یا جراحت را معنی دیگر قرار می‌دهند، این به مجرد گفتن نمی‌شود. نقلِ معتبر در کار است.

سخن اینجا رسیده بود، به دولت و سعادت از سرِ تخت برخاسته به طالع بیدار و بختِ بلند متوجه شبستانِ اقبال شدند.

الهی! تا جهان را آب و رنگ است فلک را سیر و گیتی را درنگ است
جهان را وقفِ این صاحبقران کن فلک را یارِ این گیتی ستان کن

مجلس شصت و دو

به تاریخ سلخ ذی‌القعد[ه]، هزار و نوزده، شب سه‌شنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ناصیه بخت به سجده درگاه افروخته شد.

دو نیله‌گاو شکار شده بود، از آن جمله یک تا ده من و ده سیر جهانگیری شد. در این شب نظیری نام شاعری - که به فرمان جهان مطاع از گجرات آمده بود - بار یافته پیشانی خود را به سجده درگاه نورانی ساخته. پادشاه رحیم‌دل نظر بر پیری [112b] و عزلت‌نشینی و مسکنت او کرده به چندان مرحمت و عنایت فرمودند که مآلاً! ما شنوده‌ایم که شما نیک مرداید و مهمان‌دوستی و مهمان‌داری شما مکرر به سمع پادشاهی رسیده است. دلگیر مباشید! شما را رخصت می‌فرماییم بلکه رخصت فرمودیم. او سر بر زمین فرود آورده دعاها کرد و دلش که از مهابت و صولت طلب پادشاهی از جای رفته بود، بر خود بالید.

بعد از آن قصیده [ای] در زمین این قصیده انوری که در مدح این ممدوح زمین و آسمان گفته بود، پیش آورده خواند. قصیده انوری این است:

باز این چه جوانی، چه جمال است جهان را

هم معروض داشت که مردم بسیار این قصیده بعد از انوری گفته‌اند، اما به این طراوت و تازگی کسی نگفته است. و این سخن او محض شاعری بود! بر زبان مبارک رفت که چند بیت است؟ او معروض داشت که صد و چهل بیت باشد. فرمودند که از انوری چند بیت باشد؟ عرضه داشت کرد که هفتاد، هشتاد بیت خواهد بود. با آن که قصیده بود و مبالغه‌های مدح داشت - که در طبیعت اقدس چندان خوشنما نیست - اما از

شرم [113a] جبلی و حیاء ذاتی توجّه عالی بر شنودنِ آن گماشتند. مطلعِ قصیده او این است:

ترتیبِ کهن تازه شد آیینِ جهان را نو داد نسقِ شاهِ جهانگیر جهان را
و با وجودِ چندان دانشِ خدا داد و دقایقِ شناسی و موشکافی، از غایتِ مرّوت و
بُردباری و شرمِ ذاتی تمام صد و چهل بیت را شنوده، او را خوشوقت گردانیدند و
نخواستند که در مجلسِ عالی دُلّ شکسته شود.
مکرّر فرمودند که مآلاً! ترا رخصتِ آن دیار فرمودیم و به خوشی خاطر رخصت
فرمودیم. شما روید و به فراغِ دل بنشینید و از دعاگویانِ ما باشید. بعد از آن هزار رویه
نقد و اسب و خلعت مرحمت فرمودند و او به سجده‌های شکرِ عنایتِ الهی و مهربانی
ظَلّ الهی کرده، زبان را به دعا و ثنا تازه گردانید.

مجلس شصت و سه

به تاریخ دوم ذی‌الحجه، هزار و نوزده، شب چهارشنبه، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

آن روز یک و نیم ساعت نجومی گذشته، در دیوان عام - که به کورنش «دَرْشَن» مشهور است - خطاب به بعضی بنده‌ها [113b] کرده فرمودند که از دیوان خواجه خسرو غزل «سفید و سیاه و سرخ» پیدا کنید. در این شب مبارک بعد از آن که به دولت و اقبال از شکار بازگشته، تخت‌آرایی فرمودند، معتمدخان غزل میرخسرو آورده گذرانید. آن حضرت ملاً نظیری را - که به تازگی دولت ملازمت دریافته بود - پیش طلبیده، آن کاغذ را به دست او دادند و بر زبان مبارک رفت که می‌خواهیم این غزل گفته شود، اما بسیار مشکل است که آن ظالم هیچ نگذاشته است! کسی چه فکر کند و چه چیز بگوید. ملاً ادایی چند در ملازمت اقدس کرده چنان وانمود که گفتن این غزل چندان دشوار نیست! بنام شعرشناسی و دقایق‌گذاری این پادشاه دانا را که هر چه از قدرت شاعری میرخسرو و دشوارگذاری مراتب خوبی‌های این غزل به نظر اول دریافته بر زبان مبارک آوردند، این مدعیان خودستا را پس از فکر بسیار و دقت فراوان معلوم گردید و از سهل گرفتن و دلیر گفتن^۱ خجالت کشیدند.

غزل خواجه خسرو این است:

ای چشمت از خمار سفید و سیاه [و] سرخ

[114a] وی دستت از نگار سفید و سیاه و سرخ

۱. در اصل: + نمودن

از بان و از سپاری و از چونه رنگ شد
دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ
رفتی و در فراقِ تو چشمم ز گریه گشت
چون ابرِ نو بهار سفید و سیاه و سرخ
سازم نثارِ آن بُتِ سیمین، اگر بود
در کیسه صد هزار سفید و سیاه و سرخ
«خسرو» ردیفِ این غزل از بهر امتحان
آورده در قطار سفید و سیاه و سرخ

عاقبت هم چنان شد که بر زبانِ اقدس رفته بود که ملاً نظیری روز سیوم آن، ده دوازده بیت گفته آورد. اما به گفتنِ یکان مصراع - که نازک‌پسندان او را قبول کنند - موفق نشد و دشوارگذاری‌های خسرو - که در این غزل الزام کرده است - رعایت کردن نتوانست. و آن چه در نظرِ اوّل به خاطرِ مبارک رسیده بود، شاعرانِ کهن سال پس از جهدِ بسیار [114b] و بذلِ طلاقِ خویش فهمیده، معترف به عجز شدند.

مجلس شصت و چهار

به تاریخ سیوم ذی‌الحجّه، شب پنج‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعتی از شب گذشته به دولت اقبال از شکار [بر]گشته، تخت‌آرایی فرمودند. به روش هر شب به امرای بزرگ گوشتِ شکارِ خاصّه پادشاهی و احدیان را از گوشتِ دیگر شکار عطا فرمودند.

در این شب حکیم حمید از احمدآباد آمده، کورنش کرد. فرمان سلاطین مطاع در طلب او رفته بود. امشب به نیابتِ مرتضی‌خان دولتِ آستان‌بوس یافت و چون نیک ذاتی و مبارکی دست و یمن در قدم شنوده بودند و ریش سفید آورد، از کرمِ جبلی و خلقِ کریم به او توجّه اقدس مصروف گردید. و چندان دلجویی فرمودند که ایستادگانِ بارگاهِ خلافت را حیرت شد که از چنین پادشاهِ والاقدِر [115a] خلیفه به استحقاق این همه عنایت و لطف از چه باشد!

باز می‌گفتند که حکیم در اصل این طالع و سعادت گویا از مادر آورده است، ما نظر مبارک بر خیرِ عام و نیک‌ذاتی او افتاده است. به اندازه عموم خیر او با خلقِ خدا احتیاج در ماندگانِ آن دیار به او توجّه می‌فرماید چون بارِ همه بر دوش خود می‌داند.

بعد از آن هزار روپیه نقد و شال به دستِ مبارکِ خود به او عنایت کردند و معذرت‌ها خواستند و هر زمان بر زبان مبارک می‌آوردند که حکیم! معذور خواهید داشت. در راه محنت کشیدید. دیگر به سمعِ اقدس پادشاهی رسیده است که بنده‌های خدا را به شما کار بسیار و شما خود را از خدمتِ خلقِ خدا معاف نمی‌دارید. در این زودی شما را رخصت می‌فرماییم. ان‌شاءالله شما را راضی کرده خواهیم رخصت فرمود.

مجلسِ شصت و پنج

به تاریخ پنجم ذی‌الحجه، شب یکشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - [115b] دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان [به] دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در این شب کیفی نام‌گپی داستانی معروض داشت که حضرت سلامت! از ماوراءالنهر سه چیز شهرت دارد که هر یک به یک جایی منسوب و تماشاگاه مردم آن دیار [است]: جنگ سنگِ سمرقند، گلِ سُرخِ بخارا، ریگستانِ بلخ. و هم عرض داشت که هم چنان که گل سرخ بخارا به بسیاری شهرت تمام دارد، این چنین آبِ آن سرزمین به بدی معلوم آدمیان است و بیشتری از مردم بخارا از خوردن آن آب بیماری رسته دارند. بلکه هر که از آن آب خورد - غریب باشد یا مقیم - رسته می‌برآرد. چنانچه مشفق بخاری می‌گوید:

مسلمانان! فغان از دستِ رسته
چنین رسته کسی هرگز نرسته
فرشته گر خورد آبِ بخارا
برآید رسته در پای فرشته

پادشاه بیداردل از درونِ سراچه اقبال این بیت را به دولت خواندند:

در بخارا هر کجا کُور است و لنگ
لنگ از آب است و کُور از جنگ سنگ
و مکرر خوانده، فرمودند [116a] که هان کیفی! بخوان. او سر بر زمین نهاده، این بیت را یاد گرفته معروض داشت:

در بخارا هر کجا کُور است و لنگ
لنگ از آب است و کُور از جنگ سنگ

مجلس شصت و شش

به تاریخ نهم ذی‌الحجه، شب پنج‌شنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

به دولت و اقبال دو ساعت نجومی از شب گذشته از شکار تشریف آورده بودند. لختی توجه اقدس به احدیان چوکی - که در خدمت شکار حاضر می‌باشند - به دادن گوشت شکاری مصروف شد و چندی را - از شیر شکاران - خطاب «شیرکُش» مرحمت فرمودند و جمعی بدین تقریب به زیادتی منصب و علوفه سرافراز شدند. پایان مجلس - که انجامش مباد - وقت برخاستن، تیر و کمان خاصه طلب فرموده، سه تُگّه انداختند. گویا تیر قضا بود که هیچ کدام خطا نشد. بعد از یک سال [116b] درست کمان به دست مقدّس گرفته بودند.

یاد دارم که در سال گذشته، شب نشانه‌ای نصب شده بود. شاهزادگان کامگار و امرای عالی‌مقدار به نوبت تیر می‌انداختند. این کمترین مریدان خود مشاهده کرده و شمرده بود که خود به دولت بیست تُگّه انداختند. هجده بار زدند و دو بار خطا شد. آن هم به فاصله یک انگشت از سر آماج گذشته بود.

در شاخه مشعل حقه [ای] بسیار نازک و تنک از لاکه پُر کرده به گل‌های نقره نصب می‌کنند و هر بار که زده می‌شود، گل‌های سیمین چون برگ درختان فرو می‌ریزد. گویا آسمان، ستاره‌ها نثار آن دست می‌کند! و این همه گل‌ها به مشعلچی عطا می‌شود خواه به دست مقدّس خویش زنند و خواه به دست شاهزادگان کامگار و دیگر امرزاده شود، ده بار زده شود یا صد بار.

مجلس شصت و هفت

به تاریخ یازدهم ذی‌الحجه، روز جمعه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - پهری از روز گذشته، دولت آستان بوس میسر شد.

عید قربان بود. به دولت [117a] و اقبال به عزیمت شکار مقصود برآمدند. شتران و گوسفندان برای قربانی حاضر ساخته بودند. سه گوسفند را به دست مقدس خویش قربان کردند. نقیب‌خان نزدیک ایستاده دعا می‌خواند و خود هم در خواندن دعا به او رفاقت فرمودند. کمترین مریدان دست به دعا برداشته از پس سر آن سرور عالم این دعا می‌خواند: بسم الله و الاله کبر، بار خدایا این فدای پادشاه عادل است. گوشت و پوست و خون و چشم و گوش و پای و دست و سر و زبان و دیگر عضوهای آن صدقه آن حضرت باد! خدایا قبول کن هم چنان که از خلیل خویش - ابراهیم - قبول کردی، آمین.

شش گه‌ری شب گذشته از شکار به دولت تشریف آوردند. نیله [ای] شکار شده بود. نه من و سی و پنج سیر وزن بود. غریب آن که این نیله در دو سال گذشته چون وقتش نرسیده بود، تیر بندوق خورده از شکارگاه زخمی به در رفته بود. در این روز هم سه تیر بندوق خورده از پا در نیامد. تا غروب آفتاب به دولت دنبال او کردند و از عزم پادشاهانه و غایت ذوق شکار سه گروه را پیاده [117b] عقب آن رفتند. پایان روز به خاطر اقدس گذشته که اگر امروز این نیله شکار شود، همین را گشته به روح خواجه بزرگ - خواجه معین‌الدین سجزی - طعام به فقرای می‌دهم و هم یک مهر و یک جهانگیری نذر حضرت عرش آستانی کردیم.

بعد از آن که تشریف آوردند به تمام داستان زخمی شدن و به در رفتن آن در دو سال

گذشته و ماجرای امروز از تردّد کردن به ذاتِ اقدس خویش و راه دراز - که همه کوهسار و سنگزار بود - پیاده در نوشتنِ تقریر فرمودند و پس از آن که وزن کرده شد، بر زبانِ مبارک رفت که در این شکار چند نیله بدین وزن شکار شده باشند؟ رام داس معروض داشت که از آن باز که فرمانِ وزن کردن شده است، پانزده نیله دوازده منی و یازده منی شکار شده و هفت نیله دیگر نه منی و هشت منی. زهی ذوقِ شکار که در ذاتِ گرامی آن حضرت دیده می‌شود، زهی هوشیاری در ترتیبِ معاملاتِ دین و دنیا و سامان و سرانجام و انتظامِ عالم و عالمیان، و زهی آگاهی در مراتب‌گذاری عدالت و عالم‌پروری و دقیقه شکافی [118a] و نازک‌اندیشی که با هم جمع فرموده‌اند. اللّٰه تعالی ذات اقدس این پادشاهِ عادلِ کریمِ حق‌گذارِ اندازه‌شناس. هوشیارِ ازلیِ بیدارِ ابدی را تا هزاران سال به طالع عالم و عالمیان پاینده داراد!

مجلس شصت و هشت

به تاریخ سیزدهم ذی‌الحجه، شب دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی نیاز به سجده درگاه سبز و افروخته شد.

پس از گذشتن دو ساعت نجومی از شب، به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند و چون روز یکشنبه بود، شکار ماهی فرموده بودند. در این دولتِ خداداد مقرر شده که در این روز - که روز آفریدن جان‌داران است - دستِ مبارک به خونِ هیچ جانور نمی‌کشایند. و در تمام فراخنای هندوستان و دیگر ممالک هیچ جانور را خون ریخته نمی‌شود. دو‌یست و چند ماهی که در آن روز شکار شده بود، به امرا و دیگر خدمتکاران حضور در نظرِ اقدس مرحمت فرمودند.

بعد از آن اربابِ استحقاق [118b] و اصحابِ احتیاج را حاضر ساخته، طعامی^۱ - که به روح پاک خواجه بزرگ معین‌الدین سجزی حکم شده بود - چنانچه نگاشته شد - کشیدند. مقصود بهانه‌جویی کرم و جود ذاتی بوده است. جماعه جماعه از فقرا - از مغول و هندوستانی - پیش می‌آمدند و به حکم عالی در نظرِ اقدس پیش تخت نشسته، طعام می‌خوردند و مکرّر بر زبانِ اقدس می‌گذشت که پست و رسا خورید؛ اضطراب نکنید، هر چه بماند، بردارید. و بعد از آن که سیر خورده برمی‌خواستند^۲، مرتضی‌خان یکان یکان را پیش می‌آورد و به هر کدام توجه اقدس فرموده به تمام عنایت و مهربانی احوال او می‌پرسیدند که از کدام طایفه [ای]؟ و از کجایی؟ و چه کاره بودی؟ و چه می‌کنی؟ به هر کس در خورِ استحقاق از رویه و چرن و درب داشت به دستِ اقدس عنایت

۱. در اصل: طعام.

۲. در اصل: خواستند.

می فرمودند. تا یک پهر و نیم در این کار مصروف شد. یک صد و هشتاد کس را به دست مبارکِ خویش کامگار ساختند. بعد از آن خود به دولت توجّه به شبستانِ اقبال فرمودند و التفات به مرتضی خان و به خواجه ابوالحسن کرده فرمودند: «تا وقتی که این همه طعام خرج شود، شما حاضر باشید [119a] و هم چنین به اندازه استحقاق و ناموس به هر کدام از نقد هم بدهید.»

هزار و دویست و چند کس در آن شب هم طعام خوردند و هم نقد یافته دعای دولتِ خداداد و درازی عمر این پادشاهِ کریمِ مهربان کردند.

مجلس شصت و نه

به تاریخ شانزدهم ذی‌الحجه، شب جمعه، هزار و نوزده،
پنجم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی [از] شب گذشته به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند. دو نیله‌گاو شکار شده بود. التفات عالی به پیش‌خدمتان کرده فرمودند که تا امروز چند نیله شکار شده باشد؟ واقعه‌نویس هر روزی به عرض اقدس رسانید: هشتاد نیله. [فرمودند] شکار شاهزاده چند؟ او معروض داشت که هفتاد نیله به دست اقدس پادشاهی شکار شده و ده نیله دیگر به دست شاهزاده.

معلوم کمترین مریدان گردید که تا این تاریخ شیر و خرس و چرخ چهارده قلاده به دست خویش شکار فرموده‌اند. [119b] شیر نه قلاده - پنج نر و چهار ماده - خرس چهار قلاده - دو نر و دو ماده - و کفتار ماده یک.

بعد از آن بزرگی خواجه معین‌الدین سجزی بیان فرموده، اشارت به نیله [ای] که در آن روز به دست اقدس شکار شده بود، کرده فرمودند که قصه شکار کردن این نیله عجیب است. یک گروه و نیم به ذات اقدس این را دنبال کردیم. آخر بر زبان مبارک رفت که خواجه جیو! این هم نذر شما. و همین که این سخن بر زبان اقدس پادشاهی رفت، این نیله از پا نشست.

بعد از آن فرمودند که حضرت عرش آستانی به چه تضرع و زاری و نیازمندی به روضه خواجه بزرگ رفته طلب فرزند می‌کردند که خدای کریم مرا به ایشان داد. مرتضی خان معروض داشت که در طلب حضرت از دارالملک آگره پیاده تا اجمیر رفتند.

فرمودند که یک بار یا دو بار؟ او معروض داشت که یک بار از دارالملک به نیازمندی تمام راه منزل منزل تا روضه منوره خواجه پیاده رفتند و مرتبه دیگر که قلعه چتور را فتح کرده متوجه به زیارت مشهد مقدس شده بودند، در راه پیاده شدند. فرمودند که [120a] از چند منزل راه به اجمیر مانده، پیاده شدند؟ باز التفات به خواجه ابوالحسن کرده فرمودند که مکرر از زبان مقدس حضرت عرش آستانی شنودم که می فرمودند که بابا! در طلب تو شب‌ها به نیازمندی بر مزار خواجه به روز آمد و چه تضرع و زاری که به خدای خویش می کردم! خواجه معروض داشت که هم چنان که از خدای خواسته بودند، از برکت اعتقاد و نیازمندی، همان طور دولت یافتند. بر زبان اقدس گذشت که آری، دولتی که لایق ایشان بود، خدا به ایشان داد. امیدوارم که ما را نیز دولتی لایق از برکت اعتقاد ما کرامت فرمایند!

بعد از آن مراتب اعتقاد خود نسبت به حضرت خواجه بزرگ خواجه معین الدین بیان فرمودند و حیات خان را فرمان شد که این نیله نذر خواجه است، به روح پاک حضرت ایشان طعام مهیا می سازی.

نیمی از شب گذشته، مجلسیان چوکی باریافته زبان را به دعا و ثنا تازه کردند. فرمان شد که هر کدام حکایت به نوبت خویش معروض دارند. چون نوبت سخن به کیفی رسید، و شعر مقرر پادشاهی در دعای [120b] آن حضرت خوانده، این چند بیت بر آن مزید کرد:

الهی تا بود دوران انجم در جهان باشی

ز یمن بخت با اقبال و دولت هم عنان باشی

الهی نور تا ممکن بود بر دیده مردم

به سان نور دیده در میان مردمان باشی

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

فرمودند که این شعر از کیست؟ او عرض داشت که حضرت سلامت! از من است، اما آن روز نام خود نگرفته بودم، چون شنوده بودم که خاطر اشرف از شاعران منحرف است. این کمترین مریدان گفت که چرا این چنین می‌گویی؟ حضرت، شاعرانِ هجوگوی را خوش ندارند و این عین عدالت است. بر زبان مبارک رفت که ما شاعرانِ هرزه‌گوی بی‌باک را خوش نداریم و نه ما خود هم به دولت شعر می‌گوییم. بعد از آن از روشن‌ضمیری و صفای باطن به او فرمودند که معنی این شعر [121a] بگو! او از دعوی باطل یا از مهابت و صولت پادشاهی در ادای معانی و بیان آن درماند. همانا از جهت امتحان او بود و نه خدای تعالی همه چیز را بر دانش و بینش آن پادشاه دانا - چنانچه هست - روشن ساخته است. باز فرمودند که کیفی! مصراع آخر را مکرر کن. مکرر ساخت:

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

فرمودند که «آب» چه گناه کرده است؟ او گفت: قبله عالمیان سلامت! «آب» نمی‌گنجد. فرمودند که چون آتش و خاک و باد مذکور شده و آب را نیاورده، ناقص افتاده است. هر که سعادت حضور داشت، بر نازک‌پسندی و دقت آن حضرت دعاها کرد. باز فرمودند: می‌توان اصلاح آن فرمود چنان که هر چهار عنصر مذکور شود و بیت به خوبی خود کامل گردد. او سرانداخته عجز خود وانمود و مکرر همان سخن معروض داشت که حضرت سلامت! عرصه تنگ است، لفظ «آب» گنجایش ندارد. گویا در این هم مقصود امتحان دعوی او بود.

چون شب بسیار گذشته بود [121b] و خود به ذات اقدس در شکار تردد کرده بودند، به طالع بیدار استراحت فرمودند. فردای آن، بعد از گذشتن چهار گه‌طری از روز به عرض اقدس رسید که عبدالستار مصراع شبانه را ساخته است. فرمان شد که بخواند. کمترین

میریدان معروض داشت که حضرت سلامت! شب کیفی بیتی^۱ چند در دعای حضرت خوانده بود، چون بدین جا رسانید:

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

بر زبان مبارک رفت که «آب» چه گناه کرده است! باز فرمودند: این شعر ناقص آورده^۲ است. می‌توان هم چنان کردن که آب هم مذکور گردد. چون سخن بر زبان اقدس گذشته بود، بنده نظر بر اقبال و توجّه پادشاهی کرده کارفرمای فکر شدم، یک مرتبه بر زبان جاری شد:

بود تا خاک و باد و آب و آتش را بقا یارب

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

و هم عرضه داشتم^۳ که حضرت سلامت! یک جا تغییر یافته است و بس. آن هم در لفظ، نه در معنی [122a] که به جای «الهی» «یارب» خوانده شده است. فرمودند که باز بخوان. بنده باز خواندم:

بود تا خاک و باد و آب و آتش را بقا یارب

به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

از یآوری بخت و انصافِ دانش آن حضرت پسندیده افتاد.

۱. در اصل: بیت.

۲. در اصل: افتاده، که بعداً دست خورده و «آورده» ساخته شده است.

۳. در اصل: داشتیم.

مجلس هفتادم

به تاریخ نوزدهم ذی‌الحجه، شبِ دوشنبه، هزار و نوزده،
پنجم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه گردید.

ساعتی از شب گذشته، به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند. چون روز یک‌شنبه بود، ماهی شکار فرموده بودند. سیصد و بیست و شش ماهی به دام آمده بود. آن شب عجیب مجمع بود. الهی از چشم زخم روزگار محفوظ باد! پادشاه کریم طبع بر تخت دولت نشسته و بزرگان دین و دولت و دانایان هر فن گرد بر گرد، به اندازه رتبه، دست بر سینه ایستاده بودند. ماهیان را که در آن روز [122b] شکار فرموده بودند، قطار به قطار در نظر اقدس برچیده، هم گوشت نیله گاو لخت لخت کرده، یک طرف داشته و طرف دیگر دیگر دیگ‌های بزرگ شیلان - که به روح حضرت خواجه معین‌الدین سجزی فرمان شده بود - چیده بودند و ارباب احتیاج را گروه گروه و جماعه جماعه حاضر می‌کردند. بخشیان احدی، احدیان را یکان یکان در نظر اقدس آورده، به نام و علوفه و طبقه می‌خواندند. به هر کدام گوشت شکاری مرحمت می‌شد. و در این ضمن بعضی [به] زیادتی اسب و بعضی به زیادتی علوفه سرافراز می‌شدند. میر عبدالرضا در برابر ایستاده نام [ایشان^۱] می‌خواند و به ایشان ماهی عطا می‌شد. و بر زبان اقدس مکرر رفت که هر که ماهی کلان خواهد، یک بردارد و هر که خرد بگیرد، دو تا بردارد. شروع از خواجه ابوالحسن - که «الف» بر سر نام دارد شد. و در جانب دیگر حیات‌خان، فقرا را از نظر مقدّس گذرانیده به اشارت عالی طعام می‌داد و نقد هم به اندازه هر کدام مرحمت

۱. در اصل: مرا.

می شد. همه جا، بر هر فرد، به ذاتِ اقدسِ خویش حاضر بودند.
[123a] و در همین اثنا خطاب به ملاً نظیری کرده فرمودند که امروز در ردیف «سفید و سیاه و سرخ» بیتی به خاطر پادشاهی وارد شده و تقریبی داشت. خواجه فیروز به عرض ما رسانید که حضرت سلامت! مینا^۱ هم هر سه رنگ می دارد. و این از جهت آن گفته بوده است که در آن روزها غزلِ میر خسرو به ردیف «سفید و سیاه و سرخ» در میان بود. بعد از آن این شعر به دولت خواندند:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت

چون مینئه لطیف سفید و سیاه و سرخ

مینئه جانوری است به غایت لطیف و نازک و خوش رنگ و خوش آواز. هم سیاه است، هم سفید و هم سرخ و جز در زمین هند نتوان یافت؛ و ملاً نظیری چون او را ندیده بود، صورت آن جانور را - که بر پشت خار تعبیه کرده بودند - طلب فرموده به او نمودند و بر زبان مبارک رفت که مولانا نظیری معشوق مؤنث است، هر که آن را در زمین هند خوب دیده است، از آشنایی الفاظ و خوبی معانی این بیت بیشتر ذوق می کند. [123b] و این سخن را مکرر فرموده شعر را هم مکرر خواندند.

نیمی از شب گذشته، مجلسیان دولت را دعا رسید. این کمترین مریدان از آن جمله نیز بود. بر زبان مبارک رفت که عبدالستار! آن شعر بخوان. سر بر زمین فرود آورده خواندم:

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت

چون مینئه لطیف سفید و سیاه و سرخ

فرمودند: «تنِ خوبِ نازکت». به شکر این اصلاح مهربانی و تعلیم عنایت بار دیگر سر بر زمین آورده شد و بر زبان اقدس گذشت که معشوق مؤنث است. عرض کردم که

۱. در اصل: «مینان» املائی ملفوظی محلی ضبط شده است.

قبله دین و دنیا سلامت! از آن است که تمام الفاظ این بیت بر کمال آشنایی و مناسبت وارد شده.

بعد از آن فرمودند که حیاتی کجا است؟ عرضه داشتیم که در تخت‌گاه آگره است. و هم معروض داشتیم که منت مر خدای را که پادشاه رحیم از سرگناه او گذشتند. به عدالت و انصاف رانده شده بود، به رحمت و کرم خوانده شد. چرا نباشد که هم چنان که خدای را صفت رحمت محبوب است و لذت [124a] بخشودن گناه و عفو کردن جرایم را از همه دیگر لذتها محبوب می‌داند. چنانچه می‌فرماید که اگر آدمیان بدانند که کرم کردن و جرم بخشودن نزد من چه قدر محبوب است، هر آینه کار ایشان جز گناه کردن نباشد. این چنین پیش حضرت ظل الهی نسبت به دیگر صفتها این صفت محبوب‌تر است. فرمودند که اگر بازآید و از عمل شنیع خویش پشیمان گردد. عرض کردم که خدای تعالی هیچ بنده خود را بدین مصیبت گرفتار نکند و بدان روز منشاند که از سعادت کورنش او را بازدارند:

رحم کن بر وی که روی تو بدید شربت هجر تو چون خواهد چشید!

و هم معروض داشتیم که حضرت سلامت! مشاهده شده است و هم از دیگر مردم هوشیار شنوده شده که چون آدمی را جام زندگی لبریز گردد، پیش از آن که دم آخرین بسپرد و روزگار او سپری شود، نور حیات از روی او برداشته می‌شود و در این عالم بیگانه‌وار نماید. در آن روزها که حضرت به دولت عزیمت شکار [124b] فرمودند و حیاتی از سعادت همراهی محروم شد، ما در او آن حالت را مشاهده کرده بودیم. عجب که تا امروز حیات به او همراهی کرده باشد!

بعد از آن فرمودند که از مجلسیان کدام کس در این نزدیکی انعام نیافته است؟ و چون شب به پایان رسیده بود، به دولت تمام تردد شکار کرده بودند، به طالع بیدار استراحت فرمودند.

مجلس هفتاد و یک

به تاریخ بیست و سوم ذی‌الحجه شب چهارشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ناصیه بخت به سجده درگاه نیز افروخته شد.

لختی از شب به دیدن شکار و عطا فرمودن گوشت - به روش هر شب - به احدیان مصروف گردید. التفات به نقیب‌خان کرده فرمودند که سلطان خوارزم شاه کجا مُرد؟ او عرضه داشت که در جزیره [ای] نزدیک دریای خزر^۱ و به همان جامه که در برداشت او را در سنگ‌ها [125a] کرده، گذاشتند. بر زبان مقدس رفت که او خود شهید نبود، چرا به همان جامه دفن کرده شد و گور نکردند؟ او عرض داشت که از ناداری کفن نیافت و از ملاحظه مغول گور کرده نشد. فرمودند که مغول چه می‌کرد؟ او معروض داشت که ترس بود که از گور برآورده بسوزند. بر زبان مبارک رفت: آتش و آب هر دو پاک‌اند، او را چه زیان بود؟ بلکه رحمت خدای این را کفارت او می‌کرد و بعد از جدایی روح، قالب را چه خبر، هر چه بر او وارد شود. چنانچه از حکیمی در وقت مرگ او پرسیده‌اند که بعد از مُردن ترا کجا گذاریم؟ او گفت: در صحرایی پرتاوید. ایشان گفته‌اند: آنجا ترا سگان خورند. حکیم گفت: چوبی در پهلوی من گذارید. گفتند: برای چه؟ گفت: برای راندن سگان. گفتند: ترا بعد از مُردن کجا حس و مجال حرکت خواهد بود؟ گفت: هرگاه مرا حس و حرکت نباشد، گو مرا سگان خورند!

باز فرمودند که آری، ملاحظه از دشمن کامی است. هم فرمودند که چون به سمع اقدس حضرت عرش آستانی [125b] رسید که عبدالله خان اوزبک استخوان [های]

۱. در اصل: خضر.

شاه طهماسب صفوی را برآورده، سوخته؛ فرمودند که شاه را چه زیان؟ بلکه امیدواری کفارت است.

نقیب‌خان معروض داشت که آن چه بر سلطان محمد خوارزم شاه آمد، همه از دعای بد و نفرین شیخ نجم‌الدین کبری بود و به این تقریب داستان مشهور گشتن سلطان، شیخ مجدالدین بغدادی را و خراب شدن او به دعای شیخ نجم‌الدین کبری به عرض رسانید که شیخ مجدالدین بغدادی طیب‌زاده بود آراسته صورت و سیرت. در ملازمت شیخ نجم‌الدین کبری رسید. شیخ او را خدمت خلایج فرمود. مادر او شنود که شیخ نجم‌الدین، مجدالدین را - که نازپرورده بود - این خدمت فرموده است! او به شیخ نجم‌الدین نامه نوشت که فرزند مجدالدین^۱ نازک است، تاب این ریاضت ندارد. من ده غلام تُرک صاحب‌حُسن در عوض فرزند مجدالدین در خدمت شما می‌فرستم، آن خدمت به ایشان فرماید. شیخ فرمودند: عجب از تو که هم طیبیه باشی [126a] و هم کوچ [؟] طیبی حاذق و این چنین بگویی! پسر ترا تبِ صفاوی باشد و من غلام را علاج کنم! این چه گونه روا باشد؟ او خاموش گردید و شیخ مجدالدین بغدادی از برکت خدمت و از یمن و استعداد ذاتی کامل شد. روزی از غلبه حال و مستی بر زبان شیخ مجدالدین بغدادی رفت که من بیضه بَط بودم، شیخ نجم‌الدین کبری بالِ تربیت بر من گشاد. ما در دریا رفتیم و شیخ بر کنار ماند. شیخ به نور کرامت دریافته گفت: مجدالدین در دریا میراد! شیخ مجدالدین از این آگهی شیخ سعدالدین حموی [را] - که از خلفای بزرگ شیخ بود - گفت: هرگاه شیخ را خوش وقت بینی، مرا خبر کن که آمده درخواست جرم خود کنم. شیخ سعدالدین وقت یافته، [به] مجدالدین بغدادی خبر داد. مجدالدین منقل آتش بر سر گرفته در خانقاه شیخ درآمده، در صفِ نعال ایستاده شد. شیخ گفت: چون در رنگِ درویشان عذر کار بر ایشان کردی، ایمان تو سلامت ماند. مجدالدین از

۱. در اصل: نجم‌الدین.

۲. در اصل چنین است. از سیاق و سباق عبارت می‌تواند «هم منکوحه» باشد.

مژده سلامتی ایمان شاد و خرّم بیرون رفت و چندی [126b] نگذشته بود که وعظ گفتن شروع کرد. مادر سلطان محمد - که آراسته ظاهر و باطن بود - برای شنودن وعظ در مجلس شیخ می‌رفت. بعضی از بدذاتان به سلطان محمد - در مستی - رسانیدند که والده سلطان به مذهب حنفی در عقد نکاح شیخ درآمده، شنودن وعظ بهانه است! سلطان حکم فرمود که شیخ را در دجله انداختند. چون این سخن به شیخ نجم‌الدین کبری رسید، او سر بر زمین نهاده گفت: از خدا خواستم که مُلک سلطان محمد در سر این شود. چون صباح شد، سلطان که در حالت مستی این حکم کرده بود، از این خبر که شیخ مجدالدین گشته شد و شیخ نجم‌الدین را این سخن بر زبان رفت، پشیمان گردید. طشتی پُر زر و تیغ بر او نهاده، در مجلس شیخ نجم‌الدین درآمده، پایان مجلس نشست و طشت و تیغ پیش آورده گفت که شیخ! اگر قصاص، اینک تیغ! و اگر دیت، اینک زر! دیانت‌خان معروض داشت که سلطان محمد در آن مجلس این رباعی خوانده است:

سیمایی شد هوا و زنگاری دشت

[127a] ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت

گر سر به وفاداری، اینک دل و جان

ور میل جفا داری، اینک سر و طشت

ای رباعی را از او مکرر پرسید [ه] خود هم به دولت مکرر خواندند. باری، نقیب‌خان تمام این داستان عبرت‌انگیز و حادثه غریب را - چنان که مشهور است - معروض داشت.

مجلس هفتاد و دو

به تاریخ بیست و پنجم ذی‌الحجه، شب شنبه، هزار و نوزده پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجده درگاه طراوت یافت.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، به دولت و اقبال از شکار تشریف آوردند. دو نیله‌گاو شکار شده بود. از آن جمله یکی زنده آورده، او را در نظر اقدس بسمل فرمود [ند].

و در ساعت سیوم انوپ رای پیشانی بخت را به سجده درگاه روشن ساخت. همین که نظر مبارک [127b] بر آن بنده فدای خویش افتاد، بر زبان مقدّس از قدردانی و مهربانی و بنده‌پروری رفت: «شکر مر خدای را، شکر، شکر امان خدا.» او به روش هنود دراز افتاده، هر دو رخسار و پیشانی را بر زمین مالیدن گرفت. او در ادای آداب بندگی و شکر مراتب عنایت و مهربانی پادشاهی بود و بر زبان اقدس می‌رفت که از آن عالم آمده است، از آن عالم آمده است. هم فرمودند که انوپ رای ما ترا دعا می‌کردیم! باز فرمودند که در هر تسبیح ترا دعا می‌کردیم. بعد از آن او رخصت یافته سر بر پای مقدّس نهاد و آن حضرت هر دو دست بر هر دو رخساره او نهاده، پیشانی او را بوسیدند. و هم بر زبان اقدس گذشت که حضرت مریم زمانی می‌فرمودند که انوپ رای هم مثل شما فرزند ما است. هم چنان که شما را دوست می‌داریم، او را هم دوست خواهیم داشت. چرا که او جان خود را فدای شما کرده بود.

حضرت این چنین بنده‌نوازی می‌کردند و امیران عالی‌قدر و هر که را سعادت حضور بود، بی‌اختیار بر زبان او می‌گذشت: سعادت‌مند بنده [ای] که [128a] خداوند عالم او را

این چنین نیک‌نام شود! [کذا: کند].

پس طبیبان و جراحان را - که در این حادثه او را خوب خدمت کرده بودند - هر کدام را موافق خدمت و رضای آن بنده مخلص خویش امیدوار زیادتى علفه و منصب ساختند. بعد از آن شمشیرِ خاصه مُرَّصَع - که شاهزاده عالمیان سلطان پرویز پیشکش کرده بود [و] انوپ رای دایم آرزو داشت که حضرت این شمشیر را از روشن ضمیری، بی خواهش او، او را عنایت فرمایند - به دست مبارک خویش به تمام عنایت و مهربانی به او مرحمت نمود، به خطاب «انی راو سنگه دلن» سرافرازش فرمودند. «انی راو» یعنی صاحب فوج و «سنگه دلن» یعنی شیرمال. پس داستان در آمدن او در شیر و گشتی گرفتن او بدان درنده مهیب هم از او به تمام لطف و عنایت پرسیدند.

این قصه به غایت عجیب است. در غره ذی القعدة، پایان روز یکشنبه، حضرت با پردگیان حرم سرای مقدس شکارکنان در باره محل می رفتند و باره دوم را انوپ رای سرکرده می رفت. درختی بزرگ [128b] از بلاس در آن سرزمین بود، زغنی^۱ چند بر آن نشسته. نظرش که بر آن می افتد، تیر و کمان گرفته به عزم کمان داری متوجه می شود. گاوی و گوساله [ای] نیم خورده در آن صحرا افتاده می بیند. یکی می گوید: این کار شیر است. دیگر می گوید: شیر از کجا آمد؟ اینجا بیشه شیر نیست. ناگاه از میان بته [ای] چند شیر بزرگ تناور، هیبت هیکل برخاسته روان می شوند. انوپ رای، روزافزون نام را - از خواصان پادشاهی - می فرستد این خبر به حضرت برد. اگر چه روز به پایان رسیده بود و وقت آن قدر گنجایی نداشت که بدان مقید شوند، اما نظر به ذوق آن شیر شکار کرده، ناگزیر خبر فرستاد تا مورد اعتراض نگردد، و خود با جمعی سر راه او گرفته ایستاد که به در نرود. شیر چون دید که آمده، سر راه را گرفته اند، برگشته، در سایه درختی در برابر ایشان نشست.

۱. در اصل: زغن.

در این وقت آن حضرت جلوریز شده جایی که انوپرای سر راه را گرفته، ایستاده بود، به دولت و سعادت عنان می‌گیرند و بی توقُّف، همان طور اسب سوار، مجرا گرفته [124a] بندوق می‌اندازند. بعضی می‌گویند که رسیده، پوست مال گذشته است و بعضی بر آن که نرسیده است و شیر حمله کرده خود را به یکی از قراولان می‌رساند و او را مجروح ساخته، برگشته، می‌نشیند.

بارِ دوّم به دولت از اسب فرود آمده، بندوق بر سه پایه نهاده، مجرا گرفتند. انوپرای به یک دست سه پایه بندوق گرفته، برابر سه پایه ایستاده بود. شمشیر در کمر و کلتّه چوبی در دست - همین که آواز بندوق شد، شیر حمله آورد. چنان که یک دو قدم از سه پایه بندوق گذشته، کسی که در جانب چپ حضرت ایستاده بود، قصد او نمود. انوپرای بانگ می‌زند و می‌گوید: ای شغال! کجا می‌روی؟ شیر برمی‌گردد و او [به] هر دو دست آن چوب را - که در دست داشته - دو بار بر سر شیر فرو می‌کوبد. شیر هر دو دست او را با چوب در دهن می‌گیرد و می‌خاید. اگر چه دندان در هر دو دست فرو می‌رود، اما بیکار نمی‌سازد که آن چوب و انگشترها - که در دست داشت - پناه شده نمی‌گذارد که دست‌ها مطلق بیکار شود. انوپرای از آسیب شیر در میان دو دست [129b] شیر بر ستان می‌افتد چنان که سر او محاذی سینه شیر می‌شود. در این وقت بر یک پهلو شده، هر دو دست خود را زور کرده از دهان شیر به در می‌کند. در این کشیدن و زور کردن هر دو دست مقدار دو انگشت چاک می‌شود. پس بر سر زانو شده بر می‌خیزد و استاده می‌شود. و چون هر دو دست شیر بر هر دو دوش او بود، به ایستادن او شیر هم بر هر دو پا می‌ایستد و دو سه مُشت بر کله شیر می‌زند، اما سینه او به ناخن چنگال مجروح می‌شود. آنجا سرایشی بود. زور کرده شیر را بدان شو می‌غلطاند و هر دو می‌افتند.^۱

می‌گفت: چون به جانب دیگر حضرت به دولت ایستاده بودند، خدا این قدر شعور به

۱. در اصل: فتد.

من داد که عمداً شیر را به طرفِ دیگر انداختم. دیگر بی شعور بودم. این زمان شیر برخاسته، چند قدم رفته، ایستاده می شود و دست از آن باز می دارد. انوپرای شمشیر عَلم کرده، بیخودانه بر سر او می دَوَد و از پس پُشت آمده بر سر او می زند. شیر روی خود به سوی او می گرداند و او شمشیر دیگر بر او می اندازد. هر دو چشمان او بُریده می شود. [130a] و مردم رسیده کار او را تمام می کنند.

کمترین مُریدان از انوپرای پرسید: در آن وقت که شیر حمله آورد، چرا دست از شمشیر بازداشته چوب را کار فرمودید؟ گفت: چون شیر شکارِ خاصّه شده بود، نتوانستیم بر او شمشیر انداخت که خلافِ حکم بود. پس در مرتبهٔ اوّل حکم جهانِ مطاع به جای آورده، دست از شمشیر بازداشتم و مرتبهٔ آخر چون از حیات مایوس شدم و در آیین ما در این وقت دست از شمشیر بازداشتن بد می دانند، به خاطر رسید که حضرت عادل و مهربان اند، رحمی بر آخرت من کرده، بر من خواهند بخشید که این به حکمِ ضرورت است.

مجلس هفتاد و سه

به تاریخ بیست و هفتم ذی‌الحجه شب دوشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آنحضرت سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته از شکار به دولت تشریف آورده بر تخت نشسته بودند. احدیان به تقریب یافتن گوشت [130b] شکاری از نظر اقدس می‌گذشتند و بخشیان این گروه احوال هر کدام به عرض می‌رسانیدند که از کدام طایفه است، قدیم است یا جدیدی، چند اسبه است، هر ماه چه می‌یابد و خود به دولت و اقبال گاهی می‌پرسیدند که جهانگیری است یا اکبری؟

بسیاری به زیادتی علوفه سرافراز شدند، خصوصاً گروه اکبری. و فرمودند که همه جهانگیری‌اند. هر که خدمت پدر ما کرده است، خدمت ما کرده است. و آن که ما به دولت می‌پرسیم که جهانگیری است یا اکبری، از جهت آن است که هر که را می‌دانیم که خدمت پدر ما کرده است، او را بیشتر دوست می‌داریم و همین طور پدر ما اگر از خدمتگزاران حضرت جنت‌آستانی می‌دیدند، می‌فرمودند که خدمت دادای^۱ ما کرده است. او را که به دولت می‌بینیم، خوش می‌شویم. باز فرمودند که این مردم غنیمت‌اند. در این وقت نظر مبارک بر سقایی افتاده، فرمودند که این سقا هم از خدمتگزاران قدیم است. و در ساعت او را سه ماهه انعام فرموده، پرسیدند که ماهیانه این چند است؟ و چون در خور قدم خدمت او نبود، مکرر به تعجب می‌پرسیدند. فرمودند که هم [131a] خدمت پدر ما کرده است و هم خدمت ما، پیاده چون باشد؟ و آحدی‌اش کردند. پس بر

۱. در اصل: داده؛ دادا به مفهوم جد / پدر بزرگ.

زبان اقدس گذشت که صبر خوب چیزی است، این هرگز عرض خود نکرده است، خود عرض خود کردن از بی حیایی است.

پایان مجلس - که پایانش مباد - پادشاه خداپرست را دریای معرفت و محبت الهی به موج آمد. قوالان چوکی نغمه سرایی داشتند و این بیت میان خانه سرود بود:

ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفت و گوی او^۱ دارد

از شنودن این بیت رقت دل نموده اشارت به خواندن این غزل مولانا جامی فرمودند:

یا من بدا جمالک فی کُلّ ما بدا بادا هزار جان مقدّس ترا فدا

در این غزل حرکتی^۲ چند بی اختیار از آن حضرت سر زد. پس مضمون یک نقش بندی که هم به پرده و هم به معنی دل ربای بود؛ بر دل مبارک تأثیر کرده بر تواجّد آورد.

آخر خود را حفظ کرده، هر طرف بر هر جماعه از قوالان و کلاوتان مُشت مُشت از سیم و زر انداخته، به دولت متوجّه حرم سرای اقبال [131b] شدند. عالمی از محتاجان کامیاب شد.

۱. در اصل: آن.

۲. در اصل: حرکت.

مجلس هفتاد و چهار

به تاریخ بیست [و] هشتم ذی‌الحجه، شب چهارشنبه، هزار و نوزده، پنجم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

آن روز دایره دولت روپ باس بود. چون در آن سرزمین نیله و شیر و دیگر شکاری نمی‌باشد و شکارگاه خاصه است که هیچ‌کس در آن قطعه زمین شکار نمی‌تواند کرد، آهو بسیار شکار شده بود و همه را به روش هر روزی بر قطار چیده بودند. نخستین به عبدالرزاق بیری اوزبک به زبان ترکی سخنی فرمودند. او در این اثنا معروض داشت که از اوزبکان ما یکی تمام مادیان در حضور عبدالله‌خان اوزبک خورده، این قدر قمیز هم خورده بود. آن حضرت تعجب نموده به بنده‌های دیگر که این زبان را خوب نمی‌فهمیدند، مقصود او را فهمانیدند و التفات به بعضی حکما - که سعادت حضور داشتند - کرده فرمودند [132a] که شما یان در این باب چه می‌گویید؟ حکیم ابوالقاسم پسر حکیم الملک معروض داشت: حضرت سلامت! باور نمی‌توان کرد که مادیان در شکم آدمی گنجد؛ چرا که مظروف بسیار کلان است و ظرف به غایت خرد. فرمودند که خوب گفتی. فی‌الواقع مادیان چه گونه در شکم آدمی گنجد! هر کس یک چیز معروض داشت.

بر زبان مبارک رفت: «زهی قدرت خدا [و] بزرگی او، مالک مرگ و زندگانی او است.» بعد از آن فرمودند که امروز چیته [ای] در صیدگاه خاصه از دست رها شد. بر گله آهو دویده، به آهو بره [ای] رسیده آن را گرفت و برداشته به ملاحظه تمام - که آزارش نرسد - آورده در نظر اقدس گذاشت. مادر آن از مهر مادری دل‌کندن نیارست و بی‌اختیار آمده

نزدیک ایستاده شد. یکایک همان چیته بر مادر او دوید. در این وقت آن آهو بره به سوی مادر می‌دود که خود را به او رساند و پیش آن چیته می‌افتد. این بار چیته گرفته او را پاره پاره می‌کند. بعد از آن فرمودند: تا عمر به آخر نرسیده بود و دو سه دم باقی مانده، همان دشمن او را پاسبانی کرد.

[132b] مجلس هفتاد [و] پنج

به تاریخ دَوْمِ محرّمِ شبِ شنبه، هزار و بیست، و پنجم
[کذا: ششم] سال از جلوسِ مبارک - که بر عالم و عالمیان
فرخنده باد - دولتِ آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آنحضرت تازه و سبز گردید.

آن روز باغِ میر عبدالرزاق، حوالی شهر آگره، به التماس او دایره دولت شده بود. چون بعد از تسبیح شام آمده به دولت بر تخت نشستند، میر عبدالرزاق عرض داشت کرد که حضرت سلامت! در طالع مسعود و وقت خجسته بنای این عمارت شده بود. می توان گفت که بنای هیچ عمارت در این طور طالع مسعود نشده باشد. عالم پناه سلامت! هرگز شنوده نشده است و در هیچ کتابی به نظر درنیامد که عمارتی که هنوز به اتمام نرسیده باشد، روز نخستین که در آن فرش ترتیب دهند، این طور پادشاه بزرگ - که به نسب و حسب نور چشم روزگار و از بزرگی صوری و معنوی جگر گوشه آسمان و زمین باشد - به مقدم خویش آن را نورانی کرده تختگاه سازد. خجسته عمارتی [133a] و فرخنده ساعتی که حضرت به قدم خویش این عمارت را میمنت بخشیدند. إن شاء الله بر من و بر فرزندان من تا قیامت مبارک خواهد بود. پادشاه بنده پرور را در برابر سخن میر این مصراع بر زبان اقدس گذشت:

بر دوست مبارک‌ایم و بر دشمن سُوم

بعد از آن التفات به بندگان خویش کرده فرمودند که مصراع دَوْمِ هر که به خاطر داشته باشد، معروض دارد. خواجگی حاجی محمد - داروغه خوشبوخانه - پیش آمده بیت درست معروض داشت:

در رزم چو آهن‌ایم [و] در بزم چو سُوم بر دوست مبارک‌ایم و بر دشمن سُوم

پس خود به دولت و اقبال تمام شعر را مکرر خوانده، تمام رباعی مذکور کردند:
از حضرت ما بَرند انصاف به شام وز هیبت ما بَرند زُنار به روم
و هم به عرض اقدس رسید که این رباعی را یکی از سلاطین [133b] گذشته به
پادشاهی نوشته بود.

پس سخن در آن افتاد که چنگیزخان چون سلطان جلال‌الدین منک‌برنی را دنبال کرده
از دریای سند گذرانید، نگاهی بر چشم^۱ خود و لشکر خود کرده، گریبان خود گرفته، به
سوی آسمان به نیاز تمام دید. و بدین تقریب بسی از احوال او مذکور محفل مقدس شد.
و خود هم به دولت برای نگاه کردن او به آسمان وجه چند فرمودند.
چون سخن از احوال ترکان بود، تصدیق آن از عبدالرزاق بیردی اوزبک خواستند. او
از شنیدن بیان احوال ترکان حیرت می نمود و می گفت که ما را این گمان نبود که پادشاه
هندوستان احوال ترکان را این چنین بیان فرماید! باز می گفت: اگر چه به ظاهر مالک
هندوستان است اما در معنی و به استحقاق و میراث پادشاه عالم است. الله تعالی عالم و
عالمیان را در سایه دولت او سرسبز و شاداب داراد!

۱. در وصل: چشم.

مجلس هفتاد و شش

به تاریخ چهاردهم محرم، شب چهارشنبه، هزار [و] بیست، ششم [134a] سال از جلوس اقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجده درگاه افروخته و سبز گردید.

عرایض امرای کشمیر می خواندند. دیانت خان معروض داشت که در زمان حضرت عرش آستانی - که روحش جاودان شاد باد - در میان محمد قلی ترکمان و شاه بیگ مستوفی نزاع شد. محمد قلی، شاه بیگ را رافضی گفت. چون این سخن به سمع اقدس حضرت عرش آستانی رسید، فرمودند که محمد قلی بسیار بد کرده که او را رافضی گفته است. بنده‌های ما همه دین ما و مذهب ما دارند. و هم معروض داشت که حضرت سلامت! مولانا علی احمد بسیار با اخلاص کسی بود. و این غزل او را در ملازمت اقدس خواند:

دین من دین پادشاه من است راست گویم خدا گواه من است

بر زبان مبارک رفت که مُلا علی احمد خوب کسی بود. از برکت اخلاص و اعتقاد - که سرمایه سعادت‌های دینی [134b] و دنیوی است - چه طور از عالم رفت، در چه وقت، در چه جا، به چه روش، بر سر کدام حرف!

باز فرمودند: بر حکایت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین محمد بداونی خدای تعالی او را از این جهان بُرد. قصه رفتن او از عجایب و غرایب روزگار است.

مولانا علی احمد از گروه بنی اسرائیل، از ساکنان دارالخلافة دهلی است. پدر او مُلا حسین نقشی مرد آگاه درویش باطن بود. چندگاه در خدمت حضرت عرش آستانی - که

روحش جاودان شاد باد - به تعلیم شاهزاده‌های کامگار سرافراز بود. از این جهت پادشاهِ قدردان مولانا مذکور را «خلیفه» می‌فرمودند و عنایت و عزتِ خاصّ دربارهٔ او می‌نمودند.

باری، در شب پنج‌شنبه، به تاریخ فلان، ساعتی از شب گذشته، مجلسِ سماع شد. یکی از درویش‌صورتان - که خود را سیّد می‌گفت - در نظرِ اقدس نزدیکِ تخت به تقلیدِ سماع می‌کرد و قوالانِ دهلی سرود می‌گفتند و این بیتِ میر خسرو که:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر سمتِ کج کلاهی
[135a] میانِ خانهٔ سرود بود. بر زبانِ مبارک رفت: می‌گویند که یک مصراعِ این بیت از شیخ نظام‌الدین است و مصراعِ دوّم از میر خسرو. تقریبِ این چه بوده باشد؟ ملاً علی احمد پیش آمده معروض داشت که حضرت سلامت! من از پدرِ خود شنیده‌ام که روزی شیخ نظام‌الدین کلاهی بر گوشهٔ سر نهاده، در کنارِ آبِ جون بر پشتِ بامِ خانه تماشای عبادت و پرستشِ هندوان می‌کردند که بسیار هجوم بود. در این اثنا میر خسرو ظاهر می‌شود و شیخ التفات به ایشان کرده می‌فرمایند که این هجوم را می‌بینی؟ و این مصراع بر زبانِ ایشان می‌گذرد:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی

میر در ساعت، بی‌فکر، از روی نیازمندی مصراعِ دوّم را می‌خواند که:

من قبله راست کردم بر سمتِ کج کلاهی

همین که ملاً بیت را در ملازمتِ اقدس معروض می‌دارد، دو کلمه «بر سمت کج کلاهی» بر زبانِ او می‌آید، حالِ او دیگرگون می‌شود و بیخودانه در پیشِ تخت می‌افتد. از مشاهدهٔ این طور چیزی عجیب به اضطراب تمام از تخت [135b] برخاسته، سراپا رحمت بر سر او فرود^۱ می‌آیند و بیشتری از حاضرانِ محفلِ مقدّس را گمان می‌شود که

۱. در اصل: فروز.

مگر این حادثه صرع است. حکیمانِ حاذق و طبیبانِ دانا - که در خدمت حاضر بودند - در پی تحقیقِ این معاملهٔ غریب و دیدنِ نبض و علاج شده، هر چند دست و پا زدند، باز نیامد. افتادنِ همان بود و جان به جان آفرین سپردنِ همان. چون یک‌گونه حرارتی در بدن بود، گمانِ حیات می‌بُردند اما او رفته بود! و از مجلس بیجان بر داشته به خانه‌اش بُردند. سید احمد قادری - میر عدل - و دیگر مردم اعیان را فرمان شد که بر جنازهٔ او حاضر شده، مراسم آن وقت به جای آرند. و زر فراوان به جهت کفن و گور کردنِ او به فرزندانِ فرستادند. و حکم شد که نعشِ او را به دهلی بُرده در مقبرهٔ پدرانِ او سپارند. هر که بود حیران و مدهوش می‌گفت که هرگز دیده و شنوده نشده است که در مجلسِ عالی این طور پادشاهِ بزرگ این چنین قضیهٔ روی داده باشد، و نه در کتبِ تاریخ خوانده شده است. نیمی از شب گذشته مجلسیانِ نوبت را چون دولتِ آستان بوس میسر شد، زبان به دعا و ثنای [136a] آن حضرت تازه و سبز گردید. بر زبانِ مبارک رفت که عبدالستار! در این قضیهٔ عجیب که امشب روی داد، حاضر بودی؟ عرض کردم که حاضر بودم. هم معروض داشتم که حضرت سلامت! عجیب چیزی مشاهده شد. فرمودند که از عجیب، عجیب‌تر! باز فرمودند که این طور مُردن را چه می‌گویند؟ عرض کردم که حضرت سلامت! نیک‌ذات و خیراندیش بود، در اخلاص کامل، خدای تعالی رحیم است و کریم! فرمودند که در چه جا و چه وقت که احوالِ شیخ نظامِ اولیاء معروض می‌داشت، خدای تعالی او را بُرد. و فضایلِ او را مکرر می‌شمردند و افسوس می‌کردند.

زهی بزرگی نسب و حسب و کمالِ دولت! زهی آراستگی و حُسنِ صورت و پیراستگیِ قدردانی و هوشیاری! الله تعالی این چنین برگزیدهٔ خود را در حفظِ خویش دایم خوشوقت داراد!

مجلس هفتاد و هفت

به تاریخ پانزدهم محرم، شب پنجشنبه، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در این شب [136b] تحویل داران و مُشرفان و دیگر خدمتکاران به واسطه نوروز به عرض می‌رسیدند. سخن در محمد سعید نام جوانی - برادرزاده خواجه شمس‌الدین محمد پسر خواجه مؤمن - افتاد. دیانت‌خان شایستگی‌های محمد سعید مذکور معروض داشت. بعد از آن گفت که حضرت سلامت! به غضب حضرت گرفتار شوم اگر دروغی در این باب یا کلمه [ای] به تکلف به عرض اقدس رسانم. وقتی که فرمان عنایت به عبدالله خان برده بود، عبدالله خان پنج هزار رویه نقد - نیم شب چنان که هیچ کس را بر آن اطلاع نباشد - در خانه او فرستاد و او نگرفت. فرمودند که دیانت‌خان! شما از بندگان عمده مایید، اگر سوگند نخورید، چه شود؟ باز فرمودند که شما را چه ضرور که در عرض معاملات سوگند خورید؟ شما اگر سوگند نخورید، خود سوگند می‌شوید! و بدین تقریب بسا از کلمات بلند و نکات ارجمند بر زبان مبارک آوردند. مرتضی‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! این از برای دفع مظنه ساختگی در سخن بود. چندان متوجه نشدند. دیانت‌خان پیش این کمترین مریدان می‌گفت که بعضی چیزها گاهی به حکم عادت واقع می‌شود. امیدوارم که إن شاء الله [137a] لفظ سوگند بعد از این بر زبان من نیاید. و این را به تمام خجالت و شرمندگی، عرق ریزان می‌گفت.

بعد از آن نگاه مرحمت و مهربانی بر این کمترین مریدان افتاد. فرمودند که عبدالستار ترا سرفه بسیار شده است. دو کلمه که به عرض می‌رسانی، مزاحم حال تو شده

نمی‌گذارد که سخن کنی. چه شده و چرا چنین است؟ از کی باز شده است؟ کمترین مریدان سجده به شکرِ مهربانیِ آن حضرت کرده معروض داشت که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! مرا سه ماهِ شکارِ اکثر به بیماری و ضعف گذشت. فرمودند: آری، به خاطرِ ما هم چنین می‌رسد که از آن باز که به دولتِ عزیمتِ شکار فرمودیم، ترا سرفه هست، پایداری کرده است. عجب که بی‌مادهٔ غلیظ چندین مدّت بماند. و حکیم حمید را - که به تازگی از احمدآباد آمده سعادت ملازمت یافته - خطاب کرده فرمودند که حکیم! سرفه سه ماه، چهار ماه می‌ماند بی‌آن که مادهٔ بیماری سلّ باشد؟ حکیم عرض داشت: اگر از خشکی باشد، می‌ماند. پس التفات به این کمترین مریدان کرده فرمودند که افیون می‌خوری؟ عرض کردم که نمی‌خورم. رام داس کچهواکه معروض داشت که افیون خوردن برای [137b] عبدالستار آب حیات است. عرض کردم که اگر بر زبان مبارک رود، مبارک است و میمون، می‌خورم. فرمودند: ما چون فرماییم؟ مگر حکیم تجویز کند. عرض داشتم که قبلهٔ دین و دنیا سلامت! فرمودهٔ حضرت فرمودهٔ خدا است. هر چه بر زبان مبارک می‌رود، ترجمان گذارِ قضا و قدر است. باز فرمودند که رجوع به حکیم باید کرد. و خود به دولت از حکیم پرسیدند که افیون خوردن به عبدالستار چون است؟ او عرضه داشت کرد که اگر از خشکی است، افیون نفع نمی‌کند بلکه زیان می‌کند.

بعد از آن التفات به این کمترین مریدان کرده فرمودند که صباح خود را به حکیم می‌نمایی، هر چه گوید، باید کرد. به شکرانهٔ این مهربانی و عطوفت سر بر زمین فرود آورده، دعاها کردم و دانستم که مسیحایی در حقّ این کمترین مریدان شد. هم چنین هر شب همین که نظر اقدس بر این مرید می‌افتاد، اول چیزی که بر زبان اقدس می‌رفت، مهربانی و احوال‌پرسی و سفارش به حکیم بود.

مجلس هفتاد و هشت

به تاریخ نوزدهم محرم، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، سالِ ششم [138a] از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و پیشانی خدمت به سجده درگاه افروخته گشت.

لختی از اوقاتِ گرامی آن حضرت به شنودنِ عرایضِ امرای سرحد و دست خطِ خاصه فرمودنِ فرامینِ سلاطینِ مطاعِ مصروف گردید. دو ساعت نجومی از شب گذشته خطاب به خانِ خانان کرده فرمودند که ملاً شکیبی و ملاً نظیری در فضیلت با هم چه نسبت دارند؟ او عرضه داشت کرد: شکیبی با شعر و شاعری فضیلتِ دیگر هم دارد که از مقدماتِ حکمی و دیگر جزویات باخبر است و ملاً نظیری شاعر است و بس، اما هر دو آدمی خوب‌اند.

بعد از آن التفاتِ اقدس به این هر دو شاعرِ مذکور کرده فرمودند که شما همگی چه قدر شعر گفته باشید؟ شکیبی معروض داشت که چهار پنج هزار بیت گفته باشم و ملاً نظیری عرضه داشت که شعرِ من از نه هزار بیش و از ده کم است. فرمودند که دیوان درست کرده‌اید؟ باز فرمودند که دیوان ترتیب داده‌اید؟ او عرضه داشت که مثنوی کم دارم، به خلافِ ملاً شکیبی که مثنوی بسیار دارد. و هر چه از غزل و قصاید [138b] گفته شد، یک گونه ترتیب یافته است.

خانِ خانان معروض داشت که ملاً نظیری ده سال پیش از این، دیوان ترتیب داده است. باز فرمودند که «شکیبی» تخلّص پیش از این هم گذشته است اما «نظیری» نمی‌دانم. خانِ خانان عرض داشت کرد که نظیری تخلّص هم گذشته است، اما شعرش این مرتبه نداشته. شعرِ او را من دیده‌ام، بسیار پست و زبون است. بر زبان مقدس رفت

که: کُلُّیْتَرَه. و گفت: پادشاه سلامت! کُلُّیْتَرَه^۱. و شعرِ شکیبی هم سهل به نظر در آمده است، این حالت نداشته.

بعد از آن فرمودند که نوعی چه شد؟ خانِ خانان و دیگر یاران معروض داشتند که تصدَّقِ حضرت شد. فرمودند که کفری چه شد؟ گفتند: او هم تصدَّق شد. خان خانان معروض داشت که نوعی بسیار خوب شده بود و نشاء مردانگی هم داشت. چنانچه همه وقت می خواست که در تردّد و خطره از یارانِ میدان عقب نماند. فرمودند که در فنّ شعر کفری بهتر بود یا نوعی؟ خانِ خانان و خواجه ابوالحسن و نظیری و شکیبی عرضه داشتند که در شعرِ نوعی. اما کفری با شعر و شاعری خطّ خوب و انشاء [139a] خوب داشت. خط بسیار خوب می نوشت. شکیبی عرضه داشت که بسیار خوش مجلس بود.

مجلس هفتاد و نه

به تاریخ بیست و سیوم محرم، شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه شد.

ساعتی از شب گذشته، قاضی و میر عدل قضیه [ای] آوردند. لختی توجّه اقدس بدان مصروف شد. چه از غایت عدالت و عالم پروری و خداترسی با کمال دیانت و امانت متصدیان معاملات همیشه می خواهند که خود به دولت و اقبال به معاملات کُلّی و جزوی وارسند. چه گویم که در فیصل دادن آن قضیه چه نازکی ها به کار رفت. و چون هندی بود و در ترجمه کردن به فارسی آن حالت و خوبی نمی ماند، ناگزیر قلم از نوشتن آن باز داشته شد.

هم در این شب عرایض بنگاله می خواندند. شیخ حسین درسنی عرضه داشت کرده بود که میر ابوالمظفر می گوید: [139b] میمونی دارم که هم دزد پیدا کند، هم نبض گرفته مرض می شناسد. بر زبان اقدس رفت: «اگر چه پیدا کردن دزد هم چندان معقول نمی نماید، اما نبض شناسی چه گونه توان باور کردن؟ زبان ندارد تا معقول کند که فلان مرض است.» و چون عرضه داشت حسین درسنی، میر عبدالرضا می خواند و مخاطب او بود، معروض داشت که حضرت سلامت! مگر نام مرض ها در قطعه های کاغذ نوشته پیش او گذارند^۱ و او کاغذی برداشته یکسو نهد. فرمودند: «این می تواند بود.»

پایان مجلس - که انجامش مباد - التفات به میرزا ایرج پسر خان خانان کرده فرمودند که ایرج! هیچ شیری در شکار به دست خود گشته [ای]؟ او عرضه داشت که حضرت

۱. در اصل: گذراند.

سلامت! دو سه قلاده شیر را به دستِ خود گشته‌ام. فرمودند: به تیر یا به بندوق؟ او عرضه داشت که به تیر زده‌ام. فرمودند که به دستِ خود گشتن در حسابِ ما آن است که در گشتنِ آن هیچ کس شریک نشود. او عرضه داشت کرد که به این روش در فلان جای یک شیر گشته بودم. و آن ببر بود بسیار کلان. و به دست، درازی [140a] و کلانی او باز نمود.

هم عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! این شیر، پیش از آن که ما بر سرِ او برویم، گاوی زده، سیر شده بود. چنان که حرکت کردن نمی‌توانست. بعد از آن که ما بر سرِ او رفتیم، هر چه خورده بود، زور کرده پرتافت و سبک شده حمله آورد. فرمودند که به چشمِ خود دیدی؟ او معروض داشت که به چشمِ خود دیدم که سه بار زور زده پرتافت. رام داس کچه‌واکه گفت که غریب چیزی شنوده شد، بسیار تازه است. فرمودند که بر شیر آسان است. می‌تواند بود. چرا که مکرر شنوده شده است که شیر وقتی که بچه‌های او چشمانِ خود را کردند، از خورده‌های خود به اندازه قوتِ بچه - به سانِ کبوتر - در حلقِ او می‌ریزد. بعد از سه طبخ، دو طبخ، یک طبخ. و چون قوتِ بچه بیشتر شد، پرچه خرد گوشت خاییده خاییده به خوردِ او می‌دهد. باز فرمودند که شیر و یوز چنین می‌کند.

مجلس هشتماد

به تاریخ بیست و چهارم محرم، شب شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان جهانیان فرخنده باد - [140b] دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

روز شرف بود. ایلچی دارای ایران، شاه عباس صفوی، برای تهنیت‌گذاری جلوس مبارک و پرسش آسمانی شدن حضرت عرش آستانی فرستاده بود، پیشانی بخت را به سجده درگاه سلاطین پناه افروخته، سعادت‌مندی جاوید یافت. فر شوکه ابد قرین این دولت خداداد و عظمت و جبروت اقبال جاوید طراز آن حضرت را مشاهده کرده، حیرت زده شد. شاعر نیستم که عبارت‌آرایی کنم. شرح آن از اندازه گفتار بیرون است. باری، ساعتی از شب گذشته، دولت بساط بوس میسر شد. پادشاه دین و دنیا بر تخت اقبال نشسته بودند و بندگان سعادت‌مند و نوینان بزرگ گرد بر گرد تخت دست بر سینه ایستاده. مراسله شاه عباس در دست مقدس بود، شاه از جهت اعتماد نقش نگین خود در کاغذی جداگانه نهاده، فرستاده بوده است و آن نقش این بود:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ وَالْوَصِيِّ وَابْتُولِ [141a] وَالسَّجَادِ وَالصَّادِقِ.»

و هم چنین چند نام دیگر از دوازده امام داشته. بر زبان مبارک رفت که نام امام حسین ندارد! با آن که مدار عقیده آن گروه بر حسن و حسین است. اعتمادالدوله معروضه داشت که حضرت سلامت! خوب به خاطر مبارک رسیده است، جای تردّد بود. مشهور هم این چنین است:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ وَالْوَصِيِّ وَالسَّبِطَيْنِ^۱.

۱. در اصل: السَّبِطَيْنِ.

فرمودند که به غایت عجیب می‌نماید که در نقش‌نگین شاه نام پیغمبر و مرتضیٰ علی و دیگر ائمه باشد و نام حسن و حسین نبوده باشد!

مصطفیٰ خان و بعضی دیگر بنده‌های ایرانی - که مجال سخن کردن داشتند - هم‌چنین به عرض رسانیدند که حضرت سلامت! این‌نگین را شخصی در ایام شاهزادگی شاه کنده بود. بعد از آن که سلطنت نصیب او شده است، با وجود بدخطی و غلطی چند، آن را مبارک دانسته نگاهداشته است. فرمودند: هنوز معقول خاطر اقدس نمی‌شود! و خطاب به خان‌خانان کرده فرمودند که خان‌خانان! نزدیک است که این ماجرا را به خان اعظم نوشته، از برای این، وجه معقول از او طلب کنیم. و آنچه بعضی بنده‌های ما عرض [141b] داشت می‌کنند که شخصی در ایام شاهزادگی شاه این‌نگین کنده، گذرانیده بود و شاه بعد از یافتن سلطنت هم با وجود بدخطی و غلطی چند - که پیدا است - مبارک و میمون دانسته نگاهداشته‌اند، بر خاطر اقدس پادشاهی پسندیده نمی‌آید. بلی، نظر به عقیده شاه می‌توان گفت که نگینی^۱ که نام حسن و حسین ندارد، شاه او را شوم و نامبارک داند. و حکم شد که عینک خاصه به خان‌خانان دهند که چار چشم شده در نقش‌نگین مذکور به احتیاط ملاحظه کند که شاید جوابی خاطر پادشاهی تواند یافت. خان‌خانان بسیار ملاحظه کرده معروض داشت که حضرت سلامت! نام عسکری هم ندارد! بعد از آن فرمودند که شاه سواد خوانا دارند؟ اعتمادالدوله و دیانت‌خان عرضه داشتند که سواد ندارد. از این است که این نقش تا امروز در نگین ایشان باقی است. فرمودند که اگر خود هیچ نخوانده‌اند، کسی هم در خدمت خود این‌چنین ندارند که ایشان را آگاه سازد! این هم معقول ما نمی‌شود.

بعد از آن به اعتمادالدوله فرمان شد که عریضه [ای] که شاه فرستاده‌اند، بلندتر بخواند. [142a] و بنده‌های بخت‌ور را - که سعادت حضور داشتند - حکم شد که هر که

۱. در اصل: نگین.

می خواهد بشنود، نزدیک تر شود. همه سر بر زمین گذاشته دعا و ثنای دولت گفتند. و چون از روی انصاف، در نوشتن این مکتوب به پادشاه صورت و معنی، سعی شاه همه این بود که در لفظ و معنی همه جا بزرگی و خُردی در نظر داشته باشد، آن عریضه شاه بجنسه مرقوم می شود تا رشحاتِ سحابِ [فیض] ربّانی و قطراتِ غمامِ فضلِ سبحانی طراوت بخشِ حدایق ابداع و اختراع باشد:

«همیشه گلشنِ سلطنت و جهان بانی و چمن زارِ ابهت و کامرانی، اعلیٰ حضرت فلک مرتبت، خورشید منزلت، پادشاه جوان بخت، کیوان وقار، شهریار نامدار، سپهر اقتدار، خدیو جهانگیر کشورگشا، خسرو سکندر شکوه دارا لوا، مسندنشین بارگاه عظمت و اقبال، صاحب سریر اقلیم دولت و جلال، نزهت افزای ریاض کامرانی، چمن آرای گلشن صاحبقرانی، چهره گشای جمال جهانبانی، مبین رموز آسمانی، زیور چهره دانش و بینش، فهرست کتاب آفرینش، مجموعه کمالات انسانی، مرآت تجلیات یزدانی، [142b] بلندی بخش همت بلند، سعادت افزای طالع ارجمند، آفتاب فلک اقتدار، سایه عاطفت آفریدگار، جم جاه، انجم سپاه، فلک بارگاه، صاحبقران خورشید کلاه، عالم پناه! از جویبار عنایت الهی و چشمه سارِ مرحمت نامتناهی سرسبز بوده ساحت اقدس مساحتش از آسیب خشک سالِ عین الکمال محروس باد!

حقیقت شوق و محبت و کیفیت خلّت و مؤدّت تحریر پذیر نیست:

قلم را آن زبان نبود که رازِ عشق گوید باز

اگر چه از راه صورت بعد از مسافت مانع دریافت کعبه مقصود گردیده اما قبله همت والا نهمت نسبت معنوی و قرب باطنی است. لله الحمد که به حسب وحدت ذاتی این نیازمند درگاه ذوالجلال و آن منهال سلسال ابهت و اجلال این معنی به تحقیق پیوسته، بُعد مکانی و دوری صوری جسمانی مانع قرب جنانی و وصال روحانی نگشته، رُو در یک جهتی است و از این جهت گرد ملال بر آیینۀ خاطر خورشید مثال ننشسته عکس پذیر جمال آن مظهر کمال است و همواره مشام جان به روایح فوایح خلّت و وداد و نسایم عبهر شمایم [143a] محبت و اتحاد معطر گشته به مؤانست روحانی و در مواصلت جاودانی زنگزدای خاطر

دوستی دوست است:

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم
کاین وصالی است که در پی هجرانش نیست

المَنَّةُ لِلَّهِ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ كَهْ نِهَالِ آرزوی دوستانِ حقیقی به ثمرهٔ مراد بارور شده، شاهدِ مقصودی که سال‌ها در پردهٔ خفا مستور بود و تَضَرُّع و ابتهال از بارگاهِ واهبِ متعال جلوه‌گری آن مسئلت می‌شد، به احسن وجهی از حجلهٔ غیب به ظهور درآمده پرتو جمال بر ساحتِ آمالِ خجسته مآلِ منتظران انداخته بر فرازِ بختِ همایون و سریرِ سلطنتِ ابد مقرون هم آغوشِ آن انجمن‌آرای پادشاهی و رتبت‌افزای سریرِ شهنشاهی گردیده و لوای جهان‌گشای خلافت و شهریاری و چترِ فلک‌فرسای معدلت و جهان‌داری آن رفعت‌بخشِ افسر و اورنگ و عقده‌گشای دانش و فرهنگِ ظلِّ معدلت و مرحمت بر مفارقِ عالمیان انداخت. امید که مهیمینِ مرادبخشِ جلوسِ میمنت [143b] مأنوسِ آن خجسته طالع همایون‌بخت، فروزندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت بر همگنان مبارک و میمون و فرخنده و همایون‌گردانیده، همیشه اسبابِ سلطنت و جهانبانی و موجباتِ حشمت و کامرانی در تزیید و تضاعف باد، آیینِ وداد و روشِ اتِّحاد که بین‌الآباء و الاجداد انعقاد یافته، به تازگی میانهٔ این مخلصِ محبت‌گزین و آن معدلت آیینِ استقرار پذیرفته، مقتضی آن بوده که چون مژدهٔ جلوسِ آن جانشینِ مسندِ گورکانی و وارثِ افسرِ صاحبقرانی بدین دیار رسد، یکی از محرمانِ حریمِ عزت بر سبیلِ تعجیل شده به مراسمِ تهنیت اقدام نماید، لیکن چون مهمم آذربایجان و تسخیرِ ولایتِ شروان^۲ در میان بود، تا خاطرِ مهرآگین از مهماتِ ولایتِ مذکوره جمع نمی‌شد، مراجعت به مستقرِ سلطنت میسر نبود. در لوازمِ این امرِ خطیر تأخیر و تقصیر واقع شد. هر چند رسوم و آدابِ ظاهری نزد اربابِ دانش و بینش چندان اعتباری ندارد، اما طی آن بالکلیه به حسبِ ظاهر در نظر قواصرِ مطمح نظرِ ایشان جز امورِ ظاهری نیست، طی مراتبِ دوستی است. [144a] لاجرم در این ایامِ خجسته فرجام که به یمنِ توجهِ خدامِ ملایک احترامِ مهماتِ ولایت از

۱. در اصل: عقیده.

۲. در اصل: شیروان.

دست رفته بر حسب مدّعی احبّا صورت یافت. بالکلیه از آن طرف خاطر جمع گشته به دارالسلطنت اصفهان - که مقرر سلطنت است - نزول واقع شد. امارت شعار، کامل الاخلاص، راسخ الاعتقاد کمال الدین یادگار علی سلطان را - که اباً عن جدّ از زمره بندگان یک جهت و صوفیان صافی طویتی این دودمان است - روانه درگاه معلّی به درگاه اعلی نمود که بعد از دریافت سعادت کورنش و تسلیم و ادراک شرف تقبیل و تلثیم بساط عزّت و ادای لوازم پرسش و تهنیت، رخصت مراجعت یافته به اخبار مسرت آثار سلامتی ذات ملایک صفات و صحّت مزاج و هاج خورشید ابتهاج بهجت افزای خاطر مخلص خیرخواه گردد. مرجو آن که پیوسته دوحه محبت و وداد موروثی و مکتسبی و حدیقه خلّت و اتّحاد صوری و معنوی را که به ارای انهار موالات و اجزاء جداول مضافات غایت نصرت و حضرت از نشو و نما نینداخته به ارسال رسل [144b] و رسایل - که مجالست روحانی است - محرک سلسله یگانگی و رافع غایله بیگانگی بوده باشند و روابط معنوی را به ائتلاف صوری متفق ساخته به ارجاع و انجام مهام ممنون دانند.

حق سبحانه و تعالی آن خاندان جاه و جلال و دودمان ابتهت و اقبال را به تأیید غیب الغیب مؤید دارد.»

مجلس هشتماد و یک

به تاریخ بیست و پنجم محرم، شب دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از اوقات گرامی آن حضرت به شنودن عرایض امیران بنگاله و دکن و کابل و قندهار و پنجاب مصروف گردید. بعد از آن التفات اقدس به مولانا شکیبی اصفهانی و نظیری نیشابوری کرده فرمودند که شاعرین پیشتر آیند! دعا و ثنای بزم مقدس پادشاهی گفته پیش شدند. بر زبان مبارک رفت که در برابر آن شعر - که شاه عباس در کتابت خویش نوشته - شعری باید نوشت. می خواهیم که [145a] تمام مضمون نامه که به شاه می نویسیم، در آن بیت یافته شود یعنی که این بیت مجمل آن نامه مفصل بوده باشد. و بدین تقریب هرکدام از بندگان سعادت گزین - که مجال سخن کردن و رخصت حرف زدن در آن محفل عالی داشته اند - یک چیزی در خور رسایی و دریافت خویش به عرض مقدس رسانیدند. هر بار خود به دولت و اقبال خطاب به شاعرین کرده همین سخن می فرمودند.

در این میان دیانت خان - که مقصودش یاد دادن رخصت مولانا نظیری بود - معروض داشت که حضرت سلامت! ملاً نظیری اگر رخصت شود، رخصت او مثل رخصت پیش نباشد. حکم شود که هر سال، در هر نوروز - که هزاران هزار مبارک باد - [از] آنجا قصیده به ملازمت می فرستاده باشد. بر زبان مبارک رفت که من قصیده را چندان خوش ندارم. باز فرمودند که غزل بگویند، اما نه مثل آن غزل «سفید و سیاه و سرخ» باشد! نظیری عرضه داشت که حضرت سلامت! گفتن آن غزل میر بسیار دشوار بوده است. فرمودند

که هرچه دست قدرت بدان نرسد و از دستگاه فکر آدمی بلندتر باشد، عاقل وقت خود را - که بدل ندارد - در فکر آن بر باد نمی دهد [145b] و عیب‌های پوشیده خود را آشکار نمی سازد که «سعی بیجا بدتر از کاهلی» گفته‌اند. نظیری عرضه داشت که خسرو هم همان یک بیت بهار خوب دارد و مطلع هم بد ندارد. فرمودند که آن بیت کدام است؟ خان خانان معروض داشت:

رفتی و در فراق تو چشمم ز گریه گشت چون ابر نوبهار سفید و سیاه و سرخ

بر زبان مبارک رفت که آن بیت:

از پان و از سپاری و از کت و چونه شد^۱ دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ
چه نقصان دارد؟ او عرضه داشت که «دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ» مضمون بلند نیست! آن حضرت از روی شکفتگی و انبساط - که دائماً دوشادوش روزگار فرخنده ایشان باد - فرمودند که بلی، سفید با زردی باید که مقبول طبع مردم ولایت گردد! هندیان ما خوبی و زینت سفید و سیاه و سرخ را می دانند. شما قدر آن سفید و سیاه و سرخ را چه دانید؟

بعد از آن فرمودند که ما به دولت قصیده را دوست نمی داریم. از جهت این که مدار مدح این قصیده گویان بر آن شده که می گویند کیخسرو غلام تو، و سکندر دربان تو، دارا کمینه نوکر تو، نوشیروان جاروب کش بساط عدل تو! این طور چیزها بر طبیعت راستی و عدالت دوست [146a] پادشاهی گرانی می کند. بزرگ کرده‌های خدا را این چنین چرا یاد کنند؟ بلی، اگر بزرگی ممدوح و کمالات آن از مرتبه بزرگی ایشان گذشته باشند، اگر چه چندان خوشنما نیست اما گنجایی دارد. حکیمی گفت که در ستایش ممدوح مبالغه نکنی و از اندازه نگذری که ستایش کردن به چیزی که در ممدوح نباشد، مذمت او است! و بسا سخنان عالی و فقره‌های بلند معنی بر زبان مبارک رفت.

۱. در برگ 114a: از پان و از سپاری و از چونه رنگ شد.

بندگانِ سعادت‌گزين - که هر کدام خود را تاريخِ روزگارِ گذشته و حال در علومِ دينی و دنيوی اخنف و فلاطون و ارسطو می‌دانند - سر بر زمين نهاده معروض داشتند که حضرت سلامت! آن چه ما سعادت‌مندان امروز به چشمِ خود از آدابِ بزرگی و انصاف و اطوار و اوضاعِ کمالات فضایل چهارگانه در ذاتِ مقدّس پادشاهی مشاهده می‌کنیم، گذشتگان آرزوها کردند که ببینند و ایشان را میسر نشد. آن چه ما از زبانِ مبارک می‌شنویم، بسیاری از رفتگان این آرزو کردند و نشودند. این چیزها چشم ندیده است و گوش نشنوده.

بر زبانِ اقدس رفت که کیخسرو زن نخواست و هم چنان که مسیح خود را به صحبتِ زن آلوده نساخت [146b] کیخسرو هم صحبت با زن نداشت. هم از او پرسیدند که کیخسرو چند سال سلطنت راند؟ او عرضه داشت: شصت سال. شکیبی این چند بیتِ فردوسی معروض داشت:

چو شصت سال آن خسرو نامدار	به هرچ آرزو کرد، شد کامگار
بدانست آخر چو فرزندگان	که گیتی سراب است با تشنگان
ولی تشنه چندان که پا پیشتر	نهد بیشتر، تشنگی بیشتر

مجلس هشتماد و دو

به تاریخ بیست و هشتم محرم، شب سه‌شنبه، هزار و بیست^۱، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

آن روز خطاب به نور قلیچ - برادرزاده قلیچ خان - کرده فرمودند که ما ترا جوان [147a] مردانه همه رس از چغتای خود می دانیم، از بنده‌های قدیم و خانه‌زاد این دولتی. از ایلچی‌گری ایران ملاحظه داری از هراس و ترس است یا از غایت تعصب سنی‌گری؟ اگر از تعصب است، بنده‌های ما را - که مظهر کُل ایم - این همه تعصب - که از آشنایی و اختلاط باز دارد - چرا باشد که دین داری سلطنت برنتابد که هم چنان که خدا برای همه است، پادشاه - که خلیفه خدا و سایه او است - هم از برای همه می‌باید. و اگر از این هراس و ترس است که شاه و تمام مردم آن دیار شیعه‌اند، ایشان دانند. بنده‌های ما را از شاه - که برادر ما است - چه ملاحظه؟ در همه چیز رعایت خاطر تو پیش ایشان از واجبات خواهد بود.

نوئینان بزرگ و بنده‌های معتبر از ایرانیان و تورانیان عرضه داشتند که حضرت سلامت! این چه گنجایش دارد. شاه از مخلصان این دولت عظمی است. از هر چه بالاتر نباشد، در رعایت و دلجویی بنده‌های این درگاه سعی دارد. فرمودند: آری، ما را همین عقیده است.

بعد از آن فرمودند که از سامان خدمت بزرگ در اندیشه نباشی و به خاطر نیاری که ما نظر به اندوخته‌های تو کرده، ترا [147b] این خدمت می‌فرماییم. مال تو به تو مبارک باشد

۱. در اصل: نوزده.

و بر فرزندان تو. إن شاء الله ترا سبز و خرّم می فرستیم. می خواهیم که در آن دیار سلوک تو آن چنان که لایق این دولت است با مردم باشد. تنگ باز نباشی. هر روز صحبت و مجلس خانه تو آن چنان باشد که حاضران مجلس را یقین شود که ایلچی هر چه در خزانه خود از نقد و جنس داشته، همه را امروز به خرج برده است! و باز فردا که آن مردم بزم ترا ببینند، حیران سامان و سرانجام تو شوند. این دولت را نیک نام سازی. دست و دل و رو گشاده داری. تا چهار لک روپیه همراه تو می کنیم. باز فرمودند که یک لک، دو لک، تا چهار لک از خزانه پادشاهی همراه تو می شود. ترا باید که این دولت را نیک نام سازی. هم فرمودند که شراب می خوری یا نه؟ او عرضه داشت: نمی گویم که نخورده‌ام اما اکنون نمی خورم. فرمودند: اگر می خوری، در خوردن هیچ جا ملاحظه نکنی یا هرگز نخوری! او عرضه داشت که إن شاء الله نمی خورم. فرمودند: اگر شاه به تو بدهد، چه می گویی؟ او در جواب متأمل شد. بر زبان مبارک رفت: «جواب آن است که چون ایلچی شما [148a] عرضه داشت که من شراب نخورده‌ام، برادر کلان شما او را تکلیف شراب نکرده‌اند، شما هم ما را تکلیف شراب نکنید.» و این سخن مکرّر بر زبان مبارک آوردند.

مجلس هشتاد و سه

به تاریخ سوّم صفر، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، ششم
سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی
بخت به سجده درگاه سبز و روشن گردید.

لختی توجّه گرامی به دیدنِ تاج که اختراع کرده شاه عبّاس صفوی - دارای ایران - و
تاج دیگر که شاه طهماسب - جدّش - می‌نهاد، مصروف گردید. تاج شاه طهماسب از یک
و جب درازتر بوده است و هم لک بود. این تاج که شاه عبّاس اختراع کرده است مقدار
چهار انگشت از دستار بیرون می‌باشد و از انگشتِ میانه لک‌تر. فرمودند که این تاج به
مسواکِ طالبِ علمانِ ماوراءالنّهر می‌ماند که بر سر می‌زنند! و هر چند بندگانِ حضور
تأمل کردند، وجه شایسته برای تغییرِ وضعِ شاه طهماسب و خوبیِ این وضع نو پیدا نشد.
پس بر زبانِ اقدس رفت [148b] که شاعرین بالا بیایند. شب‌ها در صحن خانه یک
شنبه - که بر پشت‌بام واقع شده - بر تختِ دولت جلوس فرموده، دیوانِ خاص
می‌دارند. بعضی از نوینانِ بزرگ مثلِ خانِ اعظم، خانِ خانان، خان جهان، مرتضی‌خان،
مه‌ابت‌خان و وزرا و دیگر متصدیانِ مهماتِ ملکی و مالی و چندی از پیش‌خدمتانِ شاگرد
پیشه و بعضی به واسطهٔ قدّم خدمت و عزّتِ پیری مثلِ پاینده‌خان مغول پی دعا بالا
برآمده به سعادتِ کورنش مشرف می‌شوند و دیگر مردم از علما و فضلا رو به روی
تختِ اقبال بر صفّه [ای] - که بر روی زمین است - قطار در قطار ایستاده می‌شوند و چون
نظرِ مبارک بر ایشان می‌افتد، گاهی خود چندی را از ایشان به دولت اشارتِ بالا برآمدن
می‌فرمایند و گاهی به حکمِ عالی شاهزادهٔ عالمیان، یا یکی از وزرای عالی‌قدر جمعی را
می‌طلبند و اکثر بر زبانِ مبارک می‌رود که مولایان بیایند! شاعرین بیایند! باری، چون

حسب‌الحکم شاعرین بالا آمده سجده شکر به جای آوردند، نظیری نیشابوری پیش آمده معروض داشت که حضرت سلامت! فرمان شده بود که بیتی [149a] در برابر آن شعر - که شاه عباس در عریضه خود نوشته‌اند - شاعران فکر کنند. بنده در همان زمین دو غزل گفته‌ام. التفات به ملاً شکیبی کرده فرمودند که شما هم گفته‌اید؟ او معروض داشت که چون مهلت ده روز هست، اگر چه گفته شده است، اما هنوز فکر می‌کنم که شاید به از این گفته شود. به شکفتگی فرمودند: یعنی بهتر از این که نظیری گفته است! بعد از آن اشارت خواندن به نظیری شد. او هر دو غزل خود را به عرض اقدس رسانید و این دو سه بیت او را از روی دانایی و انصاف تحسین فرمودند:

تا به کی فکر توان کرد و سخن تازه نوشت

قصه شوق حدیثی است که پایانش نیست

عشق ما واقعه [ای] نیست که آخر گردد

هر چه آغاز ندارد، غم پایانش نیست

دولت عشق ندارد خطر از عین کمال

کاین سعادت به کمالی است که پایانش نیست

فرمودند که هر یک بیت به سر خود خوب است و این چند بیت در این دو غزل به طور خود بد نیستند، اما آن که در برابر آن شعر که در عریضه خود شاه نوشته‌اند، می‌توان نوشتن [149b] کدام است؟ و مقصود ما آن بود!

اعتمادالدوله به عرض اقدس برسانید که سعیدا گیلانی هم این غزل را گفته است. اگر فرمان شود، او هم به عرض اقدس رساند. رخصت یافته او غزل خود را معروض داشت. چون بدین بیت رسانید:

دلم از فیض محبت ز ازل با تو یکی است

خبر از وصل ندارد، غم هجرانش نیست

بر زبان مقدس رفت که این بیت بد نیست. یک گونه مناسبت دارد. باز فرمودند که از

آن چه مذکور شد، بهتر است.

سبحان الله هرگز دیده و شنوده نشد که در ستایش و نکوهش کردن، در توجّه فرمودن و مرتبه داری کردن تا سر موی درباره هیچکس تفاوت رفته^۱ باشد. این از دانش و بینش ظلّ الهی است.

نظیری باز معروض داشت که من سه چهار بیت در این غزل آن طور دارم که توان نوشت. از آن جمله این است:

عشقی تو واقعه [ای] نیست که آخر گردد هر چه آغاز ندارد، غم پایانش نیست
بر زبان اقدس رفت: لفظ «عشق» از کمالات سلطنت بسیار دور است. پادشاهی به
پادشاهی نمی نویسد. عاشقی و معشوقی نیست! نظیری [150a] بیت دیگر خواند که:

شادم از دل که می شوق تو مدهوشش کرد

خبر از رشک وصال و غم هجرانش نیست

و با آن که هر بار عرض کردن او بی جا و از ادب نبود، طبیعت سلطنت و شکوه پادشاهی آن را بر نمی تابد، اما از غایت شرم و مروّت باز به تمام تمکین و عطف فرمودند که برادر بزرگ به برادر خرد چنین نمی نویسد.

سبحان الله این چه تحمل و بردباری است و این چه مروّت و شرم است که در ذات پاک برگزیده خویش نهاده است. الله تعالی تا هزاران سال بر سر عالم و عالمیان پاینده و باقی داراد!

۱. در اصل: نرفته.

مجلس هشتماد و چهار

به تاریخ هشتم صفر، شب شنبه، هزار و بیست، ششم
سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از شب گذشته، دیانت خان تقریب ساخته معروض داشت که فلانی هنوز در
بند است. و آن کس چون در صوبه بهار بینی یک بنده خدا بریده بود، به حکم جهان
مطاع در بند بوده است. و دیانت خان می خواست ترتیب مقدمات داده، به طوری حکم
خلاص او بگیرد. [150b] بر زبان مبارک رفت که دیانت خان! او در خلقت خدا نقصانی
کرده است. ما این را گناه عظیم می دانیم. سیاست این چنین کسی کردن از واجبات
سلطنت است. دیانت خان معروض داشت که حضرت سلامت! او بد کردار بود.
فرمودند: اگر لایق کشتن بود، چرا نکشتند؟ کامل ساخته الهی را ناقص چون کنند؟ در این
باب، در اول جلوس فرمان ها به ممالک محروسه صادر شده است. او معروض داشت:
گویا در این باب فرمان به صاحب آن صوبه نرسیده است. باز فرمودند که چیزهایی که به
توفیق الهی و عنایت ایزدی در آغاز جلوس نذر کرده ایم، این هم از آن جمله است که در
عهد ما کسی در کامل کرده الهی نقصان کردن نتواند. عجب که این فرمان در آن صوبه
نرسیده باشد! اگر بعد از این هیچ صاحب صوبه این جواب گوید، تقصیر خواجه
ابوالحسن و شما خواهد بود. دیگر شما دانید!

خان خانان معروضه داشت که این فرمان در صوبه دکن به ما خود رسیده بود و ما به
هر کس از جاگیرداران و متصدیان آن صوبه رسانیده، نوشته گرفته ایم.

سبحان الله! ایزد جهان آفرین چون ذات مقدس این برگزیده [151a] خویش اتم و

اکمل آفریده است، چه مقدار همّت گرامی مصروف آن است که هیچ گونه نقصان را به هیچ وجه در عالم و عالمیان راه نباشد. نمی خواهد که در ظاهر و باطن و صورت و معنی کامل کرده الهی ناقص گردد.

هم در این شب پیرمردی را قاضی و میر عدل گذرانیده معروض داشتند که این مرد از دارالمکرمت پادشاهی پاره [ای] زمین به طریق سیورغال داشته، می گوید که جاگیردار آن پرگنه در آن زمین به تعدی متصرف است و آن چه حضرت به تصدق مبارک خود به من عنایت فرموده اند، سه سال است که او به زور در تصرف خویش دارد. به تمام مهربانی و عنایت و التفات به او نموده فرمودند که فرمان داری؟ او عرضه داشت که فرمان حضرت عرش آستانی و ایام شاهزادگی حضرت دارم. این هر دو فرمان به او نمودم. او گفت: برای ما پروانه وزیر خان - که گماشته اویم - بیار.

فرمان را پیش وزیر خان ببر! پیش وزیر خان رفتم. پروانه او هم آوردم، فایده نکرد و گفت: مجرای بیار یعنی نوشته [ای] بدین مضمون که در دفتر مستوفی مجرا است. مجرای هم بُردم. هنوز نداد. فرمودند که راست بگو که حاصل سه ساله زمین [151b] تو چند شود؟ او مبلغی معروض داشت. حکم شد که این قدر زر از خزانه پادشاهی به این مرد بالفعل بدهند، و از درگاه احدی رفته از او - که این تعدی کرده - دو چند این زر بستاند.

خواجه ابوالحسن - که مدارالمهامی بود - معروض داشت که اگر این مرد پیش من آمده، نوشته بُرده و او قبول نکرده است، حق به جانب این است و تقصیر او. شاهزاده عالمیان خرم گفتند: هرگاه فرمان پادشاهی دارد، به نوشته شما چرا محتاج باشد؟ بر زبان مبارک رفت که هان خواجه! جواب شاهزاده بگویند. خواجه معروض داشت: این تحقیق من از جهت آن است که معلوم شود که فرمان پادشاهی به لباس نشده. شاهزاده فرمود که هر که فرمان پادشاهی لباس کند، او می تواند که نوشته شما را هم لباس کند. باز بر زبان مبارک رفت که هان خواجه! جواب شاهزاده بگویند. خواجه عرض کرد: مثلاً

شخصی فرمانی پیش جاگیردار یا پیش کروری بُرد و او نمی‌داند که این فرمان لباسی است یا اصلی؟ از این جهت از او مجرایبی مستوفی طلب می‌کند. اگر مجرا است، او مجرایبی را پیش من می‌آرد و من چندان که می‌باید از دفاتر [152a] تحقیق کرده، پروانه به او می‌دهم. اگر او بعد از این قبول نکند، مجرم است. شاهزاده گفتند: این تحقیق شما را مسلّم داشتیم، امّا سخن همان است که هر که فرمان پادشاهی به لباس کرده است، او می‌تواند که این مراتب تحقیق را - که یک یک شمردید - لباس کند. خواجه در جواب این مقدمات شاهزاده در ماند. پادشاه عدالت دوست کریم طبع - که پیوسته بهانه‌جوی کرم و دلجویی است - حکم فرمودند که در ساعت حاصل سه ساله مدد معاش آن مرد را به او دادند. خواجه جهان را وقت تسلیم آن زر بر زبان رفت که عالم پناه سلامت! این قدر زر به انعام می‌یابد! فرمودند: خواجه جهان لفظ «انعام» برای چه؟ حقّ و ملک او بود، زر خود می‌گیرد. پیر را وقت خوش شد و حاضران محفل مقدّس زبان‌های خود را به دعا و ثنای تازه و سیراب ساختند. زهی عدالت بر کمال و کرم بیحد.

مجلس هشتاد و پنج

به تاریخ سیزدهم صفر - که ختم او به ظفر باد - شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت [152b] آستان بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجده درگاه سبز و نورانی گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته سخن در خواص و طبیعت افیون و کوکنار افتاد. هر کدام از حکیمان دانشور و امیران والا قدر به اندازه دانش و رسایی خویش یک چیزی به عرض اقدس می‌رسانیدند و بیشتری در سخن کردن التفات عالی به ابراهیم حسین - بخشی احدیان - بود، چون او کوکنار بسیار می‌خورد و بر زبان مقدس رفت: کوکناری کثیف طبیعت می‌باشد. دیانت خان معروض داشت: حضرت سلامت! مگر ابراهیم حسین کوکنار را ظریفانه می‌خورد و کثافت ندارد که دایم در جام برنجین می‌خورد و در آن رنگ کوکنار خوشنما تر است. فرمودند که دیانت خان آن چه ما به دولت در پرده می‌فرمودیم، شما بی پرده گفتید. هرگز کسی چینی را گذاشته در جام برنجین نمی‌خورد که بس مغثی است، مگر کثیف طبیعت باشد. ابراهیم حسین را ستودید یا رسواش کردید؟ و شکفتگی - که پیوسته ملازم طبع مقدس [است -] به او نمودند. ابراهیم حسین پیش آمده معروض داشت که حضرت سلامت! چینی هم می‌باشد. فرمودند: اما تا مغثی [153a] نشود، نمی‌توان خورد. و باز شکفتگی نمودند.

عبدالرزاق بیردی اوزبک به ترکی معروض داشت که حضرت سلامت! عبدالله خان - والی توران - افیون و کوکنار هر دو می‌خوردند. پدرش سکندر خان نمی‌خواست که عبدالله خان افیون خورد. از شفقت و عطف پدری دایم به خاطر داشت که عبدالله خان

را از این باز دارد. روزی پاره [ای] افیون در لته بسته به عبدالله خان فرستاده، پیام داد که هم چنان که افیون این لته را - که سفید بود - زرد ساخته و رنگ آن را شکسته است، این چنین رنگ خورنده خویشتن می شکند و زرد می سازد. بهتر آن است که شما افیون نمی خورده باشید. عبدالله خان در ساعت لته را چرب کرده، همان افیون در آن بسته پیش پدر فرستاد و هیچ بر زبان نگفت. یعنی افیون لته را زرد کرده بود تا علاج آن به چربی نکرده بودند، چون علاج آن به چربی کرده شد، هیچ زیانش نکرد و رنگ آن نشکست. و من که افیون می خورم، علاج آن به روغن کرده می خورم، بعد از آن افیون می خورم. فرمودند که عبدالله خان خوب جواب داده است. و مکرر تحسین فرمودند.

مجلس هشتاد و شش

به تاریخ پانزدهم صفر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم
سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولتِ آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سبز گردید.

سعید اگیلانی صاحب عیار چند مطلس از سیم و زر دوازده ماشه و یازده ماشه از نظر
اقدس گذرانید. سخن در وزنِ سکهٔ این زمان مبارک و عهدِ حضرت عرش آستانی افتاد.
بدین تقریب سخنانِ بلند و نصایحِ ارجمند بر زبانِ مقدّس گذشت. از آن جمله فرمودند
که سکهٔ سوایی ما - که بر وزنِ سکهٔ عرش آستانی زیادتی دارد - موقوف باشد که پی یک
مصلحتِ عام که در فلان فایدهٔ جهانیان بوده باشد، سکهٔ عرش آستانی را تغییر دادن لایق
نمی‌نماید. دیگر از انصاف و عدالتِ ما دور است که هنوز مُلکِ ما همان باشد و بر آن
مُلک افزون نشده، در وزنِ سکهٔ ما زیادتی نمایند. *إن شاء الله* وقتی که مُلکِ ما از مُلکِ
پدر سوایی شود، آن زمان در وزنِ سکهٔ ما هم سوایی زیاده کنند. دیگر طبیعت‌ها بدان
سکهٔ مألوف شده عامّ و خاصّ حسابِ آن به آسانی می‌فهمند و ما که [154a] همیشه از
خدا آسایش و راحتِ خلقِ خدا به جمیع وجوه می‌خواهیم، چرا عوام در رنجِ حساب و
خطر و از دغلیِ صرّاف در زیان باشند. خصوصاً بر صحرائشینان مشکل می‌شود.
حضرت را این قسم سخنانِ بلند بر زبانِ مبارک می‌رفت و شنوندگان را دست‌ها به
دعای درازی عمر و دولتِ ایشان در هوا بود.

در سنهٔ احد فرمان شده بود که طلا و نقره و مس - که به نام مبارک مسکوک می‌شده
باشد - ده دوازده از وزنِ سکهٔ عرش آستانی زیاده کرده، به این نام‌ها می‌خوانده باشند:
«نورجهانی» در عوضِ مُهر، «نورانی» عوضِ دهن، «رواجی» عوضِ من،

«جهانگیری» عوض رویه، «سلطانی» عوض درب، «روانی» عوض دام، «روان» عوض نیم دام، «رایج» عوض پاو دام.
 بر سکه «نورجهانی» و «نورانی» این بیت با نام و مقام در ممالک محروسه کننده می شد:

رُوی زر را ساخت نورانی به رنگِ مهر و ماه

شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه

بر سکه «روانی» و غیره نام مقام و تاریخ نقش کرده می شد. تا پنجم اردیبهشت سنه سه بهمن به این طریق مسکوک می گردید. بعد از این در همین ماه حکم شد که سوایی - که عبارت از ده دوازده و نیم بوده باشد - بر وزن اکبر شاهی افزوده [154b] زرها به سکه مبارک مزین باشد. این طریق تا دهم اردیبهشت سنه شش رواج داشت و متصدیان دارالضرب‌های ممالک محروسه بر این عمل می کردند.

بیتی که بر سکه آگره کننده می شد، این است:

سکه زد در شهرِ آگره خسرو گیتی پناه شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه

و برای سکه تمام شهرهای ممالک همین طور بیت‌ها مقرر شده بود.

در غره ماه مهر الهی سنه شش حکم جهان مطاع صادر شد که برای هر ماه بیتی که نام مبارک و نام عرش آستانی و نام شهر و ماه و سکه و زر در آن داخل باشد، ترتیب دهند و برای روی سکه هر ماه طرحی دیگر قرار یافت که سکه هر ماه به جمیع وجوه ممتاز باشد. تا دهم اردیبهشت «نورجهانی» و «جهانگیری» [به] همین طریق مسکوک می شد. آن بیت‌ها این است:

زد به آگره سکه شاهی به زر در مهر^۱ ماه شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه

در مه آبان به اگره سکه زد ظلّ الله^۱ شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه

[155a] به اگره سکه زد در ماه آذر شاه بحر و بر

شهنشاه زمان شاه جهانگیر ابن شاه اکبر

به اگره سکه زر بفروخت در دی ماه ز نور نام جهانگیر شاه اکبر شاه

در مه بهمن به اگره سکه زد ظلّ الله^۲ شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه

در اسفندار مر این سکه را در اگره زد بر زر

پناه ملک و دین شاه جهانگیر ابن شاه اکبر

به فروردین زر اگره فروزان گشت چون اختر

ز نور سکه شاه جهانگیر ابن شاه اکبر

به اگره در مه اردیبهشت این سکه زد بر زر

شهنشاه زمان [شاه] جهانگیر ابن شاه اکبر

در یازدهم ماه اردیبهشت سنه شش حکم شد که چون وزن سکه اکبر شاهی نزدیک به فهم عوام است، بعد از این در ممالک محروسه زر با همان وزن قدیم سکه کرده، بر یک روی سکه «نورالدین [155b] جهانگیر شاه اکبر شاه» و بر روی دیگر مقام و تاریخ جلوس و تاریخ و نام ماه نقش نموده به عمل درآرند. و تا این تاریخ به همین منوال معمول است.

بود در آسمان تا مهر را نور مبادا عکس آن از چتر شه دور

۱. در اصل: الله. ۲. در اصل: الله.

مجلس هشتاد و هفت

به تاریخ هفدهم صفر، شبِ دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان بوس میسر شد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجده شکرِ معدلت و عطوفت‌های این برگزیده عالم و عالمیان تازه و نورانی گردید.

په‌ری از شب گذشته، شجاعت خان را سپر و شمشیر مرحمت فرموده، چند سپر دیگر - از غرایب کارِ گجرات - به او سپردند که با خود برده به اسلام خان - امیرالامرای بنگاله - رساند. و او هر که را از امرای آن حدود لایق داند، بدهد.

پس بر زبان مبارک رفت: این تحفه گجرات است. هم چنان که به تحفه بنگاله و قندهار و کابل امرای گجرات را یاد می‌فرماییم، امرای این حدود را به عنایت کردن تحفه‌های گجرات سرافراز می‌کنیم. مرتضی [156a] خان معروض داشت که حضرت سلامت! در ملک بنگاله «آل» می‌بندند که در موسم برشگال مردم بر آن عبور می‌نمایند و اگر نه از بسیاری آب در آن موسم تردد کردن و راه رفتن ممکن نیست. آل، پلی است دراز و پهناور که بر روی رودخانه‌ها می‌بندند. هم عرضه داشت که از برای سرانجام این پل پاره [ای] حاکم وقت به زور اهتمام مدد می‌کند و پاره دیگر ساکنان این دیار سامان می‌کنند. و این در هر سال از نو می‌باید ساخت. پادشاه کریم طبع از عطوفتِ ذاتی و بسیاریِ مهربانی حکم فرمودند که هر سال بیست هزار روپیه از خزانه پادشاهی تنخواه دهند که ما را خدای تعالی برای آسودگی بنده‌های خویش [بر] گزیده است. و شجاعت خان را - که به صوبه بنگاله تعیین شده، رخصت یافته بود - فرمان شد که آن چه در این باب حکم می‌شود، در هر سال معمول دارند.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، سخن در آن افتاد که در این دولت جهانگیری امرای بزرگ و دیگر بنده‌های درگاه بر کنار دریای جون عمارت عالی و منازل عجیب و غریب ساخته‌اند. چون در طبیعت مبارک معموری و عمارت [است، از] هر کدام [156] به توجه می‌پرسیدند. چون به عرض رسید که اعتبار خان هم عمارت عالی کرده است، فرمودند که خواجه سرا این قدر زر بر عمارت گل چرا خرج کند؟ فرزند ندارد که این منازل به طریق میراث به او رسد. بهتر آن که به این مقدار زر عمارت دل‌ها کند. در حیات خود به دست خویش به عاجزان و مسکینان بایستی داد. هلال خان خواجه سرا معروض داشت که غلام هر چه دارد، همه به صاحب و خداوند او می‌رسد. این عمارات و باغستان هر چه از ما است، از حضرت است که صاحب و خدای مجازی ما است. فرمودند: ما از کسی نمی‌گیریم، هر چند غلام و بنده زر خریده ما باشد. چرا به بنده‌های خدا نمی‌دهند که خدا از ایشان راضی و خشنود گردد؟ و به این تقریب بسا از کلمات عالی به طریق نصیحت و موعظه بر زبان مقدس گذشت.

اعتبارخان، خواجه [سرای] دولت نام داشت. حضرت عرش آستانی او را به خدمت این نور دیده آسمان و زمین از خردسالی ایشان گذاشته بودند. حق خدمت او را بسیار می‌دانند، چنان که به جای لکه و آنگه عزتش می‌کنند. اکنون به دولت آن خدمت از امیران عمده و چهار هزاری است.

[157a] پدر کز من روانش باد پُر نُور مرا پیرانه پندی داد مشهور

که از بی‌دولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر

پس التفات به نقیب‌خان کرده فرمودند که قصه گورخران در خاطر شما هست که می‌گویید همه جمع شده، یک بار رو به سوی آسمان فریاد کرده بودند؟ او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! به خاطر دارم. بعد از آن معروض داشت که ذوالنون ارغون در

۱. در اصل جمله ناقص است، تکمیل آن قیاسی است.

نواحی قندهار شکارِ قمرغه ترتیب داده بود. گورخر بسیار جمع آمده بودند. همین که دست به شمشیر کرد، این همه گورخر - که در قمرغه بود - یک بار رو به سوی آسمان، فریادِ جانکاه بر آوردند. ذوالنون را این فریاد در دل تأثیر کرد و در ساعت دست از شکار باز داشته به خانه خود بازگردید. دیگر شکارِ قمرغه نکرد. فرمودند که به خاطر ما هم این چنین است که می‌گویید.

در همین شب پادری فرنگی را شمع موم به دست مبارک خود عنایت کرده فرمودند که شب حضرت عیسی را به خواب دیده بودم، این نذر ایشان است. در کلیساهای خود - که به حضرت [157b] ایشان منسوب است - روشن می‌کنید.

بعد از آن به مرتضی خان و خواجه ابوالحسن خطاب کرده فرمودند: شب در واقعه سه صورت نمودار شدند. هر کدام شمعی افروخته در دست دارد. عجب صورت‌های نورانی باشکوه بود! چون صورت حضرت عیسی در این تصویرها بسیار دیده شده است، خوب که ملاحظه کردیم، دانستیم که صورت همان بزرگوار است که در هر سه جا درست نمایان شده است. مرتضی خان معروض داشت: می‌گویند که عیسویان سه طایفه شده‌اند. بعضی آن حضرت را خدا می‌گویند. بعضی پسر خدا و بعضی پیغمبر و رسول خدا. فرمودند: آری، می‌گویند که دانایی از یهود - که به تعصب دین خویش مشهور وقت بود - چون دانست که دین مسیح هر روز رواج بیشتر می‌گیرد و دین یهود مغلوب می‌شود، در فکر افتاده قرار داد تا تواند جمعیت و اتفاق را از دل‌های ایشان بردارد. بنابراین از لباس یهودان برآمده لباس نصاری اختیار کرد و به ظاهر از دین یهود تبراً نموده عزت‌گزید و چندان زهد و ریاضت به طور ایشان کشید که بزرگان عیسوی اعتقاد کرده پسران خود را بدو سپردند که خدمت کرده عقاید دین عیسوی از او یاد گیرند. او [158a] به هر کدام ایشان آن چنان سلوک نمود که هر یک را عقیده شد که او ستاد را به من عنایتی خاص است که با دیگری ندارد و هر کس را به روشی دیگر تعلیم داد چنان که گروهی را گفت که حضرت عیسی خدای پدر است که لباس ناسوت اختیار کرده برای

خلاص^۱ آدمیان از گناه به دنیا آمده محنت‌ها کشید و خود را به گشتن داد و هم گفت که این است عقیده حق، هر که غیر این بگوید، باور نکنی. و این سخن به مقدمات ابلهه فریب در دل او مصمم گردانید. دیگران را گفت که عقیده راست و درست آن است که حضرت عیسی پسر خداست. خدای پدر او را در لباس آدمیت به دنیا فرستاد که خود را فدای آدمیان کرده ایشان را از گناه موروئی - که آدم کرده بود - خلاص گردانید که تا او آمده خود را به گشتن داده بر آسمان برفت جان هیچ کس از انبیاء و اولیاء به بهشت نرفته بود و همه آدمیان زیر بار گناه بودند. و هم گفت که هر چه غیر این بشنوی، اعتقاد نکنی که باطل است. و جمعی را گفت که عیسی پیغمبر است که خدا او را برای هدایت مردم فرستاده بود. یهودان انکار کرده او را گشتند و این است عقیده حق، هر چه غیر این است [158b] باطل و دروغ است.

بعد از آن فرمودند: علمای این گروه که در ملازمت ما هستند این چنین می‌گویند، حقیقت را خدا داند.

بنازم دانش و بزرگی صاحب زمان و زمانیان! الله تعالی این برگزیده خود را تا دیر نگهدارد.

هم در آن شب التفات به قاضی عسکر کرده فرمودند که مردان را حنا در کف پا بستن چون است؟ او معروض داشت که درین باب روایتی صریح به نظر درنیامده، بلی، رسول خدا بر تارک سر مالیده‌اند، ریش خود را رنگ نکرده. بر زبان مبارک رفت: مگر ریش پیغمبر سفید شده بود؟ نقیب خان معروض داشت که همگی هفده موی در ریش مبارک پیغمبر سفید شده بود. فرمودند: پس پیغمبر محتاج به رنگ کردن نشده بودند. نقیب خان معروض داشت که پدر صدیق - ابی قحافه - را فرمودند که ریش خود را رنگ کند که بیشتر از ریش او سفید بوده است. ازین جهت می‌گویند که ریش رنگ کردن سنت است.

۱. در اصل: اخلاص.

پایانِ مجلس - که پایانش مباد - التفات به مهابت‌خان کرده فرمودند که امروز ما «نور شاهی» را اوّل به انی‌راو عنایت فرمودیم. باز فرمودند: چون از فدویانِ ما است و از مریدانِ ما کسی که «الف» بر سرِ نام [159a] خود دارد، اوست، به او عنایت فرمودیم. مهابت‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! انی‌راو طالع‌مند است. فرمودند: مهابت‌خان! انی‌راو هم طالع‌مند است و سعادت‌مندی این دولت که را میسر شود که جانِ خود را فدای خداوند خود کند. او جانِ خود را فدای ما کرده خود را در دهنه شیر داده بود. او حفظِ جانِ ما خواست، خدا حفظِ جانِ او کرد.

و بسا از سخنانِ عالی از بنده‌پروری و قدردانی و انصافِ جبلی و عدالتِ طبعی فرموده سرِ آن بنده فدایی خویش بلند ساختند. الله تعالی پادشاهِ قدردان را تا دیر پاینده داراد!

مجلس هشتاد و هشت

به تاریخ نوزدهم صفر، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم
سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثناء آن
حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از شبِ گذشته التفات به بندگانِ خویش که بر صفّه پایان در برابرِ تخت ایستاده
کرده بودند، فرمودند که ملّایان بیایند؛ شاعرین بیایند. چون ایشان را سعادتِ بساط
بوس میسر شد، خطاب به نظیری کرده فرمودند [159b] که مُلاً نظیری «رستم باّری» را
می‌دانید؟ مرتضی‌خان معروض داشت که «رستم باّری» مشهورترین باغ‌های احمدآباد
است. فرمودند که آن باغ را به شما عنایت فرمودیم. او عرضه داشت که حضرت
سلامت! «رستم باّری» تعلق به خانِ اعظم دارد. بر زبان مبارک رفت که «رستم باّری» از
برادرزاده ماست. باز فرمودند که از ماست، به شما عنایت فرمودیم و اگر دانیم که از خانِ
اعظم است خدا نخواستہ باشد که دیده و دانسته حقّ او را به دیگری بدهیم. این از
برادرزاده ماست به شما عنایت فرمودیم. باز فرمودند که به شما و فرزندانِ شما عنایت
شد، اگر فرزند دارید.

بعد از آن پسرِ قلیچ‌خان را - که او را از لاهور به واسطه ناهمواری و خودسری او گرفته
آورده بودند - حاضر ساختند. حکم شد که قاضی و میر عدل هر چه از مظلومانِ او
شنوده‌اند عرضه داشت کنند. ایشان گفتند: دادخواه بسیار از هر قسم از پنجاب آمده‌اند و
ظلم و تعدّی او به عبارات گوناگون تقریر می‌کنند. حکم شد که نورقلیچ اگر ضامن شود
لاهوری را به او سپارند که هرگاه قاضی طلب کند او را آنجا بفرستد که جوابِ مظلومان
بگوید. نورقلیچ عرضه داشت که حضرت سلامت! کسی [160a] چگونه ضامن این

بدبخت شود که حضرت از او رنجیده‌اند! فرمودند که رنجیدن ما موقوف، خلقِ خدا نرنجد، ما را برای پاسبانی خلق نشانده‌اند. پیش قاضی و میر عدل رفته جواب گوید. خدا می‌داند اگر پسر من باشد او را بسته به قاضی سپارم که مرا برای این نشانده‌اند. او را به نورقلیچ سپرده فرمودند: هرگاه قاضی طلب کند او را به محکمه بفرست که جواب گوید.

اللّٰهُ تَعَالٰی اَیْنَ پادشاه عادل را تا دیر در حفظ و امانِ خویش داراد!

مجلس هشتاد و نه

به تاریخ بیست و یکم صفر، شب جمعه، هزار و بیست،
ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثناء آن حضرت تازه و سیراب گردید.

سخن در آن افتاد که شیخ مجدالدین بغدادی^۱ را در حالت سُکر بر زبان رفت که من
بیضه بَط بودم بر کنار دریا، شیخ ما بال تربیت بر ماگشود. چون من بچه بَط بودم به دریا
درآمدم و شیخ بر کنار ماند. بر زبان مقدّس گذشت که بسیار بی ادبی کرده است. باز
فرمودند که این بی ادبی او چند در چند است؛ اوّل آن که شیخ را مُرغ ساخته، دوم ماکیان
کرده [160b] که بیضه را خروس. نر نمی پرورد و ماکیان زیر بال می گیرد، سیوم می گوید
که شیخ بر کنار ماند و من در دریا درآمدم. این کمترین و دیگران که سعادت حضور
داشتند بر مراتب دریافت و ادای مدارج بی اعتدالی شیخ مجدالدین بغدادی آفرینها
کرده، برکت در عمر گرامی آن حضرت از خدا به دعا خواستیم. و چون سخن بدینجا
رسانید که چون لشکر مغول پیدا شد و سلطان محمد خوارزم شاه مُلک از دست داده به
تباهترین حال با پسر خود سلطان جلالالدین جنگ ناکرده گریخته در فلان جزیره به مرگ
بد بمرد و کفن نصیب او نشد، بر زبان مبارک رفت که چون شیخ مجدالدین را در دریا
گُشته بود خود هم در همان دریا به روش بد بمرد. غریو از حاضران برآمده بی اختیار از
شنودن چیزی که به خاطرها نرسیده بود و نشنوده بودند دعاها کردند. فرمودند: عجب
که تا امروز این به خاطر کسی نرسیده و نگفته. عرض کردیم که حضرت سلامت! هرگاه
مقدّر شده باشد که این سخن بزرگ قدر بر زبان مبارک برود چون به خاطر دیگران وارد

۱. در اصل: نجم الدین بغدادی.

می شود هر چه لایق برگزیدگانِ خدا باشد خصوصاً این طور یگانه [161a] که در هزاران سال مثل او روی ننماید.

اللّٰهُ تَعَالٰی این برگزیده خود را تا دیر نگاه داراد!

مجلس نودم

به تاریخ بیست و ششم صفر، هزار و بیست، ششم سال
از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد -
دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سیراب گردید.

پیش ازین یک روز گناه حیاتی - شاعر گیلانی - بخشیده بودند. امروز او غزل گفته
آورده بود در زمین آن غزل که شاه عباس - دارای ایران - یک بیت از آن در عریضه خود
نوشته بود. پیش ازین دیگر شاعران گفته بودند. حکم شد که اعتمادالدوله آن کاغذ را از
دست او گرفته معروض دارد. اعتمادالدوله گرفته خواند. چون حُسن مطلع معروض
داشت بر زبان مبارک رفت که نامه به بوستان و گلستان نسبت ندارد. چون این بیت‌ها به
عرض رسید:

می ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق

سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست

چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود

[161b] هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست

فرمودند که حیاتی این دو بیت را خوب گفته است و مکرّر شنوده همان سخن را
مکرّر فرمودند. چندی از سخن سنجان نازک‌پسند که سعادت حضور داشتند، عرض
داشت کردند که خوش آن غزل و سعادت‌مند گوینده آن که دو بیت که درست از آن غزل
پسندیده طبع مقدّس گردد. الحقّ سخن بر جای بود. چطور شعر بلند و کدام سخن تمام
عیار باشد که دانش ظلّ الهی با این دقیقه گذاری - که نصیبه این برگزیده ایزدی است - آن
را تحسین فرماید. و خطاب به نظیری نیشابوری کرده فرمودند که شما هم دوش بیتی

چند خوانده بودید. او سر بر زمین آورده غزل خود را معروض داشت که مطلع و مقطع آن غزل این است:

جمالِ ساقی ما در خیالِ لاله گذشت که لاله را می لعل از سرِ پیاله گذشت
ز سلسبیل گذشتن توان، ولی نتوان به دَورِ شاه جهانگیر از پیاله گذشت

[162a] از شنودن این مقطع شکفتگی - که جاودان باد - نمودند و باغِ بزرگ که در احمدآباد شاهزادهٔ مغفور سلطان مراد سبز ساخته، به او عنایت فرموده بر زبان مقدّس رفت که نام آن «بی نظیر باطری» خواهی نهاد. پیش از آن، آن باغ به «شاه باطری» مشهور بود و چون باغ را ملک کرده به او عنایت فرموده بودند، خواستند که به جمیع وجوه از آن او باشد و قرقشهٔ متصدیان کفایت با او نماند. بعد از آن فرمودند که نظیری به شما فیل عنایت می شود. او سر بر زمین فرود آورده عرض داشت که حضرت کرامت فرمودند. به این کمترین مریدان می گفت چون همسران ما را فیل عنایت شده بوده است، امروز مرا این اندیشه گرفته بود که اگر مرا فیل عنایت نشود در چشم مردم سبک و کم اعتبار می شوم. المنة لله که حضرت مرا ازین فکر و اندیشه به روشن باطنی خود برآوردند.

گویند ابر آب ز دریا برآورد

و ننگه به دست باد کند در جهان نثار

این خود فسانه‌ای است همین است، بیش نیست

[162b] کز خجلتِ کفِ تو عرق می کند بخار

هم درین شب شیخ جمیلی پسر شیخ جلال واصل کورنش یافته غزلی که به تازگی گفته بود، معروض داشت. تحسین و تصدیق کرده دل فرسودهٔ آن پیر درویش صورت را شاداب ساختند. بعد از آن التفات به بندگان حضور کرده فرمودند آن غزلی - که شاه عباس از آن بیتی در عریضهٔ خود نوشته‌اند - از کیست؟ اعتمادالدوله معروض داشت که از ملا محمد امین ذوقی است. پس خطاب به شیخ جمیلی کرده فرمودند که شاعران درگاه آن غزل را - گفته‌اند شما هم بگویند و این بیت را نویسانیده به او سپردند:

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم

کین وصالی است که از پی غم هجرانش نیست

شیخ جمیلی عنایت و مهربانی حضرت ظلّ الهی دیده این مصراع را در ملازمت
اقدس خواند:

گر خاک شوم خاکِ کفِ پای تو گردم

حضرت را این بیت بر زبان مقدّس رفت:

[163a] اگر بر سبزه خاکم نهی پای بسان سبزه تر خیزم از جای
و فرمودند که میرزا علی بیگ یکه‌ها^۱ دارد. چندی از حاضران هم معقول‌گویی و
حاضر جوابی و انشاد مجلس او را ستودند. پس فرمودند که میرزا علی بیگ معقول کسی
است. و آن پیر کهن سال را از^۲ نقد و جنس معمور ساختند.

۱. صورت املای این کلمه در اصل «یکها» است.

۲. در اصل: از بن.

مجلس نود و یک

به تاریخ بیست و هفتم صفر، هزار و بیست، شب پنجمشنبه، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید و پیشانی بخت و ناصیه نیازمندی به سجده درگاه افروخته شد.

ساعتی از شب گذشته شیخ جمیلی شاعر و شیخ جلال واصل خلیفه شیخ محمد غوث را سعادت ملازمت میسر شد. نظر مبارک بر آن درویش کهن سال افتاده، فرمودند که شیخ جمیلی بیایید، چون اید و چه حال دارید؟ و مهربانی‌ها فرمودند. او سر بر زمین فرود آورده به دعا و ثناء آن حضرت شکرگزاری [163b] کرده دو رباعی و یک غزل که تازه گفته بود، رخصت یافته به سمع اقدس رسانید. از آن جمله این است:

شاهها چو ز تقصیر به توفیرم من دل بد نکنی که بنده پیرم من
ممدوح به شعر سحر تأثیرم من مداح شهنشاہ جهانگیرم من

آن حضرت توجه مسیحا آثار فرموده دل آن پیر درست اعتقاد را تازه و جوان ساختند و بر زبان مبارک رفت که ملاً جمیلی قصه رام نوته چون بود؟ او دعا کرده معروض داشته که روزی حضرت عرش آستانی به پدر این فقیر فرمودند که شیخ! ما را گاهی دریای معرفت و حقیقت از دل جوش زده بر سماع می‌آورد و ما خود را محافظت کرده آشکار شدن نمی‌گذاریم. شیخ جلال معروض داشت که بهتر آن است که حضرت آن را نگاه ندارند که آن حکم چشمه دارد که اگر ببندند آب نیاید و اگر مفتوح باشد همیشه جاری و روان می‌باشد و آب بیشتر می‌آید. [164a] بعد از آن عرش آستانی را بر زبان مقدس رفت که شیخ چون است که امروز مجلس پیم داریم و «پیم» در هندی محبت را گویند. و

مقصود آن بود که مجلس سماع ترتیب یابد. پس به حکم عالی قوالان حاضر شده شروع در نغمه کردند. شیخ جلال با دست اشارت کرد که خاموش باشید و عرض داشت که پادشاه سلامت! زمان و مکان و اخوان شرط است. زمان یعنی صوفی را وقت باشد که به فساد مایل نشود و جای صاف و هموار باید که ظاهر او از گزند محفوظ ماند و برادران یعنی حاضران همه از یک عالم باشند تا کسی خنده و تبسم نکند. چون شیخ این مقدمات را به سمع اقدس حضرت عرش آستانی رسانید، آن حضرت دست شیخ را گرفته متوجه خلوت شدند و راجه بیربل هم در ملازمت حاضر بود. او را از تعصب و بیگانگی دین و کیش حسد شده عرض داشت که حضرت سلامت رام نوته نام از فقرای هنود صاحب حال بود، او را سماع شد، در همان مجلس سماع از بسیاری محبت و غلبه حال جان داد. حضرت عرش آستانی از شنودن این سخن به شیخ توجه فرموده گفتند که شیخ! راجه سخن بس بلند گفت. شیخ معروض [164b] داشت که حضرت سلامت! چون او خام^۱ بوده است بسان ظرف خام گذاخته شد، اگر پخته می بود تاب می آورد. حضرت عرش آستانی را از شنودن این سخن وقت خوش شده بر جواب شیخ آفرینها کردند. درین وقت بر زبان اقدس رفت که مُلا چه می خواهی که به تو عنایت فرمایم، اسب؟ شال؟ نقد؟ او دعا کرده معروض داشت: من حضرت را می خواهم. فرمودند که مُلا چون ما را خواستی، همه خواستی. و هم فرمودند که شیخ پهل و شیخ محمد غوث هر دو برادر مرید یک پیر بوده اند و هر دو یک جا در جون پور خدمت آن درویش می کردند. روزی درویش را بر زبان رفته باشد که پهل بخواه هر چه می خواهی به تو دهم. شیخ پهل گفت که جون پور می خواهم یعنی ریاست و سرداری و مقتدایی او. شیخ گفت: داده شد. بعد از آن به شیخ محمد خطاب کرده گفت: بخواه که محمد هر چه خواهی به تو داده شود. شیخ محمد گفت: من از شما، شما را می خواهم. باز گفت:

۱. در اصل: خادم.

محمد بخواه. او همان گفت: من از شما، شما را می‌خواهم. و سه بار این گفت و گو در میان آمد. چون شیخ اخلاص و استقامت [165a] شیخ محمد بر کمال دید، گفت: «خدا از تو راضی، رسول از تو راضی، من از تو راضی، خدا از تو، رسول از تو، من از تو، هر جا بروی از تو.» بعد از آن فرمودند که عجب از شیخ پهل! پس شال و زر نقد به شیخ جمیلی عنایت فرمودند. آن پیر را وقت [خوش] شده عرضه داشت که آن غزلِ خواجه خسرو ردیف «سفید و سیاه و سُرخ» گفته‌ام. حکم شد که شاعران پیشتر آمده بشنوند و توجه فرموده خواندن آن فرمودند. اما حق آن است که مُلا تا غزل را نخوانده بود مجلس [از] کلمه و کلام او گرمی دیگر داشت. و به این تقریب بسا از نازکی‌های شعر و خوبی‌های غزلِ میر خسرو بیان فرمودند. پس نظر مبارک بر حیاتی گیلانی افتاده بر زبانِ مقدّس گذشت که شما در آن غزل - که دیروز گذرانیدید - دو بیت را بسیار خوب گفته‌اید. و حکم شد که آن غزلِ خود را باز بخواند. او سر بر زمین فرود آورده زبان را به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردانید و این غزل معروض داشت:

نامه دوست که با وی غم هجرانش نیست

نیست حرفی ز محبت که به عنوانش نیست

[165b] نامه نی باغ دل افروز که با دیدن آن

دیده را میل به فردوس و گلستانش نیست

همه جایش ز خوشی بس که فریبنده فتاد

شوق را ز اول آن راه به پایانش نیست

چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود

هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست

من ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق

سینه خود هست اگر جیب گریانش نیست

غزل و بیت «حیاتی» همه از حرفِ دل است

مصرعی نیست که آن پاره‌ای از جانش نیست

فرمودند که بارک الله! باری، از این جوانانِ دیگر خوب گفته است، خصوصاً این

بیت‌ها را خوب گفته است و اشارت به این سه بیت بود:

همه جایش ز خوشی بس که فریبنده فتاد

شوق را ز اول آن راه به پایانش نیست

چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود

هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست

می ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق

سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست

باز فرمودند که از این شاعرانِ پیر تعبیر به «جوانان» کردیم تا از کلمهٔ «پیر» دلِ ایشان

فرسوده نشود.

مجلس نود و دو

به تاریخ بیست و نهم ربیع‌الاول ، هزار و بیست، شب یکشنبه، ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و پیشانی بخت به سجده درگاه سبز و روشن گردید.

شب عروسی پسر تاتارخان بود و عروس را در ملازمت اقدس آورده بودند تا از برکت سجده تحیت این پادشاه فرخنده بخت، مبارک و میمون گردد. هرکس از خانه‌زادان درگاه را - از امرا و چيله [ها] - هر که را بدین دولت نسبتی هست، در شب عروسی او اول در ملازمت می‌آورند و خلعت درخور به او عنایت می‌شود. باری، پسر تاتارخان را همان طور که رسم هند است، «سیهره» بر روی مقنعه بر سر آورده بودند. [166b] عام از اقسام گل به ریسمان کشیده به پیشانی می‌آویزند و اهل دولت از لعل و مروارید و دیگر جواهر ترتیب می‌دهند و آن را در اصطلاح هند «سیهره» گویند و چون در ایران و توران این روش معمول نیست و ندیده‌اند، رضای بیردی اوزبک - که تازه از ولایت آمده است - این روش سیهره بستن دیده تعجب نموده عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! این برای چه بر روی می‌بندند. وجهی داشته خواهد بود؟ بر زبان مقدس رفت که آنچه در بدیهه به خاطر مبارک ما می‌رسد چند چیز است: اول آن که چون شب عروسی او است و داماد می‌شود، جای آن دارد که از روی مردم شرم کند و خجالتی کشد، ازین جهت پرده بر روی او می‌کشند که خجالت نکشد؛ دوم آن که تا او را از سایر مردم یک گونه امتیازی حاصل آید؛ سیوم آن که چون این شب عروسی از کمالات دنیوی است و او را دست داده است پس ملاحظه چشم زخم کرده بر روی او حجابی می‌کشند که از نظرها محفوظ ماند.

مجلس نود و سه

به تاریخ دوم ربیع‌الاول ، شب دوشنبه هزار و بیست،
ششم سال [167a] از جلوس مقدّس - که بر جهان و
جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به
دعا و ثنای آن حضرت تازه و خرّم گردید.

سخن در آن افتاد که پسر سکندر فیلقوس بر تخت بنشست و مُلکِ پدر را نگاهداشت
و بدین تقریب سخن در جهانگیری و جهانداری دراز شد. پیشتری نقیب‌خان مخاطب
بود. هر کس از حاضران محفل مقدّس - که رخصت حرف زدن داشته - از برای ترکی
سلطنت کردن او نکته [ای] معروض داشت. بعد از آن، سخن در آن شد که پسر سلطان
سکندر لودی سلطان ابراهیم را چون فلان فتح روی داد، غفلت پیدا شد و پیشتری در
خلوت بوده، کم اختلاط گردید و به تماشای اکاره افتاد و چنان شد که حضرت فردوس
مکانی را خدای تعالی به هند آورده، مُلک از سلطان ابراهیم به ایشان منتقل گردید. بر
زبان مبارک رفت که ما شنوده‌ایم که اکاره شوم است. نقیب‌خان معروض داشت که
می‌گویند که شگون خوب نیست. فرمودند: کلمه شگون نسبت ندارد. به خاطر ما
می‌رسد که ذوق تماشا چون بسیار شد، از دختران مردم اصیل تا ارازل تفاوت [167 b]
نمی‌کنند و ایشان را به نتوهای برای تعلیم می‌سپارند. چشم نامحرمان بر ایشان می‌افتد و
جاهای پوشیده آشکار می‌شود و این می‌باید که بسیار شوم باشد و نتیجه این بجز
بی‌دولتی و زوال نبود. ما شنیده‌ایم که شیرخان افغان دختران سادات را رقصی آموخته
تماشا می‌کرد. آن بود که خدای تعالی مُلک را ازو گرفته او را زنده سوخت و دید آنچه
دید. باز فرمودند به خاطر مبارک ما این می‌رسد شاید که وجه دیگر هم بوده باشد.
مرتضی‌خان و اعتمادالدوله و دیگر بنده‌های دولتمند معروض داشتند: بجز این دیگر چه
تواند بود؟ فرمودند: حکمت خدای را جز خدا نداند، آنچه به خاطر ما رسیده بود گفتیم،
دیگر خدا داند.

مجلس نود و چهار

به تاریخ بیست و چهارم ربیع‌الاول، هزار و بیست، شب سه‌شنبه، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

معمدخان معروض داشت که مقرر شده بود که شعری در دور پیاله خاصه نگاشته شود و در همان شب این دو بیت [168a] از نظیری نیشابوری مذکور محفل مقدس شده بود.

خیالِ عارضِ تو در ضمیرِ لاله گذشت که لاله را می لعل از سرِ پیاله گذشت
ز سلسبیل گذشتن توان، ولی نتوان به دور شاه جهانگیر از پیاله گذشت

بعد از آن به عرض اقدس رسید که شیخ جمیلی غزلی به تازگی گفته آورده است، آرزو دارد که در ملازمت حضرت خواننده کامیاب گردد. از درویش‌نوازی و کام‌بخشی - که خوی مبارک آن حضرت است - به تمام شکفتگی حکم فرمودند که بیاید. او آمده سر بر زمین فرود آورده پیشانی بخت را نورانی ساخته و غزل در زمین آن بیت - که شاه عباس در عریضه خود نگاشته بود - معروض داشت. از آن جمله این مطلع بیت است:

غرقه لجه عشقیم که پایانش نیست

طالبِ دردی دردی که درمانش نیست

من به دل با تو شب و روز وصالی دارم

واصل آن است که درد و غم هجرانش نیست

[168b] فرمودند که نام پدر شما چه بود؟ او معروض داشت که جلال واصل. فرمودند که واصلانه گفته‌اند. و حکم شد که غزل خود را باز بخواند و چون مکرر

ساخت، فرمان شد که آن بیت که شاه در عریضه خود نوشته، بخوانند. اعتمادالدوله معروض داشت:

هم‌نشینم به خیالِ تو و آسوده دلم

کین وصالی است که در پی غم هجرانش نیست

پس بر زبانِ مبارک رفت شیخ جمیلی بسیار خوب گفته است. می‌توان این بیت را برابر آن بیت در کتابتِ شاه مرقوم ساخت و التفات به او کرده فرمودند که شیخ پیر می‌شود، اما دل و طبع او روز به روز جوان‌تر می‌شود. و هم فرمودند که شیخ جمیلی این غزل را از همه خوب گفت. و کاغذ او را گرفته در بندِ جامهٔ مبارکِ خویش بستند و فرمودند که هر چه روزِ ملازمت شیخ را عنایت شده بود، امشب دو چندان آن دهند. یکی معروض داشت که حضرت سلامت! کدام صله برابر این بوده باشد که حضرت شعر او را در بندِ جامهٔ مبارکِ خود بندند؟ فرمودند که خوب عرضه داشت کرد. و التفات [169a] به شیخ جمیلی کرده فرمودند که ما شما را در بندِ خود بستیم. او عرضه داشت که من از دیر در بندِ پادشاهم. فرمودند که بارک الله خوب گفتید.

مجلس نود و پنج

به تاریخ هفتم ربیع الثانی، شب یکشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

قماربازی از قزوین به تازگی رسیده بود و چون مقرر است که هر که داخل دارالملک شود - ایرانی و تورانی، غربی و شرقی، تاجر و سپاهی، شاعر و دانشمند، سازنده و صنعتگر - که در پیشه خود سرآمد بوده باشد، او را از نظر اقدس می گذرانند و از گرم عمیم و خلق کریم آن حضرت به اندازه هنر و دانش خود بهره مند شده نام نیک را به اطراف عالم می برد. این قمارباز را - که نام استادی بر او بود - از نظر اقدس گذرانند و توجه اقدس بدو فرموده احوال آن ولایت و دارای آن ملک می پرسیدند. حکم شد که بساط بازی خود را برچینند، آن قمارباز بر سر زانو نشست چنان که بیشتر مایل به برخاستن بوده است. فرمودند: در عراق [169b] و خراسان مگر این چنین می نشینند؟ او عرضه داشت که حضرت سلامت این روش ماوراءالنهر است. فرمودند: چون این روش نشستن برای عرض کردن به ادب بسیار نزدیک است، مردم آن دیار همین را اختیار کرده اند، چه اگر پیش بزرگ کرده های الهی ایستاده سخن کنند یک گونه همسری و برابری معلوم می شود، اگر بنشینند ظاهر است که از ادب به غایت دور است، ازین جهت روش میانه نشستن و ایستادن اختیار کرده اند تا پادشاه - که بلند کرده خداست - بر احوال او مشرف بوده باشد و او در حضرت پادشاه فروتن و متواضع نماید و این به جمیع وجوه خوشنماست. هرکه بود از شنیدن این سخن عالی قدر زبان به دعا و ثنای آن حضرت گشاد. اعتمادالدوله معروض داشت: عجب که همین روش در عراق و خراسان و دیگر

جای‌ها رواج نگرفته و معمول نیست. فرمودند: هر مُلکی و روشی. او گفت: حضرت سلامت! انصاف باقی است. فرمودند: آن انصاف‌گو که در حُسن و قبح چیزها نظر بر خویشتن نیفتد. همه می‌خواهند که رسم‌های آبای خود را زنده دارند، اگر چه بد نما باشد. چنانچه در تمام [170a] دکن انگشت خود بر زمین فرو می‌آرند و تواضع ایشان همین است. و در جغتایی این روش معمول است که مذکور گردید و رومیان و عراقیان هر کدام روشی دارند.

مجلس نود و شش

به تاریخ هشتم ربیع الثانی، شب سه‌شنبه، هزار و بیست،
 ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
 فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
 ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

ساعتی از شب گذشته چون به دولت و اقبال برآمده بر تخت نشستند، قاضی و میرعدل را یاد فرمودند. چون قاضی سعادت آستان بوس دریافت، بر زبان مبارک رفت که اگر مرد زن خود را طلاق دهد بی آن که زن را آگاه سازد، طلاق می‌افتد؟ قاضی عرضه داشت کرد که بلی، طلاق می‌افتد. باز فرمودند: هر چند زن را از طلاق دادن او خبری نباشد؟ او معروض داشت: هر چند او را خبر نباشد. و به این تقریب اقسام طلاق - از باین و رجعی و مثلثه - به عرض اقدس رسید. بعد از آن فرمودند که ما فرموده‌ایم که مرد را باید که از طلاق دادن زن را آگاه سازد [170b] ورنه زن خود را محرم او دانسته مرتکب چیزهای منهی و نامشروع گردد. قاضی عرضه داشت که حضرت سلامت این سخن بسیار معقول و موجه است. چه اگر او را خبر نکنند و از حرام شدن خود آگاه نباشد هرآینه از مرد خود چیزها [بی] توقع کند [که] او را نباید کرد و در روی او نگاه تیز و دلیر کند با آن که نگاه کردن بر او حرام شده است پس بهتر که او را از طلاق دادن خبردار سازد تا خود را نامحرم دانسته محرمانه سلوک نکند. بعد از آن فرمودند که قاضی! اگر کسی خانه کسی را به تعدی متصرف شود چون است؟ خان اعظم می‌گفت که نماز او درست نیست. قاضی عرضه داشت که حضرت سلامت! بر مذهب بعضی درست نیست، اما مذهب اصح آن است که درست هست، لیکن نقصانی دارد چه از شرایط عبادات پاکی لباس و بدن و جاست. و خانه‌ای که به زور گرفته باشند او را پاک نتوان گفت. ازین جهت

است که آن عبادت را ناقص می‌گویند. باز خطاب به قاضی کرده فرمودند که اگر پادشاه وقت خانه کسی را به ظلم بگیرد حکم او چیست؟ قاضی عرضه داشت که حضرت سلامت! پادشاه عادل هرگز به ظلم نخواهد گرفت. [171a] بعد از آن سخن در ولایت راج علی‌خان حاکم خاندیس افتاد. فرمودند که خان اعظم می‌گفت که تصرف در ملک ایشان درست نبوده است، چرا که او مسلمان بود، بی‌جهت شرعی بر مسلمانان رفتن و در ملک ایشان تصرف کردن روا نباشد. مرتضی‌خان عرضه داشت که باغی بودند، چرا خوب نباشد! پادشاه عادل را بر زبان مقدس رفت که خان اعظم حاضر نیست، اما از جانب خان اعظم می‌فرماییم که ایشان خطبه شما می‌خواندند و سکه به نام شما می‌زدند، بغی کجا بود؟ دیگر از اطاعت چه می‌خواستید که خانه خود را براندازد؟ مرتضی‌خان عرضه داشت کرد که حضرت عرش آستانی از مهربانی به ایشان پیغام کرده بودند که ذوی‌الارحام و خویشان خود را که در بند ابدی می‌دارید، بگذارید. ایشان قبول نکردند. عدالت پادشاهی بر آن شد که بیچارگان مظلوم را از ظلم ایشان باز رهاوند. بر زبان مبارک رفت که صاحب ملک برای امور ملکی هزار چیز می‌کند. مرتضی‌خان عرضه داشت کرد: بند کردن ایشان نامشروع بود. فرمودند که پادشاهان دایم ضرر خاص برای نفع عام کرده‌اند چنانچه ما هم فرزندی خود را در بند می‌داریم.

قاضی عرضه داشت کرد که پادشاهان [171b] از جهت سیاست دزد را می‌کشند و در شرع کشتن دزد نیامده است بلکه دست او باید برید. دیانت‌خان عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! میرزا عبداللطیف وقتی که پدر خود میرزا الغ بیگ را به چوپانان سپرده محضر درست کرد همه مهر بر او نهادند مگر قاضی مهر نکرد و گفت پادشاه بود در آن وقت هر چه صلاح ملک بود، کرد. فرمودند: آری، این چنین است و خود همین سخن را به دولت باز بیان فرمودند. هم از قاضی پرسیدند که این نغمه و ساز که ما می‌شنویم حرام است یا حلال؟ قاضی عرضه داشت کرد که روا نیست بلکه مجرّد سرود کردن روا نداشته‌اند. فرمودند: این که مشایخ کرده‌اند و می‌کنند چون است؟ او عرضه داشت که

ایشان می‌گویند ما را از شنیدن آن یک جذبه می‌شود و دل به سوی حق می‌رود؟ اما این بر ما سَنَد نمی‌شود که اهل شرع روا نمی‌دارند. فرمودند که آن چه می‌گویند پیغمبر شنوده‌اند و بی‌بی عایشه را شنوانده و نموده، چون است؟ او عرضه داشت که آری صاحبِ عوارف می‌گوید که اگر آن چه نقل می‌کنند به صَحّت می‌رسید هرآینه چه دست‌آویزی خوش بُود بر اهلِ تصوّف. و آن حکایت را [172a] به تفصیل معروض داشت که روزی دو داهی حبشیه مغنّیه در خانه پیغمبر آمده شروع در نغمه و دف‌نوازی کردند، خلیفه دَوّم امیرالمؤمنین عمر ایشان را منع کرده گفت که در خانه رسول خدا چنین نکنید، اما پیغمبر شنودند و هم دستِ عایشه را از پس سر بر دوش نهاده نمودند. بر زبانِ مبارک رفت: [از] این که صاحبِ عوارف می‌گوید که «اگر این داستان به صَحّت می‌رسید» معلوم می‌شود که به صَحّت نرسیده است. قاضی و دیگران همه عرضه داشتند که این چنین است که بر زبانِ مقدّس می‌رود. اللّٰه تعالیٰ پادشاه نکته‌دان را نگاه دارد.

مجلس نود و هفت

به تاریخ دوازدهم ربیع‌الآخر، شب شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سرسبز گردید.

آن روز پیشکش دارای ایران - شاه عباس صفوی - از نظر اقدس می‌گذشت. از آن جمله چهل اسب عراقی که هر یک از آنها سر طویل پادشاهان آن دیار سزد و پنج مادیان و چهار استر بود و چون هر یک شایسته توجه اقدس بود [172b] نوبت به دیدن نفایس و لطایف دیگر نرسید. از آن جمله پهلوان نام اسبی بوده است که خاص‌ترین اسبان شاه است که مدار سواری‌های او در وقت‌های خوش بر آن بوده است. قضا را یک چشم آن اسب را چشم زخم رسیده مایل به سفیدی گشته است اما ساله‌ترین - که عبارت از طبیبان حاذق‌اند - به عرض پادشاهی رسانیدند که ان شاء الله در دو ماه به سرافت اصلی خویش باز می‌گردد. باری، دیانت‌خان را در این وقت مخاطب ساخته و شکفتگی - که پیوسته ملازم روزگار حضرت باد - نموده بدو فرمودند که دیانت‌خان! این اسب هم چشم شما است. و این از جهت آن فرمودند که یک چشم دیانت‌خان هم به ظاهر کم نور می‌نماید. او معروض داشت که حضرت سلامت یک سر را یک چشم بسند است فرمودند: آری.

مصرع

کس نگوید که دوغ من تُرش است

و انبساط نموده برج علی [را] یاد فرمودند. چون او پیشانی خود را به سجده درگاه نورانی ساخت، التفات‌ها بدو فرمودند و گفتند که ما در تمام ایران مثل تو با اخلاص و

اعتقاد نداریم. و رو به بعضی بندگان کرده فرمودند: این اسب را از شاه به التماس برای ما آورده است. و این چنین است [173a] که از آن باز که او به ملازمت آمده است همین التفات فرموده به او انعام‌ها می‌فرمایند. و در این شب هزار و دویست روپیه که از پادشاهی بر او بود، او را بخشیدند. روزی در ایام شاهزادگی، برج علی مذکور که رخصت ایران می‌یافته آن حضرت بر اسب یوز به دولت سوار بودند. در آن وقت بر زبان مبارک رفته است که برج علی این طور اسب را دوست می‌داریم، و شبیه چند به او سپرده بودند که به شاه خواهی گذرانید. از آن جمله شبیهی بوده که آن عجب‌الهی را بر اسب یوز سوار نموده بودند. شاه فرّ و شکوه خداداد را در شبیه مقدّس این برگزیده الهی دیده حیرت نموده است. و در این وقت حکایت مذکور - که هنگام رخصت با برج علی گذشته بود - مذکور می‌شود. شاه می‌گوید که برج علی ما خود بالفعل اسبی بدین صفت نداریم. او این اسب «پهلوان» را به یاد می‌دهد. حاصل که این سخن را یاد فرموده او را امیدوار سرفرازی ابدی گردانیدند.

هم در آن روز پادشاه دریادل پنجاه هزار روپیه - که چندین هزار تومان می‌شود - به اعتمادالدوله انعام فرمودند و پیش از این دو روز هزار و هفتصدی منصب او افزوده بودند.

[173b] مجلسِ نود و هشت

به تاریخ شانزدهم ربیع‌الآخر، شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

تسبیح شام کرده چون به دولت بر تخت نشستند، نخستین پنج راس اسب از اسبان پیشکشِ دارای ایران به رسمِ معتاد از نظرِ اقدس گذشت و هرکدام را به اندازهٔ هنر و قیمت جا در طویلهٔ خاصّه تعیین شد. بعد از آن حکیم عبدالشکور را یاد فرمودند. چون او را دولتِ آستان‌بوس میسر شد، هندو زنی [را] - که پیش از این دو روز خواجه جهان آورده گذرانیده بود - یاد فرمودند. او چون حاضر شد، التفات به حکیم عبدالشکور کرده فرمودند که حکیم! در معاملهٔ این زنکه چه می‌گویید؟ خواجه جهان این زن را آورده به عرضِ اقدس رسانیده بود که یازده سال و چند ماه می‌شود که طعام نمی‌خورد، شیر و جغرات و میوهٔ تر - از انبه و انگور و کشمش - غذای او ست و عجب آن که می‌گویند که در این مدّت هیچ چیز از پیش و پس دفع نکرده [174a] است و نمی‌کند. هندوان این زن را می‌پرستند. و حضرت آن زن را به مردمِ محلّ سپرده دقت در اتمام و تحقیق این معامله فرموده بودند و این روزِ ششم بوده است و در این شش روز هر چند اتمام رفته است، اثری از دروغ در وی نیافته‌اند. باری، امشب حکما را - که در ملازمت اقدس حاضر می‌باشند - و هم آن زنکه را حاضر ساختند و حکیم عبدالشکور را خطاب کرده فرمودند که این معامله به حکمت چون است؟ او عرضه داشت کرد که از حکمت بسی دور نمی‌نماید چرا که صاحبِ جوع‌البقر ده سیر پانزده سیر می‌خورد و گاهی مقدار دو دام وزن دفع می‌کند. این همه که خورده بود چه می‌شود؟ این هم همین بوده باشد. بر زبان

مقدّس رفت: می‌گویند که هرگز دفع نمی‌کند. او عرضه داشت کرد که حضرت سلامت! او چون ده پانزده سیر گوشت و نان می‌خورد این قدر دفع می‌کند و این که شیر و جغرات می‌خورد اگر هیچ دفع نکند عجب چیست؟ و او را باز به خدمت‌گاران محلّ سپردند که پنج روز دیگر پاس داشته در تحقیقِ احوالِ او احتیاط بر کمال به جای آرند.

هم در این شب پادریان [174b] فرنگ را یاد فرمودند. سبب آن بود که در دیهی از مضافاتِ آگره زر به سکهٔ قدیم - که مردم این دیار را بر حروف و نقوش - او اطلاع نبوده است و به روش سکهٔ این دیار نمی‌ماند - برآمده بود. خواجه جهان بخشی فوجدار نواحی دارالسلطنه آگره آن زر را آورده از نظر اقدس گذرانید و چون به صورت سکهٔ فرنگ مشابه بود، دانایان فرنگ را - که در درگاه پیوسته می‌باشند - طلبیده نمودند.

پادریان معروض داشتند که این سکهٔ فلان قیصر است و این صورت او است. و چون از زمان او پُرسیده شد، معروض داشتند که این قیصر پیش این هزار و چند صد سال بوده است. غریب آن که سیم او هیچ پوسیده نشده بود. توّجه اقدس بر آن مصروف شد که سبب چه بود که نقرهٔ این تا حال به حال خود مانده است؟ چه باید کرد که زرهای مسکوک ما دیر بماند هم چنان که این سکه مانده است که این سبب پابندگی و دیر ماندن نام می‌شود. دیانت‌خان معروض داشت که در نقرهٔ این، مس داخل کرده‌اند و زر پادشاهی به عنایت او کامل العیار است، او را ناقص نمی‌توان کرد و سبب پابندگی [175a]

نام نیک عدالت و کرم عام است و الحمدلله که خدای تعالی این هر دو صفت را در ذات مقدّس برگزیدهٔ خویش بر وجه کمال نهاده. امیدواریم که تا عالم باشد نام نیک و آوازهٔ عدالت حضرت دستورالعمل سلاطین آینده گردد. و هم‌چنین هر کدام سخنی معروض داشتند که از حقیقت و نفس‌الامری مقبول حضرت افتاد.

هم در این شب چند موضع تصویر از نظر مبارک گذشتند. در این میان شبیه مقدّس حضرت عرش آستانی برآمد که خوب نکشیده بودند. بر خاطر اقدس پادشاهی گران آمده حکم فرمودند که شبیه حضرت عرش آستانی و شبیه پادشاهی به غیر از استادان

معین نکشند و سه تن از مصورانِ درگاه را نام بُردند. هم حُکم شد که اگر به غیر این سه کس، شخصی دیگر شبیه حضرت عرش آستانی یا شبیه پادشاهی خواهد کشید، انگشتِ دستِ او ببرند. و از داروغه و مُشرف او جرمانه بگیرند. گویند شبیه سکندر فیلقوس را جُز ایبل نام مصوری - که برای همین کار معین بوده است - هیچ کس نمی کشید. بلی، شکوه و عظمت خداداد و معنی ظلّ الهی را بدان پایه که خدا در عزیز [175b] کرده‌های خویش نهاده هر کس کجا تواند نمود و نازکی‌های آن به فعل آورد.

مجلسِ نود و نه

به تاریخ دهم جمادی‌الاول، شب چهارشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در مرگِ اسماعیل قراول افتاد. او را پسر حقیقی او از بدبختی و بی‌سعادتگی زخم زده بود. او به همان زخم درگذشت. بر زبانِ اقدس رفت: افسوس! مثلِ اسماعیل بنده‌ی ماهر در وادی شکار نتوان یافت. و بسی از خوبی‌های آن سعادت‌مند حقیقی بیان فرموده آن شعر خواجه حافظ به دولت خواندند:

بنشین بر لبِ جوی و گذرِ آبِ بیین کین اشارت به جهانِ گذران ما را بس
بعد از آن فرمودند که در آن غزلِ بیتِ دیگر هم به این رُتبه باشد؟ و دیوان خواجه طلبیده به دستِ اعتمادالدوله دادند که این غزل را پیدا کرده بخواند. او برآورده معروض داشت:

[176a] گل‌گذاری ز گلستانِ جهان ما را بس

زین چمن سایه‌ی آن سروِ روان ما را بس

من و آن صحبتی اهلِ ریا، دورم باد

از گرانانِ جهان رطلِ گران ما را بس

قصرِ فردوس به پاداشِ عمل می‌بخشند

ما که رندیم و گدا، دیرِ مغان ما را بس

نقدِ بازارِ جهان بنگر و آزارِ جهان

گر شما را نه بس این سود، زیان ما را بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولتِ صحبتِ آن مونس جان ما را بس
از درِ خویش خدا را به درِ کس مفرست
که سرِ کُوی تو از کون و مکان ما را بس
«حافظ» از مشربِ قسمت گله بی‌انصافی است
طبعِ چون آب و غزلهای روان ما را بس

مجلسِ صدم

[176b] به تاریخ یازدهم جمادی‌الاول، شبِ شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوسِ مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی از شب گذشته، کمال - برادر اسماعیل قراول را که به دستِ پسرِ خود کُشته شده بود - خلعت داده در نظرِ اقدس آوردند. چون نظرِ مبارک بر او افتاد به غایت مهربانی و نرم‌دلی فرمودند که کمال! آن قدر که المِ مرگِ اسماعیل به من رسیده است به گمانِ من به تو - که برادرِ حقیقیِ او هستی - نرسیده باشد. باز فرمودند که آن درد که به من رسیده است به تحقیق به تو نرسیده است. باز فرمودند که به خدایی خدا که این درد که به من رسیده است به تو نرسیده است. الله تعالی ذاتِ مقدّسِ حضرت را از هر المِ جسمانی و نفسانی در حفظِ خود داراد! و مردم را از شنودنِ این سخنانِ عنایت و مهربانی حیرت فرو گرفته بود و هرکس به زبانِ حال این بیت بر زبان داشت:

هیچ گردی به تو ای چشمهٔ حیوان مرساد

هیچ دردی به تو ای مایهٔ درمان مرساد

و دعای جان‌گرامی آن پادشاهِ قدردانِ بنده پرور می‌کردند. هم فرمودند: کمال! این بی‌دولتِ پسرِ حقیقیِ او بود؟ زاییدهٔ او بود؟ او معروض داشت که آری حضرت سلامت! زاییدهٔ او بود. افسوس می‌فرمودند و نفرینِ آن بدبختِ زیانکارِ دنیا و آخرت می‌کردند. تا آن که بر زبانِ مبارک رفت به خاطرِ حق‌گزارِ پادشاهی می‌رسد که آن بی‌دولتِ پدر کُش را از گورش برآورده باز به پای فیل بسته در کوچه‌های شهر و در صحرا گردانند تا مردم بدانند که بداندیشیِ پدر - که خدای مجازی است - این جزا دارد. هر

زمان مهارت اسماعیل را در فنون شکار - که از قوایم سلطنت و جهانداری و جهانگیری است - بیان فرموده افسوس می‌کردند. دولت‌مند بنده [ای] که خلیفه ایزدی و ظلّ الهی او را چنین یاد فرماید. در دنیا نیک‌نام و آخرت او معمور. هم التفات به کمال مذکور کرده فرمودند که هر چه از نقد و جنس او مانده از فیل و اسب و شتر و متاع دیگر تحویل تو می‌شود که بدین زر سرایی و چاهی بنا کنی که به روح او ثواب می‌رسیده باشد که خیر جاری است. و این از جهت آن فرمودند که برادر و دیگر لواحق او از دولت بندگی [177b] آن حضرت به هیچ چیز محتاج نبوده‌اند. هم فرمودند که زیاده از پانصد روپیه بر چبوتره قبر او خرج نخواهی کرد که زیاده بدین فضولی کردن بی‌فایده است و به روح او سودی نمی‌رسد. دوستی و برادری آن است که به نام او بنای خیر شود. سبحان الله! اگر هر روز هزار جان گرامی فدای این قافله سالار دنیا و آخرت شود هنوز کم است.

بعد از آن اعتمادالدوله که دیوانی صوبه پنجاب به برادر او عنایت شده، فصلی چند برای رفاهیت عام و آبادنی مُلک نوشته معروض داشت. چون همه از نیک‌اندیشی و نیت خیر بود، با این که به ظاهر چند لک روپیه نقصان خزانة می‌شد اما همین که در ضمن بعضی قاعده‌ها اسباب پریشانی رعایا و دست‌آویز ستمکاری مهیا می‌شد، شکفته پریشانی قبول کرده رفع آن از سر خلق خدا کردند و به لطف عام و مهربانی ذاتی دستگیری فرموده بسی از ضابطه‌های کهن را بر هم زده بنای عدالت جدید نهادند.

مجلس صد و یک

به تاریخ دوازدهم جمادی الاول^۱ هزار و بیست، سه‌شنبه، ششم سال از [178a] جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

آن روز عرس قمری حضرت عرش آستانی بود. امرای عالی‌قدر و وزرای روشن‌ضمیر به مقبره مقدّسه آن حضرت رخصت یافته برگشته بودند. بنابراین سخن در عمارات مقبره افتاده، لختی توجه گرامی در آن مصروف گردید. بعد از گفت و گوی بسیار فرمان شد که سه دروازه دیگر عالی مع طاق‌های بزرگ عمارت کنند و پنج شش لک روپیه دیگر برای خرج آن مقرر فرمودند.

دو ساعت نجومی از شب گذشته مهابت‌خان به اشارت عالی‌تقیای شوشتری را پیش طلبیده گفت که شب گذشته بر باطن اقدس حضرت شعری وارد شده. بندگان سعادت‌مند که بهره از سخندانی و شعرشناسی دارند همگی تن گوش شده به توجه تمام پیش آمدند. بر زبان مبارک رفت که در همان زمین - که شب گذشته بیتی چند در مجلس اقدس مذکور شده بود - مهابت‌خان هم بیتی گفته است و چون از اوضاع تقیای شوشتری پیدا شد که از ماجرای [178b] دوش خبری ندارد، التفات به ملازمان حضور نموده گفتند که شب چطور مذکور شده بود؟ اعتمادالدوله معروض داشت که ابوتراب نام جوانی است کاشی، این بیت او به ملازمان درگاه رسیده بود:

ز سوز بلبلانم گشت معلوم که گل چیدن کم از خون کردنی نیست
امیرالامراء همین مضمون را در نظر داشته این بیت گفته است، اگر چه بدان ردیف و

۱. در اصل: «جمادی الآخر» که سهو قلم است.

قافیه نیست:

بگذر مسیح از سرِ ما کُشتگان عشق

یک زنده کردنِ تو به صد خون برابر است

ملاً علی احمد گفته:

ای محتسب ز گریهٔ پیرِ مغان بترس

یک خُم شکستنِ تو به صد خون برابر است

بر زبانِ مبارک رفت که ملاً علی احمد بسیار خوب گفته است و مکرّر خواننده مکرّر تحسین فرمودند. بعد از آن حکم شد که مهابت خان بیتِ خود را بخواند. مهابت خان معروض داشت:

[179a] هر کس که ذوقِ کُشتنِ تیغِ تو یافته است

یک لحظه زندگیش به صد خون برابر است

پس فرمودند که شبِ ما به دولت چون متوجه شبستانِ اقبال شدیم، بر خاطر مبارک ما یک مرتبه این بیت وارد شد.

از من متابِ رُخ که نیمِ بی تو یک زمان

یک دل شکستنِ تو به صد خون برابر است

هم فرمودند که ما عروض نورزیده و هم نخوانده [ایم]. تقیاً معروض داشت که حضرت سلامت! خسرو هم می‌گوید:

من ندانم فاعلات فاعلات شعر می‌گویم به از آبِ حیات

و دیگران عرضه داشتند که آصف‌خان هم نخوانده و نمی‌داند. باری، مردم سر بر زمین فرود آورده و دعاها کردند و مراتبِ خوبی‌های این شعرِ عالی مرتبه به عرض می‌رسانیدند. کمترین مریدان معروض داشت که هر که خواهد در ستایش این شعرِ ملهم الهی چیزی بگوید، بنده یک سخن می‌گویم که این بیت از گویندهٔ خویش یاد می‌دهد [179b] و به گویندهٔ خود می‌ماند. بعد از آن شش کس را در همان مجلس حکم شد که

ایشان هم بگویند: حکیم مسیح الزمان، تقیا، معتمدخان، حیاتی گیلانی، مُلا شکرالله، سعیدای گیلانی و فرمودند همین امشب خواهید گفت.
الله تعالی انجمن آرای دانش را به طالع عالم و عالمیان تا دیر داراد!

مجلس صد و دو

به تاریخ بیست و دوم جمادی‌الاول، هزار و بیست، ششم
سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده
باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن
حضرت تازه و سبز گردید.

ساعتی از شب گذشته، چون به دولت و اقبال بر تخت نشستند، بر زبان مبارک
[رفت:] آن رباعی [ای] که شاپور برای آصف‌خان گفته بود، کسی به خاطر دارد؟ بعد از
آن روی دولت به بندگان سعادت‌مند کرده فرمودند که آصف‌خان شالِ طوسِ کهنه
فرسوده کرم‌خورده [ای] به شاپور فرستاده بود، او در برابر رباعی [ای] گفته در همان شال
نهاده به آصف‌خان فرستاد و حکم طلبِ شاپور شد. معتمدخان معروض داشت که آن
رباعی شاپور من به خاطر دارم و رخصت یافته معروض داشت: [180a]

این کهنه نسیج عنکبوتِ طوس است

یا عبرت از جهانِ پر افسوس است

پودش همه پشمِ سگِ اصحاب‌الکهِف است

تارش همه موی ریشِ دقیانوس است

و خود هم به دولت و اقبال این رباعی را مکرّر خوانده شکفتگی نمودند. بعد از آن
خطاب به نقیب‌خان کرده فرمودند که قصه اصحاب کُهِف چون بود و در چه تاریخ بوده
است؟ او - چنانچه در کتب سیر و در فرقان مذکور شده - معروض داشت و چون سخن
بدانجا رسانید که معاویه را در ایام سلطنت خود بر آن سرزمین - که غار اصحاب کُهِف در
آنجاست - گذار افتاده، عزیمت تماشای آن غار کرد و مردم کهن سال هر چند او را مانع
شدند، از عزیمت خود نایستاد. پس جمعی را فرستاده بر احوال آن اطلاع خواست. به

حکمت الهی بادی پیدا شد که هر یک را از ایشان بر داشته به یک سو بُرد و غایب شدند. بر زبان اقدس رفت: چنان به خاطر مبارک ما می‌رسد که به حکم معاویه مسجدی آنجا بنا کرده این ماجرا را بر آن نوشته‌اند و مبالغه نموده که هیچ کس از این [180b] مسجد نگذرد. نقیب خان متفطن شده این قصه را به ترتیب معروض داشت.

بنازم خوی ستوده پادشاه زمان را که هر چند این چیزها را به تفصیل و به تمام نازکی‌ها به خاطر مبارک حاضر دارند، اما از برای بنده پروری و دل به دست آوری از بنده‌های خویش هم می‌پرسند تا از دانش و صفت خویش امیدوار بوده آن را عزیز و شریف دارند و سبب تربیت ایشان شود.

فردای آن، پایان روز که به دولت و اقبال در غسل‌خانه بر تخت نشستند، امرای عظام و نویینان بزرگ و دانایان هر مذهب و کیش در ملازمت ایستادند. مهابت‌خان معروض داشت که حضرت سلامت! سؤالی دارم، حکم شود که قلیچ‌خان جواب آن بگوید. و این از جهت آن گفت که قلیچ‌خان مدعی کمال دانش و فقاہت است و به تازگی از صوبه پنجاب آمده سعادت کورنش یافته بود. اشارت شد که از قلیچ‌خان پرسد. مهابت‌خان رو به قلیچ‌خان کرده گفت: «حکمت در این [چیست] که خدای تعالی فرض نماز صبح دوگانه ساخت با آن که مقتضای ظاهر آن بود که چون اول روز است در این وقت عبادت بیشتر از اوقات دیگر مفروض باشد و نماز شام را. که وقت [181 a] کسالت طبیعت است - سه‌گانه کرده است.» قلیچ‌خان و دیگران هر کدام یک چیزی معروض داشتند، اما چیزی که خاطر اقدس پسندد و دل‌نشین مهابت‌خان کند، مذکور نگردید. بر زبان مقدس رفت: «به خاطر مبارک ما می‌رسد که چون در وقت صبح آدمی آلوده خواب و مغلوب کسالت و کاهلی می‌باشد، الله تعالی از کرم ذاتی و احسان ربوبیت خویش بر او خرج را ناپسندیده، آسان ساخته است که از گرفت و گیره‌های آخرت سلامت ماند و این که در نماز رکوع و سجود و قیام و قعود فرموده همه از کرم خداوندی است که اگر همه ایستادن یا نشستن باشد یا رکوع و سجود بود، ماندگی و ملامت در طبیعت راه یابد و از وسوسه

شیطانی محلی تقصیر گردد.» مهابت خان از شنیدن این جوابِ فقیهانه و حکیمانه در ذوق شده دعاها کرد و دیگران نیز هر که بهره [ای] از ذوق داشت، زبان را به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردانید.

مجلس صد و سه

به تاریخ بیست و نهم جمادی‌الاول، شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس [181b] روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

از ساعت دوم میر عدل و قاضی قضیه عرضه داشتند و چون پرسش رفت، مدّعی تقریر کرد که خطّ چهل هزار روپیه من که بر سر این شخص بود، همین شخص پاره کرده است و چهار کس - که این و آن باشند - در این وقت حاضر بودند، امّا منکر می‌شوند و گواهی نمی‌دهند از آن جمله یکی را - که متصل به او ایستاده بود - پرسش فرمودند. او معروض داشت که حضور من این معامله نشده است و من از این خبر ندارم. او گفت که حضرت سلامت! این با او ساخته است. من و این هر دو دست در تیل جوشان کنیم، دست دروغگو خواهد سوخت. حکم شد که دست هر دو در تیل کنند. حاضران مجلس را حیرت روی داد که پادشاه عادل مهربان - که هیچ چیز در عهد مبارک او بر خلاف قانون عقل و نقل واقع نمی‌شود - چگونه این حیف روا دارد که دست کسی که شهادت ندهد و گوید که من از این معامله خبری ندارم، در تیل کنند. بعد از آن که از نظر اقدس غایب شدند، خطاب به نوینان والاقدر مثل مرتضی‌خان و مه‌ابت‌خان و دیگر امراء و وزراء کرده فرمودند که اول دست مدّعی در تیل می‌کنند و یقین است که دست او می‌سوزد. چون دست او که به اختیار [182a] خود این طلب کرده است می‌سوزد، می‌فرمایم که دست تو خود سوخت و هرگاه ظاهر شد که تو مدّعی دروغگوی هستی، امّا دست او را برای چه در تیل کنیم که مقصود اظهار حق بود و به اعتقاد تو همین معیار راستی و حق‌گویی است. از شنودن این سخن عالی که از صفای باطن و روشنایی ضمیر بود،

جمعی را که از حکم نخستین حیرت روی داده بود، یک مرتبه زبان به دعا و ثناء تازه گردید. مرتضی خان معروض داشت که چون نیت پادشاه بر عدالت و انصاف است خدا به جمیع وجوه حافظ احوال او است. نمی خواهد که از میزان حق و عدالت حکم او بیرون باشد. هر چه بهبود خلق است، همان الهام می کند.

در این شب چهار کس را «نور شاهی» عنایت فرمودند: [به] مرتضی خان، دیانت خان، خواجه جهان، مصطفی خان. «نور شاهی» مهوری است که به جای «لعل جلالی» سگه شده است. در یک طرف آن صورت پادشاه صاحب اقبال، یوسف روی، فلاطون ضمیر است و در طرف دیگر صورت آفتاب عالمتاب بالای شیر. ان شاء الله همیشه چون آفتاب تابان ستاره اقبال و بخت این برگزیده الهی بر هفت طبقه زمین تابان و نورافشان باد.

در سال ششم از جلوس مبارک در ماه جمادی الاول روز یکشنبه پانزدهم امرداد الهی وقت که حضرت نیر اعظم نورافروز عالم در وسط حقیقی [182b] برج اسد بود، «نور شاهی» سگه شده است. عجب ساعت فرخنده و هنگام مسعود بود که زر به نام این طور پادشاه به استحقاق روز یکشنبه که آفتاب در وسط اسد، طلایی کامل العیار - که ترتیب یافته انظار خاص او است - مسکوک شد و نام مبارک این زر «نور شاهی» مقرر گردید و حکم شد که بالفعل هزار «نور شاهی» به نام نامی آن حضرت در دولت خانه مزین گردد. آن روز یک صد و هفت «نور شاهی» مسکوک گردید. هم چنین هر روز بعد از شام که تسبیح کرده به دولت آمده بر تخت اقبال تشریف می آرند در دولت خانه خاص در نظر اقدس سگه می کنند. الهی تا هزاران سال پیوسته مسکوک باد.

مجلس صد و چهار

به تاریخ دویم جمادی‌الآخر، شب شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

لختی توجه گرامی به عنایت کردن انناس به امرای والاقدر چوکی مصروف شد. بخشیان عظام به مثل منصب و مرتبت نسبت یکان یکان را نام می‌بردند و او به اشارت عالی یکان دوگان انناس برمی‌داشت.

پس التفات به بندگان حضور [183a] کرده فرمودند که مردم شیخ سعدی را بزرگ می‌دانند یا خواجه حافظ را؟ باز فرمودند: می‌دانیم که رتبه شعر شیخ عالی‌تر است خاصه در غزل، اما در درویشی و خداپرستی می‌گوییم. مرتضی‌خان و اعتمادالدوله و دیانت‌خان چندی دیگر معروض داشتند که شیخ را بزرگتر می‌دانند. پس سخن در مقابر و مدافن این دو بزرگوار افتاد که در کنجای شیراز آسوده‌اند و مقابر ایشان چه صورت دارد؟

در این اثنا بر زبان مبارک رفت که نقل کردن مُرده به حسب شرع چون باشد؟ قاضی عسکر و خواجه جهان معروض داشتند که هیچ زیان ندارد. بلی، اگر به طریق امانت گذاشته باشد یا در زمین غیر به تعدی نهاده، آن زمان برآوردن بهتر است. فرمودند: این حکم در همه مذاهب است یا در مذهب بعضی؟ دیانت‌خان معروضه داشت که در شیعه برآوردن خوب نیست، منع کرده‌اند. بعد از آن معروض داشت که شیخ جمال‌الدین مُطهر حلّی در دم آخرین وصیت کرد که مرا بعد از مُردن من به زمین کربلا ببرید و بعد از زمانی گفت که در همین زمین نجف گذارید. و چون روز ازو پرسیده شد که چرا اول به کربلا

وصیت کردید، بعد از آن [183b] به نجف؟ گفت: چون مرا غیب شد، معركة حشر و بازپرس بر من عرضه^۱ کردند. دیدم غباری پیدا شده گذشت. پرسیدم که این چه بود؟ گفتند: این زمین کربلا بوده که در رنگِ غبار از معركة گاه باز پرس گذشته به بهشت می‌رود یعنی آسودگان این محلّ مقدّس را به حوادثِ حشر و نشر کاری نیست. چون من این طور چیزی مشاهده کردم بهتر که مرا در همین زمین نجف گذارند تا از تماشای عرصهٔ قیامت و مشاهدهٔ معركة حشر و نشر محروم نمانم. بر زبان مبارک رفت: مقصود ما از این سؤال آن است که اگر نقل کردن بد باشد این بدی به کدام کس باز می‌گردد؟ به آن کسی که او را نقل می‌کند یا او را که نقل کرده به جای دیگر می‌برند. و در این وقت متوجه حرم سرای اقبال شدند.

مجلس صد و پنچ

به تاریخ سیوم جمادی‌الآخر، شب یکشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

در این شب دیانت‌خان بر خواجه ابوالحسن - دیوان کُل - گرفت و گیرها داشت. خواجه گفت [184a] که حضرت سلامت! این مرد پیوسته نفاق در زمین دل‌های امرای سرحد می‌کرد. این سبب بی‌انتظامی مهمات می‌شود. من خبر کردم. دیانت‌خان خدمات پسندیده خود را شمردن گرفت و گفت که حضرت سلامت! از مهمات بنگاله که به وکالت و رأی من شده است، حضرت راضی هستند یا نه؟ بر زبان مبارک رفت که خدا راضی و ما راضی. باز گفت که حضرت سلامت! از رانا و گجرات که به رأی من شده است، راضی هستند؟ فرمودند که خدا راضی و ما راضی. و هم‌چنین از قندهار معروض داشتند. جواب مطابق مدّعی جوابش شنود. بعد از آن شکفتگی - که دایم نصیب ملازمان درگاه باد - نموده فرمودند که دیانت‌خان!

نشود کار عالمی به نظام گرنه پای تو در میان باشد

باز فرمودند که این پای لنگ شماست، اگر این پا درست می‌بود، نظام دو عالم را کفایت می‌کرد. دیانت‌خان به شکرانه این التفات پادشاهی سر به سجده شکر فرود آورده ستایش آفریدگار خویش گفت و بعد از آن که سخن به درازای کشید، از غایت مهربانی [184b] و مروّت ذاتی و حیاء جبلّی التفات به دیانت‌خان و دیگر یاوران او کرده فرمودند که خواجه بیش از این تاب ندارد، بس کنید. از آدمی تقصیر می‌شود؛ از

پادشاهان عفو پسندیده‌تر است. ما از بازخواستِ تقصیرهای خواجه گذشتیم، شما هم بگذرید.

هم در آن شب التفات به قاضی عسکر کرده فرمودند: مردان را حنا در کفِ پا بستن چون است؟ او معروض داشت که حضرت سلامت! روایت در این باب به نظر در نیامده است، بلی، رسولِ خدا بر تارکِ سر مالیده است، اما ریش را رنگ نکرده. بر زبانِ مبارک رفت که ریشِ رسول مگر سفید شده بود؟ نقیب خان معروض داشت: همگی هفده موی در ریشِ پیغمبر سفید آمده بوده است. فرمودند: پس پیغمبر هنوز محتاج نشده بود. نقیب خان عرض داشت که پدرِ صدیق - ابی قحافه - را بیشتری از ریش سفید شده بود. نظر مبارک رسول بر آن افتاده، فرمود که ریشِ خود را رنگ کن. از این است که ریش را رنگ کردن سنت می‌گویند.

پایانِ دیوانِ خاصّ - که پایانش مباد - نظر به مهابت خان کرده فرمودند که ما امروز اوّل «نورشاهی» به انی‌راو عنایت فرمودیم که از فدویان [185a] ما است. و هم از مریدان او است که بر سر نام خود «الف» دارد. مهابت خان معروض داشت که انی‌راو صاحب طالع است. بر زبانِ مبارک رفت: هم صاحبِ طالع است، هم سعادت‌مند. این دولت که را میسر شود که جانِ خود را فدای ما کرده خود را در دهانِ شیر انداخته بود. او حفظِ جانِ ما خواست، خدا حفظِ جان او کرد. از این بیشتر سعادت‌مندی و بخت‌مندی چه خواهد بود! و بسا سخنان عالی‌قدر و بلند از بنده پروری و قدردانی و انصاف‌طبعی فرموده آن فدایی خویش را سر بلند ساختند. او هر زمان سر بر زمین فرود آورده شکرِ عنایت و التفاتِ پادشاهی می‌کرد و دیگران که سعادتِ حضور داشتند، دست‌ها به دعا برداشته بودند:

عمرش دراز باد که چرخ عطیه بخش

از هر عطیه‌ای که دهد عمر خوشتر است

پایانِ دیوانِ خاصّ - که به دولت متوجه شبستان اقبال بودند - قوالان و کلاوتان و دیگر

گویندگان حاضر شدند. ماکو و حمزه^۱ نام دو برادر - که در قوَالانِ امروز مقبول این درگاه‌اند - این دو بیت را میانِ خانه سرود داشتند: [185b]

بلایی و جای تو در دیده باشد به عالم کسی این بلا دیده باشد
چو با روی زیبا به گلشن در آیی پشیمان شود هر که گل چیده باشد

بر زبانِ مبارک رفت که این شعر از کیست؟ ماکو معروض داشت که حضرت سلامت! از مشفق است. فرمودند که مشفق کجایی بود؟ کمترین مریدان معروض داشت که بُخاری. و ساعتی به ذوق شنوده این شعر را مکرر خواندند. پس فرمودند که یعنی چه بلا بلایی؟ باز التفات به ایشان کرده فرمودند:

پشیمان شود هر که گل دیده باشد

و این بیتِ بابا فغانی بر زبان اقدس رفت:

می‌روم صد بار در گلزار و می‌آیم برون

از پریشانی نمی‌دانم که گل در بار هست

بعد از آن فرمودند که آن رباعی را - که روزانه میانِ خانه سرود داشتند - بخوانند و هم فرمودند که امروز ما از مطربان و قوَالانِ همین حمزه و ماکو داریم و از سازندگان سعدالله ربابی. قوَالان [186a] این رباعی به نغمه خواندن گرفتند:

یاران به نصیحت آمدندی بر من تا بو که برون برند عشق از سر من
چون روی ترا دید نصیحت گر من گردید هزار بار گردِ سر من

محبتِ الهی جوش کرده دو سه بار در تنِ مقدّس حرکتی - که از هزار سکون بهتر بود - پیدا آمد، اما خود را حفظ کرده به دولت متوجّه شبستانِ اقبال شدند.

۱. در اصل: همزه.

مجلس صد و شش

به تاریخ ششم جمادی‌الآخر، شب چهارشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

تسبیح شام کرده به دولت چون بر تخت اقبال جلوس نمودند چندی از بندگان حضور را نام برده فرمودند که پنج هزار روپیه به مقبره منوره حضرت عرش آستانی بُرده به دست خویش بر عاجزان و مستحقان تقسیم نمایند. گویا عرس قمری آن پادشاه رضوان‌پناه بود. [186b] بعد از ساعتی حکیم مسیح الزّمان را منصبِ هزاری عنایت کرده هزار جهانگیری و صد عدد مَهر سوائی نقد مرحمت فرمودند و بر زبان مبارک رفت که حکیم شما لایق منصب پنج هزاری هستید. مبارک باشد.

پایان دیوان خاصّ - که پایانش مباد - در اثنای سخن به تقریبی این بیت بر زبان مقدّس گذشت:

اسرار عشقِ تُست که می‌گوید این نفیر و نه ز چوبِ خشک مرا این گمان نبود
پس خطاب به مهابت‌خان کرده فرمودند که این شعر از حکیم میرزاست. مهابت‌خان به تقریبی این بیت معروض داشت:

آینه^۱ چون عیب تو بنمود راست خود شکن، آینه شکستن چراست
بر زبان مبارک رفت که «خودشکنی» چه معنی داشته باشد؟ و به این تقریب چیزها مذکور محفل مقدّس شد. بعد از آن ملا علی احمد را یاد کرده این بیت او را به دولت خواندند:

۱. در اصل: آینه.

نه که چون شانه با هزار زبان [187a] پس سر رفته مُو به مُو گوید
باز فرمودند یک مصراع دیگر هم به خاطر مبارک رسید و این مصراع خواندند:

هم چو آینه رو به رو گوید

اعتمادالدوله معروض داشت:

من و آن ساده دل که عیب مرا هم چو آینه رو به رو گوید

بعد از آن گفت: غالباً این شعر از غزالی است [و] ملاً علی تضمین کرده است. قطعه را

به یاد آورده به ترتیب معروض داشت:

ای غزالی گریم از یاری که اگر بد کنم، نکو گوید

من و آن ساده دل که عیب مرا هم چو آینه رو به رو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان پس سر رفته مُو به مُو گوید

مجلس صد و هفت

به تاریخ بیستم جمادی‌الآخر، شب دوشنبه، هزار و بیست، ششم سال [187b] از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، نورالدین قلی کوتوال آقا رضی نام شخصی را - که به تازگی از طرف ایران رسیده بود - از نظر اقدس گذرانید. مقرر است که هر که داخل آگره می‌شود - از سپاهی و بازرگان، درویش و توانگر، سازنده و گوینده، حکیم و ملا - او را به سجده درگاه مشرف^۱ ساخته از دارالحکومت پادشاهی بهره‌ور می‌گردانند و او نام نیک آن حضرت را به اطراف جهان با خود می‌برد. چون شاعر بود، این رباعی چند از گفته‌های خود معروض داشت:

تا اختر عدل پادشه کرد صعود پاشید زهم ستاره بخت حسود
شمشیر ز زنگ بیند آسیب و لیک شمشیر تو زنگ ظلم از دهر زدود

در دست شهت‌شاه جهان ظلّ اله

این جام جهان نماست یا ساغر ماه

[188a] گر ساغر ماه است مبادش نقصان

ور جام جهان نماست ارزنده به شاه

چون کورنش شاه هفت کشور کردم تسلیم خدیو عدل گستر کردم

۱. در اصل: شرف.

سر را ز پی سجده نهادم به زمین وز روی شرف ز آسمان بر کردم

تا حُکمِ شهی منشی تقدیر نوشت طغرایِ ترا شاهِ جهانگیر نوشت
هم بهر تو شمشیرِ قضا کرد پدید هم نام تو بر قبضهٔ شمشیر نوشت

در دستِ شهنشاهِ جهان روزِ غزا شمشیر بود آینهٔ فتح نما
جُز آیتِ فتح و نصرت از روزِ ازل بر قبضهٔ تیغِ شاه نوشت قضا

گردون همه سال و ماه تدویر کند [188b] تا بندگیِ شاهِ جهانگیر کند
در دست گرفته دستهٔ پروین را شاید که شهباز قبضهٔ شمشیر کند

اعتمادالدوله معروض داشت که این مرد، هنرِ دیگر هم دارد که از غرابت خالی نیست. و چون اشارت به بیانِ او رفت، عرضه داشت کرد: اگر غزلی، قصیده [ای] بر او بخوانند یا کتابی در پیش او نهند، نظر بر صفحهٔ اول او می‌کند، پس به اجمال بر اوراق او نظر کرده حکم می‌کند که این غزل یا بیت یا قصیده یا کتاب هر چه باشد این قدر حرف و این مقدار بیت دارد و در این خطا نمی‌کند. از شنودن این حرف توجه اقدس به واشکافتن این دعوی مصروف گردید. بر زبانِ مبارک رفت که از برای این ضابطه هست یا از کثرت استعمال و تجربه به هم رسیده است؟ او عرض داشت که استعمال هم دخل دارد.

مجلس صد و هشت

به تاریخ بیست و سیوم جمادی‌الثانی، هزار و بیست، شب پنجشنبه، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس [189a] روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

په‌ری از شب گذشته، التفات به تقیای شُشتری کرده فرمودند که تقیا! برادرِ ترا بی‌سفارش و شفاعتِ کسی خلاص فرمودیم. باز فرمودند که محض به کرم پادشاهی نجات یافته است، از کسی ممنون نشوی. او به شکرانه این عفو بزرگ و التفاتِ عالی سر بر زمین فرود آورده و دست به دعا برداشته زبان خود را سیراب گردانید.

باز فرمودند که از مُلایان کسی حاضر هست؟ قاضی شکر و مُلاً شکرالله و تقیای شوشتری پیش آمده دعای دولتِ خداداد و درازی عمرِ پادشاهِ عادلِ دانش‌دوست کردند. بر زبان مبارک رفت که عبدالستار! آن روز کدام کتاب به عرض رسانیدی؟ در دین که بود؟ کمترین مریدان معروض داشت: [در] دین حضرت ابراهیم بود، آن را صحف ابراهیم می‌گویند. و پس التفات به ملایان کرده فرمودند که عبدالستار امروز صحف ابراهیم می‌خواند. یک چیزی معروض داشته است و آن تمام به خاطر هست و نکته‌ای که در همان کتاب برای آن گفته‌اند هم به خاطر داریم. اکنون از شما می‌پرسیم تا شما بدان چه گوئید. بعد از آن فرمودند: اگر زنی بیوه شده شوهر دیگر گرفت، در روز قیامت حشر این زن با که کنند؟ با شوهرِ اوّل [189b] یا به شوهرِ دویم؟ قاضی شکر معروض داشت که حشر او با شوهرِ دوّم خواهد بود. و چون سببِ آن پرسش رفت، او عرضه داشت که اگر این چنین نباشد پس حشرِ زنانِ پیغمبر - که بیوه گرفته بود - در روز قیامت با دیگران باشد. بر زبان مبارک رفت که شاید حشر این زنان به پیغمبر از جهت شرافت و حرمت پیغمبر

باشد. هم فرمودند: ما می‌خواهیم که این به دلیل عقلی معقول ما شود و آنچه شما می‌گویید تعبّدی می‌نماید. جمعی معروض داشتند که حشر او با شوهر دوّم از جهت آن خواهد بود که چون پیش او مُرده است و در تصرّف او رفته، حشر او هم با او شود. فرمودند که شاید شوهر دوّم پیش از او بمیرد. در این صورت چه می‌گویید؟ و جمعی گفتند: حشر او با اوّل خواهد بود. حاصل که هر کدام از علمای حنفی و شافعی درخور دانش و رسایی خویش یک چیزی گفتند. امّا چون خود به دولت بر مسند تحقیق نشسته بودند، هیچ کدام نتوانست مدّعا را بر کرسی معقول نشانند.

مجلس صد و نه

به تاریخ بیست و هشتم جمادی‌الآخر، شب پنجشنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان‌بوس [190 a] روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه و سیراب گردید.

لختی از شب گذشته، ابوالقاسم نام امیری از امرای تته آمده، پیشانی خود را به سجده درگاه نورانی ساخته. میرزا غازی میلی در چشمانش کشیده کور ساخته است و محنت بند و زندان بسیار داده. مهربانی خاص و توجه عالی را مرهم جراحات او ساخته تمام سرگذشت گرفتن میرزا غازی او را و میل در چشم کشیدن و سبب آن به تفصیل مکرر پرسیدند و عطف ذاتی به جوش آمده او را امیدوار نوازش و دولت گردانیدند. و چون بعضی از نقش‌های او که به زبان هندی و سندی بسته بود، مکرراً به سمع اقدس رسیده بوده است و پسندیده طبع عالی افتاده، او را به یاد داده خواهش شنودن نمودند. او معروض داشت که حضرت سلامت! از نغمه‌سرایی و ادایی پرده‌های آن بی‌خبرم. حکم شد که به بعضی از نغمه‌سرایان یاد داده به عرض اقدس رسانند. و ابوالقاسم چون مهربانی بسیار از پادشاه کریم مشاهده نمود و مکرر بر زبان مبارک می‌رفت که بر چشمان او حیف و ستم شده، معروض داشت که حضرت سلامت! عنایت پادشاهی چشمان ماست. فرمودند که رحمت خدا بر تو باد. باز او عرضه داشت کرد که عالم پناه سلامت! هم چنان که حاجی به سوی [190b] کعبه می‌رود، این چنین بنده به درگاه جهان پناه آمده‌ام. بر زبان مبارک رفت که ما را نمی‌رسد که این طور اعتقاد کنیم. ما می‌گوییم که کعبه خانه خداست. خود را با او چون برابر کنیم؟ کمترین مریدان معروض داشت که اگر آن خانه خانه خداست، حضرت سایه خداست. بعد از آن فرمودند که شعر فارسی هم

می‌گویی؟ بیتی، قطعه‌ای، غزلی به عرض ما برسان. او غزلی معروض داشت. قصدش خوب بود، اما نظمش قاصر و روستایانه بوده است. بعد از آن مهربانی بسیار نموده مبلغ پنج هزار روپیه به او عنایت فرمودند و به نورالدین قلی داروغه دارالسلطنت به اهتمام حکم شد که این مرد محنت بسیار کشیده است، خانه آراسته و منزل خوب به او دهی که روزی چند آسایش کند.

بعد از آن زندانی چند که به گناهان در قلعه‌ها از دیر در بند بوده‌اند و از مهربانی و کرم ذاتی طلب فرموده بودند، متصدیان این گروه گذرانیدند، از آن جمله قطبا برادر تقیا شوشتری بود که از بد نفسی و دراز نفسی خود به بند ابدی گرفتار شده بود، اما چون روز [ی] چند در مجلس آن حضرت در ایام شاهزادگی حاضر شده بود و سزا هم یافته، همین که نظر مبارک بر او [ا] فتاد به غایت مهربانی و لطف فرمودند که قطبا [191a] ما ترا محض به لطف خویش - بی آن که هیچ کس از جانب تو سفارش کند و ترا به یاد ما دهد - خلاص فرمودیم. او از شادی و شکفتگی خود را فراموش کرده دراز بر زمین افتاده پیشانی خود را بر زمین مالیدن گرفت و به آواز بلند دعاها کرد که دولت حضرت زینت جاوید باد! حکم شد که در نظر اقدس زنجیر از دست و پای او در ساعت برآوردند و مبلغی از زر به او عنایت کرده رخصت خانه فرمودند. هم‌چنین یک جمعی را از بندیان در آن شب به تمام مهربانی آزاد کرده به هر کدام مبلغی از زر عنایت فرمودند.

صبح آن - که روز پنجشنبه بود - بنده صحف ابراهیم - که یوسف یهود به حکم فارسی کرده است - می‌خواند. چون به عرض رسید که ای ابراهیم اگر کسی اول کدخدا شود چنانچه پیش از این زن نگرفته باشد او تا یک سال به جنگ نرود که مبادا کشته شود و آرزوی زن در او بماند. فرمودند که عجب خوب حکمت است. بعد از آن معروض داشت که حضرت سلامت! چند چیز است که می‌فرماید که سبب افزونی عمر و رسیدن به عمر طبیعی و مانع مرگ مفاجات می‌شود. عدالت و خلاص فرمودن بنده خدا که در جفا باشد و تصدق حضرت سلامت. از عدالت حضرت [191b] چه نویسم و چه گویم،

خدا می‌داند و خود هم به دولت می‌دانند، ما بندگان می‌دانیم و خلقِ خدا همه می‌داند که در چه پایه است و خلاص فرمودنِ بندگانِ نومید از گناهان خود به روشی که شب مشاهده کردیم بدان مثابه است و تصدّق چندان که دریای خیر مالا مال موج‌زنان می‌رود و همیشه جاری است. پس گویا خدای تعالی گواهی داد بر زبانِ پیغمبر و خلیلِ خویش که عمرِ حضرت بسیار دراز است. اکنون قبلهٔ دین و دنیا سلامت! وقتی که من از خدا شنودم که تصدّق سببِ افزونیِ عمر است و شک نماند، در ساعتِ نذر کردم که خود را هم در این عبادت الهی داخل سازم که خیریتِ حضرت خیریتِ تمام عالم است و قرار دادم که خود را هر چه در خانه باشد، آورده قربانِ حضرت کرده به فقرا دهم. باز به خاطر رسید به عنایتِ حضرت همه چیز دارم و میسر است، اما عددی باید اختیار کرد که آن پیشِ خدا محبوب و معتبر باشد. و از چهل عددی معتبر نیافتم که خمیرِ آدم چهل روز بود، روزهٔ موسی چهل روز، روزهٔ عیسی چهل روز و نبوتِ پیغمبر آخرالزمان بعد از چهل، از این جهت چهل جهانگیری به تصدّق آورده‌ام، امید که [192a] التماس این مریدِ مخلص عزّت قبول یابد که به اخلاص آورده‌ام.

بعد از آن التفات به حیاتی گیلانی کرده فرمودند که بیتی، غزلی در میان می‌کرده باشید که سببِ دلگرمی یارانِ سخنگوی می‌شود و بهترین فنونِ شعر غزل و رباعی است، معتقدِ قصیده نه‌ایم که در مدح از حدّ می‌گذرانند و مرثیه را هم دوست نمی‌داریم و اگر کسی بگوید، باری به این روش بگوید:

خواجه بایستی تا مدح خود از من شنود نه که من مرثیه‌اش گویم و دشمن شنود

و این را مکرّر خوانده مراتب خوبی‌های این شعر بیان فرمودند. حیاتی سر بر زمین فروده آورده معروض داشت که حضرت سلامت! حکیم سنایی هم خوب گفته است:

کاروانِ شهید رفت از پیش زان^۱ ما رفته‌گیر و می‌اندیش

از شمارِ دو چشم یک تن کم وز شمارِ خرد هزاران بیش
بر زبانِ مبارک رفت که این نه در مرتبهٔ آن شعر است و باز آن را مکرر خوانده
ستودند.

دیانت خان پیش آمده معروض داشت: اگر این غزل مُلاً آصفی [192b] را در میان
فرمایند یک دو بیت خوب دارد. بعد از آن مطلع و حسن مطلع را معروض داشت:
دردا که عشقِ یار به دیوانگی کشید خطِ جنون به دفترِ فرزانی کشید
اول قلم که بر ورقِ ناز راند یار بر حرفِ آشنا خط بیگانگی کشید
فرمودند که حسن مطلع را بسیار خوب گفته است.
* و گذشت. و بعد توجه گرامی لختی به دیدن و خریدن آن مصروف گردید!! و اماله
دلها فرموده جمعی کثیر را از غریبان کامروا گردانیدند.*

مجلس صد و نوزده^۱

به تاریخ پنجم رمضان، شب سه‌شنبه، هزار و بیست، ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و ثنای آن حضرت تازه گردید.

ساعتی از شب گذشته که به دولت بر تخت نشستند. چون شب‌های دیوالی بود و درین روزها ملوک هندوستان قماربازی می‌بازند به مصطفی خان قزوینی چند [... یک کلمه ناخوانا، شاید خیل؟] نرد بازی کرده هر همه بُردند.

در این شب بیشتری خطاب به حکیم [193a] فتح‌الله پسر حکیم ابوالفتح بود. چون او را از امانت و نیک‌ذاتی او به بندر کنبایج برای رفاهیت خلق خدا تعیین فرموده بودند و رخصت او نزدیک بود که از مقرّب خان - که این بندر در عهده او بود - بد سلوکی او به سمع اقدس رسانیده بودند.

سخن در این افتاد که حضرت عرش آستانی در این آخرها طعام را تأخیر کرده نوش جان می‌فرمودند و این از جهت آن بوده که اگر زهری در برنج کرده باشند، همین که سرد شده است رنگ آن برنج برمی‌گردد و تا گرم است، ظاهر نمی‌شود. فرمودند: عجب است ما نشنوده‌ایم. باز فرمودند اگر کسی زهر در گوشت کند چطور معلوم شود؟ او گفت آن‌چه نوشته‌اند برنج است از دیگر طعام خبر ندارم.

۱. در اصل به همین گونه است یعنی پس از مجلس ۱۰۹ مجلس ۱۱۹ ضبط شده است. فاصله انعقاد میان این دو مجلس - ۲۸ جمادی‌الآخر و ۵ رمضان - اقتضا می‌کند که میان این دو تاریخ مجالس ۱۱۰ تا ۱۱۸ نیز برگزار شده باشد که نسخه ما فاقد آن است و عبارت غیر مربوط ماقبل مجلس ۱۱۹ احتمالاً بخش پایانی مجلس ۱۱۸ بوده است.

باز فرمودند که حکیم! ترا امین می‌دانیم، بعضی معاملات را که به تو حکم می‌شود تحقیق کرده خواهی به ما عرض داشت کرد، خصوصاً معامله دیوان آن صوبه را که هر کس در حق او یک چیزی نوشته است. از نیک و بد او هر چه پیش تو تحقیق شود، خواهی معروض داشت. باز فرمودند که هر چه بر تو ظاهر شود یا خواهی نوشت که تقصیر ندارد یا تقصیر دارد و اما قابل سیاست نیست یا خواهی نوشت که بر من ظاهر شده است [193b] که قابل سیاست است. دیگر هر چه به خاطر پادشاهی خواهد رسید به فعل خواهد آمد. پس اسب عراقی و دو بهله باز و شالی از کمر مبارک به او عنایت کرده رخصتش فرمودند و به وعده عنایت پادشاهانه از منصب و اعتبار مکرر سرفرازش ساختند. و هم حکم شد که سیوره را در شهر نگذارد و حاکم آن صوبه را هم بگوید که اگر سیوره به غیر از دو موی در شهرها آشکارا گشت، او خواهد گناهکار شد که فسادهای دارد.

این حکیم در بندخانه گرفتار بود و چه مردم اعیان از مخالفت روزگار و از سرنوشت آسمانی کوشش داشتند که او ضایع شود، اما پادشاه کریم دانا از کرم ذاتی و قابل دوستی و روشن ضمیری با وجود تهمت بزرگ - که پادشاهی بر نمی‌تابد - نظر بر قابلیت او کرده از بند برآورده چنین سرفرازش کردند. هم فرمودند که حکیم! ما ترا بی‌گفت و شنود کس عفو فرموده به این منصب و خدمت سرفراز فرمودیم و شفاعت و توجه کس در این دخل ندارد.

مجلس صد و بیست

به تاریخ ششم رمضان ، شب یکشنبه، هزار و بیست،
ششم سال از جلوس [194a] مقدّس - که بر جهان و
جهانیان فرخنده باد - دولتِ آستان بوس روی داد و زبان
به دعا و سر به سجده درگاه تازه و بلند گردید.

ساعتی از شب گذشته، چون تسبیح کرده بر تخت اقبال تشریف آورده، عجب
رحمتی و عجب مروّتی از آن برگزیده ایزدی مشاهده شد. در شب گذشته به عرض
اقدس رسیده بود که شیخ محیی برهان پوری به خانه قاضی جهان جادو برآورده، زنی را
به علت جادوگری گرفته است. و هم شیخ دعوی دارد که هر جا احضارِ جنّ می توانم
کرد. اگر چه مکرّر به تجربه رسیده است که این محض بازی دادن ابلهان است و باور
خاطر اقدس نمی شود، اما چون احوال قاضی جهان بود که توجه گرامی به طریق عموم و
خصوص به او بسیار است، شیخ را طلبیده احوال پرسیده بودند و مقرر شده که احضار
جنّ کند و طفلانِ پازاد و گل و دیگر چیزها - که شیخ از لوازم این کار دانسته به عرض
رسانیده بود - هم حاضر آورده بودند و قاسم خواص را بر این کار گماشته و او از
تنگ گیری ها که برای مجرای خود دارد شیخ را به قید و زبان آزار رسانیده بود. باری،
چون تشریف آوردند حکم شد که شیخ به کار خود مشغول شود. روشن ضمیری قوام
خواص را فرمودند [194b] که او پیش شیخ بنشیند که شیخ به کار خود مشغول گردد و
نیز فرمودند که قاسم سخت گیر است او را آزار خواهد داد. سبحان الله چه
روشن ضمیری ست و چه مهربانی است و با وجود [ی] که هم چنان مصمّم خاطر اقدس
بود که این دکان داری و بازی دادن مردم ساده و کم عقل است و سخن از راستی فروغی
ندارد و در حضرت پادشاه دعوی باطل می کند و دلیری و گزاف بیجاست، اما چون

درویشُ صورت و غریب و ساده بود، سخن چند به طریق موعظه بر زبانِ اقدس آورده و در ساعت رخصتش کردند که از ترس سیاست پادشاهی - که لازمهٔ عدالت و پاسبانی عالمیان است - دل بای داده بود و نخواستند که درین هجوم مردم پرده از کار او برداشته آید و او خجل گردد.

مجلس صد و بیست و یک

به تاریخ سیزدهم رمضان، شب یکشنبه، هزار و بیست،
ششم سال از جلوس مقدس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

سخن در آن افتاد که مسعود بن سلطان محمود غزنوی شیر را به خشت که نیزه خُرد
باشد - شکار می‌کرد. این [195a] سخن را چون اعتمادالدوله به عرض اقدس رسانیده
بود و از بیهقی نقل کرده بیهقی را طلب کرده به او فرمودند که آن داستان پیدا کرده
معروض دارد. مهابت‌خان معروض داشته که آن قدر شیر که حضرت به دست مبارک
خویش شکار کرده‌اند محقق و مقرر است که سلطان مسعود نکرده باشد. فرمودند:
مهابت‌خان سخن در بسیاری و کمی نیست، سخن در آن است که شیر را به نیزه خُرد بر
پشت اسب با ناچخ گشتن غریب است و باور خاطر اقدس نمی‌شود که بر پشت اسب
ناچخ را بر سر شیر آن چنان زند که دیگر سر بر ندارد. بعد از آن فرمودند که در ایام
شاهزادگی که به دولت در کوهستان اوده پور بودیم، روزی در شکارگاه شیری بزرگ
مهیّب نمایان شد. باز اشارت به دست مبارک کرده نمودند که درازی او از اینجا تا آنجا
بوده باشد، و موی بر تن به درازی یک وجب داشته و چون حکم بُود که هیچ کس دست
به تیر و شمشیر بی حکم نکند و کسی متعرض احوال او نشود که به دست خود شکار
فرماییم. تا رسیدن قابوی خوش روز به پایان رسیده شام شد و نزدیک بود که از نظر
غایب [195b] گردد. بنابراین فرمودیم که هر که خواهد بر او حربه اندازد. مقرب خان در
رکاب دولت بود و تیر و کمان در دست داشت. عرض کرد که اگر حکم شود من هم تیری
به او حواله کنم؟ فرمودند که وقت است. او اسب خود تند کرده از پیش او بگذشت و

جانبِ چپ او گرفته تیر پر کش کرده ایستاد. شیر به طور خود به غرور خرامان بود، قابو یافته آن چنان تیر را بر سر بند کمر شیر زد که از میان دو نیم شده از پانشت و هر چند خواست که از جا برخیزد و حرکتی کند، نتوانست و در ساعت جان داد. حاضرانِ محفلِ مقدّس را حیرت شده بر دستِ مقرب‌خان آفرین‌ها کردند و این سخن چون به غایت عجیب بود، شکفتگی مکرر ساخته خود هم به دولت تعجب نمودند. باز فرمودند: «از مقرب‌خان بر آهو و گرگ و دیگر نخچیر این قسم کمانداری مکرر مشاهده فرموده‌ایم. اما این طور شیرِ بزرگ مهیب را به یک تیر بی‌جان ساختن و کمر او را دو نیم کردن بسیار عجیب است.» مقرب‌خان طیب‌زاده است، پدران او دایم در این وادی و در شیخوخت مشهور آمده‌اند. این از خُردسالی در خدمت این برگزیده الهی بوده، به تربیتِ خاص آن حضرت [196a] به دولتِ عالی سرفراز است که دو هزاری ذات و هزار سوار بالفعل منصب دارد و این طور چیزها از او طراز وقوع می‌گیرد و بسی معقول و عاقل است. تعریف او زیاده بر این می‌توان کرد که به دولت تربیت این پادشاه دانای عظیم‌الشأن این دولتِ عظمی به استحقاق یافته. اعتمادالدوله معروض داشت که اگر حکم شود این کمانداری را که حضرت خود از او مشاهده فرموده‌اند در جهانگیرنامه نوشته شود. فرمودند که بنویسند.

هم در آن شب که به دولت برآمدند شوقی طنبوره نواز را - که به حکم تربیتِ خاص از بی‌نظیران روزگار خود است و از حلقه بگوشان این دولت - چند دانه مروارید برای گوش او به دست خود مرحمت فرمودند که هزار و دویست روپیه بهای او بود.

مجلس صد و بیست و دو

به تاریخ نوزدهم رمضان، شب شنبه، هزار و بیست،
ششم سال از جلوس مقدّس - که بر جهان و جهانیان
فرخنده باد - دولت آستان بوس روی داد. زبان به دعا و
ثنای آن حضرت تازه و سبز گردید.

دو ساعت نجومی از شب گذشته، سخن در آن افتاد چون به حضرت عرش آستانی
خبر رسید [196b] که شاهزاده مرحوم را پسر شده است، در فکر نام او شدند. منجمان
معروض داشتند که به مقتضای ساعت سر حرف نام او «تا» باید. بنابراین نام او «تمر»
مقرر شد. چون این خبر به من رسید، مرا بسیار گران آمد که این نام بزرگ را من و
فرزندان من نداشته باشیم به پسران چه نسبت دارد. و به حضرت عرش آستانی همین
طور عرض داشت کردم. مهابت خان معروض داشت که حضرت سلامت! این نام از روی
انصاف به حضرت انطباق بود. فرمودند که از روی انصاف و عدالت مرا هم نمی‌رسد.
راستی این است که نه مرا، نه حضرت عرش آستانی را، نه حضرت جنت آشیانی، نه
فردوس مکانی را می‌رسد. لایق این نام کسی باشد که آن قدر مُلک به زور شمشیر مسخر
کند. هر که این قدر مُلک نگیرد، این نام بر او حرام است. و از عدالت جبلّی و انصاف
ذاتی مکرر مکرر این سخن می‌فرمودند. حاضران مجلس مقدّس را حیرت شده بود و
می‌گفتند زهی عدالت کامل که خدای تعالی در ذات مقدّس این برگزیده خود نهاده.

دیانت خان معروض داشت که عبدالله خان هر بار که در سمرقند می‌آمدند، در پایان
تختگاه حضرت صاحبقرانی برای او جای ترتیب می‌دادند. بعد از آن که خراسان را
گرفته به سمرقند [197a] آمد، بعضی از بزرگان دولت او مثل قاضی اختیار و دیگر مردم
فرش او در مسند مبارک صاحبقران کردند. عبدالله خان چون دید، تعرض کرده به دست

خود تکیه نمود خود را از آنجا برداشت و گفت: مرا نمی‌رسد که بر جای آن طور عالمگیر بنشینم. هر چند ایشان گفتند که تمام ماوراءالنهر در تصرف شما بود، اکنون خراسان هم داخل قلمرو شما شده است، شما را می‌رسد که بر مسند صاحبقرانی بنشینید. عبدالله خان قبول نکرده همان جواب داد. بعد از گفت و گوی بسیار نزدیک به آن نمود انداخت، تکیه بدانجا کرده نشست. فرمودند که هر که بزرگ است، بزرگان را می‌شناسد و اندازه نگاه می‌دارد. باز فرمودند: اگر من به دولت آنجا باشم، هر روز بدان جایگاه رسیده پایه تخت ایشان را بوسه داده بنشینم. خداوند عالم را به دیگران چه نسبت، از روی انصاف نه ما را و نه پدر مرا و نه جد ما را، نه فردوس مکانی بابر پادشاه را می‌رسد که بر مسند امیر صاحبقرانی بنشیند. اگر عبدالله خان این چنین کرده است بزرگی و انصاف خود وانموده است. و بسی از این عالم سخنان جلیل‌القدر بر زبان مبارک آورده دل‌ها را شاداب ساختند.

تَمَّتْ شَد

تعلیقات

الف - رجالِ مجالسِ جهانگیری

(به ترتیب الفبایی)

آصف خان

میرزا قوام الدین جعفر قزوینی مخاطب به آصف خان (سوّم) که از ارکان سلطنت اکبر و جهانگیر بود. با وجود این که در پرده نسبت به جهانگیر اعمال ناخوش به جای می آورد، جهانگیر در رعایت احوال او دقیقه‌ای فرو نگذاشت و او را به منصب پنج هزاری ذات و سوار سرافراز کرد. در سن شصت و سه سالگی در ۱۰۲۱ هـ در برهان پور درگذشت. شعر هم می‌گفت. خسرو و شیرین به نام جهانگیر نظم کرده، جهانگیر بر آن نام نورنامه نهاد. در تألیف و مقابله تاریخ الفی نیز سهیم بوده است. دوره کامل هشت جلدی این تاریخ به اهتمام غلام‌رضا طباطبایی مجد در تهران، ۲۰۰۳ م چاپ شده است. ر.ک: تاریخ الفی، ۷۷۹ به کمک فهرست اعلام؛ جهانگیر نامه، ۱۲۷؛ کاروان هند، ۱/ ۲۸۳ - ۲۹۸؛ منتخب التواریخ، ۲/ ۳۰۷ - ۳۰۸ به کمک فهرست اعلام.

آصفی

آصفی هروی فرزند خواجه مقیم الدین، وزیر زاده سلطان ابوسعید خان گورکان، شرح حال او در اغلب تذکره‌ها آمده است. ر.ک: مجمع النفايس، ج ۱، ص ۷۵-۷۹ بیتی از همان غزلی که مؤلف مجالس جهانگیری آورده است، به طور نمونه نقل کرده است:

مجنون ز بند طرّه لیلی به کعبه رفت سررشته جنون به سیه خانگی کشید

آکه بلخی

مولانا ابن یمین شبرغانی معروف به مولانا آکه، از علما و شعرای شبرغان، توابع بلخ. مرید مولانا خورد کاشانی و مولانا عزیزالدین بلخی بود. در جوزجان خانقاهی ساخت. در ۱۰۰۵ هـ در شبرغان درگذشت و هم‌اکنون مزارش زیارتگاه است. از آثار منظوم او دیوان ابن یمین، مجلس افروز و هفت مجلس در دست است. در اغلب منابع آثار وی با آثار ابن یمین فریومدی قاطی شده است. ر.ک: تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۶؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۷، ص ۷۳۷-۷۴۱.

ابراهیم حسن بخشی احدیان

جهانگیر او را در ۱۰۲۵ هـ به خدمت بخشی گری صوبه دکن منصوب کرد و در ۱۰۲۶ هـ به التماس خان خانان سپه سالار به منصب هزاری ذات و دویت سوار سرافرازی یافت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۲۲۹، ۲۷۸.

ابوتراب کاشی

ابوتراب بیگ جوشقانی کاشانی متخلص به «فرقتی»، فرزند خواجه علی بیگ انجدانی از ملازمان اردوی شاه عباس صفوی بود. در ۱۰۳۶ هـ درگذشت. ر.ک: ریاض الشعراء، ج ۱، ص ۴۷۴؛ سروآزاد، ۳۷؛ مجمع الخواص، ۲۲۵-۲۲۶.

ابوالحسن

خواجه ابوالحسن ثریتی ملقب به رکن سلطنت. به روزگار اکبر از خراسان به هند رفت و دیوان مقرر شد. در عصر جهانگیر نیز به خدمات مختلف ممتاز بوده است. در

۱۰۲۱ هـ به «میر بخشی» و پس از وفات اعتماد الدوله «دیوان کل» منصوب شد. در ۱۰۲۱ هـ از سوی جهانگیر صوبه دار کابل و بعدها از سوی شاه جهان صوبه دار کشمیر منصوب شد، ولی شخصاً بدان مأموریت نپرداخت و فرزندش ظفرخان «احسن» تربتی را به نیابت خود به کابل و کشمیر اعزام کرد. در هفتاد سالگی در ۱۰۴۲ درگذشت. ر.ک: عمل صالح، ۳/ ۳۹۱ - ۳۹۲ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء، ۱/ ۷۳۷ - ۷۳۹؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۵ به کمک فهرست اعلام.

(حکیم) ابوالفتح گیلانی

حکیم مسیح الدین ابوالفتح فرزند مولانا عبدالرزاق گیلانی. در بیستمین سال جلوس اکبر / ۹۸۲ هـ به ملازمت او درآمد و بنا بر لیاقت و شایستگی خود در ۹۸۶ هـ به صدارت و امینی بنگال رسید. در ۷ شهریور ۹۹۷ هـ درگذشت و در حسن ابدال، پاکستان مدفون است. قبرش تاکنون پای بر جاست و کتیبه دارد. جهانگیر در ۱۲ محرم ۱۰۱۶ هـ به سر خاک او در حسن ابدال رفت. از آثار او رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی به اهتمام دکتر محمد بشیر حسین، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۶۸ م چاپ شده است. ر.ک: اکبرنامه (چ نول کشور)، ۳/ ۳۷۷ - ۳۷۸؛ تاریخ حسن ابدال، ۴۰ - ۴۶؛ تذکره همایون و اکبر، ۳۷۰ - ۳۷۱ که وفات حکیم را در ذیل وقایع ۹۹۲ هـ ضبط کرده ولی از ماده‌های تاریخ که نوشته، رقم ۹۹۷ استخراج می‌شود؛ جهانگیر نامه، ۵۹؛ منتخب التواریخ، (چ تهران)، ۲/ ۳۱۷ به کمک فهرست اعلام؛ ۳/ ۱۱۵؛ مآثر الامراء، ۱/ ۵۵۸ - ۵۵۹؛ شرح حال او به عنوان شاعر نیز در تذکره‌ها آمده است. ر.ک: خزانه عامره، ۱۹۰ - ۱۹۱؛ ریاض الشعراء، ۱/ ۳۹؛ فرهنگ سخنوران، ۱/ ۳۱، مدخل «ابوالفتح گیلانی»؛ قانون ابن سینا شارحان و مترجمان آن، ۱۴۳ - ۱۴۵.

ابوالفضل

شیخ ابوالفضل علامی فرزند شیخ مبارک ناگوری و برادر خرد شیخ فیضی. در ۶ محرم ۹۵۸ هـ در آگره متولد شد. از دولتمردان معروف دربار اکبر و فضلالی وقت که در

طرح ریزی سیاستِ بیدینی اکبر شریک و سهیم بوده است. مؤلف آئین اکبری و اکبرنامه و غیره. در ۴ ربیع الاول ۱۰۱۱ هـ کشته شد.

ابوالقاسم (امیرتته)

سلطان میرزا ابوالقاسم بیگلار بن شاه قاسم بیگلار. در ۹۶۹ هـ به دنیا آمد. در ۱۰۱۲ هـ علیه میرزا غازی بیگلرخان علم بغاوت برافراشت. میرزا غازی بیگلر او را دستگیر کرد و به هر دو چشم او میل کشیده کور ساخت. به کمک زمینداران تته که خویش و تبار او بودند، از تته گریخته به خدمت جهانگیر رسید و منصب و جاگیر یافت. آخر طویله اسپان که به جهت خوراک حواله او بود، گرفته به نواحی تته گریخت و در میان زمینداران درآمد و تا آخر عمر همانجا ماند. جهانگیر هم به او تعرض نکرد. شعر متین می‌گفت. در ۱۰۳۹ هـ درگذشت و در تورکی مدفون است. ر. ک: ترخان نامه، ۸۶-۸۷؛ تحفة الکرام، ۱۶۷-۱۷۵ به تفصیل، شجره نامه مقابل صفحه ۱۹۹؛ ذخیره الخوانین، ۲/۲۵-۲۸.

(حکیم) ابوالقاسم

حکیم ابوالقاسم پسر حکیم الملک. از طبیبان مورد اعتماد جهانگیر بود ولی در بیماری جهانگیر در شانزدهمین سال جلوس / ۱۰۳۰ هـ «با وجود نسبت خانه زادی و حقوق تربیت متوهم و متوحش خود را ظاهر می‌ساخت که از رؤیت او خاطر متنفّر و متاذی می‌شد تا به معالجه چه رسد». ر. ک: جهانگیر نامه، ۱۵۱، ۳۸۰؛ عمل صالح، ۳/۳۰۲.

اسلام خان

شیخ علاء الدین فتح پوری مخاطب به «اسلام خان»، از نبائر شیخ سلیم چشتی فاروقی بود. چون جهانگیر در خانه شیخ سلیم به دنیا آمده بود، نسبت رضاعت با شیخ علاء الدین نیز داشت بدین علت او را کوکه جهانگیر (همشیر / برادر رضاعی) می‌گویند. جهانگیر بدو خطاب اسلام خانی داده به صوبه داری بهار و بنگاله منصوب کرد. در صوبه بنگاله کارهای نمایان انجام داد و در ۱۰۲۱ هـ بنگاله را از فساد عثمان افغان پاک کرد و در صله منصب شش هزاری از جهانگیر دریافت. با وجود امارت و ثروت و

تجمّلات، خود به روش عارفانه و زاهدانه می‌زیست. سخاوت او شهره‌عام بود. در ۵ رجب ۱۰۲۲ هـ درگذشت. ر.ک: تذکرة الامراء، ۲۹/۱ - ۳۰؛ جهانگیر نامه، ۱۱۸ - ۱۲۲ و مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ۱۹۱/۲ - ۱۹۳؛ مآثر الامراء، ۱۱۸/۱ - ۱۲۰ مآثر جهانگیری، ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

اعتبار خان خواجه سرا

از معتمدان و خدمت گزاران قدیم جهانگیر بود. جهانگیر هر چند گاهی در صله خدمات او، بر منصب او می‌افزود. آخرین ترفیع او در هیجدمین سال جلوس (۱۰۳۲ هـ) به شش هزار ذات و پنج هزار سوار با خلعت و شمشیر مرصع و اسپ و فیل بود. نظر به بزرگسالی، جهانگیر او را به نگهبانی خزانه و قلعه در آگره مأمور کرده بود. شاهجهان او را به منصب شش هزار ترقی داد. در روزگار شاهجهان درگذشت. ر.ک: مآثر الامراء، ۱۳۴/۱ - ۱۳۵؛ جهانگیر نامه، موارد متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ تذکرة الامراء، ۱۱/۱ - ۱۲؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

اعتماد الدوله

میرزا غیاث الدین محمد مخاطب به اعتماد الدوله، معروف به غیاث بیگ. فرزند خواجه محمد شریف هجری حاکم یزد و اصفهان (۹۱۴ - ۹۸۴ هـ). باخانواده از ایران به هند گریخت و به دربار اکبر پیوست. در چهلمین سال جلوس اکبر به دیوانی کابل رسید. جهانگیر او را به «اعتماد الدوله» مخاطب کرد و در ۱۰۲۰ هـ دخترش مهر النساء را که بعدها به «نور جهان بیگم» ملقب شد، به همسری گرفت. پس از این پیوند، خانواده اعتماد الدوله بسیار ترقی کرد و در امور دولت دخیل شد. اعتماد الدوله در ۱۰۳۱ هـ درگذشت. ر.ک: ذخیره الخوانین، ۱۳/۲ - ۱۸؛ ع، ۱۲۷/۱ - ۱۳۱؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

افضل خان ر.ک: شکرالله شیرازی

انوپ رای مخاطب به «انی راو سنگه‌دلن»

فرزند بیر نرائن. از سرداران خواص اکبر بود. در عصر جهانگیر نیز جزو امرای خاص او بود. شاهجهان هم او را در اولین سال جلوس خود به منصب سه هزار ذات و هزار و پانصد سوار سرافراز کرد و پس از مرگ پدر او، به خطاب «راجه» ممتاز کرد. در دهمین سال جلوس شاهجهان درگذشت. اگر چه سپاهی پیشه بود، اما از علم نظم و خط و انشا نیز بهره‌ای داشت. شیخ فرید بکری در سفر گجرات با او همسفر بوده و او بر حال بکری مهربانی بسیار داشته است. ذخیره الخوانین، ۲/ ۳۶۴-۳۶۶ برای ذکر واقعه خاص شکار و اعطای خطاب «انی رای سنگه دلن»؛ جهانگیر نامه، ۱۰۶-۱۰۷؛ مآثر الامراء، ۲/ ۲۲۰؛ امرای هوند، ۵۱-۵۴؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۸ به کمک فهرست اعلام.

ایرج پسر خان خانان ر.ک: میرزا ایرج

بخت نساء بیگم

دختر همایون پادشاه از بطن ماه چوچک بیگم. همشیره میرزا محمد حکیم، در ۹۵۷ ه متولد شد. نخست به همسری شاه ابوالمعالی ترمذی و بعد به همسری خواجه حسن نقشبندی درآمد. در ۶۱ سالگی در اوائل ۱۰۱۷ ه به بیماری دق و سل درگذشت. او دو فرزند داشت؛ یکی میرزا بدیع الزمان و دیگری میرزا والی (م: ۱۰۵۸ ه). ر.ک: جهانگیر نامه، ۸۲؛ توزک جهانگیری (ترجمه اردو)، ۱/ ۲۵۷، ۲۶۹ نام او نجیب النساء بیگم؛ شجره نامه N به ضمیمه ترخان نامه نام او بخت النساء بیگم؛ مآثر الامراء، ۳/ ۴۵۷-۴۶۰ در ضمن شرح حال میرزا والی؛ گلبدن نامه، ۱۲۱؛ همایون نامه، ۱۸۶، ۲۱۴.

برج علی

قیاس شود با خواجه برج علی بیگ نخچوانی مخاطب به عمده التجار که جهانگیر در ایام شاهزادگی او را همراه با نامه رسمی جهت خرید به ایران فرستاده بود و شاه عباس اول تدارکات خرید را فراهم آورده بود. رک :

Raizul Islam, *A Calender of Documents on Indo-Persian Relations (1500 - 1750)*, vol. 1, 148; Raizul Islam, *Indo -Persian Relations*, p.71

پادری

در مجالس جهانگیری، ۵۱ ب تا ۵۲ ب ذکر پادری ای شده که در دربار جهانگیر بوده است. احتمال دارد وی زیرونمو شویر باشد. ر.ک: مدخل «زیرونمو شویر».

پاینده خان

پاینده خان مغل، برادر زاده حاجی محمدخان کوکی از امرای همایون بود. در ۹۶۸ هـ از کابل به حضور اکبر رسید و جزو امرای او گردید و در فتح گجرات به دست عبدالرحیم خان خانان سهیم بوده است. جهانگیر به او احترام می‌گذاشت. جهانگیر در ۱۰۱۷ هـ نظر به بزرگسالی وی را از سپاهی‌گری معاف داشت و جاگیری موافق دو هزارى ذات به او اعطا کرد. در ۱۰۲۴ هـ درگذشت. ر.ک: تاریخ الفی، ۷۴۵-۷۴۶؛ تذکره الامراء، ۱/۹۳-۹۴؛ جهانگیر نامه، ۸۲؛ مآثر الامراء، ۱/۳۹۴-۳۹۶؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۳۴/۲، ۲۳۲.

پتان مصر

در نسخه خطی مجالس جهانگیری نام او به دو گونه ضبط شده است: پتان مصر (۷۱ ب)؛ پتهان مصر (۷۲ ب). در ترجمه اردوی جهانگیر نامه که بر اساس چاپ سر سید احمد خان است، پتهان مصر آمده است (توزک جهانگیری، ۱/۲۸۱)؛ محمد هاشم مصحح جهانگیر نامه که در ضبط اعلام دقت نمی‌کند، این را به «تهیان مصر» ضبط کرده است! (ص ۹۲). جهانگیر در خاطرات سال ۱۰۱۸ هـ می‌نویسد که هزار روپیه به پتان مصر مرحمت شد. ر.ک: جهانگیر نامه، ۹۲.

تاتار خان

تاتاریگ «تاتار خان» بن علی محمد، مرید میر عبداللّه مشکین قلم - خطاط و عارف معروف زمان - بود. در آخر عهد اکبر به منصب هشتصدی و تعلیم زبان ترکی به سلطان خرّم و به خدمت بکاولی (سفره چی / داروغه مطبخ) سرافراز شد. در دولت جهانگیر نیز به بکاول بیگی منصوب بود. جهانگیر در ۱۰۲۵ هـ از او پیشکش‌هایی قبول کرد. در ۱۰۲۶ هـ منصب او با حفظ اصل و اضافه، به دو هزارى ذات و سیصد سوار مقرر شد.

فرزندان او نیز هر یکی جداگانه به اضافه منصب سرافراز شدند. در ۱۰۳۱ هـ به قلعه‌داری گوالیار مقرر گشت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۸۰، ۲۱۶؛ ذخیره الخوانین، ۳۰۳/۲ - ۳۰۴؛ تذکره الامراء، ۱۰۹/۱.

تاج خان

تا ۱۰۱۹ هـ فوجدار صوبه ملتان بود. در آن سال به فوجداری کابل منصوب شد و منصب او به سه هزار ذات و دو هزار سوار رسید. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۰۲.

تقیای شوشتری

مولانا تقی الدین [محمد ارجانی] تقیای شوشتری مخاطب به «مورخ خان» و متخلص به «غیوری»، از علمای معقول و منقول بود، مدتی در شیراز در ملازمت شاه تقی الدین محمد مشهور به «نسابه» به کسب علوم مشغول بود، بعد به هند رفت و در سلك ملازمت خان خانان درآمد. همواره با مولانا شکیبی اصفهانی در طالب علمی‌ها و شاعری‌ها مباحثه و مناقشه طالب علمانه و شاعرانه می‌کرد. تمامی عمر خود را صرف خدمت خان خانان کرد و بقول باقی نهاوندی چندان اشعاری که تقیای شوشتری در مدح خان خانان گفته، ظاهراً دیگری نگفته باشد. بعداً به صدارت جهانگیر سرافراز شد. در ۱۰۲۵ هـ درگذشت. باقی نهاوندی شعر گویی او را ارج نهاده است، اما تقی اوحدی در عرفات العاشقین بسیار بی‌پرده گفته است: «در زمان جهانگیر پادشاه نیز به مناصب علیه مشرف گردیده و به درجات صدارت ترفع نموده، لیکن به سبب کم ظرفی‌ها و خیرگی‌ها و خامی‌ها و خودستایی‌ها و سخن‌های هرزه‌ناحکیمانه نادانمندان که نسبت به وی نداشت، مکرر خود را ضایع و منکوب ساخته، و الا نهایت جامعیت در اکثر علوم و رسوم دارد و در تواریخ و تتبعات و مصاحبت و روش صحبت ممتاز و یگانه است و لهذا به خطاب «مورخ خانی» سرافراز شده، گاهی به حسب اتفاق متوجه شعر می‌شود، شعرش در جنب فضایل نمی‌نماید، الحق غریب حافظه‌ای دارد.» و تقی اوحدی مکرر در ترجمه نورالدین جهانگیر می‌نویسد که تقیا این رباعی جهانگیر را شرح کرده بود:

هر کس که خمیر دل صفا خواهد داد این قالب خاک را بقا خواهد داد
هر جا که شکسته‌ای بود، دستش گیر بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

جهانگیر در خاطرات جلوس سوم / ۱۰۱۶ هـ می‌گوید: «روز پنجشنبه چهارم ربیع الآخر... ملا تقی‌ای شوشتری که به فضیلت و کمالات آراسته بود و علم تاریخ و انساب را خوب می‌دانست، به خطاب «مورخ خانی» سرافراز گردید.» فصولی از جاویدان خرد کتابی در حکمت عملی را به دستور جهانگیر به فارسی ترجمه کرده بود (← بخش تعلیقات عمومی). ر. ک: تاریخ محمدی، ۱۲۵؛ جهانگیر نامه، ۸۳؛ ذخیره الخوانین، ۱۶/۲، ۳۷۳؛ کاروان هند، ۲۵۰-۲۵۲؛ مآثر رحیمی، ۳۸۱-۳۸۵؛ منتخب التواریخ، ۱۴۳/۳؛ نزهة الخواطر، ۱۰۳/۵-۱۰۴ به نقل از تذکره ید بیضا تألیف آزادبلگرامی.

(شیخ) جلال تهانیسری:

شیخ جلال الدین تهانیسری کابلی، مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس گنگوهی بود. از مشاهیر مشایخ وقت بود و عالم و عامل و مسقیم. در آخر حال از علوم رسمی اعراض نموده اوقات خود را به ختم قرآن مجید و نوافل و ادعیه مصروف می‌داشت. در ۱۴ ذی حجه ۹۸۹ هـ وفات یافت. ر. ک: اخبار الاخیار، ۵۷۰-۵۶۹؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۴-۵/۳.

جلال واصل

شیخ جلال و اصل کالپوی، از نسل مولانا خواجگی نحوی و از خلفای شیخ محمد غوث گوالیاری (م ۹۷۰ هـ) بود. در اوائل حال تحصیل کمال کرد و اواخر همه را فراموش گردانیده. در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت. به قول غوثی «سوخته بزم سرود و ساخته هنگامه سماع بود.» در سال نه صد و نود و چند درگذشت و در کالپی مدفون شد. سه فرزند داشت: شیخ افضل [یا: فضیل] (م ۱۰۰۱ هـ)؛ شیخ جمیلی و شیخ معین. ر. ک: گلزار ابرار، ۵۱۸؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۹۵/۳.

(شیخ) جمیلی

شیخ اجمل جمیلی، غوثی ماندوی می‌گوید: «شیخ اجمل جمیلی تخلص اوست. در شعر

فارسی مشق او به پایه پختگی رسید.» (گلزار ابرار، ۵۱۸)؛ مُلا عبدالقادر بداونی در ترجمه جمیلی می‌گوید: «اگر چه از حال پدر چندانی خبر ندارد، اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست. هر چند اشعار مضحک نیز دارد.» و برادر کلان او شیخ فضیل [یا: افضل] را نیز تمجید کرده و می‌گوید که در عربیت دستگاهی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد و توفیق نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او می‌کند. بداونی می‌افزاید که هر دو برادر بغایت سبز فام اند و در این ایام هر دو از لاهور متوجه وطن معهود شده‌اند. نیز: صبح گلشن، ۱۰۶ «جمیل فرزند شیخ جلال الدین واصل»؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۴۸/۳.

حسین در سنی

شیخ حسین در سنی. جهانگیر در ۱۰۱۹ هـ او را به جهت بردن فرامین به بنگاله و مرحمت‌هایی که به هر یک از امرای آن صوبه بود، مأمور کرد. ر. ک: جهانگیر نامه، ۹۸ با خطایی در ضبط نام.

حمزه قوال:

محمد هادی در دیباچه جهانگیرنامه، و هم چنین در اقبال نامه جهانگیری، ۳۰۸ نام او خمره آورده است که شاید اشتباه کتابت و چاپ است.

(حکیم) حمید احمد آبادی

در جهانگیرنامه، (سال جلوس پنجم)، ۱۰۸ آمده است: «حکیم حمید گجراتی را که مرتضی خان تعریف بسیار نموده بود، او را هم طلبیده بودم، آمده ملازمت کرد. نیک نفسیها و سادگیهای او بیشتر از طبابت او بود. مدتی در ملازمت بسر برد. چون ظاهر شد در گجرات سوی او طبیبی نیست و او را هم خواهان رخصت یافتم، هزار روپیه و چند عدد شال به او و فرزندان او داده، یک ده در بست به مدد معاش او مقرر داشتم. خوش حال به وطن مالوف مرخص گشت.»

حکیم میرزا

ظاهراً همان کسی که پدر حکیم مسیح الزمان است. ر. ک: جهانگیر نامه، ۳۸۰

حیات خان

از شیخ زاده‌های لکهنو و داروغه آبدار خانه جهانگیر بود. برادرانش از راه حسد او را کشتند. (ذخیره الخوانین، ۲/۳۸۹؛ جهانگیر نامه، مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام). شخصی باهمین خطاب (حیات خان) در دولت شاهجهان نیز داروغه آبدارخانه بود که در ۲۷ شعبان ۱۰۶۷ هـ در آگره درگذشت. ر.ک: مآثر الامراء، ۱/۵۷۹ - ۵۸۱.

حیاتی گیلانی

کمال‌الدین حیاتی گیلانی از شعرای توانای فارسی زبان، از گیلان ایران به هند رفت و در حمایت اکبرپادشاه و جهانگیر و امرایی چون حکیم ابوالفتح گیلانی و خان خانان بوده است. در برهانپور خانه و مسجدی بنا کرد. در ۱۰۲۸ هـ هنگامی که از فتح پور به سوی برهان پور می‌رفت، در آگره درگذشت و همانجا مدفون گردید. در مجالس جهانگیری (۱۲۳ ب) در وقایع سال ۱۰۱۹ هـ اشاره‌ای دارد که حیاتی مرتکب گناهی شد و مورد عتاب جهانگیر واقع شد و از دربار رانده شد. بعداً جهانگیر از سرگناه او گذشت و دوباره به دربار خواند. تذکره نویسانی که شرح حال حیاتی را نوشته‌اند، متذکر نشده‌اند که از حیاتی چه گناهی سرزده بود؟ ر.ک: اقبال نامه، ۳۰۸؛ تاریخ محمدی، ۱۴۷؛ تذکره الشعراء، ۳۹۸؛ تذکره الشعراء جهانگیر، ۲۲، ۵۶؛ رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی، ۵۸، ۶۴ برخی رقعات حکیم به حیاتی است؛ ریاض الشعراء، ۱/۱۹۳؛ کاروان هند، ۱/۳۳۵ - ۳۴۸؛ مآثر رحیمی، ۴۱۵ - ۴۳۸؛ منتخب التواریخ، ۳/۱۵۲؛ میخانه، ۸۰۹ - ۸۱۷.

خان اعظم میرزا عزیز کوکه

فرزند شمس‌الدین محمد خان اتکه، همسال و هم صحبت و همشیر اکبرپادشاه و از امرای او بود. پس از مرگ اکبر به دربار جهانگیر پیوست. در هر دو دربار نقش‌های مهمی ایفا کرد. در نوزدهمین سال جهانگیری مطابق ۱۰۳۳ هـ در احمدآباد درگذشت. گاهی شعر فارسی می‌گفت و خط نستعلیق او از خط استادان فن فروتر نبود. ر.ک: تذکره الامراء، ۱/۱۶ - ۱۸؛ جهانگیرنامه، مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ۱/۸۰ -

۹۹؛ عمل صالح، ۴۱۹/۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی) ۶۷۴/۱ - ۶۹۲؛ مآثر الامراء (اردو)، ۶۷۱/۱ - ۶۸۹؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳۱۸/۲ به کمک فهرست اعلام.

خان جهان لودی

پیرخان مخاطب به خان جهان فرزند دولت خان لودی شاهی خیل، نخست در خدمت شاهزاده دانیال فرزند اکبر پادشاه بوده و پس از مرگ او، در ۲۰ سالگی خود به خدمت جهانگیر رسید و جزو مقربان خاص او درآمد. نخست به «صلابت خان» و سپس به «خان جهان» مخاطب شد. رفتار جهانگیر با او مثل آقا و بنده نبود، بل که دوستانه و ندیمانه بود. خان جهان در روزگار جهانگیر و بعد در عصر شاهجهان نیز در دستگاه تیموریان هند نقش فعال داشت، ولی از قضا برای او اتفاقاتی افتاد و کارهایی انجام گرفت که وفاداری او به دربار مشکوک شد. بالآخره در یکم رجب ۱۰۴۰ هـ در جنگی با سید مظفر خان بارهه کشته شد. فرید بکری مؤلف ذخیره الخوانین که ده بار با او ملاقات کرده بود، شرح حال او را به تفصیل آورده است و اخلاق و شخصیت خان جهان را بدین کلمات ستوده است: «بزرگی و حسب و نسب خان جهان از آفتاب عیان تر است. سالهای دراز در هند نام نیک او باقی خواهد ماند. مذهب اهل سنت و جماعت داشت اما صحبت برغبت تمام به اهل ایران می کرد... مردی باوقار و باتمکین و مدبر به حیا و حلم آراستگی داشت.» ر.ک: ذخیره الخوانین، ۶۹ - ۱۱۶؛ عمل صالح، ۴۱۹/۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۷۱۵ - ۷۳۱؛ مآثر الامراء (اردو)، ۷۱۲/۱ - ۷۲۶؛ جهانگیر نامه (وقایع جلوس دوم)؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳۶۳/۱.

خان خانان دکن

ملاحسین «خان خانان» دکن. در مجالس جهانگیری (مجلس ۴۶) ذکر بی التفاتی جهانگیر به او شده است. جهانگیر نیز به بی التفاتی عمدی خود ذکر کرده است و علت آن را بیان کرده است. ر.ک: جهانگیرنامه، ۱۰۲.

خواجگی حاجی محمد:

در مجالس جهانگیری ازو به عنوان «داروغه خوشبوخانه» جهانگیر یاد شده است. شاید وی همان کسی که شیخ فرید بکری به عنوان «خواجگی حاجی محمد عرض مکرر» یاد نموده است. «عرض مکرر» کسی بود که عرایض به پیشگاه همایونی می‌رسانید. شیخ فرید به اتفاق دیگر دوستان تا مدتی در خدمت او به طریق مصاحبت زندگانی می‌کرد. خواجگی در اجمیر درگذشت. ر. ک: ذخیره الخوانین، ۲/۳۷۶.

خواجه جهان بخشی

دوست محمد کابلی مخاطب به «خواجه جهان». در ایام شاهزادگی جهانگیر دیوان سرکار او بوده است. پس از تخت نشینی جهانگیر به «خواجه جهان» مخاطب شد و در سومین سال جلوس / ۱۰۱۶ هـ به بخشی‌گری کل منصوب شد. دخترش در عقد جهانگیر بود. جهانگیر هرگاه در اطراف آگره به شکار می‌رفت مراقبت قلعه و حکومت شهر آگره به او می‌سپرد. خان جهان به مثنوی خوانی علاقه داشت. هر روز پس از نماز فجر تا چهار ساعت در مجلس او مثنوی مولوی خوانده می‌شد. در آگره وفات یافت. ر. ک: تذکره همایون و اکبر، ۳۱۱ - ۳۱۲؛ ذخیره الخوانین، ۲/۲۴۴ - ۲۴۵؛ مآثر الامراء، ۱/۶۷۲ - ۶۷۳.

داراب خان

داراب خان فرزند عبدالرحیم خان خانان. جهانگیر بدو منصب پنج هزاری داد و به صوبه داری برار گماشت. بعدها جهانگیر را نسبت به او سوء ظن شد و از کم طالعی احوال او زبون شد. در ۱۰۳۴ هـ کشته شد. «شهید پاک شد داراب مسکین» ماده تاریخ است. ر. ک: جهانگیر نامه، ۱۳۶؛ ذخیره الخوانین، ۲/۲۷۸ - ۲۷۹؛ عمل صالح، ۳/۴۲۴ به کمک فهرست اعلام.

دیانت خان

قاسم بیگ «دیانت خان»، از امرای جهانگیر بود. در سال هشتم جلوس جهانگیر به

منصب «عرض مکرر» (کسی که عرایض به پیشگاه ملوکانه می‌رسانید) مأمور شد و چون در یازدهمین سال جلوس / ۱۰۲۵ هـ دیانت خان همراه شاهزاده خرم [بعداً شاه جهان] مأمور شده بود، این خدمت به خواجه قاسم قلیچ خان سپرده شد. به علت حضور در دربار و نزدیکی به جهانگیر، در مزاج جهانگیر دخیل شده بود و بر بعضی احکام جهانگیر نظر می‌داد. ر.ک: تذکرة الامراء، ۱/۲۰۲ - ۲۰۳ «دیانت خان قاسم علی دشت بیاضی»، مصححان تذکرة الامراء می‌افزایند که در نسخه خطی ترجمه دلاورخان کاکر با ترجمه دیانت خان خلط شده است. پس تاریخ وفات (۱۰۳۹ هـ) که در ترجمه دیانت خان آمده است شاید متعلق به دلاورخان باشد. جهانگیر نامه، ۱۹۳ و نیز به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ۲/۱۷؛ عمل صالح، ۳/۳۵۵؛ مآثر الامراء، ۲/۸ - ۹.

ذوالنون ارغون

قصه شکار ذوالنون ارغون که در مجالس جهانگیری بیان شده (۱۵۷ الف) شاید متعلق به ذوالنون ارغون است که از ملازمان سلطان ابوسعید (۸۵۵ - ۸۷۳ هـ) بود و در ۹۱۳ هـ در جنگ با شیبانی خان کشته شد. ر.ک: تعلیقات تحفة الکرام، ۲۰۹، ۳۸۷، ۴۸۶.

راج علی خان حاکم خاندیس

در مجالس جهانگیری ضبط نام او به همین صورت است. در ترجمه اردوی توزک جهانگیری «راجا علی خان» (۱۶۱/۱) و محمد هاشم در جهانگیر نامه (ص ۴۶) «راجی علی خان» ضبط کرده است. در متن ذخیره الخوانین، ۲/۳۴۵ «راجی علی خان فاروقی» و در نسخه بدل «راجی علی خان» آمده است. در ۱۰۱۵ هـ میرزا عزیز کوکا نامه‌ای منافقانه به راج علی خان نوشته بود. جهانگیر اگر چه محتویات نامه را در جهانگیر نامه نیاورده، اما این را «کتابت منافقانه» گفته و با آب و تاب بیان کرده است. فرید بکری در ذخیره الخوانین درباره این نامه نوشته است که علیه سیاست دینی و عقاید اکبر بوده است.

(آقا) رضی

آقا رضی اصفهانی، شاعر ایرانی که به هندوستان آمد و باز به ایران برگشت. در

۱۰۲۴ هـ درگذشت. ر.ک: سرو آزاد، ۳۱؛ فرهنگ سخنوران، ۳۸۵/۱.

(شیخ) رکن الدین

شیخ ابوالفتح رکن الدین بن شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی، صاحب سجادهٔ جدّ خود بود. در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین خلجی به دهلی تشریف برده بود. شیخ نظام الدین اولیاء برای استقبال او از مقام خود تاحوض خاصّ علایی رفت و میان هر دو بزرگوار تا چند روز در دهلی مجلس‌های شگرف و صحبت‌های گرم برپا شد. ر.ک: اخبار الاخیار، ۱۲۰-۱۲۶؛ سیر الاولیاء، ۱۴۵-۱۵۱.

رام داس کچهواهه

فرزند راجا راج سنگه کچهواهه، پدرش از امرای اکبری بود و در ۱۰۲۴ هـ وفات یافت. رام داس از امرای جهانگیری بود و جهانگیر در ۱۰۲۶ هـ به جای پدر وی را خطاب «راجا» اعطا کرد. در ۱۰۳۲ هـ او به خدمت شاهزاده خرم [بعداً شاه جهان] مأمور شد. ر.ک: تاریخ محمدی، ۱۲۱؛ جهانگیر نامه، (سال جلوس دوازدهم، هیجدهم و مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام)؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۱۷۲/۲.

روزبهان شیرازی

کتاب زیج را با همکاری ملا محمد تنوی تصنیف کرد. ر.ک: ذخیره الخوانین، ۳۷۳/۲؛ اقبال نامه، ۳۰۸.

زیر و نمو شویر

کشیش پرتغالی الاصل که در هند می‌زیست. املائی لاتین نام او Father Jerome Xavier است. در نوشته‌های فارسی نام او به چندگونه آمده است. در مجالس جهانگیری، نسخهٔ داودی «زیر و نمو شویر» کتابت شده است. در دیباچهٔ مرآت القدس، نسخهٔ موزهٔ لاهور «ژیرو بنمو شویر» کتابت شده است. مترجمان ایرانی کتاب بر گل و استوری نام او را به «ژرم کساویه» برگردانده‌اند (ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ص ۳۷۴). او نوهٔ خواهر کشیش فرانسیس ژویور / St. Francis Xavier بود. در ۱۵۴۹م زاده شد و در

۱۵۸۱ م لژبن را به مقصد گوا، هند ترک کرد. ابتدا در هند خدمات کلیسایی را انجام داد و بعد در دسامبر ۱۵۹۴ م خدمت به دربار بابرین آغاز کرد و حدود ۲۳ سال در لاهور و آگره اقامت داشت و از مقریان اکبر و جهانگیر شد. در ژوئن ۱۶۱۷ م در گوا جهان را پدرود گفت. به فارسی آموزی بسیار کوشید و در این زبان مهارت به دست آورد و کتاب‌هایی که به زبان پرتغالی نوشته بود، با همکاری زبان‌دانان محلی به فارسی ترجمه کرد. از آثار فارسی او علاوه بر کارهایی که با همکاری عبدالستار ترجمه شده است و در مقدمه یاد کرده‌ایم، می‌توان ازین چند کتاب نیز نام برد: آینه حق نما (معنون به جهانگیر) منتخب آینه حق نما، زبور، آداب السلطنت (نوشته ۱۶۰۹ م و پیش کش شده به جهانگیر).

ر.ک: Storey, I, 163; *The Mughal Thron*, p. 200.

پسر زین خان

احتمالاً پسر زین خان کوه (م ۱۰۱۰ هـ) که از عمدگان دولت اکبر بود. (تذکره الامراء، ۲۳۷/۱ - ۲۳۸؛ تذکره همایون و اکبر، ۱۸۴، ۲۶۷، ۳۶۵، ۳۶۸؛ منتخب التواریخ، ۲/۳۲۲ به کمک فهرست اعلام). پسران او ظفرخان و مغل خان نام داشتند. ر.ک: تذکره الخوانین، ۲/۳۲۴.

سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی‌بدل خان، حکاک و خطاط و جواهرشناس و شاعر و ماده تاریخگوی بی‌عدیل. داروغه زرگر خانه جهانگیر و شاه جهان بود و هر دو پادشاه او را به جایزه شعر به زر سنجیدند. ر.ک: پادشاه نامه لاهوری، ج ۲، ص ۷۹؛ پادشاه نامه قزوینی، ۸۴ - ۸۶؛ جهانگیرنامه (وقایع سال ۱۳)، ۲۷۲، عمل صالح / شاهجهان نامه ۱/۱۹۱؛ ۲/۷۱؛ ۳/۳۲۴ - ۳۲۵؛ کاروان هند، ۱/۵۵۸ - ۵۶۱؛ مآثر جهانگیری، ۵۴۱ به کمک فهرست اعلام.

(شیخ) سلیم فتح پوری

شیخ سلیم فتح پوری از احفاد شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر بود. در ۸۹۷ هـ

متولد شد و در ۹ رمضان ۹۷۹ هـ وفات یافت. در نواحی آگره در سیکری اقامت داشت و همانجا مدفون است. اکبر از معتقدان او بود و پس از فتح گجرات، سیکری را به فتح پور موسوم کرد. جهانگیر تولد خود را مدیون دعای شیخ می داند و در جهانگیرنامه بدان اظهار داشته است. نام اصلی جهانگیر «سلیم» همانم شیخ بوده است. ر.ک: اخبار الاخبار، ۵۶۶؛ جهانگیرنامه، ۱-۲؛ ۲۹۶ وصف مزار و مسجد او؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۲ به کمک فهرست اعلام؛ منتخب التواریخ (چ تهران)، ۹/۳-۱۰.

سید احمد قادری

چندگاه «میرعدل» و «صدر» بود. در ۱۰۲۸ هـ جهانگیر به او منصب هشت صدی و شصت سوار اعطا کرد. نامی به بزرگی گذاشت. ر.ک: جهانگیرنامه، ۳۰۳؛ ذخیره الخوانین، ۳۷۳/۲.

شاپور طهرانی

خواجه شرف الدین، متخلص به «فریبی» و «شاپور» طهرانی، پدرش خواجهگی برادر حقیقی میرزا محمد شریف «هجری» طهرانی پدر اعتمادالدوله بود یعنی از وابستگان نور جهان همسر جهانگیر است. نخستین سفر او به هندوستان در ۹۹۶ هـ واقع شده است و بار دیگر به همراهی یادگار علی سلطان (نک: دنباله تعلیقات) به هند رفت و مدتی در آنجا بماند و بازگشت. در آنجا از میرزا قوام الدین جعفر قزوینی مخاطب به آصف خان (سوم) که از ارکان سلطنت اکبر و جهانگیر بود، رعایت و امداد بسیار دید. در ۱۰۳۰ هـ یا ۱۰۴۸ هـ درگذشت. ر.ک: کاروان هند، ۱/۵۹۹-۶۱۴.

شاه بیگ

از مستوفیان دولت اکبر بود.

شاه قلی خان محرم

شاه قلی خان بهارلو، از ملازمان بیرام خان بود. پس از مرگ بیرام خان بسیار ترقی کرد. اکبر او را به درون حرم سرای خود می برد. او به پاس نگهداری عفت حرم سرایان خود را از قوت رجولیت محروم کرد. چون اکبر بدانست او را به خطاب «محرم» ممتاز

کرد. در تمام دوره حکومت اکبر به مناصب مختلف ممتاز بوده است. در ۱۰۱۰ هـ در آگره درگذشت. ر. ک: تذکرة الامراء، ۱/ ۲۸۹ - ۲۹۰؛ مآثر الامراء، ۲/ ۶۰۵ - ۶۰۸؛ مآثر جهانگیری، ۲۰؛ منتخب التواریخ، ۲/ ۳۲۵ به کمک فهرست اعلام.

شجاعت خان

شیخ کبیر چشتی فاروقی مخاطب به «شجاعت خان». از مردم مئو و از خویشاوندان اسلام خان صوبه دار بنگال بود و زیر نظر او کار می‌کرد. در جنگ با عثمان خان لوهانی او را چنان با پایمردی کشت که جهانگیر او را به خطاب «رستم زمان» سربلند کرد و به صوبه داری بهار گماشت. برای انجام مأموریت در درآمد شهر پتنه از فیل فرو افتاد و پایش شکست و درگذشت. ر. ک: تذکرة الامراء، ۱/ ۲۷۸؛ جهانگیر نامه، ۱۱۹ - ۱۲۲؛ ذخیره الخوانین، ۲/ ۱۹۳ - ۱۹۹؛ مآثر الامراء، ۲/ ۶۳۰ - ۶۳۳؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۱ به کمک فهرست اعلام.

(میر) شریف آملی

محمد شریف، از نقطویان / پسیخانیان ایران بود و به شبه قاره گریخت. عرفان را به بی دینی خلط کرد. «همه اوست» را چنان معتقد بود که هر موجودی را «الله» می‌گفت. چون سیاست اکبر صلح کل و نوعی تشویق از بی دینی بود، میر شریف در دولت او خوب درخشید. جهانگیر اگر چه از او بسیار تعریف و تمجید کرده است ولی می‌گوید: «قالی است نه حالی و از مقدمات عربیت عاری محض است.» جهانگیر به محض تخت نشینی برای او منصب دو هزاری پانصد مقرر داشت. میر شریف در موهان، هند درگذشت و همانجا مدفون شد. ر. ک: جهانگیر نامه، ۲۸؛ عالم آرای عباسی، ۳۲۴؛ کاروان هند، ۱/ ۶۲۱ - ۶۲۳؛ مآثر الامراء، ۳/ ۲۸۵ - ۲۹۱؛ مآثر جهانگیری، ۹۷؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۲/ ۱۷۰ - ۱۷۱؛ نزهة الخواطر، ۱۶۶/۵.

(قاضی) سُکر

غیر از ملاً سُکر الله شیرازی است. هر دو در دربار جهانگیر بوده‌اند.

شکر الله شیرازی «افضل خان»

ملا شکر الله شیرازی. در شیراز تحصیل علم کرد و همانجا تدریس می‌کرد. از شیراز به برهان پور، هند رفت و جزو مصاحبان عبدالرحیم خان خانان شد. جهانگیر به او خطاب «افضل خان» داد. از ایام شاهزادگی شاهجهان به مدت ۲۸ سال به او خدمت کرد. شاهجهان او را «میر سامان» و «دیوان کل» منصوب کرد و منصب هفت هزاری داد. در ۲۱ رمضان ۱۰۴۸ هـ درگذشت. مقبره او در آگره به «روضه چینی» شهرت دارد. شخصی فاضل و مهذب اخلاق بود. در هیئت و هندسه و حساب مهارت داشت. با وجود علم و دانش به تألیف و تحریر نمی‌پرداخت. ر. ک: پادشاه نامه قزوینی، ۶۵؛ تذکره الامراء، ۱/۶؛ ذخیره الخوانین، ۲/۲۵۵ - ۲۵۶ نام او عبدالشکور ضبط شده؛ جهانگیرنامه، به کمک فهرست اعلام، بیشتر به نام «افضل خان»؛ عمل صالح، ۳/۲۹۶ - ۲۹۷؛ مآثر الامراء، ۱/۱۴۵ - ۱۵۰؛ مآثر جهانگیری، ۵۳۷ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر رحیمی، ۲۳؛ نزهة الخواطر، ۵/۱۶۶ - ۱۶۸.

شکبیه اصفهانی

محمد رضا «شکبیه» فرزند ظهیرالدین عبدالله امامی اصفهانی، متولد ۹۶۴ هـ، در ۹۹۷ هـ از اصفهان عازم هندوستان شد و به خدمت عبدالرحیم خان خانان رسید. در ۱۰۱۲ هـ به زیارت حرمین شریفین رفت و دوباره به خدمت خان خانان رفت. در ۲۷ ربیع الاول ۱۰۱۹ هـ در پایتخت آگره به خدمت جهانگیر مستسعد گردید و از درگاه جهانگیری صدارت صوبه دهلی و سیورغالی گرفته، رخصت آرام گزینی طلبید و در دهلی در ۱۰۲۳ هـ درگذشت. در مجالس جهانگیری (۱۳۸ الف) آمده که شکبیه در پاسخ سؤالی از جهانگیر تعداد سروده‌های خود را چهار پنج هزار بیت تخمین زده است. ملا عبدالنبی قزوینی در میخانه، ۳۰۲ در ترجمه او می‌نویسد: «دیوانی که الحال از ایشان در میان مردم است چهار هزار بیت است. سواى دیوان، مثنوی دیگر در بحر خسرو و شیرین ساخته‌اند.» قسمت عمده مثنوی مزبور در مآثر رحیمی مسطور است. ر. ک: تاریخ محمدی، ۱۲۱؛ تذکره الشعراء، ۱۸ - ۱۹، ۵۱؛ شعراء اصفهانی شبه قاره، ۲۰ - ۲۳؛ کاروان هند، ۶۳۸ - ۶۵۱؛

گلزار ابرار، ۵۲۶؛ مآثر رحیمی، ۵۵ - ۹۰؛ منتخب التواریخ، ۱۷۴؛ میخانه، ۳۰۰ - ۳۱۵؛ نسخهٔ زیبای جهانگیر، ۱۴، ۳۲۹.

شوقی طنبوره زن

جهانگیر در ۱۰۲۵ هـ به او خطاب «آنند خان» داد. «شوقی طنبوره نواز را که از نادره‌های روزگار است و نعمات هندی و فارسی را به روشی می‌نوازد که زنگ دلها می‌زداید به خطاب «آنند خانی» دلخوش و مسرور ساختم. «آنند» به زبان هندی خوشی و راحت رامی‌گویند.» (جهانگیر نامه (وقایع سال ۱۱)، ص ۱۸۷ - ۱۸۸). جهانگیر در جشن تخت نشینی سال دوازدهم (۱۰۲۶ هـ) هر چه هدایا در روز شنبه از امرا دریافت کرده بود، به آنند خان (شوقی) مرحمت کرد. جهانگیر نامه (وقایع سال ۱۲)، ص ۲۱۱.

طالب اصفهانی

بابا طالب اصفهانی، شاعری قادر سخن که در اوائل جوانی از وطن (: اصفهان) دلگیر شده به جانب هند شتافت و در دولت اکبر به صدارت گجرات گماشته شد. مدتی در کشمیر بوده است و جهانگیر قریه‌ای از اعمال کشمیر حوالهٔ بابا طالب نموده بود. در ۱۰۳۲ هـ در کشمیر درگذشت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۳۲۵، ۳۹۳؛ تذکرهٔ شعرای کشمیر، ۶۶۶/۲ - ۶۷۵؛ کاروان هند، ۷۸۳/۱ - ۷۸۸.

(حکیم) عبدالحاذق

عبدالحاذق متخلص به حاذق فتح پوری / اکبر آبادی فرزند کلان حکیم همام گیلانی، طبیب و شاعر و انشاپرداز و منصبدار جهانگیر و شاهجهان. شاهجهان در اوّلین سال جلوس خود او را به سفارت توران فرستاد. در شوال ۱۰۶۷ هـ در آگره درگذشت. کلیات اشعار او به خط خودش، مورخ ۱۰۳۴ هـ در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ PiVI 238/1362 موجود است و بر ظهیریهٔ آن یادداشتی با تاریخ ۱۰ ذیقعد ۱۰۵۴ هـ دارد و در آن می‌نویسد که دیوانی دیگر نیز رو به اتمام است. ر.ک: پادشاه نامهٔ لاهوری، ۱/۱۸۴، ۲۳۳؛ ذخیرهٔ الخوانین، ۲/۳۰۳؛ ریاض الشعراء، ۱/۱۸۷؛ سرو آزاد، ۹۱؛ عمل صالح، ۳/۳۲۲ -

۳۲۴؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۱/۵۸۷ - ۵۹۰؛ مآثر الکرام، ۹۲.

عبدالحی صدر

از امرای همایون پادشاه بود.

عبدالرزاق بیردی اوزبک

از امرای مقرر ماوراء النهر بود. به کنکاش سپاهیگری خوب می‌رسید. جهانگیر در ۱۰۲۰ هـ به او خنجر مرصع بخشید. در لشکر دکن متعین بود که در ۱۰۲۵ هـ درگذشت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۱۰، ۱۸۴ نام او «رزاق وردی اوزبک» ضبط شده؛ در توزک جهانگیری (اردو) ۱/۳۳۱، ۵۱۹ مترجم یک بار «وردی» و یک بار «مروی» ضبط کرده است.

(حکیم) عبدالشکور

از طبیبان محل اعتماد جهانگیر بود. در ۸ مرداد ۱۰۲۳ هـ جهانگیر به تب و سر درد مبتلا شد که باعث زیادتی ضعف و کم قوتی او گشت. در دسر شدت عظیم داشت و به تصرف و علاج حکیم عبدالشکور فرو نشست و مزاج در عرض بیست و دو روز به حالت اصلی بازگشت. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۵۱؛ مآثر جهانگیری، ۱۸۶.

عبداللطیف پسر نقیب خان

جهانگیر در وقایع سال چهارم جلوس می‌گوید: «درین روزها ظاهر شد که کوکب پسر قمر خان به سنپاسی‌ای آشنایی پیدا کرده و رفته رفته سخنان او که تمام کفر و زندقه است، در مذاق این جاهل جا کرده. عبداللطیف پسر نقیب خان و شریف عم زاده‌های خود را درین ضلالت با خود شریک ساخته بوده است. چون این معنی شکافته شد، به مجرد اندک ترسانیدن مقدمه چند خودها مذکور ساختند که ذکر آن کراهیت تمام دارد. تأدیب و تنبیه آن را لازم دانسته کوکب و شریف را بعد از شلاق به قید مؤبد محبوس ساختم و عبداللطیف را یک صد دُره حد فرمودم، که در حضور زدند. این تنبیه خاص به جهت حفظ شریعت بود تا دیگر جاهلان امثال این امور هوس نکنند.» ر.ک: جهانگیر نامه، ۹۸؛ ذخیره الخوانین، ۲/۳۵۷ - ۳۵۸؛ مآثر جهانگیری، ۱۲۹.

عبدالله بن شیخ محمد غوث

ابوالوجیه شیخ عبدالله معروف به «میان بڈی» [و در گزار ابرار: شیخ بڈه] فرزند و خلیفه شیخ محمد غوث گوالیاری. در ۱۷ ربیع الاول ۹۳۸ هـ در شاه جهان آباد متولد شد. به دعوت اکبر پادشاه از درویشی به سپاهیگری گرایید و در دولت اکبر منصب عالی به او اختصاص یافت. اکبر او را به حجاب و وکالت نزد میرزا شاه رخ بدخشان نیز فرستاده بود. پس از جلوس جهانگیری (۱۰۱۴ هـ) اگر چه چندی با او بوده است، ولی به اجازه او شغل را ترک کرد و در موطن خود - گوالیار - به تجرید و گوشه‌نشینی پرداخت و به مجاورت مزار پدر خود نشست. در ۱۸ محرم ۱۰۲۱ هـ همانجا درگذشت و به پهلوی پدر خود خوابگاه ابدی گزید. رساله اوراد صوفیه در سند اصحاب دعوت از مؤلفات اوست. ر.ک: ثمرات القدس من شجرات القدس، ۱۲۰۶ (فقط نام او)؛ شاه محمد غوث گوالیاری، ۸۳؛ گزار ابرار، ۴۴۵ - ۴۴۷؛ معیار سالکان طریقت، ۵۹۹.

عبدالله خان فیروز جنگ

خواجه عبدالله، خواهرزاده خواجه حسن نقشبندی و از احفاد خواجه عبیدالله احرار بود. در ۱۰۰۰ هـ از حصار، ماوراء النهر به هند رفت. در دولت جهانگیر و شاهجهان به مناصب مختلف منصوب بود. آخرین مأموریت او صوبه داری اله آباد بود که شاهجهان در ۱۰۵۲ هـ بدو سپارد. در ۱۷ شوال ۱۰۵۴ هـ درگذشت. ر.ک. جهانگیر نامه، جاهای متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ۱۷۳/۲ - ۱۸۵؛ عمل صالح، ۳/۴۴۹ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء، ۲/۷۷۷ - ۷۸۹؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۴ - ۵۶۵ مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام.

عبدالله مخدوم الملک

مُلاً عبدالله «مخدوم الملک» فرزند شیخ شمس الدین انصاری سلطان پوری. از علمای فحول بود. شیر شاه سوری او را به «صدر الاسلام» و همایون به «شیخ الاسلام» و اکبر به «مخدوم الملک» مخاطب داشت. در امور شرعی بسیار متعصب بود. عصمت انبیا

و شرح شمایل النبى از آثار اوست. به دستور اکبر مسموم شد. در ۹۹۱ هـ یا ۹۹۲ هـ در گذشت. ر.ک: اخبار الاخبار، ۴۴۷ در ضمن احوال شیخ عبدالقدوس؛ تذکره همایون و اکبر، ۳۰۷؛ مآثر الامراء، ۳/۲۵۲ - ۲۵۷؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/۴۸ - ۵۰؛ نزهة الخواطر، ۴/۲۰۶ - ۲۰۸ و نیز: اکبرنامه.

عبدالنبی صدر الصدور

شیخ عبدالنبی بن شیخ احمد بن شیخ عبدالقدوس گنگوهی. «صدر الصدور» دولت اکبر بود. جهانگیر در ایام ولیعهدی درس چهل حدیث در خدمت او خوانده بود. چون صدر الصدور بود در امور شرعی به اکبر نیز ایراد می‌گرفت که خلاف طبع شاه واقع می‌شد. شاه او را به حرمین شریفین فرستاد و گفت که بدون طلب به هند برنگردد ولی او در ۹۸۹ هـ به هند بازگشت. شاه او را به اتهام حیف و میل به محاکمه کشید و با خواری دستگیر کرد و به دشمن دیرینه او شیخ ابوالفضل سپرد. شیخ ابوالفضل مخفیانه او را در ۹۹۱ یا ۹۹۲ هـ اعدام کرد. از آثار او وظایف النبى فى الادعية المأثوره و سنن الهدى فى متابعة المصطفى است. ر.ک: اکبرنامه به تفصیل؛ تذکره همایون و اکبر، ۳۰۷، جهانگیر نامه، ۱۳؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۲/۵۶۰ - ۵۶۴؛ مآثر الامراء (اردو)، ۲/۵۶۲ - ۵۶۷؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/۵۴ - ۵۷؛ نزهة الخواطر، ۴/۲۱۹ - ۲۲۲.

(حکیم) علی

حکیم علی گیلانی خواهرزاده و شاگرد حکیم الملک شمس الدین گیلانی بود. طبابت را نزد حکیم فتح الله شیرازی و علوم نقلی را نزد شیخ عبدالنبی صدر الصدور آموخت. از خویشاوندان حکیم فتح الله شیرازی بود. به وساطت عبدالرحیم خان خانان به دربار اکبر رسید. اکبر در ۱۰۰۲ هـ وی را به خطاب «جالینوس زمان» ممتاز کرد. در مرض الموت اکبر به معالجه او پرداخت ولی او جان به سلامت نبرد. جهانگیر با وجود آن که به علمیت و طبابت آن معترف است، او را «بد باطن» و «شریر النفس» خوانده است. او شرحی بر قانون ابن سینا نوشته بود. از غرائب آن که در خانه خود حوضی

ساخته بود و در پهلوی حوض، خانه‌ای در زیر آب پرداخته در غایت روشنی و در آن خانه بقچه رختی و کتاب چندی نهاده و با آن که راه به آن خانه هم از درون این حوض پُر آب بود، هوا نمی‌گذاشت که یک قطره آب در آن خانه در آید. جهانگیر در ۱۰۱۷ هـ به تماشای آن «کتابخانهٔ آبی» رفته بود. در تدوین تاریخ الفی نیز شریک بوده است. حکیم علی در ۵ محرم ۱۰۱۸ هـ درگذشت. ر. ک: جهانگیر نامه، ۸۸؛ عمل صالح، ۱/۲۸؛ مآثر الامراء، ۱/۵۶۸-۵۷۳؛ مآثر جهانگیری، ۵۱؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/۱۱۴-۱۱۵.

علی احمد مَهر کَن

ملاعلی احمد متخلص به «نشانی» فرزند ملا حسین «نقشی» دهلوی (م: ۱۴ جمادی الثانی ۹۸۸ هـ). پدر و پسر هر دو صوفی درویش نهاد و ماهر فن مَهر کَنی بودند و تمام تذکره نویسان عصر به مهارت آنان در فن مَهر کَنی ذکر شایانی کرده‌اند و دربارهٔ ملاعلی احمد با مبالغه می‌گویند که در علم مَهر کَنی از ابتداء حضرت آدم تا حال به مثل وی نبوده و نیست و نخواهد بود! آن چه میرعلی بر قلم و کاغذ مهره کشی خوش خط می‌نوشت، ملاعلی احمد بقلم فولادی بر تختهٔ فولادی زیاده از آن مهر می‌کند. شاگردان وی در اکبرآباد (آگرهٔ کنونی) مانده‌اند. رحمتی بن عطاء الله. شاعری در عصر شاهجهان (حک: ۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ) در کتزالاکتساب - که یگانه منظومهٔ فارسی در فن مَهر کَنی است - ملاعلی احمد و پدرش را بسیار ستوده است. کتزالاکتساب به کمک دو نسخهٔ خطی به تصحیح عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور، به ضمیمهٔ نامهٔ بهارستان، تهران، شمارهٔ ۱۱-۱۲ زیر چاپ است و شرح حال ملاعلی احمد با ذکر منابع بیشتر در آنجا آورده‌ایم. ملاعلی احمد در ۱۲ محرم ۱۰۱۹ هـ درگذشت. ر. ک: ذخیرهٔ الخوانین، ۲/۳۷۶؛ صبح گلشن، ۵۳۶؛ کلمات الصادقین، ۱۴۴؛ مآثر جهانگیری، ۱۲۷-۱۲۸/۳؛ منتخب التواریخ، ۲۳۸؛ میخانه، ۸۵۷-۸۶۲.

عنایت الله شیرازی داروغهٔ کتابخانه

خواجه‌گی عنایت الله شیرازی، متخلص به «فرسی» و مخاطب به «مکتوب خان»، خوشنویس نستعلیق، در زمان اکبر به هند رفت و در کتابخانهٔ او به امر کتابت پرداخت و

بعد به کتابداری گمارده شد. در دولت جهانگیر داروغه کتابخانه و نقاش خانه بوده است. جهانگیر در جهانگیرنامه از میان همه قطعات تاریخ که به جهت جلوس او گفته بودند، به نوشتن قطعه مکتوب خان اکتفا کرد. جهانگیر در ۱۰۲۷ هـ به او منصب هزاری و پانصد ذات داد. همه خطوط را خوش می نوشت. از آثار خط نستعلیق او دیوان حافظ، با تاریخ و رقم «عنایت الله شیرازی» در موزه باستان شناسی، دهلی و کلیات سعدی با تاریخ سال ۹۶۴ هـ در کتابخانه دانشگاه ادینبورگ موجود است. ر. ک: احوال و آثار خوشنویسان، ۵۴۱/۲ - ۵۴۲؛ توزک جهانگیری (اردو)، ۲۹/۲؛ جهانگیرنامه، ۸، ۲۶۸؛ ریاض الشعراء، ۴۷۵/۱ - ۴۷۶؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۹۴/۳؛ هفت اقلیم، ۲۶۱/۲.

عیسی آگره‌ای

قاضی عیسی بن ابوالفتح بن عبدالغفور بن شرف الدین عمری تهنیسری اکبرآبادی. در اکبرآباد (آگره) متولد و بزرگ شد. علم فقه نزد پدر خود مولانا ابوالفتح تهنیسری (م: ۸ جمادی الاول ۹۷۶ هـ) آموخت. در پنجمین جلوس جهانگیری / ۱۰۱۸ هـ به منصب قضا منصوب شد. جزو علما و فقها و اصولیین ممتاز به شمار می رفت. ر. ک: نزهة الخواطر، ۳۰۰/۵.

غازی خان ترخان

میرزا غازی خان ترخان فرزند میرزا جانی بیگ ترخان، حاکم تته، پس از مرگ پدرش، اکبر او را در ۲۷ رجب ۱۰۰۸ هـ به حکومت تته گمارد. جهانگیر در ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ او را صوبه دار ملتان و قندهار نیز گماشت. میرزا غازی در ۱۱ صفر ۱۰۲۱ هـ وفات یافت. معارف پرور بود و در دربار و دیار او شاعران و عالمان بسیار گرد آمده بودند. ر. ک: جهانگیر نامه (وقایع سال هفتم)، ۱۲۷؛ ترخان نامه، ۸۴-۹۵؛ ذخیره الخوانین، ۱۸/۲ - ۳۱؛ مقالات الشعراء، ۸۲۸، ۸۳۶؛ میرزا غازی بیگ ترخان اوراس کی بزم ادب تألیف پیر حسام الدین راشدی، انجمن ترقی اردو، کراچی، ۱۹۷۰ م.

غزنین خان جالوری

از پیشوایان گروه مهدوی بود. هیچ سلیقه‌ای در امور دنیا نداشت. صبح از خانه برمی‌آمد و به اکبر پادشاه مجرا (عرض سلام) می‌کرد و به خانه ارباب و مقریان درگاه می‌رفت و شب به خانه برمی‌گشت. هر چه می‌داشت، داد و دهش می‌کرد. در وطن خود جالور جاگیری داشت. با هیچ کس بد نبود و با کسی دشمنی نداشت. همه کس او را تحسین و آفرین می‌کردند. فرید بکری او را یکی از عجائب روزگار گفته است. ذخیره الخوانین، ۲/ ۳۴۹ - ۳۵۰.

غیوری بدخشی

از فحوای مطالب مجالس جهانگیری، (۳۵ الف) معلوم می‌شود که این شاعر به هندوستان آمده و قصیده‌ای در مدح اکبر گفته و جهانگیر در ایام شاهزادگی او را دیده بود. شاید وی همان غیوری حصار / غیوری کابلی است که امین احمد رازی در هفت اقلیم (اقلیم کابل) از او یاد کرده و نوشته که در دولت اکبر منصب یوزباشی به عهده داشت. هفت اقلیم، ۲/ ۶۱۵؛ نیز: فرهنگ سخنوران، ۲/ ۶۷۸.

(حکیم) فتح الله:

حکیم فتح الله بن حکیم ابوالفتح شیرازی. نظری که جهانگیر نسبت به او در سال ۱۰۲۰ هـ ابراز کرده و در مجالس جهانگیری (۱۹۳ الف) منعکس شده است، بسیار مثبت است. ولی جهانگیر در ۱۰۱۵ هـ او را به اتهام کمک سلطان خسرو (فرزند جهانگیر) دستگیر و محبوس کرد و از قول دیانت خان وی را «بد بخت منافق» نوشته است (جهانگیرنامه، ۷۱). حکیم را بر دراز گوش و از گونه سوار کردند و برگرداگرد شهر گردانیدند و بعداً کورش کردند. ر.ک: اقبال نامه جهانگیری، ۲۹: مآثر الامراء، ۱/ ۵۶۱ - ۵۶۲؛ مآثر جهانگیری، ۱۰۵، ۱۰۶؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/ ۱۱۷، منتخب اللباب، ۱/ ۲۳۳.

فرخ (مصور)

احتمالاً وی همان کسی است که جهانگیر در ۱۰۱۷ هـ به او انعام داد. «دو هزار روبیه به فرخ بیگ مصور که از بی بدلان عصر است، لطف نمودم.» (جهانگیر نامه، ۹۱)؛ نیز: احوال و آثار نگارگران مهاجر ایرانی به هند در دوره صفوی، ۸۲ - ۹۲.

قلیچ خان

محمدقلیچ خان جانی قربانی اندجانی، از اعظام امرای اکبر و جهانگیر بود. در دولت اکبری در ۱۰۰۸ هـ به صوبه داری پنجاب گماشته شد. در دولت جهانگیری نیز در ۱۰۱۶ هـ به حکومت پنجاب رسید. در ۸۲ سالگی در ۲۱ شعبان ۱۰۲۲ هـ در پشاور در گذشت. شعر فارسی می‌گفت و «الفتی» تخلص داشت. ر.ک: تاریخ محمدی، ۱۲۰؛ ذخیره الخوانین، ۱۷۳/۱ - ۱۷۵؛ عمل صالح، ۴۵۸/۳ به کمک فهرست اعلام، مآثر الامراء، ۶۹/۳ - ۷۳؛ مآثر جهانگیری، ۵۶۹ [با خطای در ضبط نام او: قتیح خان] به کمک فهرست اعلام؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۳۱/۳.

شیخ کبیر سهارن پوری

قیاس شود با شیخ کبیر «شجاعت خان» در همین بخش تعلیقات.

کفری

میرحسین کفری تربتی از شاعران بدیهه گوی فارسی و شکسته نویس بود. به اتفاق نوعی خوبشانی از خراسان به هند رفت و در ملازمت نواب سید یوسف خان مشهدی و شاهزاده دانیال و خان خانان بسر برد. در ۱۰۱۶ هـ در برهان پور درگذشت. ر.ک: کاروان هند، ۱۱۶۳ - ۱۱۶۹؛ مآثر رحیمی، ۴۵۶ - ۴۵۹.

ماکو قوال

محمد هادی در دیباچه جهانگیر نامه و هم چنین در اقبالنامه جهانگیری، ۳۰۸ نام او ماکهو آورده است.

(میرزا) محمد حکیم

میرزا محمد حکیم فرزند همایون پادشاه و ماه چوچک بیگم، برادر ناتنی اکبر، حاکم خود سر کابل بود. در زمان او کابل دارالعلم شده بود. او علما و شعرا را تعظیم و تکریم بواجب می‌کرد. در علوم عروض و قوافی و ریاضی نیز مهارت داشت. همه سازها را نیکو می‌نواخت و بسیاری از تصنیفات از مخترعات او است. در ۱۵ شعبان ۹۹۳ هـ

درگذشت. قبر او در گذرگاه کابل است. ر. ک: تاریخ الفی، ۲۱ - ۲۰، ۶۲۰، ۳۲ - ۳۰، ۶۳۰، ۶۶۵ - ۶۶۴؛ گلبدن‌نامه، ۱۲۱؛ مآثر الامراء، ۲۸۹/۳. مآثر جهانگیری، ۱۱۵، ۳۱۰، ۴۴۸؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۵۳ - ۵۵.

محمدقلی ترکمان

از دولتمردان اکبر بود.

مرتضی خان

شیخ فرید بخاری مخاطب به «مرتضی خان». از دولتمردان عمده دربار اکبر و جهانگیر بود. چون از ایام شاهزادگی جهانگیر وفادار او بود، جهانگیر به محض جلوس به او خطاب «صاحب السیف و القلم» و منصب پنج هزاری و میر بخشی‌گری داد. بعداً به خطاب مرتضی‌خانی و صوبه داری گجرات و پنجاب سرافراز شد. در ۱۰۲۵ هـ درگذشت و در دهلی مدفون شد. ر. ک: جهانگیر نامه، ۴۰ و به کمک فهرست اعلام، مآثر الامراء، ۶۳۳/۲ - ۶۴۱؛ مآثر جهانگیری، ۵۷۳ به کمک فهرست اعلام.

مریم زمانی

«مریم زمانی» لقب همسر اکبر (ملکه جی پور) و مادر جهانگیر بود. جهانگیر از او در جهانگیر نامه با احترام یاد کرده است. مثلاً: «هم درین تاریخ [۱۰۲۸ هـ] حضرت مریم الزمانی از آگره تشریف‌گرمی ارزانی فرمودند و به دریافت دولت ملازمت ایشان سعادت جاوید اندوختم. امید که ظلّ تربیت و شفقت ایشان بر سر این نیازمند مخلص باد.» (۲۹۴ - ۲۹۵). وی در نوزدهمین جلوس جهانگیر [۱۰۳۲ هـ] در آگره درگذشت (جهانگیر نامه، ص ۴۱۲). جنازه او از آگره به سکندره برده شد و در ساختمان دوازده دری سکندر لودی مدفون گشت. (حاشیه توزک جهانگیری، ۳۶۰/۲). مادر اکبر لقب «مریم مکانی» داشت. (مآثر جهانگیری، ۲۳)

مسیح الزمان

حکیم صدرا مخاطب به مسیح الزمان، فرزند حکیم فخرالدین محمد شیرازی

مشهور به حکیم میرزا محمد. در ۱۰۱۱ ه. به هند رفت و در عصر جهانگیر به خطاب «مسیح الزمان» و منصب سه هزار ذات و پانصد سوار ممتاز شد. با وجود این که از اطبای مورد اطمینان جهانگیر بود، ولی در بیماری ای و امتداد آن در سال شانزدهم جلوس / ۱۰۲۹ ه. او به معالجه جهانگیر پرداخت و جهانگیر ازو چرکین دل شد (جهانگیر نامه، ۳۸۰) حکیم صدرا در دربار شاهجهان به منصب «عرض مکرر» منصوب بود و بعداً به حکومت بندر سورت نیز گماشته شد. پس از استعفا کردن از ملازمت دربار، در لاهور اقامت گزید. به شعرگویی نیز می پرداخت و «مسیح اللّهی» تخلص داشت. در ۱۰۶۱ ه. در کشمیر درگذشت. ر.ک: عمل صالح، ۳/۳۰۲؛ مآثر الامراء، ۱/۵۷۷-۵۷۹؛ مآثر جهانگیری، ۱۸۶، ۲۰۸، ۳۳۸؛ نسخه زیبای جهانگیر، ۳۰۴؛ تذکره خیرالبیان (بخش ختم خاتمه).

مشفقى بخارى

کمال الدین عبدالرحمان «مشفقى» بخارى (۹۳۴ یا ۹۴۵ - ۹۹۶ ه. یا ۹۹۸ ه.) از شعرای معتبر ماوراء النهر که بیشتر به هجوگویی شهرت دارد. مدتی کتابدار سعیدخان حکمران سمرقند (۹۷۵ - ۹۸۰ ه.) بود. در ۹۸۶ ه. رهسپار هند شد. در ۹۹۸ ه. به دربار عبدالله خان شیبانی ازبک راه یافت و ملک الشعراى او شد. همه تذکره‌های مهم شرح حال او را دربردارند، از آن جمله: تذکره الشعراء، ۴۶۳ - ۴۶۵؛ تذکره الشعراى جهانگیر، ۱۳، ۴۶؛ مذکر اجاب، ۴۵۲ - ۴۵۴؛ منتخب التواریخ، ۳/۲۲۵؛ یادیار مهربان، ۱۰۱ - ۱۱۵.

مصطفی خان قزوینی

میرضیالدین قزوینی مخاطب به مصطفی خان، از سادات سیفی بود. در ایام شاهزادگی جهانگیر از میر ضیا خدمات و دولت خواهی‌ها به وقوع آمده بود. او جهانگیر را از توطئه میرزا عزیز کولتاش و راجا مان سنگه برای تخت نشینی سلطان خسرو به موقع آگاه کرد. جهانگیر به محض جلوس او را «هزاری» ساخت و در ۱۰۲۶ ه. پرگنه مالد در بنگال را به عنوان آل تمغا به او و فرزندانش بخشید. (جهانگیر نامه، ۱۴، ۲۰۵).

(حکیم) مظفر

جلال‌الدین مظفر اردستانی، از خانواده حکمت و طبابت بود. مدعی این معنی بود که

نسب او به جالینوس می‌رسد! معالج بی‌نظیر بود. تجربه او بر علم او زیادتی داشت. چون به غایت خوش قیافه و خوش ترکیب بود، در ایام ساده روئینها به مجلس شاه تهماسب رسید، شاه این مصرع را بر وی خواند:

خوش طیبی است بیا تا همه بیمار شویم

از ایران به هند رسید و در اینجا بسیار ترقی کرد. جهانگیر در ۱۰۱۵ هـ به او منصب سه هزاری ذات و هزار سوار اصل با اضافه اعطا کرد. در ۲۲ جمادی الاول ۱۰۱۵ هـ در لاهور درگذشت. در ترقیمه ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، نسخه دانشگاه پنجاب، لاهور، شماره 3 Ape II که در ۱۰۸۴ هـ کتابت شده است، آمده که بخشی از آن از روی نسخه «حکیم مظفر نبیره حکیم ابوالفتح گیلانی» که در یزد نوشته بود، رونویسی شده است. ر.ک: جهانگیر نامه، ۷۱؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی دانشگاه پنجاب، لاهور، (زیر چاپ)؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۱۶/۳ - ۱۱۷.

معمد خان

محمد شریف. از ایران به شبه قاره رفت. در سال سوم جلوس جهانگیری / ۱۰۱۶ هـ مخاطب به «معمد خان» شد. پس از وفات سلیمان بیگ فدائی خان، «بخشی» لشکر پادشاه و در سال دهم جلوس / ۱۰۲۳ هـ «میربخشی» منصوب شد. در دولت شاهجهان نیز «میربخشی» بوده است. از مؤرخان عصر جهانگیر بود. اقبال نامه جهانگیری از تألیفات اوست. مؤلف ذخیره الخوانین از تاریخ دانی او توصیف کرده ولی مؤلف مآثر الامراء به تاریخ نویسی او انتقاد دارد و می‌گوید که سلیقه نداشت. در ۱۰۴۹ هـ درگذشت. ر.ک: ذخیره الخوانین، ۲/۲۵۳، مآثر الامراء (فارسی)، ۳/۴۳۱ - ۴۳۴؛ مآثر الامراء (اردو)، ۳/۳۶۴ - ۳۶۶؛ مآثر جهانگیری، ۵۷۵ به کمک فهرست اعلام.

مقرّب خان

شیخ حسن شیخ‌بهاء کیرانوی [در مآثر الامراء (اردو): شیخ حسن معروف به حسو / شیخ پهبنا؛ در منابع دیگر: عبدالکریم معروف به حکیم بینا]. در جوهرشناسی مهارت

داشت. از اوان طفولیت همیشه در ملازمت جهانگیر بوده است. جهانگیر او را به خطاب «مقرّب خانی» ممتاز ساخت. نخست به حکومت گجرات - که شامل دو بندر عمده هند سورت و کهمبایت می شد - گمارده شد. در ۱۰۲۷ هـ صوبه دار بهار و در ۱۰۳۳ هـ حاکم و محافظ آگره گمارده شد. جهانگیر در جهانگیرنامه مکرّر از او به نیکی یاد کرده است. مثلاً: «مقرّب خان که از بنده‌های عمده و قدیم الخدمت جهانگیری است.» (ص ۱۲۲). باغی که مقرّب خان در کیرانه ساخته بود، جهانگیر به دیدن آن رفت و از آن بسیار توصیف کرد. (جهانگیر نامه، ۱۶ - ۱۷ و صفحات متعدد به کمک فهرست اعلام). در اوان تخت نشینی شاه جهان از خدمت معاف شد و به وطن خود کیرانه رفت و همانجا در ۱۰۵۶ هـ درگذشت. سعدالله مسیحای کیرانوی (پانی پتی) شاعر معروف فارسی و سراینده رمانن و قصه رام و سیتا پسر خوانده او بود.

در مجالس جهانگیری، در هر جا از مقرّب خان یاد شده به مناسبت ارسال تحفه‌های فرنگی از کنبایت / کهمبایت به جهانگیر است (۳۵ ب، ۴۸ ب، ۷۶ الف، ۱۹۳ الف). در جهانگیرنامه نیز آمده که مقرّب خان از کهمبایت پرده فرنگی ارسال داشت (ص ۸۲) و جواهر و مرصع آلات و ظروف و آلات و نقره به کار فرنگ پیشکش نمود (ص ۹۶). نیز: عمل صالح، ۱/ ۲۲۷؛ مآثر الامراء (فارسی) ۳/ ۳۷۹ - ۳۸۲؛ مآثر الامراء (اردو)، ۳/ ۳۲۱ - ۳۲۴؛ مآثر جهانگیری، ۱۲۶ و ۵۷۵ به کمک فهرست اعلام.

ملک قمی

ملک محمد قمی متخلص به «ملک». در ۹۸۵ هـ یا ۹۸۷ هـ به هند رفته، اول در احمد نگر و بعد در بیجاپور مقیم شد و از مرتضی نظام شاه دیوانه (۹۷۲ - ۹۹۶ هـ) والی احمد نگر و برهان نظام شاه (۹۹۹ - ۱۰۰۳ هـ) و عبدالرحیم خان خانان اکرام و انعام فراوان یافت. گلزار ابراهیم را با همکاری ظهوری ترشیزی در مدح ابراهیم عادل شاه ترتیب داد. در ۱۰۲۴ هـ درگذشت و بنا بر وصیت خود در بیجاپور مدفون شد. ر. ک: سرو آزاد، ۳۱؛ مآثر رحیمی (چاپ کلکته)، ج ۳، ص ۴۴۶ - ۴۴۸؛ (چاپ تهران)، ۲۶۳ - ۲۸۴؛ میخانه، ۳۵۱ - ۳۶۲.

منعم خان «خان خانان»

از امرای عظام همایون پادشاه بود. پس از بیرم خان، خطاب «خان خانان» بدو اعطا شد. در دربار همایون تا چهارده سال وکیل و امیر الامراء بوده و در روزگار اکبر نیز مصدر خدماتی بوده است. در ۹۸۴ هـ درگذشت. ر. ک: تذکرة الامراء، ۱/ ۱۵۷ - ۱۵۹؛ تذکرة همایون و اکبر، ۳۹۳ - ۳۹۴ به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ج ۱، ص ۲۴ - ۲۵؛ گلبدن نامه، ۶۴، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۱۵.

موالی ترکمان

شرح حال او به تفصیل معلوم نیست. مورد اعتماد سلطان حمزه میرزا بود. شعر را ترکانه می‌گفت. بیتی در هجو میرزا سلمان اصفهانی مناسب گفته است. در هرات غزل مضحکی در باب آمدن شاه ویردی میر آخورباشی و تهدید چراغ جلو دار گفته بود. ر. ک: مجمع الخواص، ۱۲۹ - ۱۳۰؛ در ریاض الشعراء و صبح گلشن، زیر نام او به جز یک بیت مشابه‌ای، هیچ شرح حالش نیامده است. نیز: فرهنگ سخنوران، ۸۹۱/۲.

منوهر کچهواهی

جهانگیر می‌گوید: «رای منوهر که از قوم کچهواهی‌های سیکهاوت است و پدر من در عهد خُرد سالی به او عنایت بسیار می‌کردند، و فارسی زبان بود و با آن که تا به آدم اطلاق فهم به هیچ یک از قبیلۀ او نمی‌توان کرد، خالی از فهم نیست و شعر فارسی می‌گوید. این بیت از او است:

غرض ز خلقت سایه همین بود که کسی

به نور حضرت خورشید پای خود ننهد»

(جهانگیر نامه، ۱۱)؛ دکتر سیدعبدالله شرح حال وی را از کتاب‌هایی تاریخی مانند منتخب التواریخ و طبقات اکبری، اکبرنامه، و تذکره‌هایی مانند سفینه خوشگو، گل رعنا، مخزن الغرائب، انیس العاشقین، نشتر عشق، امرای هنود گرد آورده است و می‌افزاید که تخلص او «توسنی» بود و اولین شاعر فارسی‌گوی هندو مذهب است. سلیقه خوشنویسی نیز به

هم رسانیده بود. ر.ک: ادبیات فارسی مین هندوون کاحصّه، ۳۸ - ۴۱.

مهابت خان

زمانه بیگ مخاطب به «مهابت خان» و «خان خانان» فرزند غیور بیگ کابلی، سپه سالار جهانگیر، از زمان شاهزادگی جهانگیر همراه او بوده و به محض جلوس جهانگیر به منصب سه هزاری رسید. شهرت او به خاطر بغاوت علیه نور جهان است. کامی شیرازی مثنوی وقایع الزمان / فتح نامه نوریجهان بیگم (چاپ وقار الحسن صدیقی، رامپور) درباره این رویداد سروده است. در عصر شاهجهان نیز عهده دار مناصبی بود. در ۱۰۴۴ ه در برهان پور درگذشت و در دهلی مدفون شد. ر.ک: ذخیره الخوانین، ۱۱۶/۲ - ۱۷۳؛ تذکرة الامراء، ۱۶۱/۱ - ۱۶۳؛ عمل صالح، ۳/۴۷۳ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۳/۳۸۵ - ۴۰۹؛ مآثر الامراء (اردو) ۳/۳۲۷ - ۳۴۶؛ مآثر جهانگیری، ۵۷۶ - ۵۷۷ به کمک فهرست اعلام.

میرزا ایرج پسر خان خانان

شاه نواز خان بهادر میرزا ایرج فرزند کلان عبدالرحیم خان خانان. از سرداران شجاع اکبر و جهانگیر بود. به قول صاحب مآثر الامراء کارنامه‌های شجاعت او به حدی فراوان است که کتاب گنجایی آن را ندارد. فتح کهرکی یکی از آنهاست. در صله آن از جهانگیر منصب پنج هزاری دریافت. در ۱۰۲۸ ه درگذشت. ر.ک: مآثر الامراء، ۲/۶۴۵ - ۶۴۸، ذخیره الخوانین، ۲/۳۵۰، مآثر جهانگیری، ۱۳۸ و نیز ۵۳۶ به کمک فهرست اعلام.

نظام انبیهی

شیخ نظام الدین از مردم انبیهی (قصبه‌ای است از توابع لکهنو؛ ضبط دیگر: امبیهی)، مرید و خلیفه شیخ معروف چشتی جون پوری بود. اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت. در ۹۷۹ یا ذی الحجّة ۹۸۱ ه وفات یافت. ر.ک: اخبار الاخبار، ۵۶۸ - ۵۶۹؛ ثمرات القدس من ثمرات الانس، ۱۰۴۱ - ۱۰۵۳ به تفصیل؛ منتخب التواریخ (تهران)،

نظام نارنولی

شیخ نظام نارنولی (نارنول از بلاد معروف هندوستان)، مرید شیخ خانون چشتی گوالیاری (م: ۹۴۰ هـ) بود و از برادر خود شیخ اسماعیل نیز تربیت دیده بود. او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه به غایت مطلع و صاحب تصرف بود. در ۹۹۷ هـ درگذشت. ر.ک: اخبار الاخبار، ۴۶۱ در ضمن شرح حال مراد او شیخ خانون؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۱۹/۳ - ۲۰.

نظیری نیشابوری

محمدحسین نظیری نیشابوری شاعر معروف فارسی زبان، در ۹۹۲ هـ به هند رفت و در خدمت اکبر و جهانگیر و دیگر امرای مثل خان خانان بوده است. در اواخر در احمد آباد گجرات رحل اقامت افکنده، منزلی پادشاهانه ساخت. در آنجا به تجارت و زراعت مشغول شد. در ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۳ هـ در احمدآباد درگذشت. ر.ک: تاریخ محمدی، ۱۲۱؛ جهانگیرنامه، ۱۰۸؛ کاروان هند، ۱۴۲۹ - ۱۴۵۶؛ گلزار ابرار، ۵۲۸؛ مآثر رحیمی، ۹۱ - ۱۸۹؛ مجمع الشعراء جهانگیر شاهی، ۱۱، ۱۷۴ - ۱۷۶؛ منتخب التواریخ، ۳/۲۵۳ - ۲۵۴؛ میخانه، ۷۸۵ - ۸۰۰.

نظیری (غیر از نظیری نیشابوری):

نظیری مشهدی، از شاعران معاصر نظیری نیشابوری که در هند به سر می‌برد و در قصیده گویی شهرت داشت. نظیری نیشابوری به او ده هزار روپیه داد تا حرف یاء(ی) را آخر تخلص خود حذف کند و تخلص خود را «نظیر» قرار دهد. نظیر / نظیری مشهدی از هند به مشهد باز گشت. ملا مطربی سمرقندی در ایام سلطنت عبدالؤمن خان، در سمرقند با او ملاقات کرد و ملک شاه حسین سیستانی مؤلف تذکره خیرالبیان در ۱۰۳۵ هـ ترجمه وی را که خودش به مؤلف داده بود، در تذکره داخل کرد. ر.ک: تذکره الشعراء، ۵۳۲ - ۵۳۴؛ کاروان هند، ۱۴۴۴ - ۱۴۴۹.

نقیب خان

غیاث الدین علی فرزند میرعبداللطیف فرزند میریحیی حسنی از سادات سیفی و

قزوینی الاصل بود. پدر او میر عبداللطیف در آغاز جلوس اکبر با اولاد و احفاد خود به شبه قاره رفت و در سلک ملازمان او منتظم گشت. و در اجمیر مدفون شد. اکبرپادشاه غیاث الدین علی را به خطاب «نقیب خان» امتیاز بخشیده بود. او در خدمت اکبر قُرب و منزلت تمام داشت. در ابتدای جلوس، اکبر پیش او بعضی مقدمات خوانده بود و بدین تقریب او را «آخوند» مخاطب می‌کرد. نقیب خان در علم تاریخ و تصحیح اسامی رجال نظیر و عدیل نداشت. به قول جهانگیر «امروز مثل او مؤرخ در معموره عالم نیست. از ابتدای آفرینش تا امروز احوال ربع مسکون را ازبر دارد. این قسم حافظه مگر الله تعالی به کسی کرامت کند!». می‌گویند هفت جلد روضة الصفا را ازبر داشت. در تدوین تاریخ الفی نیز شریک بوده است. در ۱۰۲۳ هـ درگذشت و در اجمیر به خاک سپرده شد. ر.ک: جهانگیر نامه، ۱۷، ۱۵۰؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۳/۸۱۲-۸۱۷؛ مآثر الامراء (اردو)، ۳/۶۶۸-۶۷۱؛ مآثر جهانگیری، ۱۸۶-۱۸۵.

نورالدین قلی داروغه اردوی معلی

نورالدین قلی اصفهانی کوتوال آگره بود. در معامله سلطان خسرو خانه‌های عالم را خراب ساخته و ترقی در کوتوالی کرده در تمام دوره جهانگیری به ذوق گذرانید. در دوازدهمین سال جلوس جهانگیری به منصب یک هزاری ذات و سه صد سوار منصوب شد. در عهد شاهجهان به منصب دوهزار ذات و هفتصد سوار رسید. مرد ساده، یار باش، آشنا پرور بود. می‌گویند در بازار اصفهان زر فرستاده مسجد عالی بنا کرد. در پنجمین سال جلوس شاه جهان در ۲۵ شعبان ۱۰۴۱ هـ به دست کشن سنگه فرزند جسونت سنگ راتهور مذبحانه کشته شد. فرید بکری مؤلف ذخیره الخوانین از دوستان او بود. ر.ک: جهانگیرنامه، مواضع متعدد، به کمک فهرست اعلام؛ ذخیره الخوانین، ۲/۳۷۱-۳۷۲؛ عمل صالح، ۳/۴۸۰ به کمک فهرست اعلام؛ مآثر الامراء (فارسی)، ۳/۸۱۶-۸۱۷؛ مآثر الامراء (اردو)، ۳/۲۱۴؛ مآثر جهانگیری، ۷۱، ۳۶۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۹۴.

نور قلیج

برادر زاده قلیج خان بود. قلیج خان (م: رمضان ۱۰۲۲ هـ پشاور) از ملازمان قدیم بود.

در دولت جهانگیر منصبش به هزار ذات و پنج هزار سوار رسیده بود. بسیاری از خانواده قلیچ خان به مناصبی رسیدند و به همین خطاب ممتاز شدند. از آن جمله بالجو برادر زاده قلیچ خان. ر.ک: جهانگیرنامه، ۲۰۱؛ مآثر الامراء، ۳/۳۵۴.

نوعی

محمدرضا نوعی خبوشانی شاعر خوش بیان فارسی زبان، به اتفاق کفری تربتی از خراسان به هند رفت و در آنجا در ملازمت نواب سید یوسف خان مشهدی و شاهزاده دانیال و شاهزاده پرویز و خان خانان بود. در ۱۰۱۹ هـ در برهان پور وفات یافت. دیوانی در دو هزار بیت و ساقی نامه و مثنوی سوز و گداز از آثار اوست. ر.ک: عرفات العاشقین، عرفه «ن»؛ کاروان هند، ۱۴۷۱ - ۱۴۸۷؛ مآثر رحیمی، ۳۶۰ - ۳۸۱؛ منتخب التواریخ، ۲۴۶؛ میخانه؛ ۲۵۸ - ۲۷۹.

هلال خان خواجه سرا

از زمان شاهزادگی جهانگیر خدمتگزار او بود. در آگره سرای و باغی ساخته بود. جهانگیر در ۱۰۲۸ هـ بدان باغ رفت و هلال خان در آن مقام پیشکش گذرانید. جهانگیر نامه، ۳۱۶.

(حکیم) همام

نام اصلی او همایون، فرزند عبدالرزاق گیلانی و برادر خرد حکیم ابوالفتح گیلانی بود. در دولت اکبر به خدمت بکاول بیگی (داروغه مطبخ) مأمور بود. در خط‌شناسی و شعر فهمی بی‌نظیر بود. اکبر در ۹۹۴ هـ او را به سفارت توران نزد عبدالله خان اوزبک فرستاد. اکبر او را بسیار دوست می‌داشت. در تدوین تاریخ الفی نیز شریک بوده است. در ۱۰۰۴ هـ در لاهور درگذشت و بعد در پهلوی برادرش در حسن ابدال دفن شد. جهانگیر در ۱۲ محرم ۱۰۱۶ هـ به خاکجای او در حسن ابدال رفت. جهانگیر در هیجده سالگی (۹۹۴ هـ) مشروب خواری شروع کرده بود و در مدت نه سال (۱۰۰۳ هـ) شدت مشروب خواری به جای رسید که در خماریها از بسیاری رعشه ولرزیدن دست پیاله خود

نمی‌توانست خورد و دیگران به او می‌نوشانیدند. تا آن که حکیم همام را طلبیده بر احوال خویش اطلاع داد. او از کمال اخلاص و نهایت دلسوزی بی‌پرده به جهانگیر گفت: «صاحب عالم بدین روش که شما عرق نوش جان می‌کنید، نعوذ بالله تا شش ماه دیگر کار به جایی خواهد کشید که علاج‌پذیر نباشد.» سخن او بر جهانگیر مؤثر افتاد و او از آن تاریخ مقدارش کم کرد. در رقعات ابوالفتح گیلانی (چاپ لاهور) ۲۱ رقعہ خطاب به حکیم همام است. ر. ک: تاریخ حسن ابدال، ۴۰ - ۴۶؛ جهانگیر نامه، ۵۹، ۱۷۵؛ مآثر الامراء، ۱/۵۶۳ - ۵۶۵؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۳/۱۱۵ - ۱۱۶.

یادگار علی سلطان

کمال الدین یادگار علی سلطان تالش، ایلچی شاه عباس اول. او در ۲۴ محرم / ۱۸ فروردین ۱۰۲۰ هـ به حضور جهانگیر رسید و تا ۲۰ شهریور ۱۰۲۲ هـ در هند ماند. جهانگیر به او چند بار انعام‌های گرانبها داد و پس از دو سال و نیم، همراه خان عالم ایلچی خود به ایران پس فرستاد. ر. ک: جهانگیرنامه (سال ششم، سال هشتم)، ۱۱۰، ۱۳۵ و مواضع متعدد؛ عالم‌آرای عباسی، ۷۸۲، ۹۳۹؛ مآثر جهانگیری، ۱۳۸، ۱۷۲.

یوسف یهود

ظاهراً از دانشمندان مسیحی که به دستور جهانگیر صحف ابراهیم را به فارسی ترجمه کرده بود. ر. ک: مجالس جهانگیری، ۱۹۱ الف.

ب - مطالب عمومی

(جایها، اصطلاحات، واقعات و غیره،)

ص ۲ / 3a: بود در [یا: بر] آسمان تا مهر را نور

مـــــــبـاد عکس او از چـــــــتر شـــــــه دور

بیت مذکور در چند جای مجالس جهانگیری (۷۵ الف، ۱۵۵ ب) آمده است. شبی این بیت به خاطر جهانگیر پرتو انداخته بود و او به چراغچیان و قصه خوانان دستور داد که در وقت سلام و صلوات فرستادن و قصه گذراندن درآمد با این بیت کنند. ر.ک: جهانگیر نامه (وقایع سال ششم)، ۱۱۶.

ص ۹ / 7a: غزلی که جهانگیر به این مطلع سروده بود:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد

تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد

ر.ک: جهانگیر نامه (وقایع سال چهارم)، ۰۹۱

ص ۱۰ / 7b: «سراج عقیف... در تصنیف خویش آورده.»

ر.ک: تاریخ فیروزشاهی، ۸۳ مطلبی به عنوان «گفتار در وصیت حضرت نظام الدین»

ص ۱۸ / 12a: قدم رسول

در پاکستان و هند در بعضی خانقاه‌ها و خانه‌ها و مسجدها از جهت تبرک‌اشیایی نگهداری می‌شود و دارندگان آن اشیاء را به حضرت رسول اکرم (ص) منسوب می‌کنند. از آن جمله سنگ‌هایی است با نقش پا که دارندگان سنگ می‌گویند این نقش قدم حضرت رسول اکرم (ص) است. از این گونه سنگ‌ها بسیار در سراسر شبه قاره وجود دارد و مردم برای زیارت می‌روند و در روز مخصوص سال برای زیارت مراسم ویژه‌ای نیز برگزار می‌شود. مثلاً در شهر جونپور، هند چهار سنگ منقوش قدم موجود است:

۱- در محلی میان مقبره خواجه صدر جهان اجمل و حضرت سون بریس؛

۲- در محلی جنوب مقبره شاه فیروز در محله سپاه؛ می‌گویند که این سنگ منقوش

قدم را بهرام خان بلوچ در عصر ابراهیم شاه شرقی (۸۰۳-۸۴۴ هـ) از مدینه آورده بود؛
 ۳- در محله باغ هاشم که می‌گویند این سنگ منقوش قدم را محمد هاشم نامی از
 مکه آورده بود و در عصر اکبر بر سرگور پسر خود نهاده بود؛

۴- در روضه پنجه شاه، هم سنگ منقوش قدم رسول است و همه سنگ منقوش
 دست حضرت علی که می‌گویند سیدعلی فرزند خواجه میر در عصر جهانگیر در
 ۱۰۲۱ هـ از عربستان آورد. اکنون هر دو سنگ مرجع زیارت عام است. ر.ک: تاریخ شیراز
 هند جون پور، ۳۹۵-۳۹۶.

درگاه «قدم شریف» در محله لاهوری دروازه، دهلی نیز زیارتگاه عوام و خواص بوده
 است. می‌گویند این سنگ منقوش قدم رسول را جلال الدین بخاری ملقب به مخدوم
 جهانیان جهانگشت (۷۰۷-۷۸۵ هـ) از مکه به دهلی آورد و فیروز شاه تغلق آن را در
 حوضی که بر سرگور شاهزاده فتح خان (م: ۱۲ صفر ۷۷۶ هـ) بنا کرده بود نصب شد. در
 شورش تجزیه هند در ۱۹۴۷ م این سنگ ربوده شد و اکنون درگاه ویرانه‌ای بیش نیست.
 ر.ک: سیر المنازل، ۵۴-۵۹، ۲۰۱-۲۰۶؛ مرقع دهلی، ۵۱-۵۲؛ ۱۹۳-۱۹۴؛ مخدوم جهانیان
 جهانگشت تألیف محمد ایوب قادری، انتشارات اداره تحقیق و تصنیف، کراچی، ۱۹۶۳
 م، ص ۲۱۰-۲۱۷؛ ذخیره الخوانین، ۲/۲۲۰.

دریادداشتی به قلم سید شریف احمد شرافت نوشاهی (۱۹۰۷-۱۹۸۳ م) مورخ ۶
 ژوئن ۱۹۶۳ که در آخر کتاب مخدوم جهانیان جهانگشت تألیف محمد ایوب قادری،
 انتشارات اداره تحقیق و تصنیف، کراچی، ۱۹۶۳ م آمده و این نسخه نزد مولانا محمد
 عالم مختار حق، در لاهور موجود است، نیز از دو سنگ منقوش قدم رسول اطلاع داده
 شده است. یادداشت این است:

«دو قدم رسول صلوة الله سلامه علیه

۱- یکی در خانه راقم الحروف سید شریف احمد شرافت نوشاهی سجاده نشین
 درگاه عالیہ حضرت قطب الاقطاب شیخ الاسلام شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش

قادری قدس سره العزیز واقع در ساهن پال، تحصیل پهلایه، ضلع گجرات، این قدم مبارک به جدّ ششم من حضرت سید حافظ الهی بخش مظهر حق نوشاهی (م ۱۲۵۳ هـ) رسیده بود و تا به حال محفوظ است و مردم در روز عیدین به زیارت آن مشرف می‌شوند.

۲- دیگری در روضه شریف حضرت شیخ عبدالرحمان پاک صاحب قادری نوشاهی قدس سره (م: ۱۱۱۵ هـ)، واقع در بهڑی شاه رحمان، ضلع گوجران واله، در جانب غربی در محراب نصب شده است. این روضه در ۱۱۳۷ هـ بنا شده و این سنگ نیز از همان زمان در آنجا نصب شده است. زائران در آن آب می‌ریزند و آب به چشم می‌مالند.»

پروفسور دکتر محمد ایوب قادری در کتاب مخدوم جهانیان جهانگشت، ۲۱۸ - ۲۲۱ علاوه بر قدم‌هایی که در سطور بالا ذکر شده است، نشانی دقیق ۱۳ قطعۀ سنگ در شبه قاره که منسوب به نقش پای رسول الله شده است، به دست داده است و چون اکثر سنگ‌ها را خود دیده است، به این نتیجه رسیده که نقش پاها در طول و عرض و عمق، ساخت انگشت‌ها، نوع و جنس سنگ‌ها از یک دیگر بسیار متفاوت است و به زبان حال می‌گوید که جعل شده است.

ص ۲۲ / 15a: «عبداللطیف نام را از جهت الحاد به فتوی مفتی و قاضی عسکری پادشاه عادل در حضور خویش حد زده به بند سپرده بودند.»

ر. ک: «عبداللطیف پسر نقیب خان» در بخش تعلیقات رجال.

ص ۲۶ / 18a: شاه برج لاهور:

در ضمن مجلس سال پنجم جلوس / ۱۰۱۸ هـ خوابی از جهانگیر بیان شده و در آن از شاه برج لاهور ذکر به میان آمده است. شاه برجی که در ارگ لاهور واقع بود و اکنون از آن نشانی باقی نمانده است، در نوزدهمین جلوس جهانگیر آغاز شد و تکمیل گردید ولی مورد پسند واقع نشد. دوباره طراحی شد و به دستور شاهجهان زیر نظر عبدالکریم معموری (معمار و مهندس دربار) در ۱۰۴۱ هـ به تکمیل رسید و هم‌اکنون در ارگ

لاهور سنگ نوشته آن موجود است. این اشعا مستقیماً از روی آن نقل می‌کنیم:

بندۀ یکدل مرید معتقد عبدالکریم

بعد اتمام عمارت یافت این تاریخ سال

دایما چون دولت این پادشاه جم سپاه

«این همایون برج عالی باد از آفت بی‌زوال»=۱۰۴۱

نیز: تعلیقات توزک جهانگیری (اردو)، ۵۰۰/۱.

ص ۲۶ / 18b: ترقاستی:

از سیاق عبارت مجالس جهانگیری مفهوم این کلمه چنان به دست می‌آید که اسم صوت است. اما این کلمه در فرهنگ‌های متداول نیامده است. در لغت‌نامه دهخدا در ماده «ترق» می‌گوید: حکایت آواز تیر سقف آنگاه که شروع به شکستن کند. حکایت آواز برخورد دو چیز عموماً.

ص ۴۰ / 32a: «ملک قمی ساقی نامه را بسیار خوش گفته.»

ساقی نامه او در تذکره میخانه، ۳۵۶ - ۳۶۲ ضبط شده است. نیز ر.ک: تعلیقات رجال

«ملک قمی».

ص ۴۴ / 34b: «حدیث پیغمبر... اهل الجنة مرد جرد.»

این حدیث به دوگونه روایت شده است: اهل الجنة جرد مرد کحل لایفنی شبائهم ولا تبلی ثیابهم (سنن ترمذی، کتاب صفة الجنة، سنن الدارمی، کتاب الرقاق). یدخل اهل الجنة الجنة جرداً مُرداً مکحلین ابناء ثلاثین او ثلاث و ثلاثین سنة (سنن ترمذی، کتاب صفة الجنة، مسند احمد، کتاب مسند الانصار و باقی مسندالمکثرین).

ص ۴۶ / 35b: بندر کنبایت / بندر کنبایج:

در مجالس جهانگیری، یک بار «کنبایت» (۳۵ ب) و یک بار «کنبایج» (۱۹۳ الف) ضبط شده است. در هندی تلفظ آن باهء ثقیل «کهنبایت» است که از بندرهای قدیم هند است و به قول برهمنان چندین هزار سال از بنای این گذشته است. در ابتدا نامش «ترنباوتی»

بود که اول به «کهنباوتی» و رفته رفته به کثرت استعمال به «کهنبایت» تبدیل شد. در زمان جهانگیر از اعظام بندرهای هندوستان بود و متصل به جودی از جودهای دریای عمان واقع بود. کشتی‌ها به درون جود در نمی‌آمدند و در بندر گووه که از توابع کهنبایت است و نزدیک به دریا واقع گشته، لنگر می‌کردند و از آنجا اسباب را به عرابه‌ها انداخته به بندر کهنبایت می‌بردند. ر. ک: جهانگیر نامه، ۲۳۷.

ص ۴۹ / 38b: «بزرگی گفته:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم»

بیتی از ترجیع بند سعدی است. ر. ک: کلیات سعدی، ۵۹۷-۶۰۶.

ص ۵۴ / 40b: این کتاب تصنیف ابن بابویه است و او در این کتاب سب اصحاب از فرایض شمرده است. در بررسی‌هایی که انجام شد چنین ادعایی در هیچیک از کتابهای ابن بابویه معروف به شیخ صدوق دیده نشد.

ص ۵۵ / 41b: الهاباس:

شهری مهم در استان اترپردیش هند که امروز به اله آباد معروف است. در قدیم به «پَریاگ» شهرت داشت و نزد هندوان از قداست ویژه‌ای برخوردار بود. اکبرپادشاه در سال ۹۸۷ هـ. آستان بندی جدید در قلمرو هندوستان به عمل آورد و آستانی به نام «الهاباس» به وجود آمد که مرکز آن نیز شهر الهاباس بود. این نام به کثرت استعمال به «اله آباد» تبدیل شد. ر. ک: اردو دائره معارف اسلامیه، مدخل «اله آباد»؛ جهانگیر نامه، ۳۷۲؛ منتخب التواریخ (تهران)، ۲ / ۶۸.

ص ۵۷ / 42b: قشقه کشیدن.

تیرگی نشان پیشانی اسب و فارسیان به معنی نشانی ای که کفار [هندوان] بر پیشانی کنند از زعفران و صندل و غیره استعمال نمایند. ارادت خان واضح گفته است:

مگر حمل کرده خورشید شد سیما فروز او

که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد

ر.ک: فرهنگ اندراج؛ بهار عجم، ذیل ماده «قشقه».

ص ۶۶ / 48b: بندر گجرات

گجرات منطقه‌ای گسترده در جنوب هند. که در آن زبان گجراتی تکلم می‌شود. منظور از بندر گجرات احتمالاً بندر گووه یا بندر کهنایت است (← همین بخش تعلیقات).

ص ۶۹ / 50b: «چون نام مصنف این کتاب پیدا نیست و کسی او را نمی‌داند، این را صرف هوایی می‌گویند.»

مرحوم سعید نفیسی در شرح حال مولانا صالح ندایی بخارایی سمرقندی (م: ۱۰۱۱ هـ) از یکی از آثار او به نام صرف هوایی نام برده است و به نقل از استاد احمد منزوی نیز آن را جزو آثار او برشمرده است، ولی می‌گوید که در چاپ لاهور، ۱۲۷۱ هـ در بیشتر فهرست‌ها از نگارنده آن نام برده نشده است. دکتر تسبیحی یکی از نسخه‌های خطی صرف‌هوایی در گنج بخش، شماره ۱۶۱ را به نام صالح ندایی بخارایی و نسخه دیگر، شماره ۱۷۱۴۹ را به نام عبدالله بن قمی [!] ثبت کرده است. ندایی بخارایی با جهانگیر تقریباً هم‌روزگار است و از مجالس جهانگیری به دست می‌آید که خان اعظم (م: ۱۰۳۳ هـ) آن کتاب را در ایام طلبگی خود خوانده بود. اگر این کتاب از تألیفات ندایی است، آیا شهرت آن به حدی بوده است که به محض تألیف شدن جزو کتب درسی قرار گرفته؟ ر.ک: تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/ ۵۹۵؛ فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش، (ویرایش دوم)، ۴۵۹؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ۱۳/ ۲۶۰۹.

ص ۷۰ / 51a: بندر گووه

بندری از توابع کهنایت (← همین بخش تعلیقات) بوده است.

54a/b: «قاضی نورالله به عمل خود گرفتار گردید.»

اشاره است به تقیه کردن و پنهان داشتن مذهب خود قاضی نورالله شوشتری - مؤلف مجالس المؤمنین - در حین اقامت در هند که غضب جهانگیر را برانگیخت و حکم به

دُرّه زدن صادر کرد و در اثر آن در ساعت (در آگره) کشته شد و نزد شیعیان به «شهید ثالث» ملقب شد. ر.ک: منتخب التواریخ (تهران)، ۳/۹۳-۹۴؛ زهة الخواطر، ۵/۴۲۵-۴۲۷. ص ۸۴ / 62b: «حدیث صحیح بدین مضمون ناطق است که التَّوْم اخو الموت». ر.ک: بحار الانوار مجلسی، ۱۸۹/۷۶؛ ۱۵۲/۸۲.

ص ۹۰ / 66a: «ترجمه جاویدان خرد که در این دولت به حکم اقدس شده.»

جاویدان خرد / جاویدان خرد از کتاب‌های کهن پهلوی است در اخلاق که حسن بن سهل به روزگار مامون عباسی به عربی ترجمه کرده بود و از روی آن به فارسی ترجمه می‌شده است. ترجمه‌ای که به حکم اقدس جهانگیر به فارسی درآمده است به قلم تقی الدین محمد «تقی» شوشتری [ر.ک: تعلیقات رجال] است که به کوشش بهروز ثروتیان در ۱۳۵۵ ش با مقدمه محمد ارکون منتشر گردید، با سرآغاز: پادشاه معارف آگاه هوشنگ این پندنامه معروف است به جاویدان خرد ترتیب داد... ر.ک: تاریخ ادبیات پیش از اسلام، ۲۰۶؛ فهرستواره کتاب‌های فارسی، ۶/۴۱۳؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱/۶۶؛ نشریه نسخه‌های خطی، ۱/۲۱۸؛ طیبه کرمی «جاویدان خرد»، در دانشنامه جهان اسلام، تهران، ۱۳۸۴ ش، ج ۹، ص ۵۰۸؛ Rieu, Vol.2, p.440.

ص ۱۰۲ / 75 a: «از آن جمله این رباعی است که پادشاه رباعی‌هاست، هر کس

که خمیر دل صفا خواهد داد...»

تقیای شوشتری بر این رباعی جهانگیر شرحی نوشته بود. ر.ک: عرفات العاشقین، ترجمه نورالدین جهانگیر، در عرفه «ن». ص ۱۰۲ / 75b:

«ما نامه به برگ گل نوشتیم شاید که صبا به او رساند»

جهانگیر این بیت خود را برای مطربی سمرقندی هم نوشته بود. ر.ک: نسخه زیبای

جهانگیر، ص ۲۷۴؛ نیز: عرفات العاشقین، ترجمه نورالدین جهانگیر، در عرفه «ن».

ص ۱۰۲ / 75b: «غزل مشهور که امروز خاص و عام بر زبان دارند... من چون کنم

که تیر غمت بر جگر رسد.

دو بیت این غزل در جایی دیگر در مجالس جهانگیری، (۷ الف) نیز آمده است. جهانگیر ۵ بیت غزل خود را در جهانگیرنامه (وقایع سال ۴)، ۹۱ آورده است و با ضبط مجالس جهانگیری دو جا اختلاف دارد؛ یکی به جای «مستانه می‌نمایی»، «مستانه می‌خرامی» دارد. دیگری به جای «جهانگیر هر سحر»، «جهانگیر سر بنه» دارد. تقی اوحدی در عرفات العاشقین در ترجمه نورالدین جهانگیر (عرفه «ن») می‌گوید: «گاهی به سبیل ندرت مرتکب بیتی یا مصرعی می‌شوند... از جمله برین رباعی ایشان بعضی شروح نوشته‌اند.» [برای رباعی ر.ک: مدخل تقیای شوشتری در بخش تعلیقات رجال].

ص ۱۰۶ / 78a: **چراغانی شب برات :**

چراغانی شب برات در دولت جهانگیر رسم بود. در شب چهاردهم شعبان به دستور جهانگیر در کنار دریا و روی کشتی‌ها و ساختمانها چراغانی می‌شد. در جهانگیرنامه (ص ۲۱۹، ۳۱۰) از چراغانی‌های نیمه شعبان توصیف زیبایی شده است.

ص ۱۰۸ / 79b: **«تغلق نامه خواجه خسرو را که لختی از آغاز افتاده و هیچ پیدا نیست.»**

تغلق نامه امیر خسرو دهلوی به کوشش هاشمی فریدآبادی و با مقدمه مولوی رشید احمد انصاری، در ۱۳۵۲ هـ / ۱۹۳۳ از سوی مجلس مخطوطات فارسیه، حیدرآباد دکن چاپ شده است. تکمله‌ای که حیاتی گیلانی سروده بود به نام ضمیمه تغلق نامه امیر خسرو به کوشش پروفیسور امیر حسن عابدی و دکتر سید مقبول احمد نخست در ۱۹۷۵ م از سوی اندویرشین سوسائیتی، دهلی منتشر شد و در ۱۹۸۹ م در نشریه تحقیقات فارسی، انتشارات بخش فارسی دانشگاه دهلی، ص ۱۰۳ - ۱۴۳ تجدید چاپ گردید. احمد گلچین معانی در حواشی تذکره میخانه، ۸۱۳ - ۸۱۴ دیباچه منثور و منظوم تغلق نامه را که حیاتی افزوده بود، آورده است.

ص ۱۱۱ / 81b: گروه سیوره:

«طایفه سیوره در اکثر بلاد هند می‌باشند غایتاً در مُلک گجرات، چون مدار سود او خرید و فروخت بر باینه است، سیوره بیشتر می‌باشند. و غیر از بتخانه، منازل جهت بودن و عبادت کردن آنها نساخته‌اند که در حقیقت دارالفساد است. زن و دختر خود را پیش سیوره‌ها می‌فرستند و اصلاً حیا و ناموس در میان نیست. انواع فساد و بیباکی از آنها به وقوع می‌آید. بنابراین حکم به اخراج سیورها فرمودم و فرامین به اطراف فرستاده شد که هر جا سیوره‌ها باشند، از قلمرو من بر آورند». جهانگیر نامه، ۲۴۹.

ص ۱۱۱ / 82a: «روزی خواجه عبیدالله خواجه احرار فرمودند.»

واقعه ملاقات خواجه احرار و مُلّا علی قوشجی در رشحات عین الحیات، ج ۲، ص ۵۵۹ آمده است.

ص ۱۱۷ / 87a: «در مذهب شیعه ماهی هر چه نه پولک دار باشد، حرام است.»

برای دیدگاه فقهای مذهب شیعه ر. ک: بخش صید و ذباحت و اطعمه و اشربه از شرح فارسی شرایع الاسلام، متن محقق حلّی و شرح از ابوالقاسم ابن احمد یزدی، به ضمیمه صیدیه سعدالدین هروی، به تصحیح محمد سرفراز ظفر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۴۰۴ هـ، ص ۱۵۶ - ۱۶۰. درباره حرمت و کراهیت گوشت ماهی پولک دار در جهانگیرنامه، (سال جلوس پنجم)، ۱۰۷ نیز توجیه شده است.

ص ۱۲۱ / 89a: «آیه [ای] از قرآن معروض داشته که معنی آن آیه این است: مر شما را دین شما و ما را دین ما.»

اصل آیه این است: لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (الكافرون، ۶).

ص ۱۲۵ / 92b: «هیچ آیه قرآن منسوخ القراءت نباشد و آیه «الشَّيْخِ وَالشَّيْخَةِ» را خواندن منسوخ می‌دانید.»

از نوع آیاتی که تلاوت آن منسوخ و حکم آن باقی است، آیه‌ای است که می‌گویند در سوره نور بوده و الفاظ آن منسوخ شده و حکم آن باقی است. آیه این بود: «الشَّيْخِ وَالشَّيْخَةِ إِذَا زَنِيا فَارْجُوهُمَا بَئِتَهُ نَكَالاً مِنَ اللَّهِ». (تفسیر ابن کثیر، قاهره، ۱۳۷۳ هـ،

ص ۲۶۱). ضعف این روایت از آنجا معلوم است که در روایتی از صحیح ابن حبان این آیه در سوره نور نبوده بل که در سوره احزاب بوده است. ر. ک: علوم القرآن، ص ۳۷۷.

دکتر محمدرضا جلالی نائینی نیز در بحث «عدم تحریف و کاهش در قرآن» می‌گوید: «و دیگر آیه با اصطلاح رجم است: «الشیخ و الشیخة اذا زنيا فارجموهما نکالا البتة من الله و الله عزیز حکیم.» (هرگاه پیر مرد و پیر زن زنا کردند، آنان را به کیفر خدای سنگسار کنید و خداوند عزیز و حکیم است) که از عمر بن خطاب روایت شده که آن را ضمن قرآن می‌خواندیم؛ ولی جامعین قرآن (در زمان ابوبکر) آن را از عمر نپذیرفتند، و پس از تلاوتش باطل شد و حکمش باقی ماند. بنابر گفته وی جملات «الشیخ و الشیخة» و «فارجموهما» و «البتة» از شدت نارسایی و نارسایی به اسلوب سلیس و رسای قرآن تناسب ندارد، غافل از این که برخی از احکام است که قرآن ناطق به آن نیست و پیامبر به عنوان سنت برقرار کرده چنانچه خود فرمود: «اوتیت الکتاب و مثله معه» (قرآن و به اندازه او با او به من عطا شده است) و عباراتی که با اسلوب قرآن تناسب ندارد، ممکن است از سنت مأخوذ شده و آن هر چند وحی باشد، اما هر وحیی قرآن نیست.» تاریخ جمع قرآن کریم، ۲۴۰. برای مباحث کلی درباره نسخ و منسوخ ر. ک: الاتقان فی علوم القرآن تألیف جلال الدین سیوطی؛ البرهان فی علوم القرآن تألیف زرکشی؛ الناسخ و المنسوخ تألیف ابن جعفر النحاس.

ص ۱۲۸ / 94a: «کُلُّ كِنَةٍ دَهِيٌّ» است از مضافات کابل که حضرت فردوس مکانی در حق او فرموده‌اند.

کُلُّ كِنَةٍ (Kul-Kina) یا کُلُّ كِنَةٍ (Gul-Kina) یا گِلِ كَنَه (Gil-Kana) جایی در نزدیکی کابل. بابر در بابرنامه از این مکرر یاد کرده است. مثلاً در ۹۱۰ هـ بعد از ظهر به تماشای باغی رفته که در بین کُلُّ كِنَةٍ و کوه شاه کابل واقع است. «قله سیدا شاه کابل عمارت قیلغان او چون بو تاغ نی شاه کابل دیر لار بو تاغ نینک ابتدا سی دیواین تنکی سیدین دور ده یعقوب تنکی سیدا توکانور کردا کردی یکی شرعی بولغای بو تاغ نینک دامنه سی تمام باغات دور مینینک عمیم الغبیک میرزا زامانیدا ویس آتکه میرزا نینک اتکه سی بو تاغ نینک دامنه سیدا بیر اریق چیقاریب تور دامنه

داغی باغات تمام بو اریق بیله معمور دور پایان اب کلکنه آتلیق محله دور خلوت کوشانه دور غلبه لوندلیق لار انداقیلیب ایدی کاهی مطایبه یوسونلوق خواجه حافظ نینک بو بیتی نی تغیر [سیله] اوقولور ایدی کیم:

ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایامی چند

ساکن کل کنه بودیم به بدنایمی چند

ر.ک: بابرنامه، ص ۱۹۸؛ ترجمه بیوریج، ۳۹۵؛ و نیز ۲۰۰ و پاورقی ۶ در همان صفحه؛ ۲۰۱. در تذکره همایون و اکبر نیز دو بار از کُل کنه نام برده شده است (ص ۱۹۷، ۱۹۹). در آئین اکبری (ترجمه Jarrett)، مترجم کُل کنه را به گلاب خُرد معنی کرده است. دوست دانشمند دکتر حسن بیگ که اکنون به ترجمه اردوی بابرنامه مشغول است، درباره گل کنه در نامه شخصی اطلاع داده است که گل کنه در پایان نهر کابل - که اتکه الغ بیگ کنده بوده - ویرانه‌ای بود. بدین سبب موقعیت جغرافیایی گل کنه برای انجام بدکاری‌ها بسیار موزون بوده است. به همین مناسبت بابر با شوخی تصرفی در این شعر حافظ کرده:

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنایمی چند

و گفته:

ای خوش آن وقت که بی پا و سر ایامی چند

ساکن گل کنه بودیم با بدنایمی چند

اکنون این منطقه - که در زمان بابر ویرانه‌ای بیش نبود - کلاً آبادانی دارد. ولی کسی آن را به نام «گل کنه» نمی‌شناسد. دکتر بیگ گمان برده که گل کنه در میان دو کوه متصل رود کابل واقع بوده است که امروز در دست راست آن باغ بابر و در دست چپ نهر اتکه الغ بیگ بوده که دیگر وجود ندارد. آرامگاه بابر در کنار باغ بابر واقع است. این باغ در

جنگهای اخیر افغانستان کلاً ویران شده بود و یونیسکو با همکاری شبکه عمرانی آقاخان آن را بازسازی کرده است.

ص ۱۳۱ / 96a: «جمعی از... رافضیان را اعتقاد آن است که محمد حنفی، مهدی است و در فلان کوه پنهان شده، انتظار وقت ظهور می برد... اما اثنی عشری او را از ایمه شمارند.»

محمد بن حنفیه، فرزند حضرت علی بن ابی طالب(ع). پس از شهادت امام حسین(ع) عده‌ای از شیعه به طرفداری وی برخاستند. مختار بن عبید ثقفی در ۶۶ هـ از خود چنان تبلیغ کرد که محمد بن حنفیه وصی حضرت علی(ع) و مهدی وقت است؛ اما خود محمد بن حنفیه به این انکار داشت که وی را به لقب «المهدی» بخوانند (طبری، ۶۱۰/۲؛ طبقات ابن سعد، ۶۸/۵). کسانی در غلوّ محبت و ارادت او، شایع کردند که وی در عالم ارواح در کوه رضوی در غرب مدینه منوره زنده است و به سرداری لشکر فاتح ظهور خواهد کرد (الاعانی، ۴/۷ به بعد، ۹ به بعد؛ ۳۲/۸). شهرستانی در بیان مختاریه / کیسانیه - از گروه‌هایی از شیعه - نوشته که به امامت و غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد دارند. گفته مؤلف مجالس جهانگیری از قول خان اعظم که اثنی عشریه او را از ایمه می‌شمارند، صحّت ندارد. ر. ک: غنیة الطالبین، ۶۲/۱؛ فرهنگ فرق اسلامی، مدخل «کیسانیه»؛ الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم، ۲۷؛ فرق الشیعه، ۴۱؛ الملل و النحل، ۱۴۷ - ۱۵۰؛ مدخل "MUHAMMAD IBN AL HANIFIYYA" نوشته Fr.Buhl در *The Encyclopaedia of Islam* و نیز مدخل "KAYSANIYA" در همانجا.

ص ۱۳۷ / 100b: «شیخ نظام الدین می‌فرمودند که فخر من در روز قیامت به سوز سینۀ این «تُرک اللّٰه» خواهد بود.»

امیر خسرو دهلوی از تبار ترک لاجین بود. مراد او شیخ نظام الدین اولیاءوی را «خواجه تُرک اللّٰه» خطاب می‌کرد. ر. ک: اخبار الاولیاء، ۱۹۵؛ سیر الاولیاء، ۳۱۳.

ص ۱۳۷ / 100b: «حضرت شیخ به خسرو می‌فرمودند که دعای بقای من کن که

بقای تو به بقای من است.

عین عبارت در سیر الاولیاء، ۳۱۲ آمده است: «بر زبان خواجه رفت: «دعای من بگو که بقا تو موقوف است بر بقای من. باید که ترا پهلوی من دفن کنند.» این سخن کزات به خدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده که هم چنین خواهد بود.» و هم چنین شد. امیر خسرو در پایین شیخ نظام الدین اولیاء مدفون است.

ص ۱۳۷ / 101a: «گویا به سوی لکهنوتی رفته بود... در وقت آخرین شیخ حاضر نبوده است.»

امیر خسرو در هنگام وفات شیخ نظام الدین اولیاء در دهلی نبود و در ملازمت سلطان غیاث الدین تغلق در لکهنوتی بود. در غیبت او شیخ به جنت خرامید. چون امیر خسرو از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان خاک غلطان پیش در حظیره شیخ آمد. ر. ک: اخبار الاولیاء ۱۹۶؛ سیر الاولیاء، ۳۱۴.

ص ۱۳۷ / 101a: «بر زبان مبارک رفت: «خواجه خسرو مرثیه در ماتم شیخ دارد؟» عرض کردم که خوب نمی دانم. فرمودند: عجب که خسرو این قدر زنده باشد و مرثیه نگوید!»

خواجه نظام الدین اولیاء در ۱۸ ربیع الثانی ۷۲۵ هـ و امیر خسرو دهلوی در ۱۸ شوال ۷۲۵ هـ درگذشت. امیر خسرو در رثای شیخ خود مرثیه‌ای در ۱۱ بند سرود که هر بند آن دارای ۱۲ بیت است و جمعاً ۱۳۲ بیت دارد. این مرثیه براساس نسخه خطی دانشگاه پنجاب، لاهور که شماره آن ذکر نشده، به کوشش دکتر آفتاب اصغر چاپ شده است. مطلع بند اول این است:

معظم بنده‌ای کو را خدای مهربان خواند بدرگاه خودش از بهر قرب جاودان خواند
ر. ک: آفتاب اصغر، «امیر خسرو کی مرثیه نگاری اور مرثیه حضرت خواجه نظام الدین اولیاء»، مجله تحقیق، گروه علوم اسلامی، دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب، لاهور، جلد ۱، شماره ویژه ۴-۳، ۷۹-۱۹۷۸ م، ص ۲۷-۵۵.

ص ۱۴۱ / 103b: «در کتاب خود نوشته‌ام.»

در اینجا منظور از کتاب، کتابت یعنی نامه است.

ص ۱۴۵ / 106b: «امام ابوحنیفه گفته است: اگر کسی یک آیه در نماز خواند، بلکه

ترجمه آن، نماز او درست است.»

فقهای حنفی در شرایط قراءت قرآن (در نماز) گفته‌اند که اگر به تازی نمی‌داند، به پارسی بخواند روا بود به شرطی که معنی تفاوت نکند. و اگر به تازی می‌داند به پارسی می‌خواند به قول ابوحنیفه روا بود و به قول امام ابویوسف و امام محمد روا نبود. امام ابوحنیفه گفته است که ما مأموریم به خواندن به نظم و معنی، تا از خواندن به نظم عاجز نیایند، به معنی روا نبود از این دو یکی، لیکن لازم نیست که آیت به نظم خواند از دو هر کدام خواند، روا بود از برای آن که از قرآن معنی اعتبار است. ر.ک: صلوة مسعودی، ۵۲/۲. امام ابوحنیفه به طور کلی در استعمال زبان فارسی در احکام دینی، نظر مثبت داشت، مثلاً او می‌گوید: «وکل شیء ذکره العلماء بالفارسیه من صفات الله تعالی عز اسمہ فجائز القول به سوی الله بالفارسیه و يجوز ان يقال بزوی «خدای عز و جل» بلا تشبیه ولا کیفیة». فقه الاکبر، ۱۱۷.

ص ۱۵۰ / 110a: «به زبان ترکی... به دولت رسیدند.»

یعنی جهانگیر به زبان ترکی رسید. جهانگیر صفت ترکی دانی خویش را در جهانگیرنامه، ۶۴ بیان کرده است: «به تقریب احوال کابل، واقعات حضرت فردوس مکانی [= بابرپادشاه] به نظر گذشت. تمام به خط مبارک ایشان بود، مگر چهار جزء آن را به خط خود نوشتم و در آخر اجزای مذکور هم عبارتی به ترکی در قلم آوردم تا ظاهر شود که این چهار جزء به خط من است. و با وجود آن که در هندوستان کلان شده‌ام، در گفتن و نوشتن ترکی عاری نیستم.» در مجالس جهانگیری، ۱۳۱ ب مکرر از صحبت کردن جهانگیر به ترکی سخن به میان آمده است.

ص ۱۵۳ / 112a: «در این شب نظیری نام شاعری که به فرمان جهان مطاع از

گجرات آمده بود.»

جهانگیر در ضمن وقایع سال پنجم جلوس می‌نویسد: «نظیری نیشابوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار داده بود و در گجرات به عنوان تجارت بسر می‌برد، قبل از این طلبیده بودم، در این ولا آمده ملازمت کرد. قصیده انوری را که «باز این چه جوانی و جمال است جهان را» تتبع نموده به جهت من گفته بود، گذرانید. هزار روپیه و اسپ و خلعت به صله این قصیده مرحمت نمودم.» جهانگیر نامه، ۱۰۸.

ص ۱۵۳ / 112b: «قصیده انوری این است: باز این چه جوانی، چه جمال است جهان را.»

در دیوان انوری، ج ۱، ص ۹ به این مطلع آمده است:

باز این چه جوانی و چه جمال است جهان را
وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
ص ۱۵۴ / 113a: مطلع قصیده او [نظیری] این است: ترتیب کهن تازه شد آیین
جهان را...» برای متن کامل قصیده ر. ک: دیوان نظیری نیشابوری، ۳۸۰.

ص ۱۵۵ / 113b: «غزل خواجه خسرو این است: ای چشم از خمار سفید و سیاه
و سرخ...»

در کلیات غزلیات خسرو، ج ۱، ص ۷۷ متن کامل غزل با اختلاف آمده است. در آن جا مطلع به این صورت است:

ای دست از نگار سفید و سیاه و سرخ
وی چشم از خمار سفید و سیاه و سرخ
و بیت دوم: از برگ و از سپاری و از رنگ چونه شد، الخ...

در مجالس جهانگیری، ۱۴۵ ب همین بیت به گونه دیگر ضبط شده است: از پان و از سپاری و از کت چونه شد. و بیت چهارم: سازم نثار آن رخ زیبا، گرم بود، الخ...
ص ۱۵۸ / 115b: «از ماوراء النهر سه چیز شهرت دارد... گل سرخ بخارا...»

ر. ک: ظرایف و طرایف، ۹۸؛ هفت اقلیم، ۳/۱۶۴۰: «گل سرخ بخارا بین الجمهور مشهور

است.»

ص ۱۶۰ / 117a: «عید قربان بود... سه گوسفند را به دست مقدس خویش قربان کردند.»

در جهانگیر نامه (سال جلوس پنجم)، ۱۰۸ نیز آمده است.

ص ۱۶۲ / 118a: «مقرر شده که در این روز [یکشنبه] که روز آفریدن جانداران است، دست مبارک به خون هیچ جانور نمی‌گشایند...»

جهانگیر در جهانگیرنامه (سال جلوس پنجم)، ۱۰۵ می‌نویسد: «در این روز [یکشنبه] و روز پنجشنبه مقرر کرده‌ام که جاندار کشته نشود و گوشت تناول نمی‌کنم. روز یکشنبه خاصه به جهت تعظیمی که پدر بزرگوارم آن رامی داشتند چنانچه به گوشت میل نمی‌فرمودند و کشتن جاندار منع بود به سبب آن که در شب یکشنبه تولد مبارک ایشان واقع شده بود، می‌فرمودند که در این روز بهتر آن است که جانداران از آسیب قصاب طبیعتان خلاص باشند و روز پنج‌شنبه که روز جلوس من است در این روز هم فرمودم که جانداران را بی‌جان نسازند.»

ص ۱۶۴ / 119b: «حضرت عرش آستانی به چه تضرع و زاری و نیازمندی به روضه خواجه بزرگ رفته طلب فرزند می‌کردند...»
در دیباچه جهانگیرنامه، ۱ نیز آمده است.

ص ۱۷۲ / 125b: حکایت شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ نجم الدین کبری و مادر سلطان محمد. مأخذ این حکایت نفحات الانس جامی، ۲۹ - ۴۲۸ است.

ص ۱۷۴ / 127b: انوپ رای و واقعه شکار کردن شیر او.

در اقبال نامه جهانگیری، ۵۲۶ - ۵۲۷؛ جهانگیرنامه، (وقایع سال پنجم)، ۹۱ - ۹۰؛ مآثر جهانگیری، ۱۳۴ - ۱۳۷ نیز آمده است.

ص ۱۸۰ / 131b: روپ باس

بعداً به امن آباد موسوم گردید (جهانگیر نامه، ۱۴۳). در ذخیره الخوانین، ۳۹۲/۲ به «روپ پاس» و در توزک جهانگیری (ترجمه اردو)، ۳۲۳/۱ به «روپ باس» ضبط شده

است. روپ باس، دیهی در شش گروه آگره بود که میان روپ خواص - یکی از چپله‌های جهانگیری - احداث کرده بود. شیخ فرید بکری مؤلف ذخیره الخوانین در آنجا در همسایگی او بوده است.

ص ۱۸۵ / 134b: قوالان دهلی سرود می‌گفتند و این بیت میر خسرو که: هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی ... »

بیت از حسن دهلوی است. ر. ک: دیوان حسن دهلوی، ۴۰۶؛ حاشیه میخانه، ۸۵۸.

ص ۱۸۵ - ۱۸۶ / 134b - 135b: واقعه ارتحال علی احمد مهر کن.

اقبال نامه جهانگیری، ۵۲۴؛ جهانگیر نامه، ۹۷ میخانه، ۸۵۸ - ۸۵۹ نیز دارد. مطربی سمرقندی این واقعه را در جهانگیر نامه دیده بود و علاوه می‌کند: «تصویر این واقعه را نیز برای العین مشاهده کردم.» (نسخه زیبای جهانگیر، ۳۰۰). از این جا می‌توان فهمید که جهانگیر بنا بر ذوق تصویر گری، تصویر جان دادن علی احمد را به حکم کشانیده بود. نیز ر. ک: تعلیقات رجال، «علی احمد مهر کن».

ص ۱۸۹ / 138b: «شکبیه تخلص پیش از این هم گذشته است.»

از جمله شاعرانی پیش از محمد رضا شکبیه اصفهانی، یکی مقصود علی شکبیه تبریزی در گذشته ۹۷۱ ه بود. ر. ک: فرهنگ سخنوران، ۵۱۰/۱.

ص ۱۹۰ / 138b: کلپتره

سخنان بیهوده و بی معنی را گویند. در معارف بهاء ولد، ۶۵/۴ می‌گوید: «آن بیان دینی شما را هم چون قطره صافی باشد دُرد بی بوی آن راه یابد که سخن گشادی دُردی و تیرگی روان شد و صد کلپتره گفتن گرفتگی بر روی جهان.» در مناہج الطالبین و مسالک الصادقین، ۲۸۹ - ۲۹۰ می‌گوید: «چون در مسجد آیند و سنت نماز گزارند و بنشینند و میان فرض و سنت هر حکایت و حساب و کتاب دیوانی و میان دیهی و هر بی هوده و کلپتره بازاری و خانگی که داند و شنیده باشند، همه بخوانند.»

ص ۱۹۳ / 140a: «ایلچی دارای ایران شاه عباس صفوی برای تهنیت گذاری

جلوس مبارک و پرسش آسمانی شدن حضرت عرش آستانی فرستاده بود،
پیشانی بخت را به سجده درگاه سلاطین پناه افروخته...»

در جهانگیرنامه (سال جلوس پنجم)، ۱۱۰ آمده است: «بیست و چهارم محرم که سیزدهم [هژدهم؟] فروردین روز شرف باشد، یادگار علی سلطان ایلچی شاه عباس دارای ایران که به پرسش تعزیت حضرت عرش آشیانی و تهنیت جلوس من آمده بود، سعادت ملازمت دریافت و سوغاتی که شاه عباس برادر فرستاده بود در نظر اشرف گذرانید. اسپان خوب واقشمه و از هر جنس تحفه‌های لایق آورده بود. بعد از گذرانیدن سوغات در همین روز خلعت فاخره و سی هزار روپیه که به حساب ولایت هزار تومان بوده باشد، به او مرحمت نمودم و کتابتی که مبنی بر تهنیت و پرسش واقعه والد بزرگوارم بود، گذرانید. چون در کتابت تهنیت اظهار محبت بیش از پیش نموده و در مراعات نسبت ادب و یگانگی دقیقه‌ای فرو گذاشت ننموده، خوش آمد که کتابت بجنسه داخل گردد.» سپس متن نامه را آورده است. نیز: اقبال نامه جهانگیری، ۵۲۷-۵۲۸.

ص ۱۹۵ / 142a: متن نامه شاه عباس اول به جهانگیر.

جهانگیر خبر ورود ایلچی شاه عباس و متن نامه را در جهانگیر نامه، ۱۱۱-۱۱۲ آورده است. در مآثر جهانگیری، ۱۳۸-۱۴۱ نیز خبر ورود او و متن نامه آمده است. دکتر ریاض الاسلام در *A Calender of Documents on Indo-Persian Relations (1500 - 1750)* جلد ۱، ص ۱۶۳ در ضمن معرفی این نامه چندین منابع تاریخی و نامه‌نگاری در بردارنده این نامه را درج کرده است. هم چون: اقبال نامه جهانگیری، ۵۲۷-۵۲۸؛ منشآت طوسی (بلوشه 2338)، برگ ۱۶۰ الف - ۱۶۲ ب؛ نسخه جامع مراسلات تألیف ابوالقاسم حیدر ایواغلی، موزه بریتانیا Add.7688، برگ ۲۱۴ ب - ۲۱۵ الف؛ همانجا Or.3482 برگ ۲۲۷ الف - ۲۲۸؛ طهماس نامه، (اته 2067)، برگ ۱۳۶ - ۱۳۸ الف؛ دُر المثور، انجمن آسیایی بنگال، برگ ۱۴۴ الف - ۱۴۵ ب؛ گلشن بلاغت، (اته 288)، برگ ۵۹ الف؛ جنگ، خطی، مجلس، تهران، ۳۴۵۵، برگ ۲۱۰؛ کبیر احمد جائسی، «جهانگیر اور شاه عباس

کی غیر مطبوعه خطوط» [مکاتبات چاپ نشده جهانگیر و شاه عباس]، فصلنامه اردو، انجمن ترقی اردو پاکستان، کراچی، شماره ۴، ۱۹۶۹ م، ص ۱۲۱ - ۱۳۲. و برای روابط جهانگیر و شاه عباس ر.ک: زندگانی شاه عباس تألیف نصرالله فلسفی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۱ ش، ج ۴، ص ۸۲، ۱۰۸ - ۹۴؛

Riazul Islam, *Indo-Persian Relations*, Tehran, 1970, pp. 68-96.

Riazul Islam, *A Calendar of Documents on Indo-Persian Relations (1500 - 1750)*, Karachi, 1979, Vol.1, pp.141-222.

ص ۲۰۴ / 149 a: «او [نظیری] هر دو غزل خود را به عرض اقدس رسانید و این دو سه بیت او...»

نظیری به این ردیف دو غزل دارد. یکی به مطلع:

هر که نوشید می شوق تونسیانش نیست و آن که محو تو شد اندیشه حرمانش نیست
و دیگری به مطلع:

قرعه بر وصل زند دیده و سامانش نیست کین خیال آید از چشم که حیرانش نیست
غزل اول در دیوان نظیری، به تصحیح استاد مظاهر مصفا، در ص ۷۹ - ۸۰ شماره مسلسل ۱۲۱ خورده و غزل دوم در آنجا در ص ۸۰ - ۸۱ شماره مسلسل ۱۲۲ دارد. سه بیت نمونه که در مجالس جهانگیری آمده، از آنها بیت یکم از غزل ۱۲۱ (بیت ۳) و شعر دوم و سوم از غزل ۱۲۲ (بیت ۶، ۹) است. بیت سوم در مجالس جهانگیری با دیوان نظیری دو اختلاف دارد و بدین گونه ضبط شده است:

دولت عشق ندارد خطر از نقص کمال کین سعادت به کمالی ست که نقصانش نیست
استاد مصفا در بخش اختلاف نسخ می نویسد که در نسخه «عین کمال» بوده [چنان که در مجالس جهانگیری نیز است] ولی به تصحیح قیاسی به «نقص کمال» تبدیل شده است.
ص ۲۰۶ / 150b: «بر زبان مبارک رفت که دیانت خان او در خلقت خدا نقصانی کرده است، ما این را گناه عظیم می دانیم.»

جهانگیر در سال ششم جلوس خود مکرر به بخشیان خود دستور صادر کرده بود که به امراء بگویند که در سیاست‌ها به میل کشیدن و گوش و بینی بریدن نپردازند. ر.ک: مآثر جهانگیری، ۱۴۷.

ص ۲۰۶ / 150b: «در این باب، در اوّل جلوس فرمان‌ها به ممالک محروسه صادر شده است...»

«احکام دوازده گانه» که در اوّل جلوس صادر شده بود و به «آئین جهانگیری» اشتهار یافته بود، در جهانگیر نامه، ۶- ۷، ۱۱۷ آمده است. نیز: مآثر جهانگیری، ۱۴۷- ۱۴۸.

ص ۲۱۱ / 153b: «فرمودند که سکه سوایی ما... موقوف باشد...»

دستورهایی که در اوّل سال جلوس در «اوضاع سکه زدن و اوزان زر مسکوک و اسامی سکه‌ها» صادر شده بود. (جهانگیر نامه، ۷- ۸) در سال ششم جلوس لغو شد. «هنگام جلوس بر وزنها و گزپاره‌ای افزوده بودم چنان چه سه رتی بر وزن مُهر و روپیه اضافه شده بود، در این ایام به عرض رسید که داد و ستدها رفاهیت خلق در آن است که مُهر و روپیه به وزن سابق باشد. چون در جمیع امور رفاهیت و آسایش خلق منظور است حکم کردم که از تاریخ حال که یازدهم اردیبهشت سنه ۶ جلوس باشد در دارالضربهای ممالک محروسه مُهر و روپیه را به دستور سابق مسکوک و مضروب می ساخته باشند.» جهانگیر نامه، ۱۱۳، نیز ۳۱۸.

ص ۲۱۱ / 154a: «سکه «نور جهانی»

جهانگیر به ضرب سکه‌ها بینهایت علاقه داشت و در این صنعت ابتکاراتی بخرج داد. و سکه‌ای به نام ملکه خود نور جهان بیگم ضرب کرد و این بیت نقش سکه نمود:

ز حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور بنام نور جهان بادشاه بیگم زر

(مآثر جهانگیری، ۱۴۴). در میان سکه‌هایی که تاکنون از پادشاهان تیموری هند به دست آمده، بیشترین تعداد از سکه‌های جهانگیر است. به دستور او در هر ماه سکه‌ای جدید با تصویر بُرج ضرب می شد. نزدیک شصت بیت مختلف فارسی که روی سکه‌های

جهانگیر ضرب شده بود. گرد آمده است در جای جای جهانگیر نامه نیز علاقه او به ضرب سگه ابراز شده است (مثلاً: ص ۲۵۸).

ص ۲۱۵ / 156b: «به جای لاله و اتگه عزتش می‌کنند»

لله، ماخوذ از کلمه لالا. مربیِ مرد طفلی از اطفال عیان. مقابل دده که زن است. (لغت نامه دهخدا). اتگه، کلمه ترکی. شوهر دایه را گویند. مخفف اتاگاه. اتابمعنی پدر است و اتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد. (غیاث اللغات)

ص ۲۳۲ / 167b: «مقرر شده بود که شعری در دور پیاله خاصه نگاشته شود.»

جهانگیر به داشتن انواع جام مباحثات می‌کرد. از جام‌های مشهور او پیاله‌ای از یشم با رگه‌های طوسی و سه ردیف کتیبه روی آن و نیز جامی سبز رنگ با بدنه‌ای مدور و نقوش و کتیبه‌ای از اشعار فارسی است. ر. ک:

Stuart Cary Welch, *India: Art and Culture, 1300-1900*, New York, 1999, plate. 125, 167.

اکرم ارجح، «جام»، دانشنامه جهان اسلام، تهران، ۱۳۸۴ ش، ج ۹، ص ۲۹۳.
نگاشتن یا حکاکی کردن اشعار و عبارات و نام‌های اشخاص در دور ظروف در شبه قاره رسم بوده است که تاکنون به نوعی باقی مانده است. در این مورد مقاله‌ای جالب و ارزنده با تصاویر چاپ شده است؛ ر. ک:

Assadullah Souren & Melikian-Chirvani, "The Iranian Style in North Hindustan Metalwork" *Confluence of Cultures (French Contributions to Indo-Persian Studies)*, edited by Françoise 'Nalini' DELVOYE, New Delhi and Tehran, 1995, pp. 54-81.

ص ۲۳۸ / 171b: «صاحب عوارف می‌گوید که اگر آن چه نقل می‌کنند...»

شیخ شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی (م: ۶۳۲ ه) در عوارف المعارف، باب‌های ۲۲ - ۲۵ را اختصاص به مباحث سماع داده است. در خاتمه باب ۲۳ گوید که

سماع مشروط به شرایط صدق احوال است. بعضی از صلحا از سماع احتراز می نمودند و مع هذا منکر نبودند. عوارف المعارف، ۱۱۵.

ص ۲۴۱ / 173b: «تسبیح شام کرده چون به دولت بر تخت نشستند.»

جهانگیر در جهانگیر نامه (مثلاً: ۱۴۱) مکرراً از تسبیح شام خود ذکر کرده است.

ص ۲۴۴ / 175b: «شعر خواجه حافظ به دولت خواندند... و دیوان حافظ طلبیده...»

علاقه جهانگیر به کلام حافظ شیرازی از محتویات جهانگیر نامه و مجالس جهانگیری نیک پیدا است. او از دیوان لسان الغیب فال هم می گرفت. نسخه ای از دیوان حافظ شیرازی در کتابخانه خدابخش، پتنه، موجود است که یادداشت های جهانگیر و دستخط او را در بر دارد و از سوی همان کتابخانه در ۱۹۹۲ م به عنوان دیوان حافظ نسخه شاهان مغلیه فاکسیمیله چاپ شده است.

ص ۲۴۸ / 178a: مقبره مقدسه [آرامگاه اکبر]

مقبره اکبر (۹۴۹-۱۰۱۴ ه) در سکندره در جاده دهلی و متھرا در ۵ کیلومتری آگره واقع است و بنای بسیار عالی دارد. ساختمان روضه پنج طبقه ای به سبک معماری بودایی و جینی است. بر کتیبه های سنگی آن اشعار فارسی تاریخ دار به خط عبدالحق شیرازی مخاطب به «امانت خان» حک شده است. ر.ک: تاریخ آگره، ۱۵۵-۱۵۷؛ تعلیقات توزک جهانگیری، ۱۷۲/۲-۱۷۴،

Islamic Architecture in South Asia, pp.213-15.

ص ۲۴۸ - ۲۴۹ / 178b: امیر الامرا... این بیت گفته است: بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق...»

در جهانگیر نامه، ۱۲۹-۱۳۰ نیز این واقعه آمده است.

ص ۲۴۹ / 178b: ملا علی احمد گفته (بیت فارسی)...

ملاعلی احمد مھرکن [ر.ک: تعلیقات رجال] «نشانی» تخلص داشت. شادروان احمد گلچین معانی نسخه خطی دیوان نشانی در مجموعه کتب مرحوم عبدالحسین بیات، تهران

دیده و غزلیاتی از آنجا برگزیده به چاپ رسانیده است. ر.ک: احمد گلچین معانی، «نشانی دهلوی، ملا علی احمد مهر کن»، هنر و مردم، تهران، ش ۱۹۳، آبان ۱۳۵۸ ش، ص ۲۹-۳۵.

ص ۲۵۲ / 180 b: غسل خانه:

شیر شاه سوری در عهد سلطنت خود (۹۴۷-۹۵۲ ه) در قلعه دهلوی مکانی مقرر کرده بود که بعد از فراغ از غسل در آن می نشست و گیسوان خود را در همان جا خشک می کرد. چون نوبت به جلال الدین محمد اکبر رسید آن را «دیوان خاص» نام گذارد. امرا در آنجا می آمدند و ایستاده مطالب را به عرض می رسانیدند. از آن باز رسم ایستاده ماندن به جا ماند و آن مکان را «غسل خانه» می گفتند، هر چند رسم غسل نیز بر طرف شد. ر.ک: بهار عجم، مدخل «غسل خانه»؛ نیز: رساله قواعد سلطنت شاه جهان، خطی، دانشگاه پنجاب، لاهور، شماره Api x 19c در آن آداب رفتن به غسل خانه بیان شده است.

ص ۲۶۲ / 187a: «غالباً این شعر از غزالی است.»

یعنی غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ ه) ملک الشعرا دربار اکبر و سراینده مثنوی نقش بدیع.

نمایه‌ها*

- آیات، احادیث، روایات، ضرب المثل‌های عربی، عبارت عبری
- ابیات و مصراع‌های فارسی (به ترتیب قافیه و ردیف)
- ماده تاریخ‌های فارسی
- مثل و مثلواره‌های فارسی
- آداب و رسوم و اصطلاحات اجتماعی، فرهنگی و دینی، دیوانی؛ ادیان، فرق، نحله‌ها، پیشه‌وران، القاب، خطاب‌ها، طبقه‌های اجتماعی، منصب داران دیوانی
- ابزارهای عمومی، آلات جنگ و شکار
- پوشیدنیها، آلات مدنی و ظروف
- خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها و میوه‌ها
- مقیاس‌ها و مقادیر مالی و وزن و فاصله
- جانوران و پرندگان
- آلات و اصطلاحات موسیقی
- افعال و اصطلاحات مخصوص
- اصطلاحات هنری و حوزه کتابشناسی
- اصطلاحات ادبی
- کلمات هندی و استعمال هند
- مکان‌ها (به معنی عام)
- مکان‌ها و نسبت‌های مکانی (به معنی خاص)
- کسان
- کتاب‌ها

*. نمایه‌ها با همکاری آقای شکیل اسلم بیگ تهیه شده است.

ارقام به فونت معمولی متعلق به متن و به فونت سیاه متعلق به تعلیقات است.

آیات

الشَّيْخِ وَ الشَّيْخَةِ (آيَةُ مَنْسُوخِ شَدَه)، ١٢٥، ٣٢٤
مرشما را دین شما و ما را دین ما [الکافرون / ٦]، ١٢١، ٣٢٤

احادیث، روایات، ضرب المثل های عربی

أربابُ الدُّوَلِ مُلْهُمُونُ، ١٠٥

أعمالکم عَمالکم، ٨

اهل الجنة مردّ جردّ، ٤٤

النُّومُ اخوالموت، ٨٤، ٣٢٢

کلام الملوک ملوک الکلام، ٥

نعودُ باللّهِ من شرورِ انفسنا، ٣٢

أَلَوْلَدُ بَیْرِ لِأَبِيهِ، ٢١

هل من مزید، ٩٤

عبارت عبری

ألوی آلوی لامه سخنانی، ٣٣

ابیات و مصراع‌های فارسی (به ترتیب قافیه و ردیف)

الف

بـسخت بـر درگـه شاه آورده
حـوض از سـنگ به رنگِ زیبا
شـیر در بـیشه ز بـیمش بـرمد
کـه از او یـافته چـنگِ زیبا
۳۸

من صفاهائی و من سنی و من سگ، من گدا
هر چه هستم، استرآبادی نام، شکرِ خدا
۱۴۲، ۵۵

من عرب کرلو و من چگنی و من سگ، من گدا
هر چه هستم، استجلو نیستم، شکرِ خدا
۱۴۲

یا من بدما جمالک فی کُلِّ ما بدما
بادا هزار جانِ مقدس ترا فدا
۱۷۹

خوشا وقتا و فرخ روزگارا
زه ما فصلا و خرم نو بهارا
۱۰۹

بـر اخـتر می‌فشانم گوهرش را
چـو با یـاد آورم تـاج سرش را
۱۰۹

باز این چه جوانی، چه جمال است جهان را

۱۵۳

ترتیبِ کهن تازه شد آیینِ جهان را

نو داد نسق شاه جهانگیر جهان را

۱۵۴

خدایا! تو این شاه آگاه را

برارنده افسر و گاه را

۳۷، ۴

در دستِ شاهنشاه جهان روزِ غزا

شمشیر بود آینه فتح نما

جُز آیت فتح و نصرت از روزِ ازل

بر قبضه تیغ شاه ننوشت قضا

۲۶۴

ببر تخت کشیده اربعین‌ها

ببر تاج فشانده آستین‌ها

۵۲

من ندانم فاعلات فاعلات

شعر می‌گویم به از آب حیات

۲۴۹

خداوند! به پیرانِ جوان بخت

که تا هست آسمان چتر و زمین تخت

۱۸

خبرابیم، ده می‌پرستان کجاست

کبابیم، طربگاهِ مستان کجاست

۴۱

آینه چون عیب تو بنمود راست

خود شکن، آینه شکستن چراست

۲۶۱

از من متاب رخ که نیم بی تو یک زمان

یک دل شکستن تو به صد خون برابر است

۲۴۹

ای محتسب ز گریه پیر مغان بترس
 یک خُم شکستنِ تو به صد خون برابر است
 ۲۴۹

بگذر مسیح از سرِ ما کُشتگان عشق
 یک زنده کردنِ تو به صد خون برابر است
 ۲۴۹

هر کس که ذوقِ کُشتنِ تیغِ تو یافته است
 یک لحظه زندگیش به صد خون برابر است
 ۲۴۹

عمرش دراز باد که چرخِ عطیه بخش
 از هر عطیه‌ای که دهد، عمر خوشتر است
 ۲۵۹، ۱۲۹، ۷

این کهنه نسیج عنکبوتِ طوس است
 یا عبرت از جهانِ پیر افسوس است
 پودش همه پشمِ سگِ اصحاب‌الکُهف است
 تارش همه موی ریشِ دقیانوس است
 ۲۵۱

کس نگوید که دوغِ من تُرش است
 ۲۳۹

الهی! تا جهان را آب و رنگ است
 فلک را سیر و گیتی را درنگ است
 ۱۵۲، ۱۰۵، ۷۷

خدایا! تا جهان را آب و رنگ است
 فلک را سیر [و] گیتی را درنگ است
 ۴۲

نردی است جهان که بُردنش باختن است
 نرادی او به داو کم ساختن است
 دنیا به مثالِ کعبتین نرد است
 برداشتش برای انداختن است
 ۵۲-۵۱

دین من دین پادشاه من است
راست گویم خدا گواهِ من است
۱۸۴

چشم من است آن که گفت
خانه به مردم نکو است
۱۴۳

سوزنده کتاره‌ای که کوهش گاه است
از شاه جهانگیر بن اکبر شاه است
شمعی است که مشرقش کف جمشید است
ماهی است که مغربش دل بدخواه است
۶۰

زهی مراتبِ خوابی که به زبیداری است
۵۹

خدایا! تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظلّ اوست
۲۱

بر سر تربت من چتر سیاهی بزیند
تا بدانند همه خلق که تن کُشته اوست
۷

می‌روم صد بار در گلزار و می‌آیم برون
از پریشانی نمی‌دانم که گل در بار هست
۲۶۰

تا بدانند همه خلق که تن کُشته کیست
۷

غرقة لجة عشقیم که پایانش نیست
طالبِ دردی دردی که درمانش نیست
من به دل با تو شب و روز وصالی دارم
و اصل آن است که درد و غم هجرانش نیست
۲۳۲

او رفت و به دنباله او عمر برفت
۵۰

او رفت و ز رفتش مرا عمر برفت

۵۰

مرا دیده بخت بیدار نیست
و گرنه هنر پیش تو خوار نیست

۴۱

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم
کاین وصالی است که در پی غم هجرانش نیست
۲۳۳، ۲۲۵، ۱۹۶

تا به کی فکر توان کرد و سخن تازه نوشت
قصه شوق حدیثی است که پایانش نیست
عشقی ما واقعه [ای] نیست که آخر گردد
هر چه آغاز ندارد، غم پایانش نیست
دولت عشق ندارد خطر از عین کمال
کاین سعادت به کمالی است که پایانش نیست
دلم از فیض محبت ز ازل با تو یکی است
خبر از وصل ندارد، غم هجرانش نیست
۲۰۴

عشقی تو واقعه [ای] نیست که آخر گردد
هر چه آغاز ندارد، غم پایانش نیست
۲۰۵

شادم از دل که می شوق تو مدهوشش کرد
خبر از رشک وصال و غم هجرانش نیست
۲۰۵

می ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق
سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست
چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود
هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست
۲۲۳

نامه دوست که با وی غم هجرانش نیست
نیست حرفی ز محبت که به عنوانش نیست

نامه نی باغ دل افروز که با دیدن آن
دیده را میل به فردوس و گلستانش نیست
همه جایش ز خوشی بس که فریبده فتاد
شوق را ز اول آن راه به پایانش نیست
چه کند عاشق بیچاره که حیران نشود
هر که را هست دلی، دیده به فرمانش نیست
من ندانم ز چه بیکار نشیند عاشق
سینه خود هست اگر جیب گریبانش نیست
غزل و بیت «حیاتی» همه از حرف دل است
مصرعی نیست که آن پاره‌ای از جانش نیست
۲۲۸، ۲۲۹

جهان در خور سیرِ درویش نیست
که جولانگه یک نظر بیش نیست
۴۰، ۴۱

ز سوز بلبلانم گشت معلوم
که گل چیدن کم از خون کردنی نیست
۲۴۸

سیمایی شد هوا و زنگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر سر به وفاداری، اینک دل و جان
ور میلِ جفا داری، اینک سر و طشت
۱۷۳

جمالِ ساقی ما در خیالِ لاله گذشت
که لاله را می لعل از سرِ پیاله گذشت
ز سلسبیل گذشتن توان، ولی نتوان
به دورِ شاه جهانگیر از پیاله گذشت
۲۲۴

خیالِ عارض تو در ضمیرِ لاله گذشت
که لاله را می لعل از سرِ پیاله گذشت
تا حکمِ شهی منشی تقدیر نوشت
طغرای ترا شاه جهانگیر نوشت

هم بهر تو شمشیر قضا کرد پدید
هم نام تو بر قبضه شمشیر نوشت
۲۶۴

ج

گرفتن را شناسد جنس تاراج
وگرنه می‌گرفتی زاسمان باج
۱۰۹

چ

ابوالفتح خان معظم قلیچ
که خصمش نگنجد مگر در بلیچ
۶۱

ح

[اگر موجه ریزد] به وقت صبح
کند خاک در چشم طوفان نوح
۴۰

خ

ای چشمت از خمار سفید و سیاه [و] سرخ
وی دستت از نگار سفید و سیاه و سرخ
از پان و از سپاری و از چونه رنگ شد
دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ
رفتی و در فراق تو چشمم ز گریه گشت
چون ابر نو بهار سفید و سیاه و سرخ
سازم نثار آن بُت سیمین، اگر بود
در کیسه صد هزار سفید و سیاه و سرخ
«خسرو» ردیف این غزل از بهر امتحان
آورده در قطار سفید و سیاه و سرخ
۱۵۶ - ۱۵۵

رفتی و در فراقِ تو چشمم ز گریه گشت
چون ابرِ نوبهار سفید و سیاه و سرخ
از پان و از سپاری و از کت و چگونه شد
دندانِ آن نگار سفید و سیاه و سرخ
۱۹۹

خوش جامه زیب گشت تنِ خوب و نازکت
چون مَیْنَه لطیف سفید و سیاه و سرخ
۱۶۹

د

تا شب و روز است، شبش روز باد
گوهرِ شادیش شب افروز باد
۴۵

گُلِ باغِ شه عالم افروز باد
چراغِ شبش مشعلِ روز باد
۶

به زیر پای تختِ شاهی اش باد
به تارکِ چترِ ظلِّ الهی اش باد
۱۸

یارب به درت مراد را مأمَن باد
بزمِ ز مرادِ خاطرِ گلشن باد
خورشیدِ شبت که روز مردانِ خداست
زاین شمعِ چراغِ تا ابد روشن باد
۶۳

زندگانش جاودانی باد
شب و روزش به شادمانی باد
۶۵

هر کس که خمیرِ دل صفا خواهد داد
این قالبِ خاک را بقا خواهد داد
هر جا که شکسته [ای] بود، دستش گیر
بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد
۱۰۲

هیچ گردی به تو ای چشمه حیوان مرساد
هیچ دردی به تو ای مایه درمان مرساد
۲۴۶

ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد
۱۷۹

دلا! معاش چنان کن که گر بلرزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
۵۶

تکلف گر نباشد خوش توان زیست
تعلق گر نباشد خوش توان مُرد
۱۳۹

عشق چون رهبران در اندازد
رسم باز آمدن براندازد
۴۵

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد
تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد
مستانه می‌نمایی و مست تو عالمی
اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر
امید آن که شعله نور اثر رسد
۱۰۳، ۱۰، ۹

هر دم از این باغ بری می‌رسد
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد
۱۱۸

الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد

۱۱۸

نشود کار عالمی به نظام
گرنه پای تو در میان باشد
۲۵۸

چنان بهانه طلب گشته‌ای که گر نامم
به خاطرت گذرد هم گناه من باشد
۶۶

گواه عاشق صادق در آستین باشد
۵۳

کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد
۱۳۷

بلایی و جای تو در دیده باشد
به عالم کسی این بلا دیده باشد
چو با روی زیبا به گلشن در آیی
پشیمان شود هر که گل چیده باشد
۲۶۰

پشیمان شود هر که گل دیده باشد
۲۶۰

باید متاع نیکو از هر دکان که باشد
۱۱۸

مهر دو برادرم که دم‌ساز آمد
آن شد به سفر، و این ز سفر باز آمد
او رفت و به دنباله او عمر برفت
و این آمد و عمر رفته‌ام باز آمد
۴۹

مهر دو برادرم که دم‌ساز آمد
آن شد به سفر و این ز سفر باز آمد
او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت
و این آمد و عمر رفته‌ام باز آمد
۶۳

مانامه به برگ گل نوشتیم
شاید که صبا بدو رساند
۱۰۲

در هیچ دل از مهر نشانی بنماند
در هیچ سر از وفا گمانی بنماند

یا دهر در استخوانِ کس مغز نداد
یا مغزِ وفا در استخوانی بنماند
۶۳

ای خوشا وقت جوانی و خوش ایامی چند
ساکنِ گُل‌کنه بودیم به بدنامی چند
۱۲۸

گردون همه سال و ماه تدویر کند
تا بندگی شاه جهانگیر کند
در دست گرفته دسسته پروین را
شاید که شهباز قبضه شمشیر کند
۲۶۴

اسرار عشقِ تُست که می‌گوید این نفیر
ورنه ز چوبِ خشک مرا این گمان نبود
۲۶۱

تا اخترِ عدلِ پادشه کرد صعود
پاشید زهم ستاره بختِ حسود
شمشیر ز زنگ بیند آسیب و لیک
شمشیر تو زنگِ ظلم از دهر زدود
۲۶۳

با شیر اندر آمد و با جان به در شود
۱۲۰

گر بگویم شرح این بی حد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود
۷۹

خواجه بایستی تا مدح خود از من شنود
نه که من مرثیه‌اش گویم و دشمن شنود
۲۶۹

خاک به اقبال تو زر می‌شود
زهر به یاد تو شکر می‌شود
۶۷

رحم کُن بر وی که روی تو بدید
شربتِ هجرِ تو چون خواهد چشید!
۶۷

دردا که عشقِ یار به دیوانگی کشید
خطِ جنون به دفترِ فرزانه‌گی کشید
اول قلم که بر ورقِ ناز راند یار
بر حرفِ آشنا خطِ بیگانگی کشید
۲۷۰

بس که در سینه گرمی عشق است
موی بر سینه‌ام نمی‌روید
۱۰۲

من و آن ساده دل که عیبِ مرا
هم چو آینه رو به رو گوید
۲۶۲

ای غزالی گریزم از یاری
که اگر بد کنم، نکو گوید
من و آن ساده دل که عیبِ مرا
هم چو آینه رو به رو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
پس سر رفته مُو به مُو گوید
۲۶۲

ر

از آن افیون که ساقی در می افگند
حریفان را نه سر ماند [و] نه دستار
۱۲

گویند ابر آب ز دریا برآورد
ونگه به دست باد کند در جهان نثار
این خود فسانه‌ای است همین است، بیش نیست
کز خجلتِ کفِ تو عرق می‌کند بخار
۲۲۴

تا به از عُمُر و مُلک چیزی نیست
 باد از عُمُر و مُلک برخوردار
 ۱۰۰

جهان را با سر و کارش سر و کار
 جهانگیر و جهان بخش و جهاندار
 ۱۰۹

بسی بر سرِ خلق پاینده دار
 به توفیق طاعت دلش زنده دار
 ۲۱

ما یوسفِ خود نمی‌فروشیم
 تو سیم سیاهِ خود نگهدار
 ۶۹

چو شصت سال آن خسرو نامدار
 به هرچ آرزو کرد، شد کامگار
 ۲۰۰

دُرِ یکتای دُرچ هفت کُشور
 نهالِ باردارِ شاهِ اکبر
 ۱۰۹

به اگره در مه اردیبهشت این سکه زد بر زر
 شهنشاهِ زمان [شاه] جهانگیر ابنِ شاه اکبر
 ۲۱۳

به اگره سکه زد در ماهِ آذر شاهِ بحر و بر
 شهنشاهِ زمان شاه جهانگیر ابنِ شاه اکبر
 ۲۱۳

در اسفندار مر این سکه را در اگره زد بر زر
 پناه ملک و دین شاه جهانگیر ابنِ شاه اکبر
 ۲۱۳

به فروردین زرِ اگره فروزان گشت چون اختر
 ز نور سکه شاه جهانگیر ابنِ شاه اکبر
 ۲۱۳

ایین خنجر اَبَداری الماس گهر
کز موجّه او آب چکد ز آتش تر
خونریز کتاره‌ای است نصرت جوهر
از شاه جهانگیر شه‌نشاہ اکبر
۶۲

ولی تشنه چندان که پا پیشتر
نهد بیشتر، تشنگی بیشتر
۲۰۰

کسی روز جُود تو خالی نمائند
مگر بعد نوشیدن باده، ساغر
۴۱

بود در آسمان تا مهر را نور
مبادا عکس آن از چتر شه دور
۱۰۹

بود در آسمان تا مهر را نور
مبادا عکس او از چتر شه دور
۱۰۲، ۲

شگفته گلبنی از آتش طسور
سرایا شعله‌ای، سر تا به پا نور
۱۰۹

مبادا دولت از بالین شه دور
مبادا تاج را بی فرق او نور
۱۰۱

تا بود چرخ را جنوب و شمال
تا بود ماه را مدار و مُدیر
تخت بادش همیشه چرخ بلند
تاج بادش همیشه بدر منیر
۲۳

تا بود چرخ را جنوب و شمال
تا بود ماه را مدار و مسیر
۹۴

نـبـاشـی ز خـنـدـیدنِ شـه دلیـر
نـه خـنـده اسـت دنـدان نـمـودن ز شیر
۲۴

پـدـر کـز مـن روائـش بـاد پُـر نُـور
مـرـا پـیرانـه پـندی داد مـشهور
کـه از بـی دولـتان بـگریز چـون تـیر
و طـن در کـوی صـاحبِ دولـتان گـیر
۲۱۵

از پـی تـاریخ اـبن مـرقـع شـاهی
گـفت: «مـرقـع ز پـادشاه جـهانگیر»
۶۲

ز

قلم را آن زبان نبود که رازِ عشق گوید باز
۱۹۵

س

گـلـعداری ز گـلـسـتانِ جـهان مـا را بس
زین چـمن سـایه آن سـروِ روان مـا را بس
مـن و آن صـحبتـی اهل ریا، دورم بـاد
از گـرانانِ جـهان رطلِ گـران مـا را بس
قـصرِ فـردوس بـه پاداشِ عـمل مـی بـخشند
مـا کـه رنـدیم و گـدا، دیر مغان مـا را بس
بـنشین بـر لبِ جـوی و گـذر آب بـبین
کـین اـشارت بـه جـهانِ گـذران مـا را بس
نـقدِ بـازارِ جـهان بـنگر و آزارِ جـهان
گر شـما را نـه بس اـین سـود، زیان مـا را بس
یار با مـاست چـه حاجت کـه زیادتِ طـلیم
دولتِ صـحبتِ آن مـونسِ جان مـا را بس
از درِ خـویش خـدا را بـه درِ کس مـفرست
کـه سـر کُوی تو از کون و مکان مـا را بس

«حافظ» از مشربِ قسمت گله بی‌انصافی است
طبعِ چون آب و غزل‌های روان ما را بس
۲۴۴، ۲۴۵
سری برکشم از شکافِ قفس
صفیری زخم، باز دزدم نفس
۴۱

ش

هم از بیتِ جهان افروزِ طبعش
ز دریای گهر اندوزِ طبعش
۱۰۹
بر درِ شاهِ اکبرِ غازی
که بهشت است پُر ز آسایش
من اگر ریشِ خود تراشیدم
نه ز پی‌زینت است و آرایش
چون گناه از سیاه‌رویی، نیست
ریش را در بهشت گنجایش
۴۵
کاروانِ شهید رفت از پیش
زان ما رفته‌گیر و می‌اندیش
از شمارِ دو چشم یک تن کم
وز شمارِ خرد هزاران بیش
۲۶۹ - ۲۷۰

ک

عبدی تو به شب‌های زمستان مانی
از بس که درازی و سیاهی و خنک
۱۳۹

گ

ای بارِ گشاده رو، دلی دارم تنگ
صلح است مرا با غم و با شادی جنگ

زان روز که رفتی و ز من کردی ننگ
از خود بگریختم به چندین فرسنگ

۶۳

در بخارا هر کجا کُور است و لنگ
لنگ از آب است و کُور از جنگ سنگ

۱۵۸

ل

ز حرص آن که بر او سایلان سؤال کنند
همی سؤال بخواهد ز سایلان به سؤال

۱۳۶

م

تا نباشد شام را آثار صبح
باد دایم صبح بدخواهش چو شام
بخت را دست نکوخواهش به دست
چرخ را پای بد اندیشش به دام

۱۴

کمر در خدمت عمری ست می بندم، چه شد قدرم؟
برهمن می شدم گر این قدر زُنا می بستم
نهال عمر پیوند تو کردم، بر نشد حاصل
ثمر می داد نخل من اگر بر خار می بستم

۴۰

چون کورنش شاه هفت کشور کردم
تسلیم خدیو عدل گستر کردم
سر را ز پی سجده نهادم به زمین
وز روی شرف ز آسمان بر کردم

۲۶۴، ۲۶۳

گر خاک شوم خاک کف پای تو گردم

۲۲۵

دعا را رسم و آیین تازه سازم
اجابت را بلند آوازه سازم
۱۰۹

من آن مرغ محبوس. پا در گلم
که چون غصه نیشی زند بر دلم
۴۱

از حضرت ما برزند انصاف به شام
وز هیبت ما برزند زُتار به رُوم
در رزم چو آهن‌ایم [و] در بزم چو مُوم
بر دوست مبارک‌ایم و بر دشمن شُوم
۱۸۳ - ۱۸۲

به مقدار هر دانش از بیش و کم
همه دُرُفشان گفت و گویی به هم
۱۳

و شقی ده که در برش گیرم
۱۳۶

بـنشینم و صـبر پیش گیرم
دنباله کـارِ خـویش گیرم
۵۰

شب بـا مـه دلربا نشستیم
تا ماه نشست، ما نشستیم
۱۳۹

ن

بدانست آخر چو فرزندگان
که گیتی سراب است با تشنگان
۲۰۰

بـنشینم و سر دهم به مژگان
آتش که نـگـنـجدم به دامان
۵۰

چه باید پی هر خورش تاختن
شکم گور هر جانور ساختن
۱۴۴

جهان را وقف این صاحبقران کن
فلک را یار این گیتی ستان کن
۱۵۲، ۱۰۵، ۷۷، ۴۲

یازان به نصیحت آمدندی بر من
تا بو که برون برند عشق از سر من
چون روی ترا دید نصیحت گیر من
گردید هزار بار گرد سر من
۲۶۰

نی نام ز رحم، نی نشان از دل من
نی داد ز عشق، نی فغان از دل من
زان شاخ گلم ز بس به دل خار شکست
بلبل نشناسد آشیان از دل من
۵۴

شاهها چو ز تقصیر به توفیرم من
دل بد نکنی که بنده پیرم من
ممدوح به شعر سحر تأثیرم من
مداح شهنشاه جهانگیرم من
۲۲۶

و

بینه بر سر آسمان تخت او
همان کن که او خواهد و بخت او
۴

مبادا تهی عالم از نام تو
همه جنبشش دور ز آرام تو
۲۲

ه

آه ز استغای دلبر آه آه
کز تعظم بست بر کونین راه
۲۸

فتاد برسر هم تا به عرش نقش جباه
بر آستان جهانگیر شاه اکبر شاه
چه رفعت است تعالی الله آستانش را
که در بلندی آن پر بریخت مرغ نگاه
ز بس که ناصیه خویش سُوده‌اند ملک
نگارخانه چین گشته خاک آن درگاه
۴۹

ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه
که آباد باد از تو این بزم گاه
۹۸، ۲۲

تا بود در آسمان خورشید خاور پادشاه
پادشاه هفت کشور باد اکبر پادشاه
۱۰۲

در مه آبان به اگره سکه زد ظلّ اله
شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه
۲۱۲

در مه بهمن به اگره سکه زد ظلّ اله
شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه
۲۱۳

رُوی زر را ساخت نورانی به رنگ مهر و ماه
شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه
۲۱۲

زد به اگره سکه شاهی به زر در مهر ماه
شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه
۲۱۲

سکه زد در شهر اگره خسرو گیتی پناه
شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه
۲۱۲

ایمن مرقع شده ز لطف اله
از جهانگیر شاه اکبر شاه
۴۸

به اگره سکه زر بر فروخت در دی ماه
 ز نور نام جهانگیر شاه اکبر شاه
 ۲۱۳

در دست شاهنشاه جهان ظلّ اله
 این جام جهان نماست یا ساغر ماه
 گر ساغر ماه است مبادش نقصان
 و جام جهان نماست ارزنده به شاه
 ۲۶۳

داد در این ملک برانداخته
 در پسر سیمرغ وطن ساخته
 ۸

مسلمانان! فغان از دست رشته
 چنین رشته کسی هرگز نرشته
 فرشته گر خورد آب بخارا
 برآید رشته در پای فرشته
 ۱۵۸

همه فیلسوفان رده بر رده
 به پایه گه تخت شه صف زده
 ۱۳

دستی که جمالت آفریده
 آن دست چه گونه آرمیده؟
 ۱۰۲

ی

اگر بر سبزه خاکم نهی پای
 بسان سبزه تر خیزم از جای
 ۲۲۵

گفتی به شکیمی که ز ما کیبیدی
 یعنی که ز قبله دعا کیبیدی
 حد نیست مرا که گویم این بهتان است
 گویند به سگ که از وفا کیبیدی
 ۵۱

بنشینم و دل نهم به دوری
 در جان زخم آتش صوری
 ۵۰

قدرِ جوهر شاه داند یا بداند جوهری

۱۴۷

گرفت اورنگِ شاه‌ی سرفرازی
ز نورالدین محمد شاه غازی

۱۰۹

الهی تا بود دورانِ انجم در جهان باشی
ز یمنِ بخت با اقبال و دولت هم عنان باشی
الهی نُور تا ممکن بود بر دیدهٔ مردم
به سان نُور دیده در میانِ مردمان باشی
الهی تا که خاک و باد و آتش را بقا باشد
به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

۱۶۵

بود تا خاک و باد و آب و آتش را بقا یارب
به شادی بگذرانی عمر و دایم شادمان باشی

۱۶۷

دوست مشمار آن که در نعمت زُند
لافِ یاری و برادرِ خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست
در پُرشان حالی و درماندگی

۲۳

فروغِ اخترِ صاحبقرانی
چراغِ دودمانِ گورکانی

۱۰۹

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی
من قبله راست کردم بر سمتِ کج کلاهی

۱۸۵

که آید زاسمان هر دم ندایی
سرآید این سخن دستانِ سرایی

۱۰۹

خون در دلِ آزرده نِهان چسند بماند
شک نیست که سر برگند این ریش به جایی

۱۳۵

مادّه تاریخ‌های فارسی

- «آب از جام جهانگیری نوش»، ۶۲
«آبِ زندگی بردار از حوضِ جهانگیری»، ۳۸
«چوکی پادشاه هفت اقلیم»، ۶۲
«چوکی خاص جهانگیر»، ۶۲
«چوکی شاه جهانگیر آمد از سنگِ سماق»، ۶۲
«حوضِ پاکیزهٔ سنگِ زیبا»، ۳۸
«شاعر سنجیدهٔ شاهی»، ۱۰۹
«کام دل بردار از حوضِ جهانگیری»، ۳۸
«مرقع ز پادشاه جهانگیر»، ۶۲

مثل و مثلواره‌های فارسی

- پدر هر چند پیرتر، بهتر، ۱۳۰
خانه به مردم نیکو است، ۱۴۳
در شب تیره سایهٔ خود همراهی نمی‌کند، ۲۲
سعی بیجا بدتر از کاهلی، ۱۹۹
عیسی به دین خود، موسی به دین خود، ۵
کس نگوید که دوغ من تُرش است، ۲۳۹
مستوری بیبی از بی‌چادری است، ۸۰
هر مُلکی و روشی، ۲۳۵

آداب و رسوم واصطلاحات اجتماعی، فرهنگی و دینی، دیوانی؛ ادیان،
 فرق، نحله‌ها، پیشه‌وران، القاب، خطاب‌ها، طبقه‌های اجتماعی،
 منصب داران دیوانی

امیر / امیران، ۲۹، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۶۷	آب بردار، ۵۶
انعام فرمودن (در دربار جهانگیر)، ۱۴۸	آدمیان، ۱۴، ۲۶
انی راو، ۱۷۵	آسمانیان، ۱۲، ۱۴
اوزبک / اوزبکان، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۹	آیین موسوی، ۵
اهلِ تصوّف، ۲۳۸	اثنی عشری، ۱۳۱
اهلِ توحید، ۱۲۱	احدی / احدیان، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۸
اهلِ هند، ۶۴، ۹۶	احضار جنّ، ۲۷۳
ایرانی / ایرانیان، ۸، ۱۳۶، ۲۰۱	استجلو، ۱۴۲
ایلچی، ۶۳، ۸۱، ۸۲، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲	اسلامیان، ۱۳، ۳۱
ایلچی گری، ۲۰۱	اصحاب، ۵۴
بازرگان، ۲۶۳	افغان، ۲۳۱
بخشی، ۴۷، ۶۲، ۹۴، ۱۷۸، ۲۴۲، ۲۵۶	افغانانِ لودی، ۱۹
بخشی احدیان، ۲۰۹	اکاره، ۲۳۱
بخشیانِ احدی، ۱۶۸	اکبری (گروه)، ۱۷۸
بخشیدن شکار (در دربار جهانگیر)، ۱۶۸، ۱۷۸	امرا، ۶۴، ۱۳۶، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۴۸
برهمن، ۹۵ - ۹۷	۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸
برهمنانِ گجرات، ۹۶	امرا زادگان، ۱۰۴، ۱۵۹
برهمنانِ هند، ۲۹	امیرالامرا، ۶۳، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۴۸

پیغمبر / پیغمبران، ۵۳، ۷۱	بزرگانِ خداپرست، ۷
تاجر، ۲۳۴	بزم رازگویی، ۶۵
تاجیک، ۴۸	بندِ ابدی، ۲۳۷، ۲۶۸
تبرایی، ۱۷	بند بودن در قلعه‌ها، ۲۶۸
تحویل‌داران، ۱۸۷	بندیان، ۲۶۸
تخت آرای، ۱۵۷	بنی اسرائیل، ۱۸۴
ثُرک / ترکان، ۴۸، ۱۸۳	به زبرکشیدن، ۱۰۸
ترکمان، ۱۴۲، ۱۸۴	پادری / پادریان، ۳، ۴، ۳۰-۳۷، ۴۶
تسیح، ۷۹، ۱۷۴، ۲۵۵، ۲۷۳	پادشاه ۱- ۳، ۶، ۸، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۸- ۲۰، ۲۲-۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹-۴۱، ۴۵-
تسیح شام، ۱۲۱، ۱۸۲، ۲۴۱، ۲۶۱، ۳۳۷	۴۸، ۵۳، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶-
تشریفات فاخر، ۱۳۶	۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹- ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲- ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۲- ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۸
تصدّق بعد از غسل، ۱۴	پردگیان حرم سرا، ۱۷۵
تعداد رکعت‌های نماز صبح، ۲۵۲	پرسش (تسلیمت)، ۱۹۳، ۱۹۷
توانگر، ۲۶۳	پروانه، ۲۰۸
تورانیان، ۲۰۱	پنج هزاری، ۱۰۵، ۱۳۶، ۲۶۱
تهنیت‌گذاری جلوس، ۱۹۳، ۱۹۷	پنج هزاری سوار و ذات، ۱۹
جادو / جادوگری، ۲۷۳	پیاده، ۱۷۸
جاگیردار، ۲۰۶- ۲۰۷، ۲۰۸	پیران، ۲
جامه‌دار، ۱۴۳	پیشانی بر زمین مالیدن، ۲۶۸ (نیز ← زمین ادب بوسیدن، سجده، سجده درگاه)
جرّاحان، ۱۷۵	پیش خدمتان، ۱۰۵
جشن سالگره، ۱۸	پیش خدمتانِ شاگردِ پیشه، ۲۰۳
جشن کد خدایی، ۱۳۴	
جشن وزن، ۱۶	
جلوس (در آغاز هر «مجلس» آمده، و علاوه بر آن: ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۵۵، ۲۶۱)	
جنت آشیانی، ۱۸	
جوگی، ۲۳	
جهانگیری (گروه)، ۱۷۸، ۲۱۵	
چراغان، ۱۰۶، ۱۰۷	
چراغانی شب برات، ۱۰۶، ۳۲۳	

- چغتای، ۲۰۱
 چگنی، ۱۴۲
 چوپانان، ۲۳۷
 چهار خلیفه، ۵۳
 چهار هزاری، ۲۱۵
 چهل (اهمیت عدد چهل)، ۲۶۹
 چيله، ۲۳۰
 حاکم، ۲۶، ۶۶، ۲۳۷
 حجابان، ۱۳۶
 حرامیان، ۱۴۰
 حربۀ انداختن، ۲۷۵
 حرمت سرود و نغمه، ۲۳۷
 حقّاری سکه قدیم در آگره، ۲۴۲
 حکما، ۱۸۰
 حکیم / حکیمان، ۲۹، ۷۰، ۷۵، ۹۰، ۱۳۲،
 ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۷۲
 حنا بندی، ۴۷
 حنا در کف پابستن، ۲۱۷، ۲۵۹
 حواریان، ۳۱، ۳۲، ۷۰، ۷۵
 حواریین، ۳۰
 خانه زاده، ۱۰۵
 خداپرستان، ۱۶
 خدمتکاران، ۱۸۷
 خرجدار، ۲۰
 خزانه، ۱۸
 خزانه پادشاهی، ۲۰۷
 خزانه عامره (کتابخانه جهانگیر)، ۷۴
 خطبه (به نام جهانگیر خواندن)، ۲۳۷
 خلفا، ۱۰
 خلفای اربعه، ۵۳
 خلیفه، ۱۰، ۱۸۵
 خلیفه مسیح، ۳۴
 خواجه سرا، ۲۱۵
 خواص، ۱۳۶، ۱۰۵
 خودشکنان، ۱۶
 خوش مجلس، ۱۹۰
 دارا، ۲۳۴
 دارای ایران، ۸
 داروغه، ۲۴۳
 داروغه اردوی معلی، ۵۵
 داروغه خوشبوخانه، ۱۸۲
 داروغه دارالسلطنت، ۲۶۸
 داروغه کتابخانه، ۱۲۷
 دانایان، ۱۳
 دانایان عقلی و نقلی، ۲۹
 دانایان هر مذهب و کیش، ۲۵۲
 دانایان هندو، ۹۶
 دانای فرنگ / دانایان فرنگ، ۷۰، ۷۶، ۸۶، ۱۱۶
 دانشمند، ۲۳۴
 داهی، ۲۳۸
 درسنی، ۱۹۱
 درگاه معلی، ۴۹
 درویش، ۱۶، ۱۳۵، ۲۶۳، ۲۷۴
 درویش صورتان، ۱۸۵
 دزد، ۲۳۷
 دوزخیان، ۱۱۰، ۱۱۱
 دولت جهانگیری، ۲۱۵
 دو هزاری ذات، ۲۷۶
 ده باشی، ۱۳۶
 دین اسلام، ۷۰
 دین انجیل، ۷۱، ۷۵
 دین حضرت عیسی، ۳۴

سازنده / سازندگان، ۲۳۴، ۲۶۰، ۲۶۳	دین عیسوی، ۷۰، ۲۱۶
سازنوازان، ۱۰۶	دینِ فرنگ، ۳۴، ۷۲
سالهوتری، ۹۱، ۹۲، ۲۳۹	دینِ محمد، ۷۰
سپاهی، ۲۳۴، ۲۶۳	دینِ مسیح، ۵، ۳۴، ۷۵، ۲۱۶
سجده کردن به روش هنود، ۱۷۴	دینِ هنود، ۷۲
سجدهٔ تحیت، ۲۳۰	دینِ یهود، ۲۱۶
سجدهٔ درگاه، ۴۷، ۲۶۳ [نیز ← سر به زمین نهادن (در دربار جهانگیر)]	دیوان، ۲۷۲
سر به زمین نهادن (در دربار جهانگیر)، ۱۹ - ۲۰	دیوان خاص، ۱۶، ۶۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۳۶، ۲۰۳، ۲۶۱، ۲۵۹
[نیز ← پیشانی بر زمین مالیدن، زمین ادب بوسیدن، سجده، سجدهٔ درگاه]	دیوان عام، ۲۷، ۳۸، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۵۵
سقا، ۱۷۸	دیوان عام و خاص، ۲۷، ۱۳۶
سکه (به نام جهانگیر زدن)، ۲۳۷	دیوانِ کُل، ۲۵۸
سلطان، ۳، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۱۴	دیوانی، ۲۴۷
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۱ - ۱۷۳، ۱۷۵	راجپوت، ۱۴۰
۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۷۵	رافضی / رافضیان، ۱۳۱، ۱۸۴
سلطان المشایخ، ۲، ۱۱۳	رباب نواز، ۱۰۶
سلطانیان، ۱۳۵	رفضه، ۱۷
سنگه دِلن، ۱۷۵	رقاصی، ۲۳۱
سُنّی، ۱۹، ۵۴، ۵۵، ۷۸، ۱۴۲	رندان، ۱۹
سُنّی گری، ۲۰۱	رنگ کردن ریش، ۲۱۷
سهروردیه، ۱۹	رنگ کردن مُو، ۲۵۹
سید، ۱۸۵	روستاترین (قوم)، ۶۶
سیدزاده، ۲۳	روشن تواضع کردن در دکن، ۲۳۵
سیورغال، ۲۰۷	روشن نشستن در ماوراء النهر، ۲۳۴
سیوره، ۱۱۱، ۲۷۲، ۳۲۴	رومیان، ۱۳۶، ۲۳۵
سیهره بستن، ۲۳۰	زاهدانِ نصارا، ۵
شاعرانِ درگاه، ۲۲۴	زمین ادب بوسیدن، ۷۱
شاعر / شاعران، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۶۳	زمینیان، ۱۲
شاعرین، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۹	زَنار، ۴۷
شاه، ۴، ۸، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۳۷، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۳	زندانی، ۲۶۸
	سادات، ۲۳۱

طیبیه، ۱۷۲	۵۵، ۶۰، ۶۲، ۹۸، ۱۰۹، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۷۱،
طفلان پازاد، ۲۷۳	۱۷۲، ۱۸۴، ۱۹۳ - ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱ - ۲۰۴،
طلاق، ۲۳۶	۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲،
طنبوره نواز، ۲۷۶	۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۳، ۲۶۴
عجایب هند، ۲۴۱	شاهزاده / شاهزادگان، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۵
عراقیان، ۲۳۵	شب برات، ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۲۳
عرایض (خواندن و شنیدن)، ۶۵، ۶۶، ۱۸۴،	شب دیوالی، ۲۷۱
۱۹۸، ۱۹۱، ۱۸۹	شبِ عروسی، ۲۳۰
عرب کرلو، ۱۴۲	شرقی، ۲۳۴
عُرس، ۱۳۴	شکر گنج، ۱۰، ۱۱، ۱۳۴
عُرس پیر، ۱۳۴	شیخ، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۷ - ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۴۰، ۴۷،
عُرس قمری، ۲۴۸، ۲۶۱،	۴۸، ۵۷، ۵۸، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۵،
عرش آستانی، ۲۳، ۲۸، ۵۳، ۷۹، ۹۱، ۹۲، ۹۶،	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۳،
۱۲۰، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۴،	۱۸۴ - ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۲۱، ۲۲۴ - ۲۲۶، ۲۲۸،
۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۴۲،	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۷۳
عرضه داشت، ۳ - ۵، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۸ - ۳۰،	شیر شکار، ۱۴۲
۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۴ - ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۵،	شیرکُش، ۱۵۹
۵۷، ۶۱، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۱، ۸۴، ۸۹ -	شبیعه، ۱۷، ۱۹، ۵۴، ۷۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۰۱،
۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶ - ۱۱۸،	۲۵۶
۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴،	صاحب عیار، ۶۲، ۲۱۱
۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۸،	صاحب عیار دارالضربِ اردوی معلی، ۶۲
۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸ - ۲۰۰، ۲۰۲،	صحرائنشین (قوم)، ۶۶
۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳،	صدر، ۲۰
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۶۵،	صلیب پرست، ۷۰
۲۶۷	صنعتگر، ۲۳۴
علما، ۴۸	صوفی / صوفیان، ۱۹، ۱۹۷، ۲۲۷
علمای اسلام، ۳۰، ۱۱۷	ضربِ سگه، ۲۵۵
علمای حنفی، ۲۶۶	طالب علمان، ۲۰۳
علمای شافعی، ۲۶۶	طیب / طیبیان، ۹۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۳۹
علمای فرنگ، ۱۱۷	طیبیانِ اسب، ۹۱
علمای یهود، ۵	طیب‌زاده، ۲۷۶

قورچی، ۱۳۶	عید قربان، ۱۶۰
قور یساول، ۱۲۸	عیسوی / عیسویان، ۱۳، ۲۹، ۳۴، ۷۱، ۱۱۹،
قور یساول ایرانی، ۱۳۳	۲۱۶، ۱۲۵
قیصره رومیه، ۴۷	غربی، ۲۳۴
قیصر، ۲۴۲	غسل خسوف و کسوف، ۱۳
کاتبان، ۷۵	غلام تُرک، ۱۷۲
کافر / کافران، ۳۵، ۱۲۱	فارسیان، ۸۲
کچهواهه، ۶۶، ۹۵	فدیوان، ۲۵۹
کروزی، ۲۰۸	فراش، ۱۰۴
کشیشانِ عیسوی، ۳	فرامین، ۱۸۹، ۶۵
کفّار، ۱۲۱	فردوس مکانی، ۱۶، ۳۹، ۱۲۸، ۲۳۱، ۲۷۸
کلاونت / کلاونتان، ۱۰۶، ۱۷۹، ۲۵۹	فرزندى، ۱۹
کوتوال، ۹۴، ۲۶۳	فرنگان، ۳۴، ۷۶
کورنش، ۱۹، ۲۰، ۴۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۵۷،	فرنگیان، ۵، ۷۷
۱۷۰، ۲۰۳، ۲۲۴	فغفور، ۵۱
کورنشِ دَرشن، ۱۵۵	فوجدار، ۹۳، ۲۴۲
گچی / گپیان، ۱۳۶، ۱۵۸	فیلبان / فیل بانان، ۹۳، ۹۴، ۱۳۶
گماشته، ۲۰۷	فیلسوفان، ۱۳
گورکانی، ۱۹۶	قاضی، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۸،
گویندگان، ۲۶۰، ۲۶۳	۲۵۴
لولیان، ۱۳۹	قاضیِ عسکر، ۲۲
متصدیان، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۶۸	قدیم رسول، ۱۰، ۳۱۶
متصدیانِ مهماتِ ملکی و مالی، ۲۰۳	قراول / قراولان، ۱۷۶
مجرا، ۲۰۷، ۲۰۸	قربانی، ۱۶۰
مجرا گرفتن، ۱۷۶	قشقه کشیدن، ۵۷، ۳۲۰
مجرای، ۲۷۳	قطب الاقطاب، ۱۰
مجرای، ۱۲۹، ۱۳۳، ۲۰۷، ۲۰۸	قمارباز، ۲۳۴
مجری، ۱۳۱	قمار بازی، ۲۷۱
مجلس دیوان، ۵۳، ۱۱۴	قوالان، ۱۰، ۱۱، ۱۳۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۵۹،
مجلس سماع، ۱۸۵، ۲۲۷	۲۶۰
مجلسیانِ چوکی، ۱۶۵	قوالانِ چوکی، ۱۷۹

ملحدان، ۴۶	محمّديان، ۲۹
منجّمان، ۲۷۷	مدار المهام، ۲۰۷
موسايی، ۱۲۵	مدد معاش، ۲۰۸
مولانا، ۷، ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۸۶، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۹	مذهبِ حنفی، ۱۷۳
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸	مذهبِ شيعه، ۱۱۷
مولايان، ۲۰۳	مذهبِ مسیح، ۷۵
ميرزايانِ چغتايی، ۶۸	مرتاض، ۹۷، ۹۸
مير عدل، ۱۲۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۰	مرواريد در گوش آويختن، ۲۷۶
۲۳۶، ۲۵۴	مريدان، ۲، ۲۵۹
ميل در چشمان كشيدن، ۲۶۷	مستوفی، ۱۸۴، ۲۰۸
ناخدا / ناخدایان، ۷۹	مستوفی مجرا، ۲۰۷
ناسخ و منسوخ، ۱۲۴ - ۱۲۶	مسلمانان، ۴، ۳۲، ۷۱، ۷۶، ۱۵۸
نايب غيبت، ۱۰	مسيحيت، ۳، ۵، ۲۹ - ۳۷، ۷۰ - ۷۷، ۸۶ - ۸۷، ۱۱۶
نتو، ۲۳۱	مشايخ، ۷، ۱۶، ۴۸، ۲۳۷
نذر (حضرت عرش آستاني)، ۱۶۰	مُشرف، ۱۸۷، ۲۴۳
نذر (خواجه معين الدين چشتی)، ۱۶۰، ۱۶۲	مُشرف زرگرخانه، ۶۰
۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸	مشعلچی، ۱۵۹
نذر عیسی، ۲۱۶	مصاحب / مصاحبان، ۳۹، ۴۶، ۴۹
نرد بازی، ۲۷۱	مصور، ۲۴۳
نصارا، ۴، ۳۴، ۸۶، ۲۱۶	مصورانِ درگاه، ۲۴۳
نصرانی / نصرانیان، ۷۱، ۱۱۷، ۱۵۱	مطربان، ۲۶۰
نغمه سرايان، ۱۰۶	مغنیّه، ۲۳۸
نقش نگین، ۱۹۳، ۱۹۴	مغول، ۲۲، ۱۶۲، ۱۷۱، ۲۲۱
نقشی، ۱۸۴	مفتی / مفتیان، ۳، ۲۲
نقلِ مُرده، ۲۵۶	مُلا / ملایان، ۱۲، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۶۰، ۶۳، ۹۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷ - ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۶ - ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۰
نماز خوف و کسوف، ۱۳	
نوئینان، ۲۹، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۵۲	
۲۵۴	
نوروز، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۸۷، ۱۹۸	

هندوستانی، ۱۶۲	والی / والیان، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۱۲۰، ۲۰۹
هندو / هندوان، ۱۴۱، ۱۸۵، ۲۴۱	وحشی (قوم)، ۶۶
هندیان، ۱۳، ۱۹۹	وزرا، ۲۰۳، ۲۴۸، ۲۵۴
هنود، ۶۶، ۷۲، ۱۷۴، ۲۲۷	وکیل، ۹۴
یهود / یهودان، ۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۱۶، ۲۱۷	هزار سوار، ۲۷۶
	هزار و هفتصدی، ۲۴۰
	هزاری، ۲۶۱

آلات جنگ و شکار و ابزارهای عمومی

سپر، ۶۶، ۲۱۴	بندقه، ۱۵۰
شش پَر، ۱۷	بندوق، ۶۵، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶،
شمشیر، ۶۱، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۱۴۲، ۱۷۵ - ۱۷۸،	۲۷۵، ۱۹۲
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۶	پیکان، ۱۳۳
شمشیر خاصه (شمشیر جهانگیر)، ۶۱	تازیانه، ۷۳، ۱۰۵
شمشیر خاصه پادشاهی، ۶۲	تیر، ۱۴۲
شمشیر خاصه مُرْصَع، ۱۷۵	تفنگ، ۱۴۹
غلوله، ۱۵۲	تُكّه، ۱۵۱، ۱۵۹
قلیچ، ۶۱	تیر، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۷۵
کارد، ۱۲۸	تیر بندوق، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۰
کتاره مُرْصَع، ۶۲	تیر تفنگ، ۱۴۹
کلتنه چوبی، ۱۴۲، ۱۷۶	تیغ، ۱۷۳
کمان، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۵، ۲۷۵، ۲۷۶	جیبه، ۶۶
گَز، ۱۵۰، ۱۵۱	چنگک، ۹۳، ۹۴
ناچخ، ۲۷۵	چوب، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۱
نیزه خُرد، ۲۷۵	خشت (نوعی از نیزه)، ۲۷۵
	خنجر خاصه (خنجر جهانگیر)، ۶۰، ۶۲

پوشیدنیها، آلات مدنی و ظروف

چیره، ۶۱	آستین، ۵۲، ۵۳
چینی، ۲۰۹	آیینہ، ۱۹۵
خلعت، ۴۷، ۶۱، ۱۳۶، ۱۵۴	ابریق، ۱۴۰، ۱۴۱
خلعت خاص، ۶۰	بندِ جامہ، ۲۳۳
خلعت خاصه پادشاهی، ۶۱	بہلہ، ۲۷۲
خلعت فاخر، ۱۳۶	پای جامہ، ۹۶
خلعت گرانمایہ، ۱۳۶	پردہ، ۷، ۲۲، ۲۳، ۹۵
دستار، ۱۲، ۲۰۳	پرکالہ چینی و فغفوری، ۵۱
دیگ، ۱۴۹	پیالہ، ۴۶، ۸۲
زَنار، ۴۰، ۴۷، ۱۸۳	پیالہ خاصہ (پیالہ جہانگیر)، ۲۳۲
زنجیر، ۲۳	تاج، ۲۰۳
شال، ۱۷، ۱۵۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۲	تخت پادشاهی، ۱۷
شالِ طوس، ۲۵۱	تکیہ نمذ، ۲۷۸
شمع موم، ۲۱۶	جام برنجین، ۲۰۹
شیشہ ساعت (ساعت جہانگیر)، ۱۳۱، ۱۳۲	جام مرصع، ۶۲
صندلی، ۳۹، ۱۴۲	جامہ، ۶۱، ۱۷۱
طشت، ۱۷۳	جامہ پوستین، ۱۳۶
ظرف خام، ۲۲۷	جامہ مبارک، ۲۳۳
عینک خاصہ (عینکِ جہانگیر)، ۱۹۴	جیب، ۸۲
فرجین، ۱۳۶	چادر، ۹۶
فرگل، ۱۳۶	چتر، ۷، ۱۹۶
قالیچہ، ۵۷	چوکی سنگ سماق، ۶۲

مشعل، ۱۵۹	قبا، ۱۳۶
مَشک، ۹۶	قَالَاب آهنی، ۲۶
مقراض، ۱۲۲	کشتی، ۷۹
مقنعه، ۲۳۰	کلاه، ۱۸۵
منقل، ۱۷۲	کلاه فرنگی، ۴۶
نگین، ۱۹۳، ۱۹۴	کیمخاب، ۱۳۶
نمد، ۲۷۸	لته، ۲۱۰
وشق، ۱۳۶	مسواک، ۲۰۳

خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، میوه‌ها

شراب، ۱۲، ۱۵، ۳۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۸۲، ۱۲۸، ۲۰۲	آب، ۱۲، ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۵۶، ۶۲، ۷۷، ۸۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۲۱۴، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۵۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹
شراب انگور، ۴۷	آب حیات، ۱۸۸
شراب قندی، ۴۷	افیون، ۱۲، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰
شیر، ۱۱۱، ۱۲۰، ۲۴۱	افیون اصفهانی، ۲۵
صمغ، ۹۰	افیون مصری، ۲۵
قمیز (شیر تُرَش تخمیر شده)، ۱۸۰	انبه، ۲۴۱
کانی (نوعی از مومیایی)، ۹۰	انگور، ۲۴۱
کباب، ۱۲۸	انناس، ۲۵۶
کت، ۱۹۹	برنج، ۲۷۱
کشمش، ۲۴۱	پان، ۱۵۶، ۱۹۹
کوکنار، ۱۲، ۲۰۹	جغرات، ۲۴۱، ۲۴۲
گوشت، ۳۵، ۹۶، ۲۴۲، ۲۷۱	چونه، ۱۵۶، ۱۹۹
مومیایی، ۹۰	روغن، ۲۱۰
می، ۱۲	زهر، ۲۷۱
میوه‌تر، ۲۴۱	سبوس، ۱۲
نان، ۲۴۲	سپاری، ۱۵۶، ۱۹۹
نان تنک، ۳۵	

مقیاس‌ها و مقادیر مالی و وزن و فاصله

	مقادیر مالی:
سکه فرنگ، ۲۴۲	اکبرشاهی، ۲۱۲، ۲۱۳
سکه مس، ۲۴۲	پاودام، ۲۱۲
سکه نقره، ۲۴۲	تنکه، ۱۳۵
سلطانی، ۲۱۲	تومان، ۲۴۰
سیم سیاه، ۶۹	تومان عراقی، ۱۰۹
سیم قلب، ۶۹	جهانگیری، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۲۱۲،
لعل جلالی، ۲۵۵	۲۶۱، ۲۶۹
مطلس، ۲۱۱	دام، ۲۱۲، ۲۴۱
مُهر (سکه)، ۱۶۰، ۲۱۱، ۲۵۵	درب (سکه)، ۲۱۲
مُهر سوائی، ۲۶۱	درب قلب، ۶۹
نورانی، ۲۱۱، ۲۱۲	دهن، ۲۱۱
نور جهانی، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۳۵	رایج، ۲۱۲
نورشاهی، ۲۵۵، ۲۵۹	رواجی، ۲۱۱
نیم دام، ۲۱۲	روان، ۲۱۲
	روانی، ۲۱۲
اوزان:	روپیّه، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۳، ۱۵۴،
اکبر شاهی، ۲۱۲	۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۴۰
جهانگیری، ۱۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲	زر، ۲۴۲
سیر، ۱۶۰، ۲۴۲	سکه، ۲۱۱ - ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۵
سیر جهانگیری، ۱۵۳	سکه عرش آستانی، ۲۱۱
ماشه، ۲۱۱	سکه سوائی (جهانگیر)، ۲۱۱
من، ۱۶۰	سکه سیم، ۲۴۲
من تبریز، ۱۰۹	

من جهانگیری، ۱۴۸

من خراسان، ۱۴۸

من عراق، ۱۴۸، ۱۵۳

فاصله‌ها

فرسنگ، ۶۳

کروه، ۱۴۶، ۱۶۰

نیمروز (به مفهوم مقدار فاصله)، ۱۴۶

جانوران و پرندگان

آهو، ۶۴، ۱۸۰، ۲۷۶	خر، ۹۶، ۱۱۷
آهو بره، ۱۸۰، ۱۸۱	خرس، ۱۶۴
اسب، ۳۱، ۶۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۷،	خرگوش، ۱۱۷، ۱۵۰
۱۴۰، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۳۹ - ۲۴۱، ۲۴۷،	خروس، ۲۲۱
۲۷۵، ۲۷۲	خوک، ۱۱۷
اسب عراقی، ۲۳۹، ۲۷۲	روهو(ماهی)، ۸۰
اسب نیله، ۹۲	زغن، ۱۷۵
اسب یوز، ۲۴۰	ستور، ۱۳۳
استر، ۲۳۹	سگ، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۱
بره، ۱۲۸، ۱۳۳	سگ، ۱۷۱
بزغاله: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳	سگ بچه، ۱۱۱
بَط، ۱۷۲، ۲۲۱	سیمرغ، ۸
بوم، ۱۳۶	شتر، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۵۰، ۱۶۰، ۲۴۷
پلوه(ماهی)، ۸۰	شُتر خانه‌زاد، ۱۴۸
پهلوان (نام اسب)، ۲۳۹	شغال، ۱۷۶
پیه، ۱۱۷	شیر، ۲۴، ۳۸، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۵ - ۱۷۷،
جانور آبی، ۲۶، ۲۷	۱۸۰، ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۷۵ - ۲۷۷
جهیکاره، ۱۴۶	شیلان، ۱۶۸
چاروا [چارپا]، ۱۳۳	صعوه، ۱۵۲
چرغ، ۱۶۴	فیل، ۹۳، ۹۴، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۴۷
چینه، ۱۸۰، ۱۸۱	قمرغه، ۲۱۶
حشرات زمین، ۱۵۰	کبوتر، ۱۹۲

ماکیان، ۲۲۱	کرگدن، ۱۱۱
ماهی، ۲۶، ۸۰، ۱۱۷، ۱۶۲، ۱۶۸	کرمک، ۸۰
ماهی پولک‌دار، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۸، ۳۲۴	کفتار ماده، ۱۶۴
مراکب، ۱۱۵	گاو، ۶۴، ۹۶ - ۹۸، ۱۷۵
مرغ، ۴۱، ۲۲۱	گرگ، ۲۷۶
مورچه، ۱۲۳	گنجشک، ۱۲۷، ۱۵۲
میمون، ۱۹۱	گورخر، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲۱۶
میینه / میئا، ۱۶۹	گوساله، ۱۷۵
نخچیر، ۲۷۶	گوسپند / گوسفند، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۰
نیل گاو / نیله گاو، ۶۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۲،	گوسفند ماده، ۱۴۹
۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۴	ماده سگ، ۱۱۱
نیله، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۰	ماده نیله گاو، ۱۴۰
یوز، ۱۹۲	مادیان، ۱۸۰، ۲۳۹

آلات و اصطلاحات موسیقی

طنبوره نواز، ۲۷۶	آره په، ۶۶
قَوَال، ۱۰، ۱۱، ۱۳۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۵۹، ۲۶۰	ارغنون، ۶۶
قوالان چوکی، ۱۷۹	پرده، ۱۷۹، ۲۶۷
کلاونت / کلاونتان، ۱۰۶، ۱۷۹، ۲۵۹	تواجُد، ۱۰، ۱۱، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۹
گویندگی، ۴۷	چغانه، ۶۶
گوینده، ۲۶۳	چنگ، ۶۶
مطرب / مطربان، ۲۶۰	دف، ۲۳۸
موسیقی، ۴۷	ریاب، ۱۰۶
میان خانۀ سرود، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۶۰	ریاب نواز، ۱۰۶
نغمه، ۴۷، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۰	ریابی، ۲۶۰
نغمه سرایی، ۴۷، ۱۳۴، ۱۷۹، ۲۶۷	سازنده، ۲۳۴، ۲۶۳
نغمه سرایان، ۶۶، ۱۰۶، ۲۶۷	ساز نوازان، ۱۰۶
نقش بستن، ۱۰۳، ۲۶۷	سرود: ۱۰، ۱۳۴، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۶۰؛
نقش بند، ۱۷۹	مجلس سرود، ۱۳۴
نواختن نقش، ۱۰۶	سماع، ۱۰، ۱۰۷، ۲۲۶، ۲۲۷؛ تقلید سماع،
وجد، ۱۳۴	۱۸۵؛ شرایط سماع، ۲۲۷؛ مجلس سماع،
	۱۸۵، ۲۲۷

افعال و اصطلاحات مخصوص

دائرة دولت (نشست گاه موقت پادشاه)، ۱۸۰،	آسمانی شدن (مرحوم شدن)، ۹۹، ۱۱۲
۱۸۲	باد فروشی، ۱۰۶
داه، ۹۳	بسمل فرمودن (ذبح کردن)، ۱۷۴
دچار شدن (ملاقات شدن)، ۱۶	پادشاه پسند، ۴۱
دراهی، ۹۳	پرتافتن، ۱۹۲
درویش نوازی، ۴۸	پرتاویدن، ۱۷۱
دست بر دست زدن، ۱۲	پرچه (پارچه / پاره)، ۱۹۲
دل خواستن، ۷، ۱۳۶	پرستار (ارادتمند / پرستش کننده)، ۱۰، ۱۲۸
دو برگ سبز، ۱۴۵	پُرسش (تسلیت / پُرسه)، ۱۹۳، ۱۹۷
راست کردن (آماده کردن)، ۱۷	پست و رسا غذا خوردن، ۱۶۲
ریش سفید، ۱۵۷	پسر پرستی، ۲۴
ساعتِ نجومی، ۹، ۱۹، ۲۲، ۴۴، ۷۱، ۸۱، ۱۰۷،	ترقاستی، ۲۶، ۳۱۹
۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۴،	ترقیده، ۱۱۱
۱۷۸، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۷۷	تنخواه، ۲۱۴
سلوک (رفتار، برخورد)، ۸، ۵۶، ۲۰۲	تنگ باز، ۲۰۲
شصتِ ارادت، ۲، ۱۱۳	تنگ‌گیری، ۲۷۳
شکيبیدن، ۴۳، ۵۱	تیمار خوردن، ۱۷
غریب نوازی، ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۳۸	جلوریز شدن (جلو رفتن)، ۱۷۶
قرقشه، ۲۲۴	چار چشم شدن (عینک زدن)، ۱۹۴
کلپتره، ۱۹۰، ۳۳۲	چرکینت، ۹۸
کيبیدن، ۴۳، ۵۱	خانهٔ آخرت (مقبره)، ۱۷
گلُ گلُ شگفتن، ۱۰۱	خوابگاه (آرامگاه / مرقد)، ۱۸
لباس (تقلب شده)، ۲۰۸	خود فروشی، ۴۶، ۴۷

مدهوش / مدهوشانه، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۸۶	لباس شدن / لباس کردن (تقلّب شدن / ملتبس کردن)، ۲۰۷، ۲۰۸
مگر (به معنی لیکن / اما)، ۱۰۱	لک، ۲۰/۳
نذر کردن (عهد بستن)، ۲۰۶	لک و پک، ۵۰
نقش بستن، ۱۰۲	ماهپانه، ۱۷۸
هجوم (تجمع مردم، شلوغ)، ۱۸۵	مجرا گرفتن، ۱۷۶
همخوابه (همسر / زن)، ۳، ۱۷	مدهدمتان، ۱۴۵
یک قلمه ساختن، ۱۱۵	

اصطلاحات هنری و حوزه کتابشناسی

۲۳۳، ۲۳۲	انشاء خوب، ۱۹۰
فهرست کتاب، ۱۹۵	بد خطی، ۱۹۴
قلم، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۹۵، ۲۷۰	پروانه، ۲۰۸
کاتبان، ۷۵	تصویر، ۵۳، ۵۴، ۲۱۶، ۲۴۲
کاتبان خوشنویس، ۹۰	خط (به معنی تحریر)، ۵۳
کاغذ، ۵۳، ۷۹، ۱۵۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۳۳	خط (به معنی سند)، ۲۵۴
کتابت (نامه)، ۱۹۸، ۲۳۳	خط خوب، ۱۹۰
کتاب / کتابها، ۲۳، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۵۴، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۳۳	خط مبارک (خط جهانگیر)، ۵۱
۲۶۵، ۲۶۴	دست خط خاصه، ۱۸۹
مرقع، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۶۲	دفاتر، ۲۰۸
مرقع پادشاهی، ۴۸، ۵۱، ۵۳	دیوان ترتیب دادن، ۱۸۹
مرقع گرامی، ۴۸	دیوان درست کردن، ۱۸۹
مصوران درگاه، ۲۴۳	روشنایی، ۶۵
مکتوب، ۱۹۵	سواد خوانا (سواد خواندن)، ۱۹۴
نقش نگین، ۱۹۳، ۱۹۴	شبيه، ۲۴۳
ورق / اوراق، ۹۰، ۲۶۴، ۲۷۰	شبيه کشیدن، ۲۴۳
	صورت (به معنی تصویر)، ۳۵، ۴۴، ۱۶۹
	طغرا، ۶۱
	عریضه، ۶۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴

اصطلاحات ادبی

دخل موجّه، ۹۷، ۴۰	اشکال شعر (اصناف شعر)، ۹
دشوار گذاری (در شعر گفتن)، ۱۵۶	اصلاح بیت، ۱۰۸، ۵۰
دقیقه شکافی، ۱۶۱	بیت، ۷، ۹، ۲۳، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۶۶، ۶۸،
دقیقه گذاری، ۱۵۵، ۲۲۳	۷۴، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۸،
رباعی، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۰، ۶۲ - ۶۴، ۱۰۲،	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۵،
۱۷۳، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۹	۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۸ - ۲۰۰،
زمین، ۱۵۳، ۲۲۳	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۳ - ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹،
ساقی نامه، ۴۰	۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۰،
سخن تمام عیار، ۲۲۳	۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۰
سخن دانی، ۴۳	بیت بهار، ۱۹۹
سخن سنج، ۱۰۸	تاریخ (مادّه تاریخ)، ۳۸، ۳۹، ۶۲، ۱۰۹
سخن سنجان نازک پسند، ۲۲۳	تازگی (در شعر)، ۱۵۳، ۲۰۴
سخن شناسی، ۴۱، ۵۲	تحریف، ۱۱۶
سخن فهمی، ۴۱، ۴۳، ۵۲	ترکی (زبان)، ۶۸، ۱۵۰، ۱۸۰
سهل ممتنع، ۹	ترکی (شعر)، ۶۸
شاعران بی باک، ۱۰۵	تشبیه، ۷۴
شاعران پیر، ۲۲۹	تصرف (در زبان)، ۴۳
شاعران دولت، ۱۰۸	تصرف (در شعر)، ۵۰
شاعران کهن سال، ۱۵۶	تقطیع، ۳۹
شاعران هجوگوی، ۱۶۶	جوانان (اصطلاح برای شاعران)، ۲۲۹
شاعران هرزه گوی بی باک، ۱۶۶	حسن مطلع، ۱۱، ۲۲۳
شاعر هجوگو، ۴۰ - ۴۱	حکایت، ۳، ۷، ۲۴، ۲۵، ۹۲، ۱۲۱، ۱۴۹، ۱۶۵،
شاعری، ۱۵۳	۱۸۴، ۲۳۸، ۲۴۰

فن شعر، ۱۹۰	شعر، ۷، ۹، ۱۱، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۸ - ۴۱، ۴۵
قافیه، ۹، ۲۴۹	۴۹، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۶۳، ۶۶ - ۶۸، ۱۰۱
قصده، ۲۶۸	۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۵
قصیده، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۹۸، ۱۹۹،	۱۶۵ - ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰
۲۶۹، ۲۶۴	۱۹۸، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳
قصیده گویان، ۱۹۹	۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۰ - ۲۶۲، ۲۶۷
قطعه، ۲۳، ۴۵، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۶۲، ۲۶۸	۲۶۹، ۲۷۰
گوینده (شاعر)، ۲۲۳	شعر بلند، ۲۲۳
مبالغه مدح، ۱۵۳	شعر پست و زبون، ۱۸۹
مجالس نویسی، ۲، ۱۱۳، ۱۱۴	شعر سهل، ۱۹۰
مستفعلن، ۳۹	شعر شناسی، ۳۸، ۱۵۵
مصراع، ۱۰۸	شعر فهمی، ۳۸، ۶۷
مضمون، ۱۹۸	قباحت لفظ، ۳۹
مضمون بلند، ۱۹۹	قباحت معنی، ۳۹
مطلع، ۹، ۴۸، ۱۵۴، ۲۲۴	شعر گویی، ۳۸، ۶۷
مقطع، ۹، ۲۲۴	شعر مقرر، ۱۶۵
نازک، ۶۹	طراوت (در شعر)، ۱۵۳
نازک اندیشی، ۱۶۱	عبارت آرایی، ۱۹۳
نازک پسند / نازک پسندان، ۶۷، ۱۵۶	عرصه تنگ بودن (در شعر)، ۱۶۶
نازک پسندی، ۱۶۶	عریضه، ۶۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴
نظم، ۳۸، ۶۰، ۶۱، ۲۶۸	۲۳۲، ۲۳۳
نظم روستایانه، ۲۶۸	غزل، ۷، ۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۵
واسوختگی، ۴۰	۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۴
واقعات نویسی، ۱۱۰	۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲
هجو، ۳۹	۲۳۳، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰
هندی (زبان)، ۱۹۱	فارسی (زبان)، ۳۱، ۳۴، ۴۳، ۱۲۷، ۱۹۱

کلماتِ هندی و استعمالِ هند

ساگر (دریا)، ۷۹	آل (نوعی از پل در بنگال)، ۲۱۴
سالهوتری (پزشکی اسب)، ۹۱، ۹۴، ۲۳۹	اکاره، ۲۳۱
سپاری، (قوفل)، ۱۵۶، ۱۹۹	برشگال (فصل باران)، ۲۱۴
سمندر (دریا)، ۷۹	پان، (برگ تنبول)، ۱۵۶، ۱۹۹
سیوره (قومی در هند)، ۲۷۲	پرگنه (واحد تقسیم زمین در نظام شبه قاره)، ۲۰۷
سیهره (املائی امروزی «سهره»): رشته‌هایی از گل که داماد در شب زفاف موقعی که با خویشان و دوستان خود به خانه عروس می‌رود، بر پیشانی خود می‌بندد)، ۲۳۰	پهر (یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب)، ۲۶، ۲۹، ۱۴۳، ۱۶۳، ۲۱۴
صوبه (استان)، ۲۷۲	پیم (محبت)، ۲۲۶
قابو (مسلط شدن)، ۲۷۵، ۲۷۶	تیرت (پرستش گاه)، ۹۷
کُت (لوازم‌های از پان خوری که از جوش دادن به پوستِ درختی به دست می‌آید و رقیق شده را روی برگ پان می‌مالند) ۱۵۶، ۱۹۹	تیل (روغن)، ۲۵۴
کوتکه، ۱۴۲	چبوتره (سکو)، ۲۴۷
گُهری (ساعت)، ۱۶۰، ۱۶۶	چرن (قدم، پا)، ۱۶۲
گُهرگهنبیر (دریا)، ۷۹	چوکی (چهار پایه، صندلی)، ۲۵۶
لاکه (لاک که برای مهر کردن به کار می‌رود)، ۱۵۹	چونه (گچ)، ۱۵۶، ۱۹۹
لَت (لگد)، ۳۹	دادا / داده (جد بزرگ)، ۱۷۸
نتو (بازیگر)، ۲۳۱	درشن (دیدار)، ۱۵۵
ویلت (دیوسیرت)، ۹۶	دلاسا (تسلّی)، ۱۹
	دهوتی (لنگ)، ۹۶
	دیوالی (جشن چراغان هندوان)، ۲۷۱
	دیوتا (فرشته سیرت)، ۹۶

مکان‌ها (به معنی عام)

چهار ستون، ۲۶	آفتاوه خانه، ۲۰
حرم سرا، ۳۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۵۷	اردوی معلی، ۵۵
حصار، ۱۴۳	بازی گاه، ۱۰۷
حوض، ۳۸، ۳۹	باغ، ۱۵
خانه، ۱۷، ۲۸	باغچه، ۱۷
خانه آخرت، ۱۷	بُرج، ۲۶
خانه خدا، ۲۶۷	بندخانه، ۲۷۲
خزانه پادشاهی (بیت المال)، ۱۳۲، ۲۰۲	بندر، ۴۶، ۶۶، ۷۰، ۲۷۱
خزانه عامره (کتابخانه جهانگیر)، ۷۴	بهشت، ۲۷، ۴۴، ۴۵
خلاجا (بیت الخلاء)، ۱۷۲	بیشه شیر، ۱۷۵
خوابگاه، ۱۸	پرگنه (واحدی از تقسیم زمین، در نظام شبه قاره)، ۲۰۷
خوشبوخانه، ۱۸۲	تخت، ۲، ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۹، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۵۲، ۸۰، ۸۵، ۹۴، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۸
دائرة دولت، ۱۸۰، ۱۸۲	تخت‌گاه، ۱۷۰، ۲۷۷
دار، ۷۰	تماشاگاه، ۱۵۸
دارالحکومت، ۲۶۳	جزیره، ۱۷۱
دارالخلافة، ۱۸۴	چاه، ۲۴۷
دارالسلطنت، ۱۹۷، ۲۴۲، ۲۶۸	چوکی، ۶۲، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۵۶
دارالضرب، ۶۲، ۲۱۲	
دارالمک، ۳، ۷۹، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۴	
دارالمکرمت پادشاهی، ۲۰۷	
درگاه، ۲۹	
دروازه ایران زمین، ۴۰	
دریا، ۲۶، ۲۷، ۶۶	

دکان، ۱۳	غسل خانه، ۲۵۲
دوزخ، ۲۷	قصبه، ۱۴۶
دولت خانه خاص و عام، ۵۶	قلّاع، ۱۱۵
دیّه، ۲۱	قلعه، ۲۷
روضه منوره، ۱۶۵	کشتنگاه، ۱۲۸
ریگستان، ۱۵۸	کوه، ۶۶
زرگر خانه، ۶۰	کوهسار، ۱۶۱
سرای، ۲۴۷	گنبد، ۱۷
سنگزار، ۱۶۱	لشکرگاه، ۸۱
شبستان، ۱۵۲، ۲۵۹	مستقر سلطنت، ۱۹۶
شکارگاه، ۱۶۰، ۲۷۵	مسجد، ۲۵۲
صحرا، ۶۶، ۷۹	مسند صاحبقرانی، ۲۷۸
صفه، ۱۷	مسند مبارک صاحبقران (تیمور)، ۲۷۷
صیدگاه خاصه، ۱۸۰	معبدخانه، ۴۴، ۱۴۰
طربگاه، ۴۱	مقابر، ۱۱
طویلۀ پادشاهان، ۲۳۹	مقبره، ۱۱، ۱۷، ۳۷، ۲۴۸
طویلۀ خاصه، ۲۴۱	ممالک محروسه، ۲۱۲، ۲۱۳
عبادت خانه، ۷۶	نهر، ۶۶

مکان‌ها (به معنی خاص) و نسبت‌های مکانی

بندر کنباچ، ۲۷۱، ۳۱۹	آب تته، ۸۰
بندر گجرات، ۶۶، ۱۰۴، ۳۲۰	آب جون، ۱۸۵
بندر گووه، ۷۰، ۳۲۱	آذربایجان، ۱۹۶
بنگاله، ۳۸، ۶۲، ۱۴۱، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۵۸	آگره / آگره، ۳، ۱۷، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۲۶۳، ۲۴۲، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۸۲
بیت لحم، ۷۴	اجمیر، ۱۶۴، ۱۶۵
بیجاپور، ۱۱۵	اجودهن، ۱۰
بی نظیر باری، ۲۲۴	احمدآباد، ۱۵۷، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۴
پرتگال، ۶۶	استرآبادی، ۵۵، ۱۴۲
پنجاب، ۲۸، ۹۴، ۱۹۸، ۲۱۹	اصفهان، ۲۵، ۴۷، ۱۴۲، ۱۹۷ نیز ← صفاهانی
تانیسر، ۲۸	آگره ← آگره
تته، ۴۰، ۸۰، ۲۶۷	الهاباس، ۵۵، ۱۳۲، ۳۲۰
تغلق‌آباد، ۱۴۳	ایران / ایرانی، ۸، ۱۵، ۵۳، ۵۵، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۳
توران / تورانی، ۵۳، ۶۳، ۱۴۹، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۴	
جالور، ۱۴۰	ایران زمین، ۱۷، ۴۰، ۴۳، ۵۱
جغتایی (سرزمین)، ۲۳۵	باغ شاه اسماعیل، ۱۵
جون پور، ۲۲۷	باغ میر عبدالرزاق (آگره)، ۱۸۲
چین، ۵۱	بخارا / بخاری، ۱۵۸، ۲۶۰
حبشیه (منسوب به حبشه)، ۲۳۸	برهان‌پور، ۱۹، ۲۱
خاندیس، ۲۳۷	بغداد، ۱۷۲
خراسان، ۱۴۸، ۲۳۴، ۲۷۷، ۲۷۸	بلخ، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸
دریای خزر، ۱۷۱	بندر کنبایت، ۴۶، ۳۱۹
دریای خزر ← دریای خزر	

۲۴۲، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۴	دریای سند، ۱۸۳
قبر شیخ نظام الدین، ۱۰، ۱۱	دریای گنگ، ۲۶
قزوین، ۲۳۴	دکن، ۲۵، ۳۹، ۴۹، ۶۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۹۸،
قصبه باری، ۱۴۶	۲۳۵
قلاع سرحد، ۱۱۵	دونکریور، ۱۴۰
قلعه چتور، ۱۶۵	دهلی، ۱۴۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
قلعه قندهار، ۱۱۵	رانا، ۲۵۸
قندهار، ۶۲، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۵۸	رستم باری، ۲۱۹
کابل، ۵۰، ۶۳، ۱۲۸، ۱۹۸، ۲۱۴	روپ باس، ۱۸۰، ۳۳۱
کاشی، ۲۴۸	روضه منوره خواجه [معین الدین چشتی]، ۱۶۵
کربلا، ۲۵۶، ۲۵۷	روم / رومیه، ۴۷، ۵۳
کشمیر، ۱۸۴	ستون حنانه، ۹۹
کعبه، ۲۶۷	سلهت، ۱۴۱
کنگره رومی خان، ۱۹	سمرقند، ۱۵۸، ۲۷۷
کوهستان اوده پور، ۲۷۵	سندی، ۲۶۷
گجرات، ۳۹، ۹۶، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۱۴، ۲۵۸	سهارن پور، ۱۴۷
گلکنده، ۱۱۵	شاه باری، ۲۲۴
گل کینه، ۱۲۸، ۳۲۵	شاه برج لاهور، ۲۶، ۳۱۸
گنجه، ۱۰۱	شروان، ۱۹۶
گیلان / گیلانی، ۶۲، ۱۰۸، ۲۲۳	شیراز، ۷، ۲۵۶
لاهور، ۲۶، ۶۴، ۹۴، ۲۱۹	صافهانی، ۵۵، ۱۴۲ نیز ← اصفهان / اصفهانی
لکهنوتی، ۱۳۷	صوبه بهار، ۲۰۶
ماوراءالنهر، ۱۵۸، ۲۰۳، ۲۳۴، ۲۷۸	صوبه پنجاب، ۲۴۷، ۲۵۲
مدینه، ۱۳۱	صوبه دکن، ۲۰۶
مشهد مقدس، ۱۶۵	صوبه ملتان، ۹۳
مصر، ۳، ۲۷، ۷۴	طوس، ۲۵۱
مقبره خواجه معین الدین، ۱۱	عراق، ۱۴۸، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۷۲
مقبره شیخ فریدالدین، ۱۱	غار اصحاب کهف، ۲۵۱
مقبره شیخ قطب الدین بختیار، ۱۱	فرنگ زمین، ۲۹
مقبره مقدسه [اکبر پادشاه]، ۲۴۸، ۳۳۷	فرنگستان، ۴۶، ۵۳
مکه، ۱۳۱	فرنگ / فرنگیان، ۳، ۴۶، ۶۶، ۹۰،

وطن داوود، ۷۴	ملا نوه، ۱۲
ولایت، ۹۰، ۱۹۹، ۲۳۰	مُلکِ تته، ۴۰
ولایت جنوبی، ۱۱۴	مُلکِ رانا، ۱۷، ۴۴
هند / هندوستان / هندیان، ۱۳، ۵۳، ۶۴، ۶۶	مُلکِ سروھی، ۱۴۰
۹۶، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۳۱	مُلک‌های مغرب زمین، ۱۰۴
۲۶۷، ۲۷۱	ناصره، ۷۴
	نجف، ۲۵۶، ۲۵۷

کسان

- آدم(ع)، ۱، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۲۶۹
- آصف‌خان، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۹
- آصفی، مُلا، ۲۷۰، ۲۸۰
- آقاجیو ← آقا شاه قزوینی
- آقا رضی [اصفهان‌ی]، ۲۶۳، ۲۹۳
- آقا شاه قزوینی، ۲۵، ۲۷ نیز ← قاضی جهان
- آکه، مُلا، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۸۰
- آن حضرت (یعنی جهانگیر پادشاه)، تقریباً در همه صفحات
- ابابکر، ۹۹ نیز ← صدیق / صدیق اکبر
- ابراهیم حسین بخشی احدیان، ۲۰۹، ۲۸۰
- ابراهیم، سلطان [لودی]، ۲۳۱
- ابراهیم(ع)، ۷۴، ۱۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸
- ابن بابویه، ۵۴، ۳۲۰
- ابوالحسن [تربتی]، خواجه، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۵۸، ۲۸۰
- ابوالفتح خان معظّم قلیچ، ۶۱
- ابوالفتح [گیلانی]، حکیم، ۵۰، ۶۳، ۱۴۶، ۲۷۱، ۲۸۱
- ابوالفضل، شیخ، ۵۸، ۲۸۱
- ابوالقاسم، حکیم، ۱۸۰، ۲۸۲
- ابوالقاسم [بیگلار]، ۲۶۷، ۲۸۲
- ابوالمظفر، میر، ۱۹۱
- ابوتراب کاشی، ۲۴۸، ۲۸۰
- ابوحنیفه، امام، ۱۴۵، ۳۲۹
- ابی قحافه، ۲۱۷، ۲۵۹
- اختیار، قاضی، ۲۷۷
- اخنف، ۲۰۰
- ارسطو، ۲۰۰
- اسکندر، ۸۲ نیز ← سکندر فیلقوس
- اسلام خان، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۸۲
- اسماعیل ثانی، شاه، ۱۴۲
- اسماعیل قراول، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷
- اسماعیل [صفوی]، شاه، ۱۵
- اصحاب کهف، ۲۵۱
- اعتبار خان خواجه سرا، ۲۱۵، ۲۸۳
- اعتمادالدوله، غیاث الدین محمّد، ۴۳، ۴۵، ۶۹، ۸۳، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳
- اکبر شاه، جلال الدین، ۱۶، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۶۰، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، نیز ← عرش آستانی
- الغ بیگ، میرزا، ۱۱۲، ۲۳۷
- امام الدین، جويا، ۹۳

- امیر صاحبقرانی، ۲۷۸
 امینی، ۵۰
 انوپرای، انی راو سنگھ دلن، ۷۵، ۱۴۶، ۱۷۴ -
 ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۸۳
 انوری، ۱۵۳
 ایبل، ۲۴۳
 ایرج، ۱۹۱
 ایشوع، حضرت، ۳۲ نیز ← عیسی؛ مسیح
 بابا فغانی، ۲۶۰
 بابر پادشاه، ۱۶، ۳۹، ۲۷۸
 بایزید فنوجی، قاضی، ۱۲
 بتول(ع)، ۱۹۳
 بخت نساء بیگم، ۱۸، ۲۸۴
 برج علی، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۸۴
 برهما، ۹۶
 بلواتی، ۹۶
 بهادرخان، ۹۲
 بهان چند سیوره گجراتی، ۱۱۱، ۱۴۰
 بهاء الدین زکریا، شیخ الاسلام شیخ، ۱۰
 بیربل، راجه، ۲۲۷
 پاپه، ۳۴
 پادری (احتمالاً زیر و نمو شویر)، ۷۱ - ۷۵، ۸۶،
 ۱۱۶ - ۱۱۹
 پادریان فرنگ، ۲۴۲
 پادری، پادری فرنگی ۳، ۴، ۲۹ - ۳۷، ۷۱ - ۷۵،
 ۸۶، ۸۷، ۱۱۶ - ۱۱۹، ۲۱۶، نیز ← زیرونمو
 شویر
 پادری فرنگی، ۲۹، ۸۷، ۲۱۶
 پابنده خان مغول، ۲۰۳، ۲۸۵
 پتان مصر، ۹۶، ۹۷، ۹۷، ۲۸۵
 پدر جهانگیر (← اکبر)، ۴۸
 پرس رام، ۹۱
 پرویز، سلطان، ۲۱، ۱۱۴، ۱۷۵
 پھول، شیخ، ۲۲۷، ۲۲۸
 پیر داهی، ۹۳
 پیر محمد، ۷۹
 پیغامبر / پیغمبر(ص)، ۱۸، ۴۴، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۲۶، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹
 تاتارخان، ۲۳۰، ۲۸۵
 تاج خان، ۹۳، ۲۸۶
 تُرک الله (← خسرو دهلوی)، ۱۳۷، ۳۲۷
 تغلق، سلطان، ۱۴۳
 تقیای شوشتری [تقی الدین محمد]، ۷، ۲۹ - ۳۰،
 ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۷،
 ۲۴۸ - ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۶
 تمر، ۲۷۷
 جامی، مولانا، ۱۷۹
 جانی، ۱۰۵
 جبرئیل، ۱۲۵، ۱۲۶
 جلال الدین اکبر پادشاه، ← اکبر شاه
 جلال الدین، سلطان، ۸۸، ۲۲۱
 جلال الدین منکبرنی، سلطان، ۱۸۳
 جلال تانیسری، شیخ، ۲۷، ۲۸۷
 جلال واصل، شیخ، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲،
 ۲۸۷
 جلای بابل، ۷۴
 جمال الدین مُطهر حلّی، شیخ، ۲۵۶
 جمال هانسوی، شیخ، ۱۰
 جمشید، ۶۰
 جمیلی، شیخ، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲،
 ۲۳۳، ۲۸۷
 جنت آشیانی ۱۸ نیز ← همایون پادشاه

- جهانگیر، نورالدین سلیم، ۲، ۱۰، ۴۸، ۴۹، ۶۰، ۶۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۵۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، نیز ← آنحضرت
- جی تواجی، ۱۰۵
- چنگیزخان، ۱۸۳
- حافظ، ۲۴۵
- حافظ، خواجه، ۱۲، ۵۶، ۲۴۴، ۲۵۶
- حسن (ع)، ۱۳۰، ۱۹۳، ۱۹۴
- حسن علای سجزی، ۲، ۱۱۳
- حسین (ع)، ۱۳۰، ۱۹۳، ۱۹۴
- حسین بیگ بیوتات، ۶۵
- حسین خان خانان دکن، ۲۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۰۶، ۲۹۰
- حسین درسنی، ۱۹۱، ۲۸۸
- حسین دکنی، مولانا، ۹۰
- حسین نقشی مُلا، ۱۸۴
- حسینی، ۱۴۱
- حکیم الملک، ۱۸۰
- حکیم میرزا ← میرزا، حکیم
- حمزه قوال، ۲۶۰، ۲۸۸
- حمید [احمد آبادی]، حکیم، ۱۵۷، ۱۸۸، ۲۸۸
- حیات خان، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۸۹
- حیاتی گیلانی [کمال الدین]، ۴۸، ۱۰۸، ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۸۹
- خاقان چین، ۸۳
- خان اعظم، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۴۳ - ۴۵، ۴۷، ۵۳ - ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶ - ۱۱۸، ۱۲۰ - ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۳۷
- خان اعظم میرزا کوهه، ۵۷، ۲۸۹
- خان جهان [لودی]، پیرخان، ۱۹، ۲۰، ۷۳، ۱۱۵، ۲۰۳
- خان خانان دکن ← حسین خان خانان ← حسین خان خانان، میرزا، ۳۹
- خان خانان [عبدالرحیم]، ۴۰، ۴۹، ۱۲۰، ۱۸۹ - ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳
- خانزادی، ۱۲۰
- خان زمان، ۹۲
- خرّم، سلطان، ۱۳۴، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۰۸
- خسروخان، ۸۸
- خسرو [دهلوی]، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۴۹
- خلیفه ← علی احمد (مُهرکن)، ۱۸۵
- خلیفه اول، ۹۹ نیز ← ابابکر؛ صدیق / صدیق اکبر
- خواجهگی حاجی محمّد، ۱۸۲، ۲۹۱
- خواجه جهان [دوست محمّد کابلی]، ۲۰۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۹۱
- خواجه احرار ← عبیدالله خواجه احرار
- خواجه بزرگ ← معین الدین حشّتی
- خوارزم شاه، سلطان، ۱۷۱
- دارا، ۸۱، ۸۲، ۱۹۵، ۱۹۹
- داراب خان، ۱۲۰، ۲۹۱
- دارای ایران ← عباس صفوی
- دانای فرنگی، ۳۱
- داوود، ۷۴، ۷۶
- ددهیج، ۹۷
- دریا، ۷۹
- دقیانوس، ۲۵۱
- دوازده امام، ۱۹۳
- دولت، ۲۱۵

- دیانت‌خان [قاسم بیگ]، ۵۶، ۸۲، ۱۴۱، ۱۷۳،
 ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۳۷،
 ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۷۷،
۲۹۱
 دیوره راجپوت، ۱۴۰
 ذوالنون ارغون، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۹۲
 ذوقی / ملامحمد امین ذوقی، ۲۲۴
 راج علی‌خان، ۲۳۷، ۲۹۲
 راجه بابو، ۶۴
 راجه‌مان سنگ، ۶۴
 راجه ملک پته، ۶۴
 رام داس کچهواهه، ۶۴، ۹۵، ۱۶۱، ۱۸۸، ۱۹۲،
۲۹۲
 رام نوته، ۲۲۶، ۲۲۷
 رجب، شیخ، ۷
 رسول، رسول خدا(ص)، ۱۸، ۸۴، ۲۱۷، ۲۲۸،
 ۲۳۸، ۲۵۹
 رضا بیردی اوزبک ← عبدالرضا بیردی اوزبک
 رکن الدین [ملتانی]، شیخ ابوالفتح بن شیخ
 صدرالدین ملتانی، ۱۰، ۱۱، ۲۹۳
 روح‌القدس، ۴، ۵، ۸، ۹، ۷۳
 روزبه شیرازی، مولانا، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۸۶،
 ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۳۹
 رومی خان، ۱۹
 زالرئی، ۶۶
 زکریا کاهن، ۷۶
 زنان پیغمبر، ۲۶۵
 زیرو نموشویر، پادری، ۲۹، ۲۹۳
 زین‌خان، ۱۰۴، ۲۹۴
 سادات‌خان، ۵
 ساگر، ۷۹
- سجاد(ع)، ۱۹۳
 سراج عفیف، ۱۰
 سربراه‌خان، ۱۷
 سعدالدین حموی، شیخ، ۱۷۲
 سعدالله ربابی، ۱۰۶، ۲۶۰
 سعدی شیرازی، ۲۳، ۱۳۵، ۲۵۶
 سعیدای گیلانی [بی‌بدل خان]، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۵۰، ۲۹۴
 سکندر خان، ۲۰۹
 سکندر فیلقوس، ۸۱-۸۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۳۱،
 ۲۴۳
 سکندر لودی، سلطان، ۲۳۱
 سلیم فتح پوری، شیخ، ۲۷، ۲۹۴
 سمندر، ۷۹
 سنایی، حکیم، ۲۶۹
 سید احمد قادری میرعدل، ۲۹، ۴۶، ۱۲۱، ۱۲۵،
 ۱۸۶، ۲۹۵
 شاپور [طهرانی]، ۲۵۱، ۲۹۵
 شاه بیگ مستوفی، ۱۸۴
 شاهزاده‌های کامگار، ۱۷، ۱۸۵
 شاهزاده عالمیان، ۲۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۰۷
 شاه قلی‌خان محرم، ۹۱
 شجاعت خان [شیخ‌کبیر چشتی فاروقی]، ۲۱۴،
۲۹۶
 شرف، شیخ بوعلی قلندر، ۸۸
 شریف آملی، میر، ۴۶، ۲۹۶
 شریف ← معتمدخان
 شکرالله شیرازی، [افضل خان] مولانا، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۳ -
 ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۹۷
 شکر ← قاضی شکر

- ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۶ -
 ۱۸۸، ۲۶۵ نیز ← کمترین مریدان
 عبدالشکور، حکیم، ۲۴۱، ۲۹۹
 عبداللطیف، میرزا، ۲۳۷
 عبداللطیف [یسر نقیب خان]، ۲۲، ۲۳، ۲۹۹
 عبدالله خان، ۴۴، ۶۳، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۷،
 ۲۷۸
 عبدالله خان اوزبیک، ۵۰، ۵۳، ۱۷۱، ۱۸۰
 عبدالله خان فیروز جنگ، ۱۴۳، ۳۰۰
 عبدالله سرمست، شیخ، ۱۹، ۴۷، ۴۸، ۳۰۰
 عبدالله مخدوم الملک، شیخ، ۵۷، ۳۰۰
 عبدالمؤمن خان، ۵۳
 عبدالتبی [صدراالصدر]، شیخ، ۵۷، ۳۰۱
 عبدی، ۱۳۹
 عبیدالله خواجه احرار، خواجه، ۱۱۱
 عبید زاکانی، ۴۴
 عثمان (خلیفه سوم)، ۵۳، ۹۹
 عرش آستانی (جلال الدین اکبر پادشاه)، ۲۳،
 ۲۸، ۵۳، ۷۹، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۲۰، ۱۳۸،
 ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۴۲، نیز ← اکبرشاه
 عسکری (ع)، ۱۹۴
 عسکر ← قاضی عسکر
 علاءالدین، سلطان، ۱۰، ۸۸، ۸۹، ۱۳۴، ۱۳۵
 علی احمد [مُهر کن]، ملا، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۴۹،
 ۲۶۱، ۳۰۲
 علی، امیرالمؤمنین (ع)، ۱۳۰
 علی بیگ اکبرشاهی، میرزا، ۴۰، ۲۲۵
 علی، حکیم، ۱۳۱، ۳۰۱
 علی شیر [نوائی]، میر، ۶۸
 علی قوشچی مولانا، ۱۱۱
- شکیبی اصفهانی [محمدرضا]، ۳۹، ۴۰، ۴۳،
 ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۶۰، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۴، ۲۹۷
 شکیبی (غیر از اصفهانی)، ۱۸۹
 شمس الدین محمد، خواجه، ۱۸۷
 شورنیم، ۱۱۹
 شوقی طنبوره نواز، ۲۷۶، ۲۹۸
 شیرخان افغان، ۲۳۱
 صاحب عوارف، ۲۳۸، ۳۳۶
 صاحبقران / حضرت صاحبقران (تیمور)، ۲۷۷
 صاحبقران ← جهانگیر
 صادق (ع)، ۱۹۳
 صدیق / صدیق اکبر، ۵۳، ۹۹، ۲۱۷، ۲۵۹ نیز ←
 ابابکر
 صلاح الدین، سلطان، ۳
 ضیا، میر، ۱۱۷، ۱۱۸
 طالب اصفهانی، ۴۹، ۵۰، ۶۲، ۶۳، ۲۹۸
 طهماسب صفوی، شاه، ۱۵، ۱۷، ۱۷۲، ۲۰۳
 عایشه، بی بی، ۲۳۸
 عباس صفوی، شاه، ۸، ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۱۹۳،
 ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۹،
 ۲۴۱
 عبدالحاذق [فتح پوری]، حکیم، ۶۰، ۲۹۸
 عبدالحی صدر، ۲۹۹
 عبدالحی، میر، ۲۰
 عبدالرزاق بیردی اوزبیک، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳،
 ۲۰۹، ۲۹۹
 عبدالرضا بیردی اوزبیک، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۸،
 ۱۹۱، ۲۳۰
 عبدالستار (مؤلف)، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۴ -
 ۳۶، ۳۹، ۷۰ - ۷۲، ۸۱، ۸۹، ۹۶، ۱۰۱

- علی مرتضیٰ (ع)، ۵۳، ۸۴، ۱۳۰، ۱۹۴
 علی، ملا، ۲۶۲
 عمر، خلیفہ دوّم امیر المؤمنین، ۲۳۸ نیز ←
 فاروق
 عنایت اللہ شیرازی، ۱۲۷، ۳۰۲
 عیسیٰ آگرہ [ای]، قاضی، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۳۰۳
 عیسیٰ (ع)، ۵، ۲۹، ۳۰-۳۵، ۷۰-۷۴، ۷۵، ۷۷،
 ۸۶، ۸۷، ۱۱۶-۱۱۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۹ نیز
 ← مسیح
 غازی ترخان، میرزا، ۶۲، ۲۶۷، ۳۰۳
 غزالی، ۲۶۲
 غزنین خان بہومیہ جالور، ۱۴۰، ۳۰۴
 غیاث الدین علی ← نقیب خان
 غیوری بدخشی، ۴۵، ۳۰۴
 فاروق (خلیفہ دوم)، ۵۳، ۹۹ نیز ← عمر
 فتح اللہ، حکیم، ۲۷۱، ۳۰۴
 فرخ مصوّر، ۵۳، ۳۰۴
 فردوس مکانی (بابر پادشاہ)، ۱۶، ۳۹، ۱۲۸،
 ۲۷۸، ۲۳۱
 فردوسی، ۲۰۰
 فرنگی، ۷۰
 فرید الدین شکر گنج، شیخ، ۱۰، ۱۱، ۱۳۴
 فلاطون، ۲۰۰
 فیروز خان، ۱۴۰، ۱۴۱
 فیروز، خواجہ، ۱۶۹
 فیلقوس سکندر ← سکندر فیلقوس
 قاسم خواص، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۷۳
 قاضی جہان، ۲۲، ۲۵، ۲۷۳ نیز ← آقا شاہ
 قزوینی
 قاضی شکر، ۸۴، ۸۵، ۱۲۴-۱۲۶، ۲۶۵، ۲۹۶
- قاضی عسکر، ۲۴، ۲۹، ۸۶، ۱۲۱، ۲۱۷، ۲۵۶،
 ۲۵۹
 قرابک، ۱۳۴، ۱۳۵
 قطبا، ۲۶۸
 قطب الدین بختیار، ۱۰، ۱۱
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین، سلطان، ۸۸
 قلیچ خان [اندجانی]، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۲۰۱، ۲۱۹،
 ۲۵۲، ۳۰۵
 قیصر، ۷۴، ۸۲
 کبیر سہارن پوری، شیخ، ۴۰، ۱۰۷، ۱۴۷، ۳۰۵
 کفری، ۱۹۰، ۳۰۵
 کمال، ۲۴۶
 کمال الدین ← یادگار علی سلطان
 کمترین مریدان (مؤلف)، ۲، ۳، ۵، ۸، ۹، ۱۶،
 ۱۷، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۴-۳۶، ۴۰،
 ۴۳، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۷، ۹۰-۹۲، ۹۴، ۱۰۱،
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹،
 ۱۷۷، ۱۸۷-۱۸۹، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۶۵،
 ۲۶۷ نیز ← عبدالستار
 کیخسرو، ۱۹۹، ۲۰۰
 کیفی گپی، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۷
 گہر گھنبر، ۷۹
 لاذر، ۳۱
 لاعاذر، ۳۱
 لال متی، ۱۶
 لالہ بیگ، ۱۲۸
 لوقا، ۳۲
 لباون، پادری، ۳
 لیلی، ۱۳۹، ۱۴۲
 ماکو قوال، ۲۶۰، ۳۰۵

- متی، ۳۲، ۱۱۷
 مجدالدین بغدادی، شیخ، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۱
 محمد(ص)، ۷۱، ۲۲۷، ۲۲۸
 محمد امین کشمیری، ۷۸
 محمدحکیم میرزا، ۱۸، ۲۸، ۳۰۵
 محمد حنفی، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۲۶
 محمد خوارزم شاه، سلطان، ۱۷۲، ۲۲۱
 محمد سعید، ۱۸۷
 محمد غوث، شیخ، ۴۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 محمدقلی بیگ ایرانی، ۱۳۶
 محمد قلی ترکمان، ۱۸۴
 محمد[تغلق]، سلطان، ۱۰، ۱۱، ۱۷۳
 محی برهان پوری، شیخ، ۲۷۳
 مراد، سلطان، ۲۲۴
 مرتضی خان [شیخ فرید بخاری]، ۸۴، ۱۳۹،
 ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۰۳،
 ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۵۴-۲۵۶،
 ۳۰۶
 مرتضی علی ← علی(ع)
 مرقوس، ۳۲، ۷۵
 مریم زمانی، حضرت، ۱۷۴، ۳۰۶
 مریم(ع)، ۲۹، ۷۶، ۷۷
 مریم مجدلانی، ۳۷
 مریه مدنیله، ۳۷
 مسعود بن سلطان محمود غزنوی، ۲۷۵
 مسیح الزمان، حکیم صدرا، ۱۴۶، ۲۵۰، ۲۶۱،
 ۳۰۶
 مسیح(ع)، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۷۴،
 ۲۰۰، ۲۴۹ نیز ← عیسی(ع)
 مشفق بخاری، ۱۵۸، ۲۶۰، ۳۰۷
 مصطفی خان ← ضیا، میر
- مصطفی خان قزوینی، ۲۲، ۲۵، ۱۲۷، ۱۴۲،
 ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۷۱، ۳۰۷
 مظفر، حکیم، ۱۳۱، ۳۰۷
 معاویه، ۵۳، ۲۵۱، ۲۵۲
 معتمدخان [شریف]، ۳۸، ۶۰، ۱۵۵، ۲۳۲،
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۰۸
 معین الدین سجزی، خواجه، ۱۱، ۱۶۰، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸
 مقرب خان، ۴۶، ۶۶، ۱۰۴، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶،
 ۳۰۸
 مؤلا، ۱۴۵
 ملک شاه، سلطان، ۸۲
 ملک قمی، ۴۰، ۳۰۹
 منعم خان «خان خانان»، ۱۸، ۳۱۰
 منوهر کچهواهی، راجه، ۶۶
 منوهر کچهواهی، رای، ۶۶، ۳۱۰
 موالی ترکمان، ۱۴۲، ۳۱۰
 موسی(ع)، ۵، ۷۴، ۲۶۹
 مولوی روم، ۷۹
 مونا کلاونت، ۱۰۶
 مهابت خان [زمانه بیگ]، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷،
 ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۱۳۸، ۲۰۳، ۲۱۸،
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۵،
 ۲۷۷، ۳۱۱
 میان بدی ← عبدالله سرمست
 میر خسرو ← خسرو دهلوی
 میرزا ایرج [شاه نوازخان]، ۱۹۱، ۳۱۱
 میرزا، حکیم، ۲۶۱، ۲۸۸
 میرزا محمد حکیم، ۵۳
 میر سید احمد قادری، ۴۷
 مؤمن، خواجه، ۱۸۷

- نور الدین و الدنیا جهانگیر پادشاه غازی ← جهانگیر
 نورالله [شوشتری]، قاضی، ۷۸، ۳۲۱
 نور قلیچ، ۲۰۱، ۲۱۹، ۳۱۳
 نوشابه، ۸۳
 نوشیروان، ۱۹۹
 نوعی [محمدرضا خبوشانی]، ۱۹۰، ۳۱۴
 والی ایران ← طهماسب صفوی
 وزیر خان، ۲۰۷
 وصی (ع)، ۱۹۳ نیز ← علی (ع)
 هرودیاس، ۷۴
 هلال خان خواجه سرا، ۲۱۵، ۳۱۴
 همام، حکیم، ۵۰، ۶۰، ۶۳، ۳۱۴
 همایون پادشاه، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۵۳
 همشیره شاه طهماسب، ۱۷
 یادگار علی سلطان، کمال الدین، ۱۹۷، ۳۱۳
 ۳۱۵
 یحیی، ۷۶
 یوسف پیغمبر (ع)، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۷
 یوسف نجار، ۷۴
 یوسف یهود، ۲۶۸، ۳۱۵
- نبی (ع)، ۱۹۳، نیز ← پیغامبر (ص)
 نجم الدین بغدادی، ۲۲۱ حاشیه
 نجم الدین کبری / شیخ، ۱۷۲، ۱۷۳
 نصیرا اصفهانی، ۴۷
 نظام الدین محمد بداونی، سلطان المشائخ شیخ،
 ۲، ۱۰، ۱۱، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۸۴،
 ۱۸۵، ۱۸۶
 نظام انبیتی، شیخ، ۲۷، ۳۱۱
 نظام نارنولی، شیخ، ۲۷، ۳۱۲
 نظامی گنجه [ای]، ۱۰۱، ۱۴۴
 نظیری (غیر از نیشابوری)، ۱۸۹، ۳۱۲
 نظیری نیشابوری، ۳۹، ۴۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۶۹، ۱۵۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴،
 ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۳۱۲
 نقیب خان، غیاث الدین علی، ۳، ۵، ۱۵، ۲۲ -
 ۲۴، ۵۴، ۶۱، ۸۱، ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۳۶،
 ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۷۱ - ۱۷۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۱،
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۹، ۳۱۲
 نورالدین جهانگیر ← جهانگیر
 نورالدین قلی کوتوال، ۲۳، ۵۵، ۵۶، ۲۶۳، ۲۶۸،
 ۳۱۳
 نورالدین محمد شاه غازی ← جهانگیر

کتاب‌ها

- انجیل، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵،
 ۸۶، ۱۱۶، ۱۱۷
- بیهقی [تاریخ]، ۲۷۵
- تاریخ فیروزشاهی، ۷
- ترجمه جاویدان خرد، ۹۰، ۳۲۲
- تصانیف میرزا الغ بیگ، ۱۱۲
- تصنیف سراج عقیف [تاریخ فیروزشاهی]، ۱۰
- تعلق‌نامه، ۱۰۸، ۳۲۳
- توریت، ۱۱۶
- جاویدان خرد، ۹۰، ۱۲۷
- جهانگیرنامه، ۴۳، ۲۷۶
- دیوان خواجه خسرو، ۱۵۵
- دیوان خواجه [حافظ]، ۲۴۴
- دیوان نظیری نیشابوری، ۱۸۹
- ساقی‌نامه، ۴۰
- شاهنامه، ۷
- شرح وقایه، ۱۵۲
- صحف ابراهیم، ۲۶۵، ۲۶۸
- صرف آبی، ۶۹
- صرف هوایی، ۶۹، ۳۲۱
- عوارف [المعارف]، ۲۳۸
- فرقان، ۲۵۱
- قرآن، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
- قصه مسیح، ۳۲
- کافی، ۶۹
- کتاب ابن بابویه، ۵۴
- کتاب پادری زیرونمو شویر، ۲۹
- کتاب خدا، ۷۵
- کتاب‌های فرنگ، ۹۰
- کتب سیر، ۹۹، ۲۵۱
- کتب نصارا، ۳۴
- گلستان، ۲۳
- مثنوی، ۷۹
- مثنویات نظیری نیشابوری، ۱۸۹
- مجالس سلطان المشایخ شیخ نظام الدین احمد
 بداونی [فوائد الفواد]، ۲، ۱۱۳
- مرقع پادشاهی، ۴۸
- مرقع [جهانگیر]، ۵۱، ۵۳، ۶۲

فهرست منابع مقدّمه و تعلیقات

- احوال و آثار خوشنویسان، مهدی بیانی، انتشارات علمی، تهران، چاپ دوم. ب. ت.
- احوال و آثار نگارگران مهاجر ایرانی به هند در دوره صفوی، کفایت کوشا، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، گروه باستان‌شناسی، ۱۳۷۶ ه. ش.
- اخبار الاخبار فی اسرار الابرار، عبدالحق مُحدّث دهلوی، تصحیح و توضیح علیم اشرف‌خان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- ادبیات فارسی مین هندوون کا حصّه، سید عبداللّه، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۷ م، چاپ دوّم.
- اقبال‌نامه جهانگیری، محمد شریف مخاطب به معتمد خان، مطبع منشی نول کشور، لکهنو، ۱۲۸۶ ه / ۱۸۷۰ م.
- اکبر‌نامه، ابوالفضل علامی، مطبع نول کشور، لکهنو، ۱۸۸۳ م.
- امرای هنود، محمد سعید احمد مارهروی، انجمن ترقی اردو، مطبع نامی، کان‌پور، ۱۹۱۰ م.

بابرنامه، ظهیرالدین محمدبابر، چاپ آی جی مانو، کیوتو، ژاپن، ۱۹۹۵ م.
بهارعجم، لاله تیک چند بهار، به تصحیح کاظم دزفولیان، انتشارات طلایه، تهران،
۱۳۸۰ ش.

پادشاه نامه، محمد امین بن ابوالحسین قزوینی، (طبقات مشایخ، علما، اطبا و شعرا)، در
مقاله محمد سلیم اختر «عهد شاهجهانی کی بعضی ممتاز مشاهیر». فصل نامه اردو،
کراچی، جلد ۵۵، شماره ۱، ۹۷۹ م، ص ۶۲-۸۶؛ شماره ۳، ص ۶۵-۷۵.
تاریخ آگره، سعید احمد مارهروی، مطبع ابوالعلائی، آگره.

تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، انتشارات
سخن، تهران، ۱۳۷۶ ش.

تاریخ الفی (تاریخ ایران و کشورهای همسایه در سال‌های ۸۵۰-۹۸۴)، قاضی احمد
تتوی، آصف خان قزوینی، به کوشش سید علی آل داود، انتشارات کلبه و شرکت
انتشاراتی فکر روز، تهران، ۱۳۷۸ ش.

تاریخ جمع قرآن کریم، سید محمدرضا جلالی نائینی، با مقدمه احمد مهدوی دامغانی،
انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۴ ش.

تاریخ حسن ابدال، منظور الحق صدیقی، اداره تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، لاهور،
۱۹۷۷ م.

تاریخ شیراز هند جون پور، سید اقبال احمد، اداره شیراز هند پبلشنگ هاوس، جون پور،
۱۹۶۳ م.

تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۴ ش.
تاریخ علمای بلخ، مهدی رحمانی ولوی و منصور جغتایی؛ بنیاد پژوهش‌های اسلامی
آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۸۳ ش.

تاریخ فیروزشاهی، شمس سراج عقیف، به تصحیح مولوی ولایت حسین، انجمن آسیایی
بنگال، کلکته، ۱۸۹۱ م.

- تاریخ محمدی، میرزا محمد بن رستم حارثی بدخشی دهلوی، به تصحیح نثار احمد فاروقی، کتابخانه رضا، رام پور، ۱۴۲۴ هـ / ۲۰۰۳ م، جلد ۲، قسمت ۵.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ۲ جلد.
- تحفة الکرام (بخش اول از مجلد سوّم در تاریخ سند)، میر علی شیر قانع تتوی، به اهتمام و حواشی سید حسام الدین راشدی، سندی ادبی بورد، حیدر آباد، ۱۹۷۱ م.
- تذکرة الامراء، کیول رام، به ترتیب و حواشی سید معین الحق و انصار زاهد خان، پاکستان هستاریکل سوسائتی، (Pakistan Historical Society) کراچی، ۱۹۸۶ م.
- تذکرة الشعراء، سلطان محمد مطربی سمرقندی، به تصحیح اصغر جان فدا، به مقدّمه و تحشیه و تعلیقات علی رفیعی علامرودشتی، دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- تذکرة الشعراء جهانگیر (اقتباسی از تذکرة الشعراء مولانا مطربی الاصل سمرقندی مسمی به نسخه زیبای جهانگیر) تألیف نورالدین جهانگیر ابن جلال الدین اکبر پادشاه، به تصحیح و مقدمه عبدالغنی میرزایف، مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۶ م.
- تذکرة شعراء کشمیر، سید حسام الدین راشدی، اقبال اکادمی، کراچی، ۱۳۴۶ ش، ۴ جلد.
- تذکرة هما یون و اکبر، بایزید بیات، به سعی و تصحیح محمد هدایت حسین، انجمن آسیایی بنگال، کلکته، ۱۳۶۰ هـ / ۱۹۴۱ م.
- ترخان نامه، سید میر محمد بن سید جلال تتوی، به اهتمام سید حسام الدین راشدی، سندی ادبی بورد، حیدر آباد، ۱۹۶۵ م.
- توزک جهانگیری نوشته نورالدین جهانگیر پادشاه، به گردآوری و دیباچه میرزا محمد هادی، مطبع منشی نول کشور، لکهنو، بدون تاریخ.

- توزک جهانگیری (اردو)، ترجمه و حواشی اعجاز الحق قدوسی، نظر ثانی سید حسام الدین راشدی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۸ م، ۲ جلد.
- خزانه عامره، میر غلام علی آزاد بلگرامی، مطبع منشی نول کشور، کان پور، ب ت، چاپ سنگی.
- تذکره خیرالبیان، ملک شاه حسین سیستانی، بخشی که به اهتمام عارف نوشاهی در مجله معارف، تهران، دوره ۱۴، شماره ۲، مرداد - آبان ۱۳۷۶ چاپ شده است.
- دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- دیوان حسن دهلوی، به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی و حمیدرضا قلیچ خانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- دیوان نظیری نیشابوری، با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین مظاهر مصفا، انتشارات امیر کبیر و زوار، تهران.
- ذخیره الخوانین، شیخ فرید بهکری، به تصحیح سید معین الحق، پاکستان هستاریکل سوسائتی (Pakistan Historical Society)، کراچی، ۱۹۷۰ م.
- رشحات عین الحیات، فخرالدین علی بن حسن کاشفی، با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات علی اصغر معینیان، بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- ریاض الشعراء، علی قلی خان واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و ترتیب شریف حسین قاسمی، کتابخانه رضا، رام پور، ۲۰۰۱ م، ج ۱. این چاپ با حذف نمونه اشعار است.
- چاپ کامل این تذکره در ۵ جلد به تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، نشر اساطیر، تهران، ۱۳۸۳ ش در هنگام تعلیقات نویسی در دسترس نبوده است.
- سرو آزاد، میر غلام علی آزاد بلگرامی، به سعی و تصحیح و تحشی عبدالله خان، و به اهتمام مولوی عبدالحق، چاپ لاهور، نشر حیدر آباد دکن، ۱۹۱۳ م.
- سیر المنازل، مرزا سنگین بیگ، ترتیب و ترجمه شریف حسین قاسمی، غالب انستی تیوت، دهلی، ۱۹۸۲ م.

- شاه محمد غوث گوالياری، محمد مسعود احمد، ميرپور خاص، ۱۳۸۴ هـ.
- شعراى اصفهانی شبه قاره، ساجد الله تفهیمی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۲ ش / ۱۹۹۴ م.
- صلوة مسعودی، مسعود بن محمود بن يوسف سمرقندی، مطبع اسلامي، لاهور، ۱۳۲۸ هـ.
- ظرایف و طرایف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون، محمد آبادی باویل، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- عرفات العاشقین، تقی الدین محمد اوحدی بلیانی، خطی، کتابخانه ملک، تهران، شماره ۵۳۲۴.
- علوم القرآن، دکتر صبحی صالح ترجمه غلام احمد حریری، ملک سنز ناشران و تاجران کتب، فیصل آباد، ۱۹۷۸ م.
- عمل صالح / شاهجهان نامه، محمد صالح کنبو، ترتیب و تحشیه دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۶۷ - ۱۹۷۲ م، چاپ دوم.
- عوارف المعارف، شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی، ضبطه و صححه محمد عبدالعزيز الخالدي، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۲۰ هـ / ۱۹۹۹ م، چاپ اول.
- غنية الطالبین، شیخ عبدالقادر جیلانی، دارالکتب العربیة الكبرى، مصر، ۱۳۳۱ هـ.
- الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم، عبدالقاهر بن طاهر بغدادی، دارالافاق الجديدة، بیروت، ۱۳۹۳ هـ، چاپ اول.
- فرق الشیعه، ابی محمد الحسن بن موسی النوبختی، علق علیه سید محمد صادق بحرالعلوم، مطبعة الحیدریة، نجف، ۱۳۸۸ هـ، چاپ چهارم.
- فرهنگ سخنوران، عبدالرسول خیام پور (تاهباززاده)، انتشارات طلایه، تهران، ۱۳۶۸ ش، ۲ جلد.

- فرهنگ فرق اسلامی، محمد جواد مشکور، با مقدمه و توضیحات کاظم مدیر شانه چی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲ ش، ج ۲.
- فقه الاکبر، ابو حنیفه نعمان بن ثابت، با ترجمه و شرح عبدالرحیم اشرف بلوچ، علمی مرکز، راول پندی، ۱۹۹۸ م.
- فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۵ ش / ۱۹۸۶ م. ج ۷
- فهرست میکروفیلیم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمد تقی دانش پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۲۸ ش، ج ۱.
- فهرستواره کتاب‌های فارسی، احمد منزوی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۱ ش، ج ۶.
- کاروان هند، احمد گلچین معانی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹ ش، ۲ جلد.
- کلیات غزلیات خسرو، جمع و تصحیح اقبال صلاح الدین، پیکجز لمیتد، لاهور، ۱۹۷۲ م.
- کلیات سعدی، بر اساس تصحیح و طبع شادروان محمد علی فروغی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات دوستان، ۱۳۷۹ ش، چاپ دوم.
- گلبدن‌نامه، گلبدن بیگم، به اهتمام ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۴ ش.
- گلزار ابرار، محمد غوثی شطاری، به تصحیح محمد ذکی، خدا بخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنه، ۲۰۰۱ م، چاپ دوم.
- مآثر الامراء (فارسی)، صمصام الدوله شاهنواز خان، کلکته، ۹۱-۱۸۹۰ م.
- مآثر الامراء (اردو)، ترجمه محمد ایوب قادری، مرکزی اردو بورد، لاهور، ۷۰-۱۹۶۸ م.
- مآثر جهانگیری، خواجه کامگار حسینی، تصحیح و مقدمه و تعلیقات عدرا علوی، شعبه تاریخ، علی گڑھ مسلم یونیورسٹی، علی گڑھ و ایشیا پبلشنگ هاوس، بمبئی، ۱۹۷۸ م.

مآثر رحیمی، عبدالباقی نهاوندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۳ جلد؛ ۱۹۲۴ - ۱۹۳۱ م؛ بخش سوّم: زندگی نامه‌ها، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱ ش / ۲۰۰۲ م.

تذکره مجمع الخواص تألیف صادقی کتابدار، ترجمه فارسی عبدالرسول خیام‌پور، تبریز، ۱۳۳۷ ش.

تذکره مجمع الشعراء جهانگیر شاهی، ملا قاطعی هروی، با تصحیح و تعلیق و مقدّمه محمد سلیم اختر، مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ۱۹۷۹ م.

تذکره مجمع النفائس، سراج الدین علی خان آرزو، به کوشش زیب النساء علی خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۸۳ ش / ۲۰۰۴ م، ج ۱.

مذکر احباب، خواجه بهاء‌الدین حسن نزاری بخاری، با تصحیح و مقابله و مقدمه سیّد محمد فضل الله، مطبع دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۹۶۹ م.

مرقع دهلی، درگاه قلی خان، مرتبه و مترجمه خلیق انجم، دهلی، ۱۹۹۳ م.

الملل و النحل، امام ابی الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، تحقیق محمد سیّد کیلانی، دارالمعرفة، بیروت، [۱۳۸۱ ق / ۱۹۶۱ م].

مناهج الطالبین و مسالک الصادقین، نجم الدین محمود بن سعدالله اصفهانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، با همکاری عارف نوشاهی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۴ ش.

معیار سالکان طریقت، میرعلی شیر قانع تتوی، به تصحیح و مقدّمه و تحشیّه و تعلیقات دکتر سیّد خضر نوشاهی، اداره معارف نوشاهیّه، ساهن پال، منڈی بهاء‌الدین، ۲۰۰۰ م.

منتخب التواریخ، عبدالقادر بداونی، به تصحیح مولوی احمد علی، با مقدمه و اضافات توفیق ه سبحانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۸۰ - ۱۳۷۹ ش / ۱ - ۲۰۰۰ م، ۳ جلد

تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، به اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۷ ش، چاپ پنجم.

نزهة الخواطر و بهجة المسامح و النواظر، عبدالحی بن فخرالدین حسنی، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۷۸ - ۱۳۶۶ هـ، چاپ اول، ۷ جلد.
 نسخه زیبای جهانگیر، مطربی سمرقندی - به کوشش اسماعیل بیگ جانوف و سیدعلی موجانی، کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم، ۱۳۷۷ ش / ۱۹۹۸ م.

نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰ ش.

تذکره هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری «حسرت» سروش، تهران، ۱۳۷۸ ش.

همایون نامه، گلبدن بیگم بنت بابر شاه، به تصحیح و مقدمه، ترجمه و حواشی انگلیسی Annette S. Beveridge، سنگ میل پبلی کیشنز، لاهور، ۱۹۸۷ م (چاپ افسست).

یادیار مهربان (مرزهای شرقی پارسی از ورارودان تا هند از سده ۱۰ تا اوایل سده ۱۴ هجری)، میرزا ملا احمد، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۰ ش.

Babur Nama, Zahirud din Muhammad Babur Padshah, English tr. A.S.Beveridge, Delhi, 1979 (reprint) .

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum. Charles Rieu, Oxford, 1966.

Dictionary of Indo- Persian Literature, Nabi Hadi, Indira Gandhi National Centre for the Arts & Abhinav Publications, Delhi, 1995

Islamic Architecture in South Asia: Pakistan - India - Bangladesh, Ahmad Nabi Khan, Foreword by R.E. Mortimer Wheeler, Oxford University Press Karachi, 2003.

Persian Literature: A bio bibliographical survey, C.A. Storey, London, 1970 - 72, vol. 1.

Although very little is said about his political and State affairs, an overall view of these events and Jahāngīr's speeches shed light on his principles regarding State policy and administration.

Publishing the *Majālis-i Jahāngīrī* will provide a good source of information to the historians who want to write on cultural and literary history of Jahāngīr's period. This book not only relates a part of the cultural history of Timurid court of the Subcontinent but also contains useful knowledge about poets, artists and State officers from Iran and Tūrān at the court of Jahāngīr and his kindness and generosity to them. What was Jahāngīr's view as compared with the Safawids of Iran and Shaibanis of Transoxiana? This book answers to this question as well. It is a good source for the historians of the cultural and political relations between the Subcontinent and Iran and Transoxiana.

In conclusion, *Majālis-i Jahāngīrī* is, at the same time, a valuable source for the history of Persian literature and for the common cultural relations between Subcontinent, Transoxiana and Iran.

The Manuscript

The unicum manuscript of this book was in possession of the late Khalīl al-Rahmān Dawoodi (may *Allah* be pleased with him) (d. January 26th, 2002) in Lahore, It has been used as a base for our editing. This manuscript, comprising 197 folios, is written in Indian *nasta'liq* in the 12th century.

A part of the 109th *majlis* and *majālis* from 110 to 118 are totally missing from the manuscript. Therefore the text presented here is not complete.

‘Arif Naushāhī

Mo‘een Nizāmī

Arabic which are a hindrance to understand the actual text.

This manuscript is preserved in the British Library (London), No. Add.16685 and in Bodlian Library, No. 159.¹

5. *Majālis-i Jahāngīrī*

Majālis-i Jahāngīrī is written on the pattern of *Fawā'id-al-fu'ād*, a collection of the sayings of Kh^wājā Nizām-al-Din Auliyā' (d.725A.H./1325 C.E.) compiled by Ḥasan-i Sajzī-i Dehlawi. At first, 'Abd-al-Sattār wanted to write the book in 40 *majlis* or assemblies held in Jahāngīr's court, but due to Jahāngīr's interest in the book, the author ended the book by writing up to 122 *majlis*.

Majālis-i Jahāngīrī relates the events which took place in the court of Emperor Jahāngīr during the night assemblies from 24th Rajab 1017 to 19th Ramadan 1020 A.H (24th October 1608 to 15th November 1611 C.E.) to which the author was a witness. In other words *Majālis-i Jahāngīrī* is a three-year record of informal nightly events of Jahāngīr, whereas *Jahāngīr Nāma* is a formal history of Jahāngīr's daily life.

'Abd-al-Sattār noted down his report on the same night when the gathering took place, and whatever he noted was shown or read to Jahāngīr. It seems that all the events have taken place in the court at Agra.

Among the histories written during the rule of Emperor Jahāngīr *Majālis-i Jahāngīrī* is of much importance for a few reasons.

Jahāngīr Nāma, *Iqbāl Nāma-ye Jahāngīrī* and *Ma'āthir-e Jahāngīrī* deal with the political events and State affairs of Jahāngīr's rule, but what is interesting about *Majālis-i Jahāngīrī* is that it gives a clear picture of Jahāngīr's liking for art, poetry and culture, and that how much he liked hunting and minting.

1. Rieu, I, 177b; Storey, I, 287; Elliot and Dowson, *History of India as told by its own Historians*, vol. II, pp. 3-6.

Library (London), No. Or. 5893, calligraphed by Sheikh Khayr-al-Din in *Rabi' al thari* 1318 A.H. in 279 pages.¹

2. *Mir'at al-quds or Dāstān-i Masīh*

Father Jerome Xavier in 1013A.H./1602C.E. with the help of 'Abd-al-Sattār translated it from Portuguese into Persian on Emperor Akbar's order in Agra. It comprises the life of Jesus Christ in four chapters. Out of the eleven manuscripts of this book that have been known so far now², the manuscript from Lahore Museum, No. M.S. 46 is considered important because it contains eleven coloured miniatures.

3. *Dāstān-i ahwāl-i-Hawāriyān or Waqā'i-i-Hawāriyān-i duwāzdah-gāna*

(stories and biographies of apostles or events of the twelve apostles)

Father Jerome Xavier after compiling and translating *Mir'at-al-quds* with the help of 'Abd-al-Sattār, translated the above mentioned book in to Persian and presented a part of it to Emperor Akbar in 1014 A.H./1605 C.E. and after the complete translation, the book was presented to Emperor Jahāngīr in 1016A.H / 1607 C.E.³

4. *Guzīda-ye Zafarnamā (selection from Zafarnama)*

In 1024 A.H. 'Abd-al-Sattār on Jahāngīr's order, summarized *Zafar Nāma* by Sharaf al-Din 'Ali Yazdī (d. 858 A.H.) in Ajmir, and presented it to him. While summarizing this book 'Abd-al-Sattār has deleted the *Āyāt* and *Hadīths* irrelevant to the text; he has also omitted the verses, passages and sayings in

1. Thanks to Prof. Dr. Moḥammad Saleem Maḥzar who provided this information from the London manuscript. Also see Storey I, 1110.

2. See Sir Edward Maclagen, *The Jesuits and the Great Mogul*, London, 1932; *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library at Bankipore*, vol.8.

3. Storey, I, 165-66.

of Father Jerome Xavier (1549-1617), or the books independantly written in Persian.

In the beginning ‘Abd-al-Sattār was associated with the court of Emperor Akbar (963-1014 A.H.) and upon his instructions ‘Abd-al-Sattār learnt European language to translate European books into Persian. He learnt the European language within six months with the help of Father Jerome Xavier and he translated books from Portuguese into Persian. After Akbar’s death ‘Abd-al-Sattār associated with the court of Jahāngīr. His closeness to Jahāngīr is quite obvious from *Majālis-i Jahāngīrī*.

Apart from the scattered knowledge in *Majālis-i Jahāngīrī* we also learn about the talents and intellectual and spiritual inclination of ‘Abd-al-Sattār. We do not know much about his life but only that on 16th *Shahriwar* 1026 A.H. an elephant was gifted to him by Jahāngīr¹ and in 1028 A.H. ‘Abd-al-Sattār presented a handwritten collection by Nasir-al-Dīn Humāyun to Jahāngīr. Seeing the handwriting of his grand father, Jahāngīr greatly cheered up and he raised ‘Abd-al-Sattār’s rank in his court and also gifted one thousand rupees to him.²

The date of ‘Abd-al-Sattār’s death is not known, he was alive till 1028 A.H. In *Majālis-i Jahāngīrī* he has used twice the idiom "شصت ارادت" which can be taken as a proof that around 1017 A.H. / 1608 C.E. he was sixty years old or that he had served the Timurid emperors for sixty years.

Works:

1. *Thamarat al-falāsifa or Ahwāl-i Farangistān*

It is an account of Rome and Greece and of the lives of the phliosophers, This book was compiled on 13th *Rabi’ al-aʿwal* 1012 A.H./1601 C.E. and was presented to Emperor Akbar. A manuscript of this book is in the British

1. *Jahāngīr Nama*, p. 222. 2. *ibid*, pp. 302-303.

PREFACE¹

Among the Persian History books related to Emperor Jahāngīr (1014-1037 A.H/ 1627-1605 C.E.²) such as *Tuzuk-i Jahāngīrī* or *Jahāngīr Nāma* (Jahāngīr's memoirs), *Iqbāl Nāma-ye- Jahāngīrī* (by Mu'tamad Khān) and *Ma'āther-i Jahāngīrī* (by Kh^wājāh Kāmgār Ḥusaynī) the book *Majālis-i Jahāngīrī* by 'Abd-al-Sattār is completely unknown. If its manuscript was not found in Lahore in 2002, we would be unaware of such a useful and interesting source about the three years events of Jahāngīr (i.e. from *Rajab* 24th 1017 to *Ramadan* 19th 1020 A.H./October 24th, 1608 to November 15th, 1611 C.E.). The title of this book does not exist in any bibliography related to the Subcontinent.³

The Author

The name of the author, 'Abd-al-Sattār, is mentioned in *Majālis-i Jahāngīrī* at various places. The author's profound knowledge in christianity is evident throughout the book. Therefore it can be surely said that he is the same 'Abd-al-Sattār b. Qāsīm-e Lāhori whose books on christianity are available, which either have been translated from Portuguese into Persian with the help

1. Translated from Persian by Miss Faīza Zahra Mirza and edited by Mr. Hoshang 'Alam.

2. C.E. i.e. Common Era.

3. For example D.N.Marshall, *Mughals in India*; C.A.Storey, *Persian Literatue: A bio-bibliographical survey*; Ahmad Monzavi, *Fehrestvāra-ye Ketābhā-ye Fārsi*, and *Fehrest-e Mushtarek-e-nuskha-ha- ye-khatti-ye-Pakistan*.

**IN THE NAME OF ALLAH THE COMPASSIONATE,
THE MERCIFUL**

The vast area of Subcontinent which has already been divided into three independent countries -Bangladesh, India and Pakistan- since the fifth century A.H. has been one of the most important center of Persian language and literature. In the northern part of Subcontinent, because of cities like Thatha, Lahore, Multan and Delhi in the neighbourhood of Iran and going back and forth to Khorasan and Transoxiana, and also the dynasty of Deccan in the south of Subcontinent with centers like Gulbarga, Bidar, Ahmad Nagar, Bijapur, Barar and Golkanda due to the encouragement of the shi'it rulers have been literary and cultural centers for emigrant men of letters, poets and artists from Iran and Transoxiana. The literary works in these regions and their neighbourhood have had worthy share in flourishing the Persian language and literature.

The Subcontinent contains numerous collections of Islamic manuscripts in Persian, Arabic and Urdu languages. In spite of all efforts done for discovering these written treasures and research which has taken place, hundreds of these valuable books have been published, but still there is much more work to be done and thousands of manuscripts preserved in the libraries have not yet been discovered and published. Although many texts have been published several times, but complete research has not taken place therefore thorough research is still needed.

Considering the significance of this subject, since 2005 The Research Center for the Written Heritage has put the plan of "Iran-Subcontinent Common Heritage" in its agenda in three aspects:

1. Research and editing the important manuscripts of Subcontinent not being published, yet.
2. Researching and editing some of the important printed texts academically.
3. Printing some rare and unique manuscripts in facsimile.

The Persian written heritage of Subcontinent is reviving and publishing with the cooperation of editors and scholars from all over the Subcontinent so that it can be an attempt for agreement and consentient with them from one hand and on the other hand it would be an effort for understanding the concepts and tastes of Persian writers of that area.

The Written Heritage Research Centre (Mirās-e Maktūb)

EDITOR - IN - CHIEF

Iran-Subcontinent Common Heritage Series

(Pakistan)

DR. 'ĀRIF NAUSHĀHĪ



●
First Edition: 2006

All Rights Reserved

ISBN 964-8700-21-4
Mīrās-e Maktūb, Tehran

P R I N T E D I N I R A N

MAJĀLIS-I JAHĀNGĪRĪ

Report of night assemblies at the court of Nūr al-Dīn Jahāngīr

From 24 Rajab 1017 to 19 Ramaḍān 1020 A.H. /

24 October 1608 to 15 November 1611 A.D.

by

‘Abd al-Sattār ibn-i Qāsim Lāhorī

(An intimate of the emperor Jahāngīr)

Edited, Introduced & Annotated

by

‘Arif Naushāhī & Mo‘een Nizāmī



Mirās-i Maktūb

Tehran, 2006